بسم الله الرّحمن الرّحیم

والحمد لله رب العالمین بارئ الخلائق اجمعین ؛ فاطرالسماوات والارضین ؛ و صلّی الله علی إمام الأنبیاء والمرسلین و خاتم السّفراء المقرّبین ؛ سیّدنا الاعظم نبیّنا الأکرم حبیب اله العالَم العبد المنصور المؤیّد والرّسول المحمود الأحمد ابی القاسم محمّد -صلّی الله علیه و علی عترته الطیّبین الطّاهرین المعصومین - و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم اجمعین الی یوم الدین 0

و برای صلوات برامام زمان (ع) مناسب است که بعداز نام مبارک پیغمبر (ص) گفته شود :

صلّی الله علیه وعلی عترته الطّیبین الطّاهرین المعصومین سیّما خاتمهم بقیّة الله فی الأرضین و حجّته علی الخلائق اجمعین وصیّ الأوصیاء الماضین و حافظ أسرار ربّ العالمین ناموس الدهر ولیّ العصر مولانا و صاحب زماننا الإمام الحیّ المنتظَر الحجّة القائم بالحق ؛ عجّل الله تعالی فرجه الشریف

(مجلس 1)

بِسمِ اللهِ الرّحمَنِ الرَّحیم ؛ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُلْهِکُمْ أَمْوالُکُمْ وَ لا أَوْلادُکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِکَ فَأُولئِکَ هُمُ الْخاسِرُونَ (منافقون ، 9)

یکی از بدبختی های بزرگ بشرکه منشأ تمام بدبختی های او است غفلت و فراموشی است اگرچه حضرت امام جعفرصادق(ع) درحدیث به مفضّل فراموشی را یکی از نعمت های بزرگ خدا می شمارد و می فرماید : فراموشی موجب سعادت و آسایش و آرامش درزندگی است.( توحید مفضل بن عمر)

و برای توضیح مطلب باید گفت که : فراموشی به حسب مورد بر دو قسم است یک قسم موجب سعادت و آسایش است و یک قسم دیگر باعث بدبختی و شقاوت ؛ اما آن قسم که موجب سعادت و خوشبختی است فراموشی مصیبت ها وگرفتاری های در زندگی است . چه بسا برای انسان درطی زندگانی و عمرش مصیبت های بزرگی پیش می آید که بعضی ازآن ها به اندازه ای شدت و حدّت دارد که درقلب و فکر انسان آشوبی برپا می کند به حدّی که این دنیای با وسعت و عظمت در نظرانسان مصیبت زده و غمگین به صورت یک دخمه تنگ و تاریک می آید . حالا اگر بنا بود که این مصیبت ها علی الدوام درخاطر انسان محفوظ بماند و هیچ گاه از نظرش محو و ناپدید نشود مسلّم دنیا درنظرش تاریک و زندگی برایش تلخ و ناگوار می شد و از هیچ لذت و نعمتی محظوظ و بهره مند نمی گردید ولی از آن جا که خداوند مهربان رأفت و رحمت خود را شامل حال انسان قرار داده و می خواهد بشر با آرامش فکر و آسایش زندگی کند نعمت فراموشی را به انسان ارزانی داشته است که در سایه فراموشی همه مصیبت ها و گرفتاری ها را از یاد ببرد و زندگی با آرامشی به دست بیاورد و البته این نعمت است و این فراموشی موجب آسایش و آرامش است .

اما قسم دوم که موجب بدبختی است آن فراموشی است که راجع به سرنوشت زندگی است ؛ یعنی انسان در مبدأ و منتهای زندگی خود فکر کند که چه بودم ؟ و چه شدم ؟ و ازکجا آمده ام ؟ و برای چه به این جا آمده ام ؟ و از این جا به کجا می روم ؟ و برای چه می روم ؟

از کجا آمده ام ؟ آمدنم بهرچه بود ؟

به کجا می روم آخر؟ ننمایی وطنم؟

چون یگانه وسیله امتیاز بشر از سایر موجودات قوه فکر و عقل است و الا در جسمیّت و وزن بدن، کوه های بزرگ عالم بالاتر از بشرند و در رشد و نمو ، درخت سرو و چنار به مراتب شریف تر هستند که شعرای عارف منش درغزلیات خود ممدوح خود را در رعنایی قامت و زیبایی اندام به درخت سرو چمن تشبیه می کنند . سعدی می گوید : یارب این روی است یا برگ سمن ؟ یارب این قد است یا سرو چمن ؟ حافظ می گوید : بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند که به بالای چمان از بن و بیخم برکند و در پر خوری و قوّت هضم، گاو و شتر جلوتر و در درندگی و شکنندگی ببر و پلنگ اشرف اند و در زیبایی و نفاست ، طاووس و قرقاول مقدم اند . فقط نیروی عقل و فکر است که مایه شرافت انسان است . در دیوان منسوب به علی(ع) چنین آمده است :

ليسَ الجَمالُ بأثوابٍ تُزيّنُها

إنَّ الجمالَ جمالُ العلمِ و الأدبِ‏

ليس اليتيمُ الذّي قد ماتَ والدُه

إنَّ اليَتيمَ يتيمُ العقلِ و الحسبِ (دیوان امام علی ، ص 66)

در نظر علی(ع) انسان عقل مرده و فکر مرده یتیم است نه آدم پدرمرده . و سعدی هم درشعر معروف آدمیّت خود که ملاک شرافت را جان می داند ، مرادش ازجان ، همان فکر و عقل است ؛ و الا خودش درشعر دیگرش می گوید :

هیچ می دانی خِرد به یا روان ؟

من بگویم گر بداری استوار

آدمی را عقل باید در بدن

ورنه جان درکالبَد دارد حمار

حتی میزان ارتقاء درجات اخروی هم عقل است .

روزی درمحضرامام صادق(ع) صحبت از زهد و تقوای شخصی شد . اصحاب گفتند : فلان آدم در زهد و تقوی درجه اول است که صائم النهار و قائم اللیل و دائم الذکراست . امام (ع) فرمود : کیف عقلُه ؟ بگوئید عقلش چه جوراست ؟ عرض کردند : آقا ازمیزان عقلش بی اطلاعیم . فرمود : مگر نمی دانید که خداوند درجات اشخاص عابد را به میزان عقلشان می دهد ؟ (الکافي , ج 1 , ص 11)

بعد حکایتی را خود امام بیان فرمود که در بنی اسرائیل مرد عابدی بود در یک جزیره دوردستی انزوا اختیارکرده مشغول عبادت بود ؛ یکی از فرشتگان که از عبادت او مطلع شد پیش خود گفت لابد ثواب عظیمی دارد و ازخدا تقاضای ارائه مقام او کرد و بعد از اطلاع ازمقام او ازکوچکی ثواب و درجه اش سخت متعجب شد. سپس ازطرف خداوند مأمورشد که مدتی با آن عابد معاشر باشد . پیش عابد آمد و گفت: من چون مراتب زهد و تقوی شما را شنیده ام آمده ام که از محضرشما استفاده کنم . مدتی ماند یک روز ملک که به صورت انسان مجسّم بود به عابد گفت: عجب جای سبزو خرمی داری ! گفت : بلی من فقط یک نگرانی دارم و آن این است که چرا خدای من یک الاغِ سواری ندارد که این سبزه ها و علف ها را بخورد و این علفها ضایع نشود ؟

ملک با تعجب گفت : تو مگر نمی دانی که خدا الاغ سوار نیست که داشته باشد ؟ گفت : من هم غصه ام این است که چرا باید همه مردم دارای الاغ و چارپا باشند اما خدا برای خود نتواند یک الاغ تهیه کند این علف های به این خوبی را بخورد ؟

آن وقت ملک متوجه شد که درمقابل این عقل سخیف و فهم کوچک آن مقدار هم زیاد است ، علی(ع) فرمود :

العقلُ یَنبوعُ الخَیر (غرر الحکم , ج 1 , ص 41 ) و هم فرمود : العقلُ رسولُ الحَق (غرر الحکم , ج 1 , ص 27)

عقل جوهری است در نهایت زیبایی و نفاست ؛ و چراغی است درخشنده و روحانی که ازجانب حق برقلب و دل آدمی اشراق و افاضه شده است ؛ تا در پرتو این مشعل فروزان ، ظلمات زندگی را سکندر وار بپیماید و به باب حیات حقیقت برسد واز گرداب هایی که درمسیر اوست نجات یابد و حکمت نبوت و بعثت و عود و حشر بشر را بفهمد .

این است که عقل .......... را حجت باطنی و رسول درونی خوانند . و............... که قوای نفس آدمی از عالم آخرت محجوب اند و بی خبر ؛ و تنها به واسطه راهنمایی های این پیغمبر باطنی است که خدا را شناخته و پیغمبر خارجی را پیدا می کند و برعالم آخرت یقین و اطمینان می کند .

و فرمود : اَلْعَقْلُ مُصْلِحُ كُلِّ أَمْر(امیر المؤمنین (ع) ، غرر الحکم, ج 1 , ص 32) و فرمود لانِعمةَ افضلُ مِن العقل (مدرک یافت نشد)  و فرمود : كَمَالُ اَلرَّجُلِ عَقْلُهُ وَ قِيمَتُهُ فَضْلُه (غرر الحکم , ج 1 , ص 538 )و فرمود:

اَلْعَقْلُ فَضِيلَةُ اَلْإِنْسَانِ (عیون الحکم و المواعظ , ج 1 , ص 27) ومی بینیم انسان دیوانه و بی عقل ازحیوان هم پست تر است که از آب و آتش اجتناب نمی کند و هم فرموده : إِذَا أَرَادَ اَللَّهُ سُبْحَانَهُ إِزَالَةَ نِعْمَةٍ عَنْ عَبْدٍ كَانَ أَوَّلَ مَا يُغَيَّرُ مِنْهُ عَقْلَهُ وَ أَشَدُّ شَيْءٍ عَلَيْهِ فَقْدُهُ (غرر الحکم ، ج 1 ، ص290) و رسول اکرم(ص)فرمود : مَا قَسَمَ اَللَّهُ لِلْعِبَادِ شَيْئاً أَفْضَلَ مِنَ اَلْعَقْل (بحار الأنوار, ج 1 , ص 91)

اکنون باید دید این نیروی عقل و گوهر گران بهای فکر که انسانیّت بسته به او است کجا باید اعمال شود ؟ چون موارد صرف فکر زیاد است و انسان عاقل و فکور حسابی آن آدمی است که الأهمّ فالأهمّ را مراعات کند و از این نعمت بزرگ استفاده کند که شکر نعمت همان صرف درمورد خود می باشد ؛ زیرا که فرمودند : شکر ، عبارت است از صرف العبد جميع ما أنعم الله به عليه إلى ما خلق لأجله ( در کلام بزرگان آمده است ) امام حسین(ع) می گوید : مَتِّعْنِي بِجَوَارِحِي وَ اجْعَلْ سَمْعِي وَ بَصَرِيَ الْوَارِثَيْنِ مِنِّی ( دعای عرفه )

خدایا مرا طوری کن که از جوارح و اعضای بدن خود بهره بردارم و گوش و چشم مرا وارث من قرار بده !

ظاهرا مراد از وراثت گوش وچشم این است که بهره برداری از وجود من کنند . زیرا وارث کسی است که از موَرّث بهره می برد و فکر هم که بزرگترین نعمت الهی است باید از او بهره برد و به او بهره داد .

و بزرگترین مورد صرف فکر ، وجود خود انسان و سرنوشت بعد از مرگ خود انسان است ؛ که زندگی ابدی و جاویدانیش شروع می شود . و گرنه دنیا که فانی شدنی است . کسی که تمام فکر خود را صرف لذات و تأمین حوائج فانیه دنیا کند و به کلی ازیاد آخرت و خدا و مرگ غافل باشد نمی توان گفت عاقل حسابی و فکور درستی است . مثل کسی که درمقام خریدن یک جفت جوراب کمال دقت و حزم و احتیاط بکند ولی موقع خریدن خانه و مسکن که باید مسکن چندین ساله او و اولاد او باشد بی فکر وارد شود البته زیان کار خواهد بود . انسانی هم که مسافر باشد و مسافربودن خود را فراموش کند و دنیای گذرگاه را مقصد اصلی خود قرار دهد زیانکار خواهد بود که علی(ع)فرمود :

مَنْ تَذَكَّرَ بُعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَد(غررالحکم ، ص150)

کمی که به یاد دوری سفر بیفتد مستعد و آماده خواهد بود کسی که آماده نباشد معلوم می شود که مسافر بودن خود را فراموش کرده است مثل کسی که مثلا برای کسب و تجارت از قزوین به تهران می رود ولی وقتی که وارد تهران می شود و زرق و برق خیابان ها و مناظر شهوت انگیز و صحنه های خیال آور و هوس بیدار کن را می بیند تمام دل و دین و عقل و هوش خود را به کلی می بازد و از وطن و مسافرت خود غافل می شود . عده ای از طراران هم اطراف او را می گیرند و مشغول گردش و عیش و نوش درکافه ها و سینماها و تماشاخانه ها می شوند . مدتی که می گذرد نامه ای به وسیله پست از طرف همسرش به او می رسد که می پرسد : کجا ماندی ؟چه شدی ؟ خبری از تو نیامد؟ چرا سر به گم شدی؟

ناگهان متوجه می شود که ای عجب ! من برای مسافرت و تجارت آمده ام که این طور غافل هستم ؟ ولی رفقای او باز وسوسه می کنندکه ای بابا تو هنوز جوانی و بهار عمرتو است باید مشغول عیش و نوش باشی فکراین ها را نکن ! باز مشغول گردش تا نامه دوم می رسد ؛ و تا می آید که متنبه شود باز وسوسه رفقا و منظره های هوس انگیز منصرفش می کنند؛ تا آخر الامر مأمور جلب از مقامات دولتی می رسد یا الله حرکت ! هرچه عجز و الحاح می کند که اندکی به من مهلت بده فکری کنم کاری انجام دهم می گوید: ممکن نیست و علاوه به خودت نگاه کن چه داری که با آن تجارت کنی وقتی به خود متوجه می شود می بیند هرچه سرمایه داشته صرف عیاشی و بیهودگی شده است . با آه و ناله و حسرت به قزوین برمی گردد ؛ دست خالی ، خجالت زده و با بدنی ضعیف و نحیف که در اثر لاابالی گری ها آلوده به تریاک و الکل و کانون میکروب و بیماری های خانمان سوز شده و مورد نفرت و انزجار فامیل و خانواده و دیگران . درنتیجه یک عمر بدبختی و بیچارگی و بیماری برای خود تحصیل کرده است . این دراثر غفلت از مسافر بودن است و حال ما در دنیا درست چنین است .

ما فراموش کرده ایم که مسافرهستیم . یعنی اعمال و اقوال ما حاکی از غفلت ماست . اگر متوجه مرگ و اسرار بعد از مرگ می بودیم حرف های ما طور دیگر بود وکارهای ما جور دیگر و بازارما جور دیگر . نه این که همه چیزما از بازار و خیابان و خانه و مدرسه و مسجد و عزاداری و قبرستان ما مظهر دنیا و غفلت از آخرت باشد . واقعا قبرستان که باید بزرگترین وسیله تذکرآخرت باشد ببینید چه شده است در قم تشریف آورده اید و ملاحظه فرموده اید که چه فرش های گران بها و چراغ برق ها و آینه کاری ها شده است ! وقتی وارد می شوند به جای این که از عواقب زندگی دنیایی عبرت بگیرند مشغول تماشای آن فرش ها و چراغ ها می شوند و مدتی در قیمت و مخارج آن ها صحبت می کنند . خدا می خواهد ما مسافرین را به یاد سفر اندازد و بیدارمان کند . درطی این مسافرت تنبّهات و تذکّرات فراوان دارد و نامه ها برای ما می فرستد بزرگترین منبّه قرآن است که :

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُون(منافقون ، 9)

اما صدای قرآن درمیان صداهای پرجنجال دنیا مستهلک شده و از بین رفته است و به گوش ما نمی رسد . ماه محرم و رمضان وسیله تنبّه ما است که به اندازه زمزمه مگس هم دردل ما تأثیر ندارد و حافظ می گوید :

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب

سروش عالم غیبم چه مژده ها داده است ؟

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین !

نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

تو را زکنگره عرش می زنند صفیر

ندانمت که دراین دامگه چه افتاده است ؟

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد !

که این لطیفه نغزم ز رهروی یاد است

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد !

که این عجوزه ، عروس هزارداماد است

بدبخت بشری که این همه نداهای آسمانی بیدارش نکند و شب و روز خود را صرف دنیای فانی کند و اعضاء و جوارح خود را ازکار بیندازد . و عزرائیل برسد که یا الله حرکت ! آن وقت ببیند سرمایه عمرازکف رفته و سودی نبرده و آن چه کرده است یک جا برای دیگران باید بماند .

که علی(ع) فرمود : يَا ابْنَ آدَمَ مَا كَسَبْتَ فَوْقَ قُوتِكَ فَأَنْتَ فِيهِ خَازِنٌ لِغَيْرِكَ(وسائل الشیعه ج 16ص69)

هرچه اصرارکند که به من مهلتی بده ! خواهد گفت : خیر دیگر وقت تمام شد .وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُون( اعراف ، 34) سهمیه تو از این هوا و نان و آب تمام شد .

وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُوم‏ ( حجر ، 21) یا آیه دیگر دارد إِنَّا كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَر(قمر ، 49)

هرچیز میزان و اندازه ای دارد وقتی تمام شد باید برود ؛ این است معنی زیان و خسران بی پایان . عمربن سعد در اثر غفلت از خدا و جلوه گری دنیا بدبخت شد . با این که پدرش سعد وقّاص از سرداران بزرگ و ششمین شخصیّت اسلام به شمار می رفت که ازطرف عبیدالله فرمان جنگ با حسین را گرفت .

شب آمد درخانه خود مشغول فکر شد . راه می رفت و باخود صحبت می کرد و جمع و تفریق می نمود که : چه کنم با حسین ؟ جنگ کنم یا از ملک ری دست بردارم ؟

فوالله ما ادري وانّي لحــــائر

افكّر في امري على خطريـــــن

أأترك ملك الري ؟والري منيتـي

ام ارجع مأثوما بقتل حــــسين؟

حسين بن عمي والحوادث جمّة

لعمري ولي في الرّيّ قرّة عيني

یقولون انّ الله خالق جنّة

و نار و تعذیب و غلّ یدین

فان صدقوا فيما يقولون انّنــــي

اتوب الى الرّحمن من سنتيــن

و ان اله العرش يغفر زلتــــي

ولو كنت فيها اظلم الثقليـن

وان كذبوا فزنا بدنيا عظيمـة

وملك عقيم دائم الحجلیـن

الا انّما الدنيا بخير معجّــل

و ما عاقل باع الوجود بدين (اعيان الشيعه ج 1/ص 598 با اندک اختلاف در ابیات)

**(مجلس 2)**

قال الله تعالی : يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُون(منافقون ، 22)

عرض شد که غفلت و فراموشی ازیاد خدا موجب بدبختی است و اینک باید دید که موجب غفلت چیست ؟ از آیات و اخبار استفاده می شود که موجب غفلت، این دنیاست : برای توضیح مطلب ، اول باید دنیا را تعریف کرد و حقیقت دنیا را فهمید . اگر چه درنظر بعضی دنیا احتیاج به تعریف ندارد و پیش همه کس واضح و آشکاراست ؛ ولی چه بسا اگر مطلبی مورد تجزیه و تحلیل قرار بگیرد از هر دری ممکن است درهای متعدد به روی انسان باز شود و از هر مطلبی ده ها مطلب برای او معلوم گردد . لذا به طور اجمال و اختصار بیانی را در باره ماهیّت دنیا از کتاب احیاءالعلوم غزالی نقل می کنیم :

انسان به حسب سازمان خلقت و آفرینش محتاج آفریده شده است و احتیاج به خوراک و پوشاک و مسکن دارد چون مجوّف و توخالی و شکم دار است . و همین فرق میان خدا و جسم است که خدا صَمَد است یعنی تو پراست ولی جسم ، تو خالی است . حتی ذره اتم را که سابق تو پر می دانستند پس از این که توانستند آن را بشکند معلوم شد که او هم توخالی بوده است .

خلاصه چون انسان تو خالی است احتیاج به خوراک دارد و چون بدن متأثر شونده از سرما و گرما است و محتاج به لباس و پوشاک است و محتاج به مسکن و منزل است این ضروریات اولیه و حوائج نخستین انسان است و این هم قاعده کلی است

که احتیاج عشق آوراست ؛ و انسان به هرچه که محتاج باشد عاشق و دوستدار او خواهد شد . و دنبال احتیاج علاقه عملی پیدا می شود یعنی اعضا و جوارح به کار می افتند .

چون قلب یک نحو حکومت و سلطنت نسبت به تمام اعضا و جوارح دارد ؛ به هرچه دلبستگی و علاقه پیدا کند اعضا و جوارح دنبال همان چیز می روند . مثلا وقتی انسان احساس گرسنگی می کند به اطراف خود می نگرد که با چه وسیله می تواند این احتیاج خود را رفع کند . لقمه نان را می بیند که برای رفع احتیاج خوب است علاقه و محبت قلبی به او پیدا می کند دنبال علاقه قلبی دست به سمت آن حرکت می کند و آن را برمی دارد و دهان برای پذیرفتن باز می شود و دندان ها برای جویدن به کار می افتند و غده های ترشح برای نرم کردن فعالیت می کنند ؛ گلو راه باز می کند و کیسه معده لقمه را می پذیرد و تمام شریان ها و وریدها و دستگاه هضم شروع به کار می کنند وآن لقمه را به جائی که باید برسانند می رسانند .

حالا وقتی که انسان احساس احتیاج به خوراک و پوشاک و مسکن کرد به اطراف خود می نگرد که ببیند چه چیز می تواند رفع احتیاج او را بنماید می بیند مواد زمینی برای این کار خوب است که خداوند برا ی رفع حوائج او آفریده است و آن ها عبارت است از معادن و نباتات و حیوانات چون آن ها را رافع حاجت می بیند علاقه قلبی به آن ها پیدا می کند که در آیه هم فرمود :

زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنينَ وَ الْقَناطيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ ذلِكَ مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآب‏ (آل عمران ، 14)

و دنباله علاقه قلبی، علاقه عملی پیدا می شود که به وسیله اعضا و جوارح از آن ها استفاده کند ؛ و چون مواد زمینی آن طور که برای سایر حیوانات آماده است برای استفاده بشر آماده و مهیا نیست و بدون إعمال صنعت و کار نمی تواند برای خوراک و پوشاک و مسکن خود استفاده کند ، پس باید با إعمال صنعت و کار ، مواد زمینی را برای استفاده خود فراهم کند و به همین جهت صنایع اولیه زراعت ، دامداری ، نساجی و بنّایی پیدا می شود . وچون هر صنعت آلات و ادواتی لازم دارد برای تکمیل آن به صنف دیگری محتاج می شود ؛ آهنگری و نجاری و چرم سازی به وجود می آید و این هفت صنعت به نام امّهات الصنایع یعنی مادر تمام صنعت ها نامیده می شوند .

همین طور هر صنعت برای تکمیل خود صنعت دیگری را به دنبال می کشد و صنایع و مشاغل مختلف به وجود می آید که همه برای رفع حوائج یک انسان لازم است . و چون یک نفر آدم نمی تواند به تنهایی همه این ها را متصدی شود و سایر افراد هم به همین صنعت ها محتاج اند ناگزیر تعاون در زندگی و تشریک مساعی و تبادل درصنعت به میان می آید و هرکس پیشه ای را بر می گزیند و مشغول کار می شود . از این جا زندگی اجتماعی آغاز می شود ؛ و لذا می گویند انسان مدنی الطبع و فطرتا اجتماعی است .

وقتی که اجتماع به میان آمد معاملات پیدا می شود ؛ با پیدا شدن معاملات و داد و ستد حقوق به گردن افراد می آید ؛ و با آمدن حقوق ، تجاوزات محقق می شود ؛ زیرا همه افراد طوری نیستند که به حق خود قانع شوند و حقوق دیگران را بپردازند ؛ و چون تجاوزات به میان آمد لذا احتیاج به قانون پیدا می شود ؛ و باید عده ای به نام فقها و دانشمندان دنبال فهمیدن قانون بروند و در دسترس بشر بگذارند تا بوسیله قانون معاملات منظم شود و حقوق معین گردد . و چون صِرف قانون نمی تواند جلو تجاوزات را بگیرد ناچار به دسته دیگری به نام دولت و ارتش که نگهبان و مجری قانون باشند محتاج می شوند .

و به این کیفیت مشاغل و صنایع و کارهای مختلف پیدا می شود و اجتماع بشر غرق درکار و صنعت دنیا می گردد و دنیا عبارت از همین شد که مجموع مرکب است ازمواد زمینی و علاقه قلبی به آن مواد و علاقه عملی به آن هاکه مولد صنعت و کار است .

و البته این غرق در دنیا شدن و حبّ مفرَط داشتن غفلت آوراست ؛ زیرا وقتی انسان به چیزی اشتیاق زیاد پیدا کرد فقط هدفش او می شود و غافل از چیزهای دیگر می گردد . مخصوصا اگر میدان ، میدان رقابت هم باشد ؛ یعنی مطلوب محدود و طالب متعدد و فراوان باشد ، مسلّم منجر به جدال و نزاع می شود .

و این جاست که بشر بالفطره محتاج پیغمبر که مصلح جامعه انسانی است می گردد و پیغمبران هم که طبقه بیدار و روشن فکر جمعیت بشر هستند ریشه فساد را خوب تشخیص می دهند و داده اند وگفته اند : حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَة ( کافی ج2 ص130 ) و مردم را از دنیا اعراض داده اند .

البته مقصود از اعراض دادن بشر از دنیا این نیست که بگویند به کلی از دنیا کناره گیری کنید و منزوی باشید ! این که ممکن نیست . زیرا احتیاج به دنیا و علاقه قلبی وعملی پیدا کردن به آن با سازمان فطرت بشر همراه است . بلکه مقصود این است که دنیا را درنظر بشر موقّت معرفی کرده اند و می گویند : به دنیا به نظر تبعی نگاه کن نه به نظر استقلالی ! یعنی دنیا را مقصد اصلی و وطن واقعی خود قرارنده ! بلکه بدان که دنیا وسیله است برای رسیدن به حقیقت و عالم دیگر ! مثل شتری که حاجیان در راه مکه سوار می شوند یا همچون اتومبیل در راه و مسافرت ؛ که اگر انسان به ماشین به نظر استقلالی نگاه کند و آن را وطن اصلی خود بداند البته از تنگی جا و حالات مسافرین ناراحت می شود و داد و قال و جار و جنجال می کند ولی اگر به نظر تبعی نگاه کند نتیجه اش عفو و گذشت و مهربانی و عاطفه است ؛ و می گوید یک روزه راه اهمیتی ندارد و می گذرد .

این همه جنگ ها و خونریزی ها که در دنیا واقع شده و می شود و این همه بدبینی ها و تهمت ها و افتراها همه برای این است که مردم به این حقیقت پی نبرده اند که دنیا جای موقّت است و باید سهل گرفت ؛ و دلیل بر این که لذات دنیا موجب سعادت حقیقی و همیشگی انسان نیست این است که در همین دنیا چندین بار حالت آن ها عوض می شود و آن چه در حالت اول باعث لذت انسان بود درحالت دوم نیست . چنان که در کودکی شیر و پستان مادر باعث لذت دنیای اوست و در جوانی آغوش مَهرخان و درکهولت نام و مقام درسن پیری سکوت و استراحت . و واقعا وقتی مردم این نکته را به حقیقت بدانند و منزل موقت حساب کنند مثل کشتی که با آن به طرف مقصد اصلی می روند دراین صورت به دنیا آن قدرخواهند پرداخت که زندگی آن ها را حفظ کند و به عبارت دیگر به اندازه ای که مقدمه برای حفظ تن و جان آن ها شود . مانند مسافران کشتی که آن را برای حفظ جان و مال خود می خواهند تا آن ها را به مقصد برساند ؛ نه این که خودِ دنیا را مقصد اصلی قراردهند ؛ که در این صورت حال آن ها شبیه به مسافرانی خواهد بود که خودِ کشتی را شهر و وطن دائمی خود خیال کنند .

علی(ع) می فرمود : حَسبِيَ مِنَ الطَّعَامِ ما يُقِيمُ ظَهري (تفسیر ابو الفتوح رازی ج1 ص240 )من غذا می خواهم به اندازه ای که پشت مرا راست کند که بار خدمت مردم را به دوش بکشم و برای عبادت پروردگار آماده باشم . علی(ع) هم ریاست می خواست ؛ دنیا می خواست ؛ اما برای مردم و اداره مردم ؛ نه مثل دیگران که مردم را برای ریاست خود می خواستند . باکی نداشتند که هزاران نفر به خاک و خون کشیده شوند و آن ها به ریاست برسند . علی(ع) می فرمود : أَ أَقْنَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ لِي أَمِيرُ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ لاَ أُشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ اَلدَّهْرِ أَوْ أَكُونَ أُسْوَةً لَهُمْ فِي جُشُوبَةِ اَلْعَيْش (بحار , ج 33 , ص473 به نقل از نهج البلاغه)

این است نظر تبعی به دنیا داشتن . انصافا و وجدانا با این دنیای زود گذر و بی اعتبار بهترین معامله همان است که علی(ع) با او می کرد ؛ با ا ین بی اعتباری که :

یک روز صرف بستن دل شد به این و آن

روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت

چه اهمیتی دارد که انسان برای خاطر او این همه دوندگی کند ؟

آورده اند که : مروان حمارآخرین خلیفه بنی امیه در میان دیری در محاصره لشگریان احمد سفاح ، اولین خلیفه عباسی گرفتار شد . در اتاق مجاور مسند مروان ، سفره سلطنتی گسترده و غذاهای الوان برای او چیده بودند ؛ صدای طبل لشگریان دشمن برخاست و مروان با لباس جنگ بیرون آمد ؛ ریختند وگرفتند و زبانش را بریدند و پیش گربه انداختند و سرش را ازبدن قطع کردند . فرمانده لشگرسفاح که عامربن عبدالله بود خواست وارد دیر شود پاسبان جلو در مانع شد ولی اعتنایی نکرد . وارد شد و بر مسند تکیه زد . بعد از استراحت آمدند گفتند : آقا بفرمائید ! دراطاق مجاور غذا آماده است . عامرآمد و کنار سفره نشست و غذا خورد و دو باره آمد و تکیه برمسند زد و گفت : ای دختران مروان حالا خودتان را زینت کنید پیش من بیائید ! یکی از آن ها گفت : عامر تو هنوز عبرت نگرفتی ؟ نگاه کن ببین این مسندی که تکیه برآن زدی به نام مروان گذاشته شده بود ؛ این سفره که برآن نشستی برای مروان بود و آن غذا که خوردی به نام مروان تهیه شده بود ؛ دیدی که روزگار چه کرد ؟ ما هم از این کارها کردیم و به این روز افتادیم .عامر ازاین حرف سخت تکان خورد و متعرض حال آن ها نشد .

حالا انبیا و پیامبران جز این منظوری ندارند که دنیا را به حقیقت خود به مردم معرفی کنند تا بیش از آن چه ارزش دارد برایش اهمیت قائل نشوند و مثل درندگان به جان هم نیفتند ؛ و اشخاصی که به دنبال دنیا رفته اند به هیچ چیز دنیا اهمیت و ارزش نداده و آن را وسیله سعادت ابدی قرار داده اند .

از یکی از تربیت شدگان دودمان رسالت ، وهب بن عبدالله کلبی است که از اصحاب اباعبدالله الحسین(ع) است . این جوان رشید که در غایت حسن و جمال و فصاحت و کمال بود هفده روز از دامادیش گذشته بود که به اتفاق مادر و نو عروسش به کربلا آمد . آیا سراغ دارید که نو داماد و نو عروس ماه عسل خود را در میدان جنگ با کفن خونین به سر برند ؟ مادرش روز عاشورا آمد و گفت : فرزندم من به تو بسیار علاقمندم ؛ دشمن نیستم دلم می خواهد در رکاب این امام بزرگوار جان بدهی؛ برخیز و چو آن یاران گوئی ببر از میدان !

چون گوی بکن سر را اندر سپر این چوگان !

این مرکز وحدت را بگذار دراین کثرت !

پرگار صفت ماند سرگشته و سرگردان

گر وصل همی جویی با شاهد قرب حق

باید که فدا سازی جان در ره این جانان !

گفت مادرم هزارجان من فدای یک تارموی حسین باشد

جان چه باشدکه نه اندر قدمش افشانم ؟

خون چه باشد که نه در راه عزیزش ریزم ؟

بعد از وداع با مادر و نوعروس وکسب اجازه از امام به میدان آمد و مقابل لشگر ایستاد و خود را معرفی کرد :

أميري حسين و نعم الأمير

سرور فؤاد البشير النذير

إن تنكروني فأنا ابن الكلب

سوف تروني و ترون ضربی

حمله برلشگر کرد و مادرش درکنار معرکه جنگ ایستاده بود و فرزند را تشویق می کرد ؛ که ای مادر به فدایت ! مبادا سستی کنی و من پیش فاطمه رو سیاه شوم ! تا یک مرتبه دید که فرزندش دردریای لشگر غرق شد و بعد از اندک زمانی سر پُر خون فرزند که از طرف لشگر به سمت او پرتاب شده بود به دامنش افتاد ؛ سر را به سینه چسبانید و گفت :

ای نخل زپا فتاده من !

فرزند حلال زاده من !

شیرم بوَدَت کنون حلالت

زین کشته شدن خوشا به حالت !

راضی شدم اینک ازتومادر

سیراب شوی ز حوض کوثر !

(مجلس 3)

قال الله تعالی : يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُون‏ ( منافقون ، 9)

دنیای مذموم در نظردین که حملات تند به آن شده است کدام است آیا حیات وزندگی دردنیا است خیر زیرا قطع ریشه حیات موجود زنده و محترم در شرع اسلام حرام است مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّم ( نساء ، 93)

طلب اطاله عمر از خداوند در ادعیه وارد است ؛ امام چهارم(ع) دردعای مکارم الاخلاق دارد : الهی عَمِّرْنِي مَا كَانَ عُمُرِي بِذْلَةً فِي طَاعَتِک و در شب قدر یکی از اصحاب امام پرسید که من درشب قدر از خدا طلب مرگ می کنم چه صورت دارد ؟ فرمود: نکن ! خوب نیست بلکه طلب عافیت کن ! آیا ازدواج و تشکیل خانواده مذموم است ؟ خیر ؛ بلکه تشویق و تأکید درازدواج شده آیه دارد فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى‏ وَ ثُلاثَ وَ رُباع ( نساء ، 3) درخبر به نحوی دارد:

تَنَاكَحُوا تَنَاسَلُوا أُبَاهِي بِكُمُ اَلْأُمَمَ يَوْمَ اَلْقِيَامَة (مستدرک الوسائل, ج 14 , ص153) .و درباره بعضی از اشخاص ترک ازدواج حرام وگناه دانسته شده است .

آیا داشتن خانه وسیع و دلگشا مذموم است خیر زیرا رسول اکرم فرمود : انی احب من دنیاکم دارا وسیعة ( مدرک یافت نشد )

در خبر دیگر فرمود : . . . وَ أَمَّا اَلدَّارُ فَشُؤْمُهَا ضِيقُهَا وَ خُبْثُ جِيرَانِهَا (بحار الأنوار, ج 100 , ص 231)

و در خبر دیگر : مِنْ سَعَادَةِ اَلْمَرْءِ اَلْمُسْلِمِ اَلزَّوْجَةُ اَلصَّالِحَةُ وَ اَلْمَسْكَنُ اَلْوَاسِعُ وَ اَلْمَرْكَبُ اَلْهَنِيءُ وَ اَلْوَلَدُ اَلصَّالِح (مستدرک الوسائل, ج15 , ص 113) و ادعیه و اوراد مخصوصی وارد شده که به آن ها مداومت کنید و از خداوند بخواهید که به شما خانه وسیع و دلگشا بدهد ! و خریدن خانه یکی از پنج مناسبتی است که ولیمه دادن در آن ها مستحب است ؛ همچون : عروسی ، ولادت فرزند ، ختنه کردن و بازگشت از حج .

و خانه از مستثنیات دَین است که برای پرداخت بدهی به طلبکار فروخته نمی شود . لاَ يُبَاعُ اَلدَّارُ وَ لاَ اَلْجَارِيَةُ عَلَيْهِ ( مستدرک الوسائل, ج 13 , ص 403)

آیا داشتن ملک و مزرعه مذموم است ؟ خیر ؛ زیرا جناب سید الشهداء علیه السلام در مدینه مزرعه داشت که به پول امروز مال الإجاره سالانه آن هشتاد هزار تومان می شد ؛ همان ملکی که حضرت به عمربن سعد فرمود : اگر برای مال دنیا مرا می کشی این کار را نکن ! من مزرعه مدینه ام را به جبران حکومت ری به تو می بخشم . و هم حضرت زهرا (س) درمدینه هفت باغ ممتازداشت که آن ها را وقف کرد و تولیت آن ها را به علی(ع) و اولاد امجادش سپرد .

آیا مأکول و مشروب خوب و پاکیزه مذموم است ؟ خیر ؛ قرآن می فرماید : كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُم( بقره ، 75)  و یا :أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ (مائده ، 4)

آیا لباس زیبا و گران قیمت پوشیدن مذموم است ؟ خیر ؛ برای اینکه ائمه علیهم السلام هریک مطابق زمان خود لباس های پاکیزه وگران بها می پوشیدند . روزی حضرت امام حسن(ع) برمعاویه وارد شد یا حضرت هادی(ع) برمتوکل خلیفه از راه ملامت گفت: یا بن رسول الله شما با آن مقام زهد و تقوی که دارید چرا این عمامه را بربسته ای که چهار هزار دینار یا تومان به پول امروز قیمت دارد ؟ (چون امام عمامه ای برسر بسته بود که چهار هزار دینار قیمت داشت ) امام فرمود : سر اشرف و اعضای بدن است و من برای اشرف اعضای بدن خود چهار هزار دینار صرف کرده ام . اما توشش هزار دینار برای خرید کنیزی پرداخت کرده ای که برایت برقصدو بنوازد و آواز بخواند .

خلاصه این که ثروتمند بودن در دنیا و بهره مند شدن ازمال دنیا از نظر اسلام ممنوع نیست ؛ بلکه مسلمان باید آن چه که ملاک سیادت و بزرگی دنیایی است از فرهنگ و ثروت و قدرت داشته باشد تا مصداق أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ ( آل عمران ، 139) شوند .

و علی(ع) می فرماید : اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُتَّقِينَ ذَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَ آجِلِ الْآخِرَةِ فَشَارَكُوا أَهْلَ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ وَ لَمْ يُشَارِكْهُمْ أَهْلُ الدُّنْيَا فِي آخِرَتِهِمْ سَكَنُوا الدُّنْيَا بِأَفْضَلِ مَا سُكِنَتْ وَ أَكَلُوهَا بِأَفْضَلِ مَا أُكِلَتْ فَحَظُوا مِنَ الدُّنْيَا بِمَا حَظِيَ بِهِ الْمُتْرَفُون .(نهج البلاغة)

یعنی خداپرستان هم نقدینه روزگار را می برند و هم به وعده های نسیه آخرت می پردازند ؛ و در بهترین نشیمنگاه ها و مسکن ها سکونت می کنند ؛ و از بهترین غذاهای دنیا می خورند ؛ و به همان میزانی که ثروتمندان درجه اول دنیا از دنیا بهره مند می شوند ، باید مسلمانان نیز به همان درجه بهره مند گردند .

پس این قسمت ها مذموم نیست بلکه دنیای مذموم درنظر اسلام آن دنیایی است که موجب غفلت از یاد خدا باشد که فرمود : يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ .

مولوی می گوید :

چیست دنیا از خدا غافل شدن

نی قماش و نقده و فرزند و زن

مال را کز بهر دین باشی حمول

نعم مالٌ صالحٌ گفتش رسول

قال النبی(ص): َ نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلْعَبْدِ الصَّالِح (بحار ج70 ص62)

حالا چه وقت دنیا موجب غفلت از خدا می شود ؟ وقتی که دنیا مقصد اصلی و هدف واقعی از زندگی قرار بگیرد ؛ یعنی مردم به نظر استقلالی نگاه کنند ؛ و رسیدن به همین لوازم زندگی و پول که عنوان جامعی برای همه چیز است مقصد اصلی باشد . البته دنیا موجب غفلت و خطرناک است ؛ زیرا مردمی که صرفا پول را درنظر داشته باشند و برای پول فکر کنند و برای پول تصمیم بگیرند و برای پول کار کنند و برای پول تملق بگویند و برای پول همه کار بکنند ، البته درمیان این جمعیت می توان هر کاری را با پول انجام داد و وحدت اجتماعی آن ها را از دست گرفت . زیرا این مردم مانند حیوان هایی می شوند که در بیابان جز علف مقصودی ندارند و با علف ممکن است آن ها را متفرق کرد و با نشان دادن علف یک یک و ده و ده آن ها را از جمع جدا کرد و مسخّر و باربرخود قرارداد .

اگر بگوئید همان پول که هدف واحد جمعیت شد جمعیت را در مسیر واحد می افکند و با هم یکی می کند ؛ می گوئیم این طورنیست . اگر توانست یک قطعه گوشت ، چند سگ و گربه را با هم متّحد و صمیمی کند و یک حیوان ماده چند حیوان نر را با هم مددکار قراردهد ، پول و دنیا هم می تواند جمعیت را متحد و صمیمی کند . و ممکن نیست . پول همیشه تفرقه آور و عداوت انگیز است . عیسی(ع) با سه نفر از صحابه خود از بیابانی عبور می کردند ؛ به سه خشت طلا رسیدند . حضرت فرمود : این طلاها جمعی را به کشتن خواهد داد ؛ و رد شدند . مقداری که راه رفتند یکی ازآن ها که چشمش دنبال طلا مانده بود بهانه کرد و گفت یا روح الله من کاری دارم مرخصم فرمائید! عیسی(ع) که متوجه بود فرمود : بسم الله بفرمائید ! نفردوم هم بعد از چند قدم اجازه رفتن خواست و رفت . و نفر سوم نیز کسب اجازه کرد و رفت . هرسه جمع شدند درسر طلا ؛ دو نفراز آن ها به یکی گفتند : خوب است شما بروی از شهر غذائی تهیه کنی بیاوری بخوریم بعد تقسیم کنیم . رفت و غذائی تهیه کرد . بین راه یک فکر شیطانی به مغزش آمد و فکرکرد خوب است سمی درغذا داخل کنم و آن دو نفررا بکشم ؛ و هر سه خشت را خودم مالک شوم . این معنی عداوت انگیز پول است ؛ چون خواسته ها و آرزوهای بشر بی پایان است و پول محدود . او پیش خود حساب می کند که یک خشت طلا که نصیب من می شود وافی به آرزوهای من نیست و هر سه باشد خوب است ؛ آن هم جز با کشتن آن دو نفر میسّرنیست . لذا تصمیم به کشتن می گیرد ؛ چون هر مقصدی که دارد با تمام موانع در راه رسیدن به مقصد می جنگد واز بین می برد . این بود که سمی درغذا داخل کرد آن دو نفر هم پیش خود فکر کردند که خوب است وقتی که آن رفیق آمد برخیزیم و او را بکشیم ؛ بعد هرسه خشت را دو نفری تقسیم کنیم . وقتی که رفیق آمد و طعام را آورد اول آن دو نفر برخاستند و او را کشتند و غذا را خوردند و مردند . عیسی(ع) برگشت و آن سه نفر را بر سر طلا کشته دید . چون یکی از معجزات آن حضرت احیای موتی بود دعاکرد و آن ها زنده شدند . فرمود نگفتم که این طلاجمعی را به کشتن می دهد !

دونفر دریک اطاق خوابیده بودند ؛ یکی ازآن ها گفت رفیق ! بیداری یا خواب ؟ رفیق گفت: چه کارم داشتی؟ گفت: می خواستم ببینم اگر بیداری یک تومان از تو قرض کنم . گفت: خیر ؛ خوابم . حالا مال دنیا خواب آور و موجب تفرقه و دوئیت است .

خلاصه جمعیت پول پرست مرکز وحدت - که لازمه سعادت هرملتی است- ندارند ؛ و سرش این است که وحدت اجتماعی احتیاج به همکاری و معاونت افراد دارد ؛ و تعاون افراد وقتی صورت می گیرد که تمام افراد عادلانه با کمال درستی به وظیفه خود آشنا باشند و انجام دهند . مثلا پرستار از زن نگهبان که در بیمارستان بستری است نیکو پرستاری کند دراین صورت نگهبان هم خانه پرستار را محافظت می کند . وقتی نانوا به آموزگار نان خوب و با تشکر تمام بدون معطلی داد آموزگارهم درمقابل به فرزند نانوا درس می آموزد . وقتی عامل فروش با رعایت نوبت و بدون نظرخصوصی و توقع رشوه ، اجناس خوب به مشتریان داد ، قاضی هم دردادگاه ، حقوق هریک را مرتب و منظم تأدیه می کند . لذا کار اجتماعی پیش می رود و وحدت تولید می شود و این وظیفه شناسی و عمل به وظیفه وقتی که پول پرستی به میان بیاید محال است که صورت بگیرد ؛ زیرا در آن صورت پرستار پول پرست فقط از کسی پرستاری می کند که ثروتمند باشد تا پولی عایدش شود ؛ لذا زن نگهبان بی پول اگر دربستر بیماری از شدت تشنگی بسوزد و ازشدت درد برخود بپیچد نه به دادش می رسد و نه آب و نان ودوایش را می رساند چون پول ندارد . دراین صورت نگهبان هم شریک دزد می شود که پول عایدش شود . و عامل فروش هم زنان باردار وخواهران همنوع خود را که پول ندارند مدت ها سر پا معطل می کند و اجناس را به کسانی می دهد که ارباب رشوه باشند و پولی به او بدهند و هکذا فروشندگان خواربار که پول پرست شدند به جای مواد غذایی طبیعی مواد ناسالم و تقلبی به خورد مردم می دهند و آن ها را مریض می کنند . مردم مریض هم به دکتر و دارو فروش پناه می برند ؛ اگر این دو عامل حیاتی هم پول پرست باشند باید بیماران بینوا مدتی دراطاق ا نتظار بمانند ؛ و تازه معاینه و دقت کامل نمی شوند و دکتر آن ها را از سر باز کرده پیش دارو فروش می روند ؛ دارو فروش پول پرست هم برای به دست آوردن پول ، داروی فاسد و مسموم به بیماران می خوراند و دواهای درست را برای پولداران نگاه می دارد . این جاست که هرج و مرج اخلاقی درسرتا سر مردم به وجود می آید و زندگی مشکل می شود .

لذا دین با این فکر مبارزه کرده می گوید: مقصد اصلی اززندگی پول نیست بلکه دنیا و لوازم زندگی دنیا مقدمه است و مقصد واقعی ، ما فوق پول است ؛ و آن خدا است که مالک همه موجودات و مبدأ همه کمالات و حق مطلق و قائم مطلق است . وقتی بشر در راه خدا افتاد دیگر این راه وسیع است ؛ تزاحم و تصادم در بین نیست ؛ بلکه همه برادرانه و با صمیمیت پیش می روند جبهه واحد تشکیل داده علیه دشمن می تازند .

درتاریخ اسلام که نظرمی کنیم مصداق این حرف را روشن می بینیم ؛ عرب ها پیش ازظهور اسلام مقصدی غیر از نان خوردن نداشتند ؛ به این جهت برای یک شکار هرچند یک سوسمار همدیگر را می کشتند ؛ و تحت تأثیر مدح و ذم شعرا بودند . به شعر مزخرفی که شاعر بی اراده ای می گفت جایزه ها می دادند و به شعری شمشیرها می کشیدند و خون ها می ریختند ؛ و چنان مردمی قهرا زورشان به غیر خودشان نمی رسید . خودشان علیه هم می تاختند و مال و ناموس هم را غارت می کردند و بدان افتخار می ورزیدند ؛ اما درمقابل بیگانگان زبون و مطیع بودند . لکن پس از ظهور پیغمبر(ص)دراثر تعلیمات اسلامی مقصد آن ها از نان خوردن و خیال بافی بالا رفت و حاکم بردل و روح آنها خدا گشت ،

برای خدا نماز می گزاردند ؛ برای خدا می جنگیدند ؛ برای خدا سخن می گفتند ؛ برای خدا برمی خاستند و می نشستند چون چنین شدند قهرا همه دور یک مقصد جمع شدند و میان آ نها اتحاد و معاونت پدید آمد ؛ و دروغ و نفاق از آن ها رخت بربست .

از خویشتن دست کشیده و همه متفقا به فتوحات و تسخیر ملل و کشورهای دیگر پرداختند ؛ و تا چنین بودند نه درمیانشان اختلاف مهمی پدید آمد و نه کسی از خارج توانست توسط پول یکی ا ز فرماندهان یا اقلا سربازان آن ها را به خود متمایل سازد و از این راه رخنه ای درآن ها ایجاد کند .

در جنگ قادسیه فرمانده سپاه ایران به این اندیشه افتاد که با تطمیع ، سپاهیان اسلام را قانع سازد تا از جنگ با ایرانیان منصرف شوند . چند تن از بزرگان آن ها را برای مذاکره دعوت کرد و نزدیک به این مضمون گفت : ما ایرانیان در این مدت از شما که همسایگان ما هستید غفلت کرده ایم و آن گونه که باید به احوال شما رسیدگی نکرده ایم ؛ البته شما برادران ما در سرزمین های کم آب وعلف زندگی می کنید و ما بایستی هر سال مقداری گندم و خرما و برنج و جامه برای تأمین خوراک و پوشاک شما بدهیم . و می دانیم که فشار شما را وادار به این تعرض نموده بنا براین دولت ایران مقرر می دارد سالیانه فلان مقدار گندم و خرما وحبوبات دیگر و فلان مقدار جامه به شما بدهد که خون شما ریخته نشود و حوائج شما تأمین گردد . او می خواست به وسیله پول مسلمان ها را بفریبد و خیال می کرد این عرب ها همان عرب های گذشته اند که برای سوسمار و شکار همدیگر را می کشتند و با یک خرما ازجا درمی رفتند ؛ و نمی دانست که آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت . دیگر این عرب ها خیلی عوض شده اند مشعل فروزان هدایت پیغمبر(ص) سرزمین عربستان را خوب روشن و افکار عرب را باز کرده است و خدا را از خرما جدا کرده و عرب ها را در راه خدا افکنده است . دیگر با خرما گول نمی خورند و قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبينا (نساء ، 174)

این بود که آن ها جوابی به این مضمون دادند که : آن روز که ما برای نان می جنگیدیم گذشت . ما امروز ازشما نان و جامه نمی خواهیم ما درراه خدا وبرای برقرارنمودن عدالت و مساوات می جنگیم . این سخن را عرب هایی گفتند که لباسشان یک جامه درشت و خوراکشان آرد جو بود که با کف دست به دهان می ریختند و از روی آن جرعه آبی میخوردند . و چون مقصدشان ماورای پول و مال دنیا بود تسلیم نشدند و پیش بردند و دین اسلام را رواج دادند و ازکشورها باج گرفتند .

زشیر شتر خوردن و سوسمار

عرب را به جایی رسیده است کار

که تاج کیانی نگونسار کرد

جهان پیرو امر دادار کرد

تا این روحیه در آن ها بود پیش رفتند ؛ و چون باز مقصد آن ها پول شد ، همان ها که نام مسلمان برخود گذاشته بودند به امید پول مرتکب فجیع ترین جنایات شدند . با علی(ع) که یگانه مرد کامل و مخلص اسلام بود جنگیدند ؛ به امید پول حسین بن علی(ع) را کشتند ؛ برای پول حاضر شدند مال و ناموس و جان مردم مدینه را مباح گردانند ؛ برای پول مکه را به منجنیق بستند ؛ درصحرای کربلا هر دو دسته خود نمایی کردند : دسته پول پرستان برای کوچکترین جایزه حسین را کشتند و دسته خدا پرستان برای خدا و حسین از جان و مال و اولاد و ریاست گذشتند .

عابس شاکری از اصحاب حسین(ع) رئیس قبیله و عشیره و درکوفه بسیار محترم بود . وقتی که جناب مسلم به کوفه رفت و بیعت گرفت در مجلسی که عده ای بودند درحضور مسلم نطقی آتشین ایراد کردو گفت: من از دیگران اطلاعی ندارم ولی آن چه که درون دل دارم این است که من حاضرم تا آخرین نفس دنبال شما بیایم و با دشمنان شما بجنگم ؛ برای آن که کوچکترین صدمه ای به شما نرسد آماده ام درپیش شما شمشیر بکشم و جانفشانی کنم. این مرد بسیار شجاع ودلیر و خطیب و پارسا بوده است و همین مردبزرگ نامه مسلم را به مکه به حضورحسین(ع) بردو با امام حرکت کرد و به کربلا آمد . روز عاشورا در آن غوغای نبرد عابس حضورامام آمد و عرض کرد : آقا اگر امروز ازجانم عزیزتر چیزی داشتم باکمال منت حاضر بودم که درقدمت نثارکنم ؛ و اینک اجازه جانبازی می خواهم . پس ازکسب اجازه پیاده شمشیر به دست قدم به میدان گذاشت وگفت : الا رجل الا رجل ؟ مبارزخواست . عمربن سعد که ازاین حرف سخت ناراحت شده بود فرمان سنگ باران داد ؛ لشگر دست به سنگ بردند و عابس را سنگ باران کردند . او هم که چنین دید زره ازتن بیرون آورد و کلاه خود ازسربرگرفت و با بدن برهنه و شمشیر عریان ، خود را در میان لشگر افکند که بفهماند ما ازجنگ و مرگ نمی ترسیم و رهبرخود را خیلی بزرگ ترو بالاتر از این می دانیم که در راهش جانفشانی کنیم ؛ سرانجام گردش را گرفتند و سرمبارکش را از بدن جدا کردند . . .

درکربلا سرسه تن از اصحاب را بریدند و ازمیان لشگر به سمت خیمه گاه امام پرتاب کردند ؛ آن دو نفردیگر مادرانشان حاضر بودند و سر فرزندان خود را از روی خاک برداشتند ؛ اما ماد رهابس در کربلا حضور نداشت سپاه دشمن سر عابس را به سمت حسین پرتاب کرد ؛ سر پرخون جلوی پای امام به روی خاک افتاد . عجب منظره رقّت بار و درعین حال پرشوری است ! امام ایستاده بودند و اصحاب ، بقیة السیف درکنار امام ایستاده ؛ و جوانان بنی هاشم هم حاضر و خانم ها درخیمه ها پشت سر ایشان ایستاده اند . اما عابس کجاست ؟ سر پرخونش که گرداگرد صورت خون گرفته و پیشانی شکسته وخون تازه ازرگ های گردن جریان دارد یک سمت صورت روی خاک گذاشته و با چشمان نیمه باز به صورت امام نگاه می کند . آیا چه می خواهد بگوید ؟ می خواهد بگوید که ای مولای من هرکدام از اصحاب تو و رفقای من که از اسب به زمین می افتادند با پای مبارک بالای سرشان تشریف می بردی و سرشان را روی زانو می گرفتی ؛ اما من افتخار می کنم که عشق و فدا کاریم را به جایی رساندم که به جای پا با سر پرخون به پابوست آیم .

من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک

دردست من جز این سند پاره پاره نیست

مولای من ببین چه صورت رنگین و خونین دارم !

شستم از اشک و زخون رنگ و جلایش دادم

صورت عشق نبد ورنه به این زیبائی

آقای من اگرنشد با پا بیایم و گزارش خدمت دهم ولی چه بهتر و زیباتر که با سرآمدم به پابوست رسیدم !

(مجلس 4)

قال الله : يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّه‏ (منافقون ، 9)

دو مطلب است که در نظر مردم مورد اشتباه است و با هم مخلوط می کنند ؛ در صورتی که هیچ ارتباطی با هم ندارند ؛ یکی این که پیشرفت در زندگی خوب است ؛ و دیگر پشت پا زدن به اصول اخلاقی و مبانی دینی . وقتی که به مردم گفته می شود که در زندگی پیشرفت کنید ! خیال می کنند که پیشرفت در زندگی همان مقصد اصلی قرار دادن دنیا و پشت پا زدن به اصول اخلاقی است . این است که باید این دو مطلب را از هم جدا کرد و عدم ارتباط آن ها را به یکدیگر به مردم فهماند و حالی کرد . اما این که پیشرفت در زندگی خوب است سخنی درست بلکه لازم و واجب است ؛ زیرا یکی از قوانین لایتغیّرعالم طبیعت ، قانون تکامل است که تمام موجودات عالم طبیعی در ترقی و تعالی است ؛ و یکی از آن موجودات ، انسان است که ترقی می کند و زندگی هم یعنی حرکت در زمان و مکان ؛ و فهم و ادراک انسان با عمر بیشتر افزایش پیدا می کند و به خواص اشیاء بیشتر پی می برد و برتجربیات و معلوماتش افزوده می شود . چون افکار و تجربیات نسل سابق توسط تاریخ به نسل لاحق منتقل می شود ؛ و نسل لاحق آن ها را با افکار و تجربیات خود ضمیمه می کند و به نسل بعدی می پردازد . این است که همیشه آیندگان از گذشتگان عالِم تر و مطلع ترند و درمظاهر زندگی مترقی تر .

همین است معنی تکامل و پیشرفت در زندگی که قانونی و طبیعی است و هیچ نیرویی از عقل و دین جلو آن را نمی تواند بگیرد . و نمی شود گفت : چرا باید اسب و الاغ از دست ما گرفته شود و به جای آن اتومبیل و طیاره بنشیند ؟ چرا باید خاور و باختر به هم نزدیک شده و سر و ته دنیا به یکدیگر متصل گردیده باشد ؟چرا باید بی سیم و با سیم خبر آورده و خبر ببرند ؟این چراهایی است که بی جواب مانده؛ زیرا این ها تحت اختیار ما نیست که بخواهیم و نشود . به قول سعدی:

شتر بچه با مادر خویش گفت:

بس از رفتن ؛ آخر زمانی بخفت!

بگفت ار به دست من استی مهار

ندیدی کس ام بارکش درقطار

ولی آن حیوان زبان بسته نمی دانست که مادام که شتر، شتراست باید درقطار شتران باشد و بارکش اولاد آدم گردد ؛ قانون طبیعت این است که پیش می رود ؛ سیرتاریخ قهری و جبری قطعی است؛ سیل آسا پیش می رود وغرق می کند و درهم می شکند و بی رحمانه مسیر حتمی خود را می پیماید و ولی مطلبی که هست این است که بایدگفت متأسفانه این تمدن و پیشرفت درزندگی به جای آن که برای ما راحتی بیاورد ناراحتی آورده و به جای خوشبختی تولید بدبختی کرده است ؛ در عین پیشروی مادی ، عقب نشینی معنوی است و دور افتادن ازکمال معناست .

زیرا هرچیز را ازآثارش باید شناخت ؛ ازتلخی حنظل پی می بریم که درخت حنظل بد است . و از عطر گل پی می بریم که درخت گل خوب است . ما وقتی به آثار تمدن نگاه می کنیم می بینیم موجب ناراحتی است **و اثمه اکبر من نفعه** است . مثلا یکی از آثار تمدن جدید ایجاد نزدیکی بین ملل است ؛ تمام کره زمین به منزله یک خانه شده و هر کشور همچون یک اتاق ؛ در هر اتاق که باشی می توانی با اتاق دیگر ارتباط داشته باشی و ازآن خبر بگیری و اخبار خود را هم انتقال دهی . اما باید دید این سهولت ارتباط به نفع چه کس و به ضرر چه کسی است ؟

آیا نتیجه این نزدیکی جز پایمال شدن ملل ضعیف زیر پای ملل قوی است ؟ مگر هرنزدیکی خوب است؟ نزدیک کردن گله گوسفندان به گله گرگان خونخوار چه خوبی دارد ؟ جز این است که سبب می شود گرگان خونخوار چنگال خود را به تن و دنبه های گوسفندان بدبخت کنند ؟ درست است که اسلام اساسش روی توحید و ایجاد وحدت و نزدیکی است و می خواهد تمام بشر را یک خانواده بلکه یک پیکر بدن انسان کند ؛ ولی یک خانواده مهربان و برادر با عاطفه و با مساوات قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلى‏ كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ أَلاَّ نَعْبُدَ إِلاَّ اللَّهَ وَ لا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئا (آل عمران ، 64 ) آن وحدتی که اسلام ایجاد می کند با وحدتی که تمدن جدید می آورد فرسنگ ها فاصله دارد .

دیگر از آثار تمدن جدید ، هواپیماست . آیا ضرر هواپیما بیشتر است یا نفعش ؟ درست است که موجب تسهیل مسافرت گردیده ولی آن روز که مرکب بشر الاغ و اسب بود اگر این اسب و الاغ به دست یک آدم خونخوار می افتاد او را سوار می شد و می رفت یک نفریا ده نفر را می کشت ؛ ولی این ابزار وقتی به دست خونخوار و ظالم افتد هزاران نفر را از بین می برد .

بمب اتم از آثار تمدن جدید است ؛ زیرا با چماق یک نفر می میرد ولی با بمب اتم درآن واحد میلیون ها نفر کشته می شوند . رادیو این نیروی شگفت انگیز طبیعت به جای این که وسیله راحتی و پیشرفت امور فرهنگی و اقتصادی ما باشد موجب اضطراب و تشنّجات روحیه ما شده است . چقدر وقایع خونین و حزن انگیز و تصمیمات وحشیانه ملل قوی عالم و انقلابات داخلی مملکت به گوش ما می رسد که هر یک تأثیر مهمی در ناراحتی فکر دارد ؟ گذشته از این که با پخش موسیقی چه فسادی درمیان جوانان مملکت ایجاد و شهوات خفته را بیدار می کند ! سینما و تماشاخانه از آثار تمدن است ؛ که چه فجایعی در میان مردم به وجود می آورد ! مجلات و مطبوعات که ناشر فساد اخلاق و موجب هتک احترامات مردم است از آثار تمدن جدید است . خلاصه بدبختی ها و ناراحتی هایی که تمدن جدید برای ما ارمغان آورده است قابل انکار نیست . حالا باید دید چه باید کرد که این تمدن و تکامل لازم آسیب رسان نباشد . راه آن این است که باید تمدن با تدیّن توأم باشد ؛ و مظاهر زندگی درسایه اصول اخلاقی و مبانی دینی و عقلی پیش برود .

بدبختی ها و مفاسد برای این است که این پیشرفت و تکامل درسایه اصول اخلاقی نیست . باید به مردم فهماند که پیشرفت در زندگی غیر از بی دینی و فساد اخلاق است . باید مظاهر زندگی تغییرکند و پیش برود ولی اصول اخلاقی ثابت و محکم بماند ؛ چون مظاهر زندگی یعنی همان اسب و الاغ و اتومبیل و طیاره و چماق و شمشیر و توپ و تفنگ و بمب و چراغ نفتی و برق به منزله بدن و پیکر زندگی اجتماعی است ؛ و اصول اخلاقی و مبانی دینی به منزله روح زندگی اجتماعی است . همان طورکه بدن انسان همیشه درتغییر و تبدیل است ، و به تحلیل می رود و غذا بدل ما یتحلل می سازد ؛ و مادام که روح انسان باقی است و این تغییرات و تبدلات زیر سایه روح انجام می گیرد ، شخصیت و وحدت انسان باقی است و حالات و جنایات و تحصیلات او همه حالات و اوصاف یک انسان شمرده می شود . به خیانتی که درجوانی کرده در پیری مجازات می شود ؛ و از همان کسب و تحصیل کودکی در پیری نتیجه می گیرد . ولی وقتی که روح از بدن مفارقت کرد دیگر تغییرات بدن بعد از مرگ او را ازعنوان بدن انسانی بیرون می برند و اسمش خاک و گیاه و درخت می شود نه انسان . همین طور درزندگی اجتماعی که پیکر آن یعنی مظاهر زندگی روی قانون تکامل دائما درتغییر است ؛ یک روز اسب و الاغ و روز دیگر مثلا اتومبیل و هواپیما می شود ؛ مادام که روح زندگی یعنی اصول اخلاقی انسانی از عدالت و مساوات و صداقت و امانت و حق پرستی و نوع دوستی و رحم و مروت باقی و بر مظاهر زندگی درتمام شؤونش سایه افکنده است ، مظاهر زندگی درسایه آن روح پیش می رود . البته آن زندگی، اجتماعی انسانی و تمدن کامل عقلانی نامیده می شود ؛ ولی با کنار رفتن اصول اخلاقی ، مظاهر زندگی در سایه رذائل اخلاقی چون ظلم و ستم ، دروغ و خیانت و جنایت پیش خواهد رفت ؛ دیگر آن زندگی ، زندگی انسانی نامیده نمی شود و تمدن عقلانی نیست ؛ بلکه زندگی وحشیانه و درندگی است .

از این رو دین می خواهد این تمدن را با تدیّن و اصول اخلاقی توأم کند و می گوید تمدن دردست بشر بی دین مانند شمشیری است که دردست زنگی مست ؛ و دیوانه بر پیکر خود و دیگران می ند و ناقص و معیوب می کند . به منزله چراغی است در دست دزد که به انبار کالا می زند و هرچه هست را می برد . دین می خواهد این شمشیر را به دست عاقل و چراغ را به دست عادل دهد و الا با تمدن که مخالفتی نمی کند . ولی مردم کم ظرفیت و نادان تا می شنوند که زندگی ترقی کرده و نیروی علم و صنعت درعالم کارهای شگفت انگیز به وجود آورده و باید مطابق دنیای روز زندگی کرد و خشک و جامد نبود پیش خود خیال می کنند یعنی دیگر دوره دین و اخلاق سپری شده و دیگر **منسوخ شد** **مروّت و معدوم شد وفا** و باید یک باره حصار تقوی و عفّت را شکست و عزّت نفس و امانت و صداقت را کنار گذاشت و با مکر و فریب و خدعه و نیرنگ و دروغ و ستم و رسوائی و خیانت و جنایت مانند دیوانگان سرسامی به میدان زندگی افتاد و از هرگونه فساد و رذالت خود داری نکرد . و به بهانه این که باید زندگی کرد و مطابق دنیای روز پیش رفت مثل شوفرهای زمان سابق که تازه ماشین روی کار آمده بود خیال می کردند شوفر باید مست و دیوانه باشد و پشت رل بنشینند و الا شوفر لش و باطل می شود . یا خلبان طیاره چون خلبان است دیگر باید اصول انسانیت را کنار بگذارد ؛ زیرا اصول آدمیت و اخلاق و احترام گذاشتن به اشخاص مسافر مربوط به الاغبان بود . یا آن یکی که چند کلمه اصطلاح خشک علمی یاد می گرفت خیال می کرد دیگر به تمام حقایق و رموز عالم پی برده چنان با تکبر و تبختر راه می رفت و پاها را محکم به زمین می کوبید گویی که زمین را می خواهد بشکافد . قرآن می فرماید :وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُور( اسراء ، 37 ) و جای دیگر دارد : وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنا(فرقان ، 63 ) بندگان خدا چون خدا را به بزرگی شناخته و شعارشان الله اکبراست هرچه ببینند به نظرشان کوچک می آید و در جنب بزرگی خدا اعتنایی به آن نمی کنند و از تواضع و ظرفیت خود دست برنمی دارند . ولی مردم خدا نشناس هرچه ببینند در نظرشان بزرگ جلوه می کند و ازجا درمی روند و پشت پا به اصول اخلاقی و دینی می زنند . آن قدر مبانی در نظرشان سست و موهون جلوه می کند که جرئت و شهامت مخالفت با هوای نفس درکوچک ترین معصیت ندارند ؛ و شجاعت دینیشان این قدر نیست که آفتابه لگن طلا و نقره خود را عوض کرده و به پاس احترام پیغمبر مطابق دستور دین قراردهند و ظروف طلا و نقره خود را تغییر دهند . وقتی دریک کار کوچک جرئت مخالفت با هوای نفس نداشته باشیم چگونه می توانیم درتمام امور زندگی تابع دین و پیغمبر باشیم ؟ به جوان محترمی که انگشتری طلا دارد می گوئیم : آقای محترم ! انگشتری طلا دردست کردن برای مرد حرام است بیا و به پاس احترام پیغمبر از انگشت بیرون کن ! گمان نکن هرچه که دلبخواه انسان شد و مد شد جزءدین می شود و قبحش از بین می رود ! می گوید : آخر چون مادر زنم مرا خیلی دوست دارد این انگشتری را به من داده است که من در دست کنم اگر نکنم ممکن است مکدّرشود . می گویم : بسیار خوب حالا مادر زنت دلش می خواهد تو انگشتری طلا دست کنی ولی پیغمبر می گوید: من راضی نیستم ؛ حرف کدام را مقدم می کنی ؟ شهامت و هنر داری که پا روی هوس خود و هوس مادر زن بگذاری و متابعت از پیغمبر بکنی یا نه ؟ می گوید آخرتاریخ ازدواجم روی این نگین نقش شده می خواهم همیشه جلو چشمم باشد . آقای محترم ! اولاً تاریخ ازدواج چه احتیاجی به ضبط کردن دارد ؟ خیلی کار مهمی نیست صبرکن یک سال بگذرد از ازدواج و همسر و تاریخ و فلان و فلان خسته خواهی شد . روز ازدواج جز روز افتادن درتلاش زندگی و تحمّل زحمات طاقت فرسا نیست. ثانیاً حتی لازم نیست شما تاریخ ازدواج را درنگین انگشترنقش و ضبط کنی دردفتر خاطرات بنویس ! یا روی نگین انگشترعقیق ضبط کن !

ظاهرا از مرحوم علاّمه حلّی - اعلی الله مقامه - نقل می شود که تاریخ بلوغ خود را ضبط کرده بود و هرسال آن روز را جشن می گرفت و به مردم اطعام می کرد . می گفت امروز روزی است که لیاقت تشرف به پیشگاه مقدس پروردگار پیداکرده ام ؛ بسی افتخار برای من است که چنین روزی را جشن گیرم . ببین تفاوت ره ازکجاست تا به کجا !

همه این حرف ها این است که عظمت و اهمیّت دین از نظر مردم رفته است . باور می کنید که چه بسا اشخاصی پیدا می شود که صرفا برای این که اتوی شلوارشان نشکند نماز واجب خود را با آن همه اهمیتی که دارد ترک می کنند ؟ مثلا در اماکن و مجالسی نمی تواند لباسش را عوض کند و نماز بخوا ند ازطرفی هم نمی خواهد اتوی شلوار بشکند همین طور می نشیند تا آفتاب غروب می کند و نماز نمی خواند . ای چه بسا اشخاصی که دلشان می خواهد درنماز جماعت شرکت کنند و در مجالس و مساجد حاضر شوند ولی فقط به این جهت که اتوی شلوار مانع آن ها است . این هم یکی از ارمغان هایی است که تمدن جدید برای ما آورده است . و گاه لباسش طوری است که نمی تواند بنشیند و ایستاده ادرار می کند .

می گویند جوانی که به لباس های خود تازه اتو کشیده و مرتب کرده بود دست به پشت گذاشته و سر به بالا گرفته بود راه می رفت ؛ البته نمی دانست که هنوز مملکت ما همه چیزش درست نیست همه راه هایش آسفالت نیست هنوز خیلی از کوچه ها و مسیرها پراز سنگ وخاک و چاه و گودال است ؛ هنوز خیلی مانده درردیف ممالک پیشرفته عالم قرار بگیرد درآن مملکت ها که جوانانش سر بالا گرفته و راه می روند همه چیزشان با لباسشان جور است . خلاصه همین طور که می رفت و متوجه نبود ناگهان در چاهی افتاد. مردم آمدند و گفتند: آقا مرده ای یا زنده ؟ گفت خیر زنده ام . ریسمانی انداختند و گفتند : به کمرت ببنددتا تو را بالا بکشیم . از پائین داد زد آقایان نمی شود به کمر ببندم اتوی کت می شکند . خوب پس به بازو ببندد ! خیر آستین و شانه کت خراب می شود . پس به پا ببند ! گفت : خیر اتوی شلوار می شکند . گفتند : پس با تو چه کنیم ؟ گفت شما کارتان نباشد ریسمان را بیاندازید ! قدری در پائین چاه با ریسمان کاوید و گفت حالا بکشید ! وقتی کشیدند دیدند این بیچاره ریس را به گردن بسته و حلقه آن به گلو فشارآورده است . جسد بی روح جوان از چاه بالا آمد . مادرش بالای سر او نشست بود و نوحه گری می کرد و می گفت : مادر فدایت باد ! از جان گذشتی و از اتوی شلوار نگذشتی . حالا همه این ها از بی اعتنایی به مبانی دینی و اخلاقی است که جامعه گرفتار آن شده است .

(مجلس 5)

قال الله تعالی : يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى‏ تِجارَةٍ تُنْجيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَليم (صف ، 10)

بزرگترین وسیله راحتی فکر ، ایمان به خدا است . نه تنها ایمان به خدا آدمی را از آتش و عذاب جهنم اخروی نجات می دهد بلکه به تصدیق روان شناسان عصری ، یگانه وسیله ای که می تواند غوغای زندگی را خاموش کند و دنیا را بهشت سازد ایمان به خداست . مؤثرترین داروی شفابخش نگرانی های درونی - که بعضی از آن ها به حدی فکر و مغز فشار می آورد که زندگی را در کام تلخ تر از زهر می سازد - ایمان به خدا است ؛ که امید و شهامت می بخشد و ترس و اضطراب و تشنّجات روحی را از بین می برد وتمام موجوات عالم را درنظر آدمی با روح و مهربان و خدمتگزار و درستکار نشان می دهد ؛ انسان درسایه آن با اطمینان و آرامش کامل به زندگی خود ادامه می دهد و زندگی می کند . شما اگر مسافر اتوبوسی باشید که مثلا به مقصد شمال در حال سفر باشید و دره ها و کوهها و رودخانه ها را طی کنید دراثنای مسافرت یک دفعه متوجه شوید که راننده اتوبوس شما مست است و فکر و شعورش سرجایش نیست چه حالی در شما پیدا می شود ؟ یک حال نگرانی و اضطراب فوق العاده . زیرا پیش خود می گویید : ای عجب کار بدی کردیم سوار این ماشین شدیم ! الآن اختیار جان ما به دست یک قوه بی شعور بخار که از عوامل طبیعت خونخوار است افتاده و دارد به سرعت ماشین را پیش می برد ؛ هیچ عقل و فکر و تدبیری زمام آن قوه را دردست ندارد . به زودی از پرتگاه های خطرناک باید پرت شود و به قعر دره های عمیق بغلطد ؛ یا به صخره های کوه برخورد کند یا در پیچ جاده ماشینی را زیر بگیرد ؛ و در نتیجه تمام اجزای ماشین و مسافرین متلاشی خواهند شد . این افکار مغز شما را کاملا تحت فشار قرار می دهد و ناراحت می کند . تا کی با این افکار دست به گریبان هستید ؟ تا موقعی که متوجه شوید و یقین پیدا کنید که خیر شما اشتباه کرده اید و راننده ماشین مست نیست بلکه یک آدم عاقل و متین و هوشیار و مدیر درحسن رانندگی است . اینجا است که فوری حال تأثر و نگرانی و ناراحتی شما در نظرشما لذت بخش می گردد . نیم ساعت پیش که حاکم بر ماشین را قوه بخار بی شعور بدون راننده عاقل می دانستید همه چیز برای شما ناراحت کننده بود ؛ آن چمن های سرسبز و خرم به نظر شما غم انگیز و حزن آلود می آمد ؛ کوه های سربه آسمان کشیده هرکدام به یک عنوان مهیب و عفریت وحشتناکی بود ؛ رودخانه های با صفا و طراوت به نظر دریای خون می آمد . ولی حال که یقین پیدا کردید همه چیز در نظرشما زیبا است ؛ چمنزار نشاط آور و مسرت انگیز است ؛ کوهها مناظر زیبای طبیعت را جلوه می دهد ؛ رودخانه وآب و نسیم و دشت و بیابان همه لذت بخش است .

حالا توجه کنیدکسی که حاضر نیست یک دستگاه کوچک ماشین را به دست نیروی بی شعور بخار بسپارد و بدون راننده عاقل سوارش شود ؛ و می گوید چنین ماشینی نظم دررفتارندارد ؛ به کوه ودشت و دره و آب می زند و مهلک و کشنده است . باید پشت فرمان موجودی عاقل و با اراده بنشیند تا نظم دهد و از مسیر بیرون نرود . آیا چگونه می توان گفت این عالم به این بزرگی و این کرات پهناور که درفضا می چرخند و هرکدام مسیر و مدار معینی دارند و تصادم و تصادفی با یکدیگر نمی کنند بدون مدیر مدبر و عاقل پیش می روند و در نظم احتیاج به خدای عالم و قادر ندارند ؟ این مگر وحشت آور و ناراحت کننده نیست ؟ شما قدری فکر کنید این کره زمین که ما براو سواریم با این وسعت و بزرگی ، خود ، این همه احمال و اثقال از اقیانوس ها و دریاها وکوه ها و معادن و درختان و حیوانات و آدمیان و صنایع را روی دوش و شانه خود گرفته و با آن یال و کوپال خود مثل فرفره تند تند دراین فضا می چرخد آن وقت یک قدری آن طرف تر کره مریخ درگردش و کره مشتری و زحل و غیر این ها درگردش اند که بعضی از آن ها به حدی بزرگ و با وسعت اند که نسبت کره زمین به آن ها نسبت ذره خشخاش است به کوه هیمالیا . حالا اگر بنا بود این کرات که بعضی گداخته و سوزان و ملتهب است در اثنای گردش به کره ما برخورد کند ، کره زمین چه می شد ؟ باید مجلس ترحیمش در کره خورشید برگزار گردد .

خود کره خورشید از همه درنده تر و آتش غضبش شعله ورتر که یک استعمارگر عجیبی است و دولت استعماری بزرگی تشکیل داده و همه کرات را منترکرده و دورخود می چرخاند . حالا فکر کنید گرداننده و چرخاننده این کرات چیست و کیست که برای هر یک مدار و مسیر معینی قرارداده و هیچ یک حق تجاوز و تخطی از آن را ندارند ؟ لابد خواهید گفت: قوه جاذبه عمومی است که درتمام کرات موجود است و آن ها را درمسیر معین نگه می دارد و از به هم ریختن و یکدیگر را سوزاندن جلوگیری می کند . می پرسیم: بسیارخوب آیا آن قوه دارای عقل و شعور و اراده است یا خیر ؟ اگر عاقل است که دعوا ختم است . زیرا ما هم بیش از این نمی خواهیم که موجودی درما فوق این عالم حاکم است دارای عقل و اراده و تدبیر است . منتهی با هم اختلاف اسمی داریم و اختلاف اسمی خیلی مهم نیست . و الا قضیه آن چهار نفری می شود که زبان یکدیگر را نمی دانستند و نزاع می کردند ؛ و مقصود یکی بود آن چهار رفیق : فارس وترک و عرب و رومی بودند ؛ پولی داشتند و می خواستند چیزی بخرند . فارس گفت خوب است انگور بخریم . عرب گفت: خیر عِنَب می خریم .

آن یکی ترکی بدو گفت : ای گزُم

من نمی‏خواهم عِنب ؛ خواهم اُزُم‏

آن یکی رومی بگفت این قیل را

ترک کن ! خواهیم استافیل را

این بود که سر و کلّه هم می زدند تا این که شخص زباندانی عبور می کرد و پیش آن ها رسید و ازجریان مطلع شد . گفت : شما پولتان را بدهید ! مطلوب همه شما فراهم می شود . آن ها با تعجب پول دادند و رفت یک سبد انگور گرفت و آورد و سط گذاشت . فارس دید انگور است و عرب دید عنب است و ترک دید ازم و رومی هم دید استافیل ؛ و دعوا تمام شد . حالا ما هم با دانشمندان مادی این طوریم ؛ اگر می گوئید قوه جاذبه عقل و شعور و اراده ازخود ندارد می پرسیم : پس چطور این خاصیت نظم بخشی را دارد ؟ همان طور که قوه بخار ماشین چون بی شعوراست و اگر زمام و اختیارش دست عاقل و مدبرنباشد ، مهلک و کشنده است و نظم ندارد به کوه و دره می زند ؛ و شما در چنین ماشین بی راننده نمی نشینید ؛ همین طور این قوه جاذبه هم بخواهد نظم بخش باشد باید اختیارش دردست یک خدای عاقل و مدبر و حکیم باشد ؛ و نظم دادن از موجود بی عقل و شعور ممکن نیست صادرشود . حالا نفرمائید که قوه جاذبه اصلا حقیقت و ماهیتش این است که نظم بخش باشد . می گوئیم درست است و همان حقیقت نظم بخش باید دارای عقل و تدبیر باشد که برای پیدایش نظم او را آفریده است . خلاصه این که هرجا نظم است آن جا عقل و تدبیرحکومت می کند منتها یا خود ناظم عاقل است یا آفریننده ناظم ، عاقل است . این جا است که منکر خدا باید وحشت و اضطراب ازگردش زمین داشته باشد و آرامشی پیدا نکند زیرا اختیار این چرخ و گردش رابه دست یک عاقل و مدبر نمی داند؛ و خوف تصادم و تصادف و انهدام دارد .

چنان که می نویسند تقریبا پنجاه سال قبل یک دانشمند هیئت دان فرانسوی که شخصیت علمی او در مجامع علمی اروپا و آمریکا ویژه بود بر اساس محاسبات نجومی خود اعلامیه ای منتشر کرد که درفلان شب معین و فلان ساعت معین ستاره دنباله داری در اثناء گردش خود به کره زمین نزدیک می شود و تصادمی با آن خواهد کرد ؛ و چون آن ستاره به مراتب از کره زمین بزرگتراست این برخورد سبب انهدام کره زمین ؛ و تمام سکنه کره زمین دستخوش فنا و اضمحلال خواهند شد .

این اعلامیه بسیار اضطراب وغوغا در میان مردم افکند چون اولا جایگاه علمی این شخص مورد اذعان و تصدیق تمام دانشمندان عصر بود و علاوه بر افکار اروپائیان یک ترس ورعب عجیبی درمردم ایجاد کرد و چشم های آن ها را در برابر اختراعات و اکتشافات آنان خیره نموده این است که هرحرفی بزنند مردم آن را وحی آسمانی می دانند . خلاصه سوء تأثیر این اعلامیه به حدی بود که مدار قصر پاپ اعظم یعنی رئیس روحانی مسیحیان مطاف و سجده گاه صد هزارمسیحی شد و به قول خود درشب موعود درمقدس ترین احوال جسمانی و دربهترین امکنه به حیات دیگر انتقال یابند بار سفر مرگ بسته و به انتظار مقدم عزرائیل نشسته بودند ؛ حتی از یکی علماءتهران نقل شده که می گوید نه تنها متدینین اروپا این اضطراب را پیدا کردند بلکه فرنگی مآب های تهران هم سخت مضطرب و متسأصل شدند ؛ و حتی می گوید من درخانه یکی از آقایان دعوت بودم اول غروب آن شب کسی را فرستادکه امشب من حال درستی ندارم و از پذیرائی معذرت می خواهم ؛ و بسترم را در وسط باغ گسترده اند که در موقع تصادم زیر سقف نباشم .

بالاخره مردم با اضطراب فوق العاده گرد هم جمع شدند و به آسمان و ستارگان نگاه می کردند و منتظر بودند که یک انقلاب و تحول کلی درعالم رخ دهد و صدای مهیبی پیدا شود و زمین معلق زنان به دیار عدم رهسپار گردد . ولی هرچه نشستند دیدند خبری نیست تا صبح شد نه کره زمین را فنائی و نه عالم را زوالی و نه ستاره دنباله داری . معلوم شد که گاه اروپائیان هم اشتباه می کنند .

از انوری شاعر هم چنین مطلبی در تاریخ آمده است : او هم روزی را تعین کرد و درآن روز گفت طوفان سهمگین و باد تندی خواهد وزید که تمام خانه ها ویران شود و بناها ی محکم و مستحکم متزلزل گردد ولی درآن روز موعود به اندازه ای هوا آرام بود که شمع کوچکی را هم که بر بالای مناره روشن بود خاموش نساخت . بهانه به دست یکی از شعرا ی ناسازگار با انوری افتاد و د رهجو او چنین سرود .

گفت انوری که دراثر بادهای سخت

ویران شود سراچه و کاخ سکندری

در روز حکم او نوزیده است هیچ باد

یامرسل الریاح تو دانی و انوری !

خلاصه این که اگر انسان خدای رحیم و رئوف و علیم و قدیری را حاکم آسمان ها و زمین نداند ، سخت موجب ترس و وحشت است ؛ ولی مؤمن به خدا ابدا ترس و اضطراب ندارد ؛ با کمال آرامش فکر در روی زمین زندگی می کند و از لذات آن بهره مند می شود ؛ همچون کسی که سوار اتومبیلی مستحکم است که توسط راننده ای ماهر و عاقل و هوشیار رانده می شود ، همه موجودات را با خود مهربان و خدمتگزار خود می داند ؛ چون که خدا و آفریننده را خالق مهربان و رئوف و رحیم و حکیم می داند که همه چیز را روی حکمت و مصلحت آفریده است

سُبحانَک رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً سُبْحانَكَ فَقِنا عَذابَ النَّار ( آل عمران ، 191) و درطوفان های سهمگین زندگی به آن خدا پناه می برد :

قُلْ لَنْ يُصيبَنا إِلاَّ ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا هُوَ مَوْلانا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُون‏ ( توبه ، 51) مؤمن به خدا تمام حوادث را مقدرات پروردگار مصلحت دان می داند ؛ لذا ناراحتی و اضطراب از خود نشان نمی دهد و می گوید همه اش خیر است .

وَ عَسى‏ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ عَسى‏ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُون(بقره ، 216) پشت این پرده

رنگارنگ طبیعت علم و قدرت و حکمت بی پایان موجوداست .

به جهان خرّم ازآن ام که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

نه فلک راست مسلّم نه ملَک را حاصل

آن چه در سرّ سویدای بنی آدم از اوست

به حلاوت بخورم زهرکه شاهد ساقی است

به ارادت بکشم درد که درمانم از او ست

زخم خونینم اگربه نشود به باشد

خنک آن زخم که هرلحظه مرا مرهم از او ست

غم و شادی برِعاشق چه تفاوت دارد ؟

ساقیا باده بده شادی از او هم غم از او ست !

پادشاهی و گدائی بر ما یکسان است

که براین در همه را پشت عبادت خم از اوست

سعدیا ! سیل فنا گر نکَند خانه عمر

دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست !

منکر خدا درکوران ها و طوفان های سهمگین زندگی پناهگاه و ملجأی برای خود ندارد که سراغ آن رود تا محفوظ بماند ؛ و چون جز همین دنیا به چیز دیگر قائل نیست و عاقبت خود را خاک شدن و فانی گردیدن می داند از مصائب وگرفتاریهای زندگی دائما در رنج است و خود را مورد خشم و غضب طبیعت می داند ؛ از دست طبیعت می نالد و بیچاره می شود و بالاخره برای نجات از ظلم طبیعت به لوله تریاک و ماشه شش لول پناه می برد ؛ به خیال این که خود را راحت کند .

لذا فرد مؤمن به خدا چون همه را مقدّرات پروردگار و تمام آن را ناشی از حکمت و دارای مصلحت می داند و برای هرگرفتاری و مصیبت پاداش نیک به اندازه زحمت و سختی آن در دنیا یا آخرت انتظار دارد ؛ و می داند به فرموده قرآن

فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرا ( انشراح ، 5و6 ) و یُریدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُريدُ بِكُمُ الْعُسْر (بقره ، 185) لذا هیچگاه مضطرب و پریشان خاطرنمی شود ؛ مثل همان پدری که فرزند خود را می زند که به مدرسه برود فرزند اگر عاقل باشد می فهمد که این کتک و زحمت تحصیل و جور استاد به مصلحت اوست و نتیجه اش کمالات و سعادت است و هیچ ناراحت نمی شود ؛ اما اگر بچه کم عقلی باشد از کتک پدر و جور استاد ناراحت می گردد .

فرق میان مؤمن به خدا و غیرمؤمن را در این مثال ملاحظه فرمایید : فرض کنیم دو نفردر فصل تابستان در زیر آفتاب سوزان افتان و خیزان از بالای یک کوه هرکدام بارسنگینی به دوش گرفته باشند و می خواهند آن بار سنگین را از بالای کوه و دامنه صعب العبور به پائین بیاورند و از پائین کوه هم بالای کوه دیگر ببرند ؛ و فرض کنیم یکی از آن دو نفر اسیر دست شخص دیگری است که محکوم به اعمال شاقه شده و به زور و اجبار او تخته سنگ بسیار سنگین را مجبوراست که بردارد و بالای کوه دیگر ببرد ولی دیگری آزاد است و به اختیار خود گنجی را به سنگینی همان تخته سنگ یافته است و می خواهد ببرد بالای کوه دیگر دفن کند که درایام آتیه برای تأمین زندگی خود و خانواده خود از آن استفاده کند . حالاالبته این دو نفر هردو رنج می رند و بار سنگینی به دوش می کشند و راه هردو سنگلاخ و صعب العبور است و آفتاب سوزان برمغز هردو می تابد و عرق می ریزند ؛ ولی بین این دو از زمین تا آسمان فرق است . زیرا کسی که به اجبار تخته سنگ را به دوش گرفته اسیر دست دیگری است و هیچ فایده هم جز باربری ازاین زحمت برای خود نمی بیند لذا کاملا خشمگین و ناراحت است و اگر دسترسی پیدا کند خود را می کشد تا از این زحمت راحت شود . ولی آن دیگری اگر چه رنج می برد ولی متوجه است که گنج می برد هر قدر بارش سنگین تر باشد خوشحال تر و راحت تراست ؛ زیرا به اندازه سنگینی آن درآتیه زندگی راحت و با شکوهی پیدا خواهد کرد و لذا با کمال راحتی و نشاط این بار را می برد .

مؤمن به خدا با غیر مؤمن همین وضعیت را دارند ؛ هردو درگرفتاری و سختی روزگار شریک هستند و راهشان پرسنگلاخ است ولی با هم خیلی فرق دارند ؛ مرد با ایمان رنج می برد ولی گنج می برد و به مفاد أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَزُهَا (بحارج 67 ص191) معتقداست . هرچه گرفتاری و بلیه اش سنگین تر پاداش و راحتی او دردنیا یا آخرت بیشتر و شریف تراست؛ لذا با تبسم و رضایت گرفتاری های دنیا را متحمل می شود . ولی غیرمؤمن چون به عالم دیگر و پاداش و کیفر و تقدیر و مصلحتِ بعد از این عالم باور ندارد رنج می برد و ناراحت می شود و به عمل بدبختی آور خود کشی پناه می برد . ایمان به خدا است که دل را تسکین می دهد ؛ سینه داغدیده را آرام می کند و اشک از چشم پاک می گرداند .

می نویسند : یکی از پیامبران سابق را گفتند که زنی فرزند جوان و یگانه خود را از دست داده و سخت مضطرب و پریشان است به حدی که خطرهلاک یا جنون در او احتمال می رود . مقتضی است که قدم رنجه فرمایید و با آب موعظه و نصیحت آتش مصیبت او را خاموش سازید !

پیامبر به خانه آن زن داغدار رفت نگاهش به لانه کبوترانی افتاد و به آن زن گفت : این کبوتران درخانه شما تخم خم می گذارند ؟ پاسخ مثبت شنید . سپس فرمود : آیا همه جوجه ها می مانند و بزرگ می شوند ؟ گفت : بعضی را برای خوراک خود سر می بریم . پیامبر پرسید : آیا برابر چشم مادرشان ؟ زن پاسخ داد :آری . پرسید: آیا ما کبوتران پس از این کار خانه شما را ترک می کنند و می روند ؟ زن پاسخ داد : خیر می مانند . پیامبر فرمود : برحذرباش مبادا که در پیشگاه پروردگار ازاین پرندگان کمتر و بی صبرتر باشی ! با این که جوجه شان را در برابرشان سر می برید باز از خانه شما نمی روند و برای آب و دانه به سراغ شما می آیند . درصورتی که کشتن آن بچه ها فقط به حال شما نافع است و اثری از آن به حال مادرانشان عاید نمی شود ؛ ولی جوان شما امانت خدای کریمی بود که به مصلحت و حکمتش - که جز به مصلحت جوان شما و خود شما نیست - او را برده است و نفع این مصیبت را به شما بازخواهد گرداند .زن داغدار از این سخن منقلب شد و از ناله و گریه دست برداشت و لباس عزا از تن بیرون کرد . این است اثر ایمان درآسان کردن مصائب روزگار .

درحدیث است که : پاداش کسی که در حیات خود شاهد مرگ جوانش باشد بیش از کسی است که بعداز مرگ ، هفتاد فرزند جوانش درراه خدا بجنگند .

حالا آدم با ایمان درتحمل این مصیبت عظمی چه تکیه گاهی دارد جز این که بسوزد و بسازد ؟ از این ثوابی که برای مصیبت مرگ فرزند تعین شده معلوم می شود که بسیار مصیبت بزرگی است .

آقای حاج سید احمد زنجانی ازمرحوم حاج مشکور نجفی نقل می کرد که گفته بود من با مطالعه اخبار ثواب مصیبت مرگ فرزند مشتاق شدم که کاش من نیز جوانی می داشتم تا مرگ او در زمان حیات من اتفاق می افتاد که مشمول آن ثواب ها می شدم ؛ از خدا چنین تقاضا کردم و بعد از مدتی صاحب پسری شدم تا به سن جوانی رسید و سخت بیمار و بستری شد ؛ فهمیدم که دعایم می خواهد به اجابت برسد پشیمان شدم ؛ چون بسیار مورد علاقه من بود . عاقبت سی لیره برداشتم و به حرم مطهر امیرالمؤمنین رفتم و گفتم یا امیرالمؤمنین من یک پیمانی با خدا بسته ام و الآن پشیمانم . از شما تقاضا دارم که شما شفاعت و وساطت کنید که خدا این سی لیره را از من قبول کند و فرزند مرا به من برگرداند . این را گفتم و ازحرم بیرون آمدم و آن سی لیره را درمیان فقرا و مستمندان تقسیم کردم و به خانه رفتم دیدم کم کم حال فرزندم رو به بهبودی گذاشت و بعد از پدرش هم زنده بود .

آقا حسین بن علی(ع) هم پیمانی با خدا بسته بود ولی آن پیمان را نه تنها فسخ نکرد بلکه با دست خود کفن بربدن فرزند هجده ساله اش پوشانید، شمشیر برکمرش بست و روانه میدان جنگ کرد و از پشت سر با نظر حسرت به قامت جوانش نگاه کرد و اشک ازدیدگان مبارکش جاری شد . . .

(مجلس 6)

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى‏ تِجارَةٍ تُنْجيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَليم‏ ؟ (صف ، 10)

یکی از غرائز انسانی که برسایر غریزه ها برتری دارد و محرّک قوی دراعمال و رفتار آدمی شمرده می شود غریزه حب کمال و جمال دوستی و زیبا پسندی است ؛ و این صفت هم یک از صفات پروردگار است که نمونه ای ازآن در بشر که اکمل مخلوقات و ظل وجود حق است موجود و براو سایه افکنده است . این صفت در انسان - که به قول عرفا بیش از دیگر موجودات مظهر صفات پروردگار است - تجلی یافته است . لذا می بینیم که او هم بزرگی می طلبد و می خواهد بزرگ و ممتاز باشد .

صفت دیگر وحدانیّت است ؛ انسان می خواهد بی نظیر و بی عدیل باشد و یکی از صفات هم جمال پسندی است که امام فرمود : إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَال (کافی ج6 ص438 ) خدا زیبا است و زیبائی را دوست دارد . این صفت نیز در انسان آشکار و هویدا است ؛ که در لوازم زندگی مادی بیش از اصل مقصود به آرایش و زینت و زیبائی آن ها می پردازد . مثلا مقصد اصلی ا زخانه سازی این است که پناهگاهی برای محفوظ ماندن از آسیب درندگان باشد و برای این منظور چهاردیوار و یک سقف کافی است ؛ اما می بینیم که بیش از این مقدار به آرایش و زینت داخلی و خارجی خانه می پردازیم . یا مقصود از لباس ، پوشاندن بدن از سرما و گرمای مفرط است ؛ و برای این جهت یک شولا کافی است ولی دیده می شود که چه رنگ ها و شکل های مختلف به لباس داده می شود ! و چه مدهای تازه و نمونه های جدید شرق و غرب از یکدیگر قرض می گیرد ؛ و تمام این ها پیروی از غریزه زیبا پسندی و کمال دوستی است که می خواهیم خانه ما ازخانه دیگران کامل تر و لباسمان از لباس دیگران زیباتر و سفره مان از سفره دیگران رنگین تر و آراسته تر باشد . و گرنه برای رفع گرسنگی و حفظ حیات که مقصود اصلی از خوراک است اندک آب و نان کافی بود و این همه غذاهای رنگارنگ خوردن ، مقتضی زیبا پسندی است .

به اقتضای غریزه است که بشر درعلوم و صنایع ترقی می کند و مشعل علم را به دست گرفته و اسرار طبیعت را کشف می کند ؛ و الا اگر مقصود راحتی بود که راحتی در زحمت نکشیدن و رنج تحصیل علم به خود هموار نکردن است . چرا درفصل بهار انسان خود به خود و بی اختیار به صحرا و دشت و بیابان وگلستان کشیده می شود و با بلبلان و قمریان هم آهنگی می کند؟ نه برای این است که بهار مظهر زیبائی طبیعت است و در تمامی موجودات ، روح نشاط و بهجت دمیده شده است ؟ به قول سعدی درختان به خلعتِ نوروزی قبای سبز ورق دربرکرده و اطفالِ شاخ به قدوم موسم ربیع، کلاه شکوفه برسرنهاده و فرّاش بادِ صبا فرش های زمرّدین گسترانیده و دایه ابر بهاری بَنات نَبات در مهدِ زمین می پروراند . آن روز که بشر در مقابل ماه و خورشید و ستارگان سربه سجده می گذاشت و خضوع و خشوع می کرد برای این بود که آن ها را مظهر جمال و زیبایی می دید و از درخشندگی آن ها خیره می شد و دنبال آن ها می افتاد .

خلاصه آن که بشرهمیشه اوقات بالفطره سر به آستان الهه جمال می گذارد و هرجا زیبایی و کمال بیند دل می دهد و گدای درخانه او می شود . منتهی باید گفت : کمال و جمال و زیبائی بردو قسم است : قسم اول کمال های ظاهری است ونوع دوم زیبائی های معنوی و باطنی . انسان هرقدر که علاقمند به کمالات ظاهری باشد چندین مرتبه بیشتر علاقمند به کمالات معنوی است . مثلا انسان امروز هم به انوشیروان و حاتم و رستم علاقه مند است چون آن ها را مظهر کمالات معنوی عدالت ، شجاعت و سخاوت می داند و تاریخ بشر به آن ها احترام می گذارد . و هرچقدر این غریزه و حس درراه کمالات معنوی بیافتد و دنبال آن ها برود لذّاتش بیشتر و دائمی تر و زنده تر خواهد شد ؛ اما اگر در راه زیبایی های ظاهری و فنا پذیر بیافتد زود خسته و ملول می شود و با فنای آن ها فانی شده از بین می رود . و تزاحم و تصادم با سایر روندگان این راه نیز زیاد خواهد داشت ولی راه کمالات معنوی راهی است بسیار روشن و وسیع که درآن هیچ تصادم و تزاحم و اصطکاک و خستگی و هلاکت نیست .؛ فنا و اضمحلال ندارد و رونده آن راه دائما زنده و باقی و ثابت است. . كُلُّ شَيْ‏ءٍ هالِكٌ إِلاَّ وَجْهَه‏ (قصص ، 88) لذا خداوند مهربان برای این که بشر این غریزه را به بیراهه نیاندازد و خود را مضمحل و نابود در دامن زیبائی های فنا پذیر ظاهری نکند ، پیامبران - این مربیان روحی را - فرستاد تا دست بشر را بگیرند و از بیراهه برگردانند و به شاهراه مستقیم آسمانی و معنوی بیاندازند . چون بشر به حال خود بماند مطلوب واقعی خود را گم می کند . مثل آن طفلی که درمیان ازدحام جمعیت دستش از دست پدر رها شده باشد، سرگردان وحیران می ماند وگریه کنان دامن دیگری را می چسبد و آرام می شود ؛ باز بعداز توجه به این که پدرنیست رها می کند دنبال دیگری می افتد ؛ به همین کیفیت هست تا دستش به دامن پدرواقعی بیافتد و یک سره آرام گردد . همچنین است بشر دراین دنیا به رهبری حسّ زیبا پسندی دنبال مطلوب خود می گردد منتهی درتشخیص اشتباه می کند . هرکدام از کمالات ظاهری دنیا را مطلوب خود دانسته با حرص و ولع عجیب دامن آن ها را می چسبد و خیال می کند مثلا ثروت آن کمال مطلوب است ؛ مدتی به آن عشق می ورزد و بعد خسته می شود و می بیند نه هنوز تشنگی او باقی است ؛ دست از او برداشته دنبال قدرت می رود از او هم سیر نمی شود ؛ دنبال ریاست و مقام و شهرت ؛ به همین کیفیت دائما در حیرت و سرگردانی به سر می برد .

حالا پیغمبران آمده اند که بشرِ پدر گمشده را بدان گم شده خود برسانند و او را به کلّ الکمال که خدای بزرگ است و آفریننده تمام جمال ها و زیبائی ها است برسانند . به او بگویند : تو باید به زیبایی هایی عشق بورزی که ثابت و دائم و همیشگی باشند چون تو خود ثابت و باقی نیستی اگر خود را به دامن کمالات فانی شونده اندازی با رفتن و پوسیده شدن آن ها خالی از زیبائی و کمال خواهی ماند . کمالاتی در دنیا ثابت و همیشگی است که معنوی و باطنی و روحی باشد . معده عالم طبیعت کوچکتر از این است که آن ها را بپوساند و ازبین ببرد وآن ها را هضم کند . ملاحظه می فرمائید بدن کسری و اقتدار او پوسید و درمعده دنیا هضم شد ؛ اما عدالت و داد گستری او هنوز که هست در زبان و قلم بشر جریان دارد و زنده است و طاق کسری هم درسایه همان عدالت برپا است .

طاق کسری جفت نام نیک اگر بینی هنوز

این زسقف آهنین وز پایه پولاد نیست

این دوام دولت از فیض عدالت گستری است

ورنه درخشت و گل این اندازه استعداد نیست

طاق چبود ؟ داد مظلومان بده برتلّ خاک !

کانچه بنیادش نه بر داد است جز بر باد نیست

دادگاه و داد خواه و دادیار و دادرس

جمله بر بادند اگر بردادشان ارشاد نیست

چرا یوسف صدیق قرآنی شد و تا قرآن باقی است یوسف درزبان میلیون ها مسلمان درهر عصری باقی ، زنده و محترم است و نخواهد پوسید؟ آیا موجب بقا و دوام و احترام ، جمال و زیبائی او بود ؟ خیر . زیرا این قدر پری چهرگان و گلرخان دراین خاک پوسیدند و رفتند که هیچ اثری از آن ها باقی نیست ؛ و در دنیا چشم و ابروی مشکین و چهره زیبا و نمکین زیاد بوده و لی نام و نشانی از ایشان نمانده است ؛ بلکه چه بسیار زیبا رویان که عاری از فضائل و کمالات معنوی بودند و درپرتگاه ها و لغزشگاه ها دامن شرافت خود را لکه دار نمودند و نه تنها نتوانستند دل ها را مسخرکنند بلکه در نظرمردم به کاهی هم ارزش نیافتند . ولی یوسف دارای کمال معنوی بود و درپرتگاه خطرناک شهوت تکیه به عفت و پاکدامنی خود کرد و در مقابل خواهش نامشروع زلیخا گفت : معاذالله ! و خود را دردامن خدا و کمال حقیقی و معنوی افکند و بزرگ شد و زنده ماند و تا به امروز هم درآسمان عصمت و عفت چون آفتاب می درخشد . خدا او را سرمشق تمام جوانان ومردان قرارداده است و سوره ای در قرآن به نام او و احسن القصص است . آری کمال معنوی یوسف بود که برچهره و قیافه اش سایه افکند و او را زیبا و متین و آرام نشان داد . یوسف هم وقتی درمقام شکرگزاری و سپاسگزاری برآمد هیچ نامی از صورت زیبای خود نبرد بلکه فقط به ذکر کمال معنوی می پردازد و می گوید :

رَبِّ قَدْ آتَيْتَني‏ مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَني‏ مِنْ تَأْويلِ الْأَحاديثِ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ تَوَفَّني‏ مُسْلِماً وَ أَلْحِقْني‏ بِالصَّالِحين ( یوسف ، 101) خدایا تو به من ملک و پادشاهی دادی ! پادشاهی را یوسف ازکجا آورد با سرنیزه و قهر و غلبه ؟ خیر ؛ با حسن اخلاق و کمال باطنی و خدمتگزاری به دست آورد که از هر سرنیزه قاهرتر و نافذتر است .

مردمی که درزمان جاهلیت به محضر مقدس پیغمبر اکرم(ص) می رسیدند از رفتار و گفتار او مجذوب و فریفته اش می شدند ؛ بیرون که می آمدند می گفتند : محمد(ص) ساحر و جادوگر است . نمی توانستند بفهمند که این جذبه جذبه روح و فضائل باطنی پیغمبراست . وقتی روح بزرگ و جاذب شد در اثر اتّحادی که با بدن دارد قیافه هم جاذب می شود و چشم ها و گفتار و کردار هم نافذ و گیرا می گردد ؛ ولی آن ها این گیرائی و جذبهروح را به حساب سحر و جادوگری می گذاشتند .

این است آثار توجه به خدا و افتادن درراه کمالات معنوی که هرچه روح به بالا متوجه شود پاک تر و باقی تر است و هرچه به پائین بیاید پست و فانی تراست . درعالم محسوسات هم که ملاحظه می فرمائید همین طوراست ؛ آن چه در قسمت بالای عالم است درخشنده و کثیرالنفع است : ماه و خورشید آسمان نورانی است و اشعه حیات بخش آفتاب مایه زندگی و هستی و پرورش زمین و زمینیان است ؛ هر خانه که مواجه با نورخورشید شود اهالی آن دارای صحت بدن و شادابی ونشاط خواهند شد ولی اگر از نور برکنار باشد آن خانه مرض خیز می شود و اهالی آن علیل و زرد و نحیف می شوند . یا غذائی که می خوریم آن قسمت که به سمت بالای بدن متوجه است شریف و نورانی می گردد زیرا همان غذا نورچشم و قوه شنوائی و قوه نطق و قوه فکر و عقل و هوش است وآن قسمت که به پائین بدن می رود فضولات و کثافات است . سگ که نجس العین است و اگر آب دهانش به ظرف اصابت کند با آب پاک نمی شود و باید خاکمال شود تا میکرب مخصوصی که دارد بمیرد ، همین سگ وقتی قرآنی شد محترم می شود و دیگر اسم او را بدون وضو نمی توان مس کرد واگر زیر پا افتاده باشد برمی داریم و روی چشم گذاشته می بوسیم . خداوند در قرآن سگی که سر به آستان آسمانیان گذاشت و آسمانی شد را همراه اصحاب کهف می ستاید: وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصيد ( کهف ، 18) ولی پسر نوح که پیغمبرزاده است از او انتقاد کرده و طردش می کند و می فرماید : لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِح( هود ، 46) ‏ او متوجه به پائین و پستی شده است .

پسرنوح با بدان بنشست

خاندان نبوّتش گم شد

سگ اصحاب کهف روزی چند

پی نیکان گرفت و مردم شد  (گلستان سعدی)

انسان اگر بخواهد خیرش عام و مفید به حال دیگران باشد باید به خدا رو کند و با نور حقیقی مواجه شود و آئینه وار نور بگیرد و به سمت مردم برگردد و نور دریافت شده را به دیگران منعکس سازد . چه وقت آب های زمین خیر و نفعشان عمومی می شود ؟ وقتی که با نور خورشید مواجه شوند ؛ چون مادام که در گودالی پوشیده از آفتاب بماند متعفّن می شود و میکروب تولید می کند ؛ ولی وقتی با نور آفتاب روبه رو شد تبخیر می شود و به آسمان می رود ؛ درآن جا به صورت برف رو سفید شده و نورانی و صاف و پاکیزه می گردد و برای خیر و برکت عمومی به زمین برمی گردد . باز وقتی که زیر پای بشر بیافتد کثیف و آلوده می شود ؛ ولی آن برف زبان بسته حاضر نیست که خود را درحال کثافت و آلودگی نگهدارد بلکه راه خود را باز می کند و خود را به رودخانه و دریا می رساند و باز خود را درمعرض تابش آفتاب و نور قرار می دهد و بار دیگر تبخیر می شود و به آسمان می رود . اما این بشر فراموش کرده است که او هم آسمانی است و باید به آسمان متوجه شود .

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب

سروش عالم غیبم چه مژده ها داده است ؟

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین !

نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

تو را زکنگره عرش می زنند صفیر

ندانمت که دراین دامگه چه افتاده است ؟

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد !

که این لطیفه نغزم ز رهروی یاد است

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد !

که این عجوزه عروس هزار داماد است( دیوان حافظ )

این خاک زیر پای ما دائما درترقّی است ؛ علف می شود درخت می شود میوه می شود ، جزء بدن انسان می گردد و نور چشم و قوه سامعه و فکر و عقل می گردد . اما بیچاره بشر در میان استفراغ شراب دست و پا می زند ؛ درمراکز فحشا و منکرات خود را کانون میکروب های سوزاک و سفلیس می گرداند ؛ و خبر از هیچ جای عالم ندارد .

ای بی خبر بکوش که صاحب خبرشوی !

تا راهرو نباشی کی راهبر شوی

درمکتب حقایق و پیش ادیب عشق

هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی !

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی !

تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

خواب و خورت زمرتبه عشق دور کرد

آن دم رسی به دوست که بی خواب و خَور شوی

گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد

بالله کز آفتاب فلک خوب ترشوی

از پای تا به سرت همه نور خدا شود

در راه ذوالجلال چو بی پا و سرشوی

بنیاد هستی تو چو زیر و زبرشود

دردل مدار هیچ که زیر و زبر شوی !

گردر سرت هوای وصال است حافظا

باید که خاک درگه اهل هنر شوی !( دیوان حافظ )

حالایکی ازکمالات معنوی و زیبایی های باطنی ، ایثار و فداکاری و خدمت به خلق است ؛ که تعلیمات اسلامی ناظر به آن است و می خواهد افراد مسلمان را طوری تربیت کند که مصلحت عمومی را بر مصلحت شخصی مقدم دارند . در یکی از جنگ های اسلامی راه آذوقه به روی سربازان بسته شد و مدتی با گرسنگی به سر بردند ؛ تا این که روزی یکی از سربازان درته انبان خود چند خرمای خشک پوسیده یافت ؛ خواست بخورد جایز ندانست که سایر رفقا و همقطارانش گرسنه بمانند و او سیر شود ؛ به رفیقش داد او هم به همین نظر ازخوردن خود داری کرد و به سومی داد ؛ او هم به چهارمی ؛ همین طور دست به دست می گشت تا این که قرارگذاشتند که هرکدام خرما را در دهان بگذارد و بمکد و به رفیق خود دهد . حالا چه قوه و نیرویی آن ها را وادار کرد که با شکم گرسنه صبرکنند و خرما را به یکدیگر تقدیم نمایند ؟

و باز در جنگی دیگر از جنگ های اسلامی ارتش اسلام گرفتار بی آبی سختی شدند ؛ که نزدیک بود از تشنگی بمیرند. تا آن که روز سوم ظرف آبی به دست یکی از لشگریان افتاد ؛ پیش خود گفت: الآن در میدان جنگ پسرعموی من زخمی افتاده است و خیلی تشنه است خو ب است آب را به او برسانم ! آب را به او رساند . پسر عمو گفت : آن رفیق که درچند قدمی من افتاده است تشنه تر از من است . آب را به او برسان ! پیش او آورد او هم گفت : به رفیق دیگر بده ! سومی گفت: به چهارمی بده ! تا پیش او رفت او جان سپرده بود . پیش سومی آمد و دید او هم از دنیا رفته بود . و دومی و اولی هم تشنه جان داده و مرده بودند ولی از آب لب تر نکردند ؛ که این اثر تعلیمات اسلامی است .

آقا ابوالفضل(س) هم وارد شریعه فرات شد و باکمال تشنگی دست زیر آب برد و پرکرد جلو دهان آورد که بخورد ؛ فذَکرَعَطَشَ الحسینِ(ع) ؛ آب روی آب ریخت . با آن که می توان گفت که از تمام اهل بیت تشنه تر بود ؛ چون سِمت سقائی داشت با محبت فوق العاده ای که به اطفال برادرش اظهار می کرد ، سهم خود را از آب - که بنا به قولی شب عاشورا به خیمه ها آورده بود - نگه داشته و روز عاشورا میان کودکان تقسیم کرده بود ؛ مشک را پرکرد و از شریعه بالا آمد و از سمت نخلستان -که نزدیک تر بود – به سرعت به خیمه ها متوجه شد . در بین راه دست راستش را انداختند ؛ مشک را به دوش چپ گرفت . دست چپش را انداختند مشک را به دندان گرفت ؛ ولی وقتی تیر به مشک رسید و آب به زمین ریخت ، دیگر امید ابوالفضل قطع شد ؛ روی رفتن به خیمه ها را نداشت . ناگهان عمودی برفرق مبارکش آمد و از اسب غلطید و صداکرد : یا أخا ادرِک أخاکَ ! آقا وقتی رسید که قامت سرو مانند برادر روی زمین افتاده بود و دست ها یک طرف و مشک خالی از آب و افسرده طرفی دیگر .

مشکی به دوش رشته آن مشک زلف یار

جامی به دست جلوه جامش رخ نگار

اما چه مشک چون تن مجنون فسرده بود

چشم هزارلیلی اش از پی به انتظار

آقا بالای سر برادر نشست و سر برادر روی زانوگرفت و فرمود: أخی هَل لکَ وصیّة ؟ آیا وصیتی داری ؟ عرض کرد : آقا وصیتم این است که تا جان دربدن دارم مرا به خیمه ها نبری ! فرمود : چرا ؟ عرض کرد : آخر به سکینه وعده آب داده بودم و دستم تهی است و آب ندارم .

اگر سکینه ببینم زخجلت آب شوم

خدای داند از این بیشتر کباب شوم

تو خود بگوی برادر چگونه آرم تاب ؟

چوگوید آه که سقای ما ندارد آب

(مجلس 7)

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنينَ إِذْ بَعَثَ فيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفي‏ ضَلالٍ مُبين‏ ( آل عمران ، 164)

بزرگترین دلیل برنبّوت پیغمبراکرم(ص) پیدایش آن حضرت از سرزمین عربستان است ؛ وخود وجودِ آن جناب معجزه و خارق طبیعت است . برای توضیح مطلب گفته می شود که : هرموجودی دارای قوه انفعال و خاصیتِ پذیرش است که کمالات لایقه به حال خود را ازمحیط زندگی و حومه حیات خود می گیرد و مطابق با مقتضیات آن محیط به حیات و هستی خود ادامه می دهد . و این قانونِ مطابقه هرموجود با محیط خود از قوانین مسلّمه عالم طبیعت است و درمیان موجودات ، انسان قوه انفعال و خاصیت پذیرشش ازهمه بیشتر است . و می توان گفت که انسان سرتا پا انفعال است. همانطور که درعوارض جسمی منفعل می شود و از خنده و گریه کسی به خنده و گریه می افتد ؛ و از مشاهده قیافه حزن و اندوه محزون ، اندوهگین می شود ؛ که شاعر می گوید :

در مجلس خود راه مده همچو منی را !

افسرده دل افسرده کند انجمنی را

و به حدی درانفعال قوی است که جنبش های بدنیِ او را نغمات و نفرات موسیقی تحت تأثیر قرار می دهد و با آهنگ های خود مطابق می کند ؛ که همین مطابقت جنبش ها بدنیِ انسان با آهنگ های موسیقی رقص نامیده می شود . همچنین جنبش های روحی خود را هم با نغمات و آهنگ های معنوی محیط ، تطبیق می دهد و آن ها را به خود می گیرد .

مشاهده می فرمایید چوپانی که روز وشب خود را با گاو و گوسفند می گذراند ، نحوه رفتار و گفتار و صدایش با محیط گوسفند و گاو هماهنگی می کند ؛ از طرف دیگر آن که دائما در مرغزارها و چمن زارها با گل و بلبل سرو کار دارد روحش سرشار از شعر و غزل و بهجت و نشاط است . همچنین است درسایرموارد .

خلاصه این که عوامل صناعی و طبیعی محیط در پرورش هرموجود و بدی و نیکی او تأثیر به سزایی دارد . و موجودی که مطابق با محیط خود پرورش یابد البته پیدایش و پرورش طبیعی خواهد داشت ؛ ولی اگرآن موجود برخلاف قانون مطابقه با محیط کاملا مخالف اقتضای آن پرورش یابد ، مسلماً این پیدایش و پرورش خرق طبیعت خواهد بود ؛ و باید عامل و مؤثری برای وجود او از مافوق طبیعت یافت .

مثلا سرزمینی که از حیث اوضاع و احوال جغرافیایی، آب و هوای خوب و باران به موقع و اعتدال فصول داشته باشد به وجود آمدن مزرعه یا گلستانی پراز گل و لاله کاملا طبیعی است ؛ و مورد هیچ تعجب و حیرت نیست ؛ اما اگر در زمین شوره زار ِ خالی از آب و علف و عاری از باران ، و سوخته زیراشعه سوزان خورشید و دستخوش صاعقه و سیل ، مزرعه و چمن زاری پرازگل و لاله و ارغوان به وجود بیاید مسلم برخلاف طبیعت و مباین با قانون مطابقه با محیط است . و عامل مؤثر او را باید در مافوق طبیعت جستجو کرد . به همین میزان در ترقی وانحطاط اخلاقیات و معنویات گفته می شود که منطقه و سرزمینی که دارای فرهنگ و اخلاق و قوانین اقتصادی و نظامی و سایر لوازم تمدن باشد اگراز این منطقه مردی دانشمند ، حکیم و مدبر بیرون بیاید موافق با طبیعت است و هیچ جای تعجب نیست . اما اگر از یک منطقه خالی ازآثار تمدن و عاری از فرهنگ و مدرسه و قوانین اخلاقی و نظامی مردی به تمام معنی مدبّر، حکیم ، عادل ، عاقل و متمدن بیرون بیاید وخط سیر محیط خود را تغییر دهد و آن ها را از و حشیّت به تمدن برساند ، البته پیدایش این مرد حکیم از چنین سرزمینی کاملا خلاف طبیعت و خارق عادت است .

حالا وقتی می رسیم به سرزمین پیدایش و منطقه زندگی رسول اکرم(ص) می بینیم در نهایت درجه انحطاط وفساد اخلاق و به تمام معنی عاری از تمدن بوده اند که خوراکشان شیر شتر و هسته خرما و موش صحرایی و سوسمار ، و لباسشان پشم شتر و لیف خرما بوده است و انسشان با مواشی و چهارپایان ، و عادتشان غارتگری و چپاولگری و فحشا و زنده به گورکردن دختران بوده است . و زنان را مثل حیوانات مبادله و معاوضه می کردند و می فروختند و بالای خانه های زنان تبهکار پرچم می افراشتند ؛ که آن زنان به ذوات الاعلام معروف بودند . برای یک سوسمار یکدیگر را می کشتند . حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا علیهاالسلام وقتی که برای محاجّه با ابوبکر خلیفه وقت خود ، راجع به قضیه فدک به مسجد تشریف آورد ، پرده کشیدند و با حضور عموم مهاجر و انصار خطبه انشا فرمود ، ضمن اشاره به ذلّت عرب قبل از اسلام فرمود : وکنتم تَشْرَبُونَ الطَّرْقَ، وَ تَقْتَاتُونَ الْوَرَق  ( بحار ج 29 ص223 ) یعنی شما مردمی بودید که آب های گندیده گودال های بیابان را - که ازآب باران جمع شده و شترها درآن بول کرده بودند - می آشامیدید ؛ و ازبرگ های درختان یا بنا به بعضی از نسخه ها تَقتاتُون القِدّ ( همان ) دارد ؛ یعنی از پوست خشکیده حیوانات تغذیه می کردید .

روزی قیس بن عاصم بعد از رسالت پیغمبر به حضور آن حضرت شرفیاب شد و گفت: نمی دانم چگونه از شما تشکّر و سپاسگزاری کنم و از این نعمت عظمی که خداوند به ما داده است شکر بگویم ! شما برما منت گذاردید و ما را از پست ترین مراتب حیوانیّت نجات دادید و به انسانیّت رساندید . آن که اسیری را از زندانی تنگ و تاریک نجات دهد چقدر حق بر گردن آن اسیر دارد ؟ شما بیش از آن بر گردن ما حق دارید . بعد شروع کرد به بیان داستانی جگرخراش که درزمان جاهلیت از او سرزده بود . گفت: من هردختری که برایم به دنیا می آمد او را می کشتم و زنده به گور می کردم ؛ از دختر داشتن عار داشتم و به هیچ کدام دلسوزی نکردم الا این که درباره یکی از آن ها بسیار دلم سوخت که هنوز هم از آن قضیه متأثرم ؛ آن قضیه این بود که زمانی زوجه ام حامله بود و به سفری رفته بودم همسرم در غیبت من وضع حمل کرده بود و دختری زایید . او را به برادران خود می سپارد که پنهان ازمن نگهداری کنند ؛ وقتی که برگشتم از حمل پرسیدم گفت : دختر بود ولی مرده به دنیا آمد . این قضیه ماند چند سالی گذشت دختر به دیدن مادر خود آمده بود ؛ وقتی وارد منزل شدم دختری نیکو منظر دیدم که گیسوانش را بافته بودند و بالای سرش جمع کرده و از مهره های سفید و سیاه برای دفع چشم زخم برآن بسته بودند . از همسرم پرسیدم : این دختر از کیست ؟ زن گریه کنان گفت: این دختر از شما است که او را ازترس شما پنهان نگه داشته بودم .

من هیچ حرفی نزدم تا روزی که مادر بیرون رفته بود من آمدم و دختر را ازخانه بیرون بردم و در میان بیابان گودالی کندم و دختر را درمیان گودال گذاشته و شروع به خاک ریختن کردم . دختر به جزع درآمد و گفت پدرجان نسبت به من چه قصدی داری ؟ من بدون این که جواب بگویم خاک می ریختم . باز گفت : پدر تو را به حق عطوفت پدری و فرزندی قسم می دهم بگو با من چه خیال داری ؟ آیا می خواهی مرا زیرخاک کنی و تنها بگذاری ؟ مگر من چه خیانتی کرده ام ؟ هرچه جزع و ناله کرد من بیشتر خاک ریختم تا این که زیرخاک ماند و صدایش قطع شد . و حالاهم که به یاد آن منظره می افتم متأثر می شوم و از وجود شما که نعمت عظمای الهی هستید تشکر می کنم .

چشمان پیامبر رحمت از شنیدن این گزارش اشکبار شد و فرمود : کسی که رحم نکند مورد رحم قرار نخواهد گرفت . این است که خدا فرمود : لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنينَ . . . (آل عمران ، 164 ) از غایت و حشتی که عرب های جاهلیت داشتند اصلا هیچ ملت و دولت متمدنی هم مانند ایران و روم به سمت دیار آن ها متوجه نمی شدند که آن ها را تحت تصرف بیاورند ؛ زیرا خاک آن ها بی آب و علف و شوره زار و مردمانش وحشی و دور از اصول انسانیت بودند .

روزی در مجلس انوشیروان سفرایی از چین و هند و تاتار حضور داشتند و صحبت از اعراب به میان آمد ؛ شاه گفت: صحبت در باره این مردم را رها کنید که لایق ذکر در مجلس ما نیستند ؛ آن ها جمعیتی هستند که با وحوش و درندگان زندگی می کنند و از شدت فقر و فلاکت گوشت یکدیگر را می خورند . خلاصه یک چنین سرزمینی که بوئی از تمدن و انسانیت به مشامشان نرسیده و مدرسه و اخلاق و قانون نمی فهمند از میان این جمعیت پیغمبری بیرون آمدکه نه تنها تحت تأثیر آن محیط فاسد قرار نگرفت و نه تنها آن محیط را منقلب کرد و متمدن نمود بلکه تمام دنیا را به زیر پرچم تمدن خود درآورد . گذشته از آن که یتیمی بود که پدررا پیش از تولد خود از دست داده بود و مادر را هم درسن چهارسالگی ؛ نه قدرت مالی داشت و نه خویشاوندان حامی؛ بلکه سرسخت ترین دشمنانش خویشاوندانش بودند . آیا این پیدایش ، معجزه و خرق طبیعت و عادت نیست ؟ با این که می گویند : النّاسُ بزَمانهم أشبهُ مِن آبائهم (خصائص الأئمة (ع) , ج 1 , ص 115 ) همیشه هر مولود در هرمحیطی قهراً و طبیعتاً به رنگ محیط در می آید و و رنگ خانواده خود را هر چند اصیل و نجیب باشد از دست می دهد . ولی این پیامبرمحترم همه را به رنگ خود درآورد ؛ و بعداز چهل سال زندگی در میان آن محیط بی فرهنگ و بی قانون از کوه حرا پائین آمد و گفت : ای دنیا من قانونی آورده ام که شما را به تمدن و انسانیت و آدمیت برساند !

عمده مطلب همین جا است که انسان امروز با همه ترقی و تعالی که در سطح فکر و علم و صنعت پیدا کرده و دانشکده های حقوق دارد ، زمانی که می خواهد به قول خود قانونی برای جامعه خویش وضع کند برای انتخاب نمایندگان چه کرّ و فرّ و غوغایی به راه می اندازد ؛ در پارلمان اجتماع می کنند ؛ یک لایحه کوچک تقدیم می شود ؛ تبادل افکار می کنند و قیام و قعودی به عمل می آید و بعداز بردن به کمسیون های متعدد تصویب می شود . تازه بعد از چند روز به نواقص آن پی می برند و تبصره می زنند و بعد از مدتی اصل قانون را می گویند به درد نمی خورد و ان را لغو می کنند . اما پیامبراکرم (ص) درس نخوانده و استاد ندیده و دانشکده حقوق نرفته و تبادل افکار نکرده به تنهایی در سرزمین عربستان به آن اوصاف که گفته شد نشسته و قانون برای تمام افراد بشر تا روز قیامت در هرزمان که باشد و در هرجای از دنیا که به وجود بیاید و با هر حادثه که روبه رو شود از آن موقع که نطفه در شکم مادر است تا آن موقع که به دنیا آید و مراحل دنیایی را بپیماید وبمیرد وزیر خاک رود ، برای تمام افعال و اقوال، افکار و روحیّات و حالات آن ها قانون وضع کرده است . در صورتی که انسان بخواهد قانون وضع کند منتها فشار بیاورد برای اعمال خود قانون درست کند زیرا هرکس در محیط زندگی خود یک سلسله کارها و افکار ی دارد که دیگری ندارد یا زمان بعدی ندارد و از افکار دیگران مطلع نیست . اما این پیغمبراکرم گوئی با هرکس همراه بوده و از افکار و حالات درونی او و از اعمال و افعال بیرونی او کاملا مطلع بوده ازجزئیات تمام مشاغل و حوادث عالم با خبر بوده و برای همه قانون وضع کرده است. و این کار مسلم از عهده بشر عادی خارج است ؛ جز این که بگوئیم این مرد با خالق بشر که خود آفریننده و مطلع از حالات اوست به وسیله وحی ارتباط دارد و از او گرفته است راه دیگری ندارد .

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد

دل رمیده ما را رفیق و مونس شد

نگارمن که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسئله آموز صد مدرّس شد

به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا

فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد

طرب سرای محبت کنون شود معمور

که طاق ابروی یار من اش مهندس شد

کرشمه توشرابی به عاشقان پیمود

که علم بی خبرافتاد و عقل بی حس شد ( دیوان حافظ )

روزی بهمنیار ، شاگرد شیخ الرئیس بوعلی سینا که به مقامات علمی استادش کمال معرفت و ایمان را داشت - و مقام علمی و شخصیت فلسفی که از مفاخر علم و فلسفه اسلام و ایران محرز می باشد - گفت : جناب استاد با این مقام شامخی که در علم دارند اگر ادعای نبوت و پیغمبری بنمایند قطعا مقبول عامه مردم واقع می شود و مردم به ایشان خواهند گروید . شیخ درآن مجلس جوابی نداد و سکوت کرد تا این که یک سال گذشت ؛ در شبی از شب های سرد زمستانی که برف می بارید و طوفان وکولاک عجیبی بود شیخ اواخر شب از خواب برخاست و شاگردش بهمنیار را که با او در اطاقی گرم خوابیده بود صدا کرد . صدای مؤذن که در بالای مأذنه شهر اذان می گفت شنیده می شد ؛ خواست عملا شاگرد خود را متنبه سازد ؛ به بهمنیار گفت : من خیلی تشنه ام و احتیاج به آب دارم به من آب بده ! بهمنیار تکانی به خود داد و دید رختخواب گرمای مطلوبی دارد و نمی شود به این آسانی دست برداشت؛ هوای رختخواب گرم و خواب آخر شب شیرین و هوای خارج اطاق سرد و توأم با برف و بوران ؛ باد وقتی که از شکاف و لای درزهای درب اطاق وارد می شود زمزمه حزن انگیز و خواب آوری دارد . شروع کرد به بهانه آوردن . گفت: استاد محترم ! دیگر صبح نزدیک است قدری تأمل بفرمائید هوا روشن شود آن وقت آب میل بفرمائید ! شیخ گفت: بهمنیار نمی توانم صبرکنم هوای گرم رختخواب ایجاب خوردن آب می کند . باز بهمنیار گفت: جناب استاد آب شب برای بدن خوب نیست تولید مرض می کند ؛ مخصوصا که الآن بدن شما گرم است و هوا سرد ؛ آب برای ریه شما مضر است خود داری فرمائید ! شیخ دراین موقع فرمود : بهمنیار ! این صدا که به گوش می رسد چه صدائی است ؟ گفت استادم صدای مؤذن است که اذان می گوید . فرمود : درکجا اذان می گوید ؟ گفت در مناره و مأذنه بلندی که درخارج از شهراست اذان می گوید . فرمود چه می گوید ؟ گفت : می گوید أشهد انّ محمداً رسول الله . فرمود : بهمنیار ! ایمان یعنی این و پیغمبر یعنی آن . از سیصد سال قبل چنان حرف او دردل و جان این مرد اثر گذاشته که دراین هوای سرد زمستان و برف و بوران رختخواب گرم خود را رها کرده، از خواب شیرین دست برداشته و بالای مأذنه بلند رفته است تا به رسالت پیغمبر اکرم(ص) شهادت دهد . من چگونه می توانم دردل مردم تأثیر کنم و نافذ شوم درصورتی که نزدیکترین مردم به من و معتقد ترین آنان به من تویی ؟ هرچه کردم نتوانستم تو را از رختخواب گرم بیرون بیاورم تا ظرف آبی که درطاقچه اطاق است را به من دهی . آیا می توانم دردل مردم جا کنم ؟ بله علم و دانش وفلسفه مربوط به نبوت و پیغمبری نیست. اگر تمام علما از اول عالم تا آخر از فلاسفه و مخترعین و مکتشفین و دانشمندان مادی و دینی همه و همه علوم خود را جمع کنند و روی هم بگذارند به مرتبه امام و پیغمبر نخواهند رسید . امام و پیغمبر موجود فوق العاده و فوق الطبیعه هستند که از خدا پائین تر و از بشر بالاتر .

روز نامه نویسی نوشته بود که حسین نابغه عصر خود بود . این گونه الفاظ : نابغه، عالم و دانشمند ، لباس های نارسایی است بر قامت امام و پیغمبر . ما جزبه غیر رسول ، بشیر و نذیر که تعابیر خداوند است نمی توانیم چیز دیگر تعبیر کنیم

ای پاک تر از دانش و پاکیزه تر از هوش !

دیدیم تو را کردیم این هردو فراموش

دانش ز غلامیت کشد حلقه فرا گوش

هوش از اثر رأی تو بنشیند خامو ش

از آن لب پرلعل و ازآن باده پرنوش

جمعی شده مخمور وگروهی شده مدهوش

خلقی شده دیوانه و شهری شده هشیار

ای لعل لبت کرده سبک سنگ گهررا

وی ساخته شیرین کلمات تو شکر را

شیرویه به امر تو درد ناف پدر را

انگشت تو فرسوده کند قرص قمر را

تقدیر به میدان تو افکنده سپر را

آهوی ختن نافه کند خون جگر را

تا لایق بزم تو شود نغزو بهنجار

ای از رخ دادار برانداخته برقع

برفرق توبنهاده خدا تاج مرصّع

در دست تو بسپرده قضا صارم تبّار

فخردو جهان خواجه فرخ رخ اسعد

مولای زمان مهتر صاحب دل امجد

آن سید مسعود خداوند مؤید

پیغمبر محمود ابوالقاسم احمد

وصفش نتوان گفت به هفتاد مجلد

این بس که خدا گوید: ماکان محمد

برمنزلت و قدرش یزدان کند اقرار (ادیب الممالک فراهانی )

حالا بعد از این که دانستیم که واقعا بزرگترین معجزه نبوت پیغمبراکرم(ص)همان وجود خود حضرت و پیدایش آن جناب است از سرزمین عربستان ، دیگر چه احتیاج به این که متوسل به شقّ القمر شویم ؟ شق القمر برای اشخاصی خوب است که عقلشان توی چشمشان باشد ؛ بخواهند همه چیز را ببینند و دو نیمه شدن ماه را هم مشاهده کنند . حالا خوش مزه این که بعد از تمام این حرف ها امروز هم بعضی ها درتعجب و حیرت می مانند که واقعا پیغمبر چه جور ماه را دو نیمه کرد ! یا پیغمبر چه جور با جسم خود به آسمان رفت ؟ و آن وقت خیلی خنک و یخ به بچه می گوید : پای خود را بلندکن و سریک پا بایست ! او هم بلند می کند و بعد می گوید : آن پا را هم بلند کن ! آن بچه هم پای اول را زمین گذاشته و پای دوم را بلند می کند می گوید: نشد هردو پا را بلند کن ! می گوید : نمی شود آقا می افتم . بعد می گوید: خوب پس این پدر مادر احمق تو چطور می گویندکه پیغمبر با این بدن خود به آسمان رفت ؟ مگر ممکن است آدم هردو پا را بلندکند و درآسمان راه برود و نیفتد ؟ باید گفت :

فقُل لِمَن یَدّعی فی العلمِ فلسفةً حفِظتَ شیئا و غابَت عنکَ اشیاءُ ( دیوان ابو نواس)

از جان برون نیامده جانانت آرزوست

زنّار نابریده و ایمانت آرزوست

بر درگهی که نوبت ارنی همی زنند

موری نه ای و ملک سلیمانت آرزوست ( سعدی )

کسی روی بر روی جانان نشیند

که چون زلف عمری پریشان نشیند

کسی را رسد سیر دریای وصلش

که چون موج برروی طوفان نشیند

و تمام این اعتراضات برای این است که کمیتشان در خداشناسی لنگ است و به قدرت و توانایی مطلق پروردگارخوب نرسیده اند . باید پرسید : چطوراین هواپیمای غول پیکر با آن همه بار و مسافر به آسمان می رود و سقوط نمی کند ؟ خواهید گفت : موتورهای قدرتمندو بنزینی آن را بالا می برد . می گوئیم پس معلوم می شود که جسم سنگین هم می تواند به آسمان برود ؛ منتهی به نیرویی برای حرکت دهد و بالا رفتن آن نیاز است . نیروها مختلف است یک جا قوه بخار است که هواپیما را می برد یک جا نیروی باد است که گاهی به اندازه ای شدید و تند است که درختان کهن و ساختمان های بلند را ازجا می کند و به هوا پرتاب می کند و گاهی هم ضعیف است و پیراهن روی بند و صفحه کاغذ و پرکاه را به آسمان می برد . حالا این نیروهای باد و بخار و برق را چه کسی آفریده و دراین عالم به کار انداخته است؟ خواهندگفت : خدا (چون بحث درمرحله نبوت پس از فراغت از بحث در مرحله اثبات صانع است) می گوئیم : همان خدا درعالم آفرینش دو دستگاه دارد : یک دستگاه عالم طبیعت و اجسام است که آن را می بینیم ؛ و یک دستگاه عالم مافوق طبیعت و مجرّدات است ؛ که هر دستگاه برای خود کارگر و عمّال فعال دارد یک دسته کارگران عالم طبیعت هستند که همین نیروهای باد و بخار و برق و غیره می باشند و یک دسته نیروهای فوق الطبیعه که به نام ملائکه و فرشتگان نامیده می شوند . منتهی فرق این دو دسته این است که ملائکه دارای عقل و شعور و اراده و تدبیر هستند و سعه وجودی و مسافت تصرفاتشان فوق العاده وسیع است ؛ اما نیروهای طبیعی فاقد عقل و شعور و تدبیرند و مسافت تصرفاتشان محدود و تا حد معینی است . مثلا باد تا حد معینی بالا می برد و بخار هم تا حد معینی . ملائکه هم با یکدیگر در سعه احاطه و تصرف با هم مختلف اند . مثلا جبرئیل که اعظم ملائکه است پیغمبر فرمود : وقتی دیدم پرهای خود را گشود مشرق و مغرب را پرکرد . و اشاره به این است که سعه وجودی و احاطه او درتصرفات از مشرق تا مغرب است و هم کنایه از همان تصرف است . این که پشت بعضی ازکتاب ها یا عکس ها ملائکه را به صورت دختر و زن پردار می کشند این است که به گزارش قرآن مردمان عصر جاهلیّت این عقیده سخیف وباطل را نسبت به فرشتگان داشتند که آنان را دختران خدا می دانستند . و این باور همچنان در اذهان مردم باقی است . بال و پردار بودن هم بر اساس همان اخباری است که از احاطه و سرعت تصرف ملائکه سخن گفته است .

خلاصه این دو دسته نیروهای طبیعی و مجرد همه کارگزاران دستگاه آفرینش پروردگار هستند که حاجی سبزواری در منظومه حکمتش می گوید : فتِلک مَع مُفارقی المواد کلٌّ جنودُ مبدأ المبادی

یعنی همه لشکریان حق هستند .

حالا خداوند قادرمتعال گاهی نیروهای طبیعی را تحت تصرف اولیای خود درمی آورد مثل این که باد را مأمور بردن حضرت سلیمان کرد که بر بساط قالیچه خود می نشست و تمام اعیان و رجال مملکت و اتباعش از جن و انس وحوش و طیور جمع می شدند و به باد می فرمود که قالیچه را حرکت دهد و به هر سمتی که مایل بود می برد . کما این که درقرآن می فرماید : وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ عاصِفَةً تَجْري بِأَمْرِهِ إِلى‏ الْأَرْضِ الَّتي‏ بارَكْنا فيها وَ كُنَّا بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عالِمين‏ ( انبیاء ، 80 ) و یا درآیه دیگر : وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْر ( سبأ ، 12) و از صبح تا ظهر راه یکماهه را طی می کرد و از ظهر تا غروب راه یکماهه دیگر . وگاهی هم نیروهای فوق الطبیعه و ملائکه را مأمور آن ها قرار می دهد . مثلا به جبرئیل دستور می دهد که به صورت دحیه کلبی – که جوان عرب خوش صورتی بود- ممثل شو و برو حبیب و پیغمبر را به پای عرش ما بیاور ! و او هم آمد و رسول اکرم را بر براق که آن هم موجود مخصوصی است سوار کرد و به آسمان برد و برگرداند درحالی که هنوز جای پیغمبر گرم و آب کوزه درحال ریزش و چفت درب درحرکت بود . اگر بگوئید پس چرا آن ملک دیده نمی شود می گوئیم مگر شما باد و بخار را و برق را می بینید ؟ خیر آن چه می بینید آثار باد و برق و بخار است که بالا بردن جسم و شعله برق باشد . و علاوه ملک ، مجرد است؛ جسم نیست تا دیده شود . واقعا عجیب است اگر بما بگویند یک دانشمند آلمانی یک بمب درست کرده که دریک چشم به هم زدن مملکتی را واژگون می کند ما زود قبول می کنیم و به روشنی فکر و قدرت مغز او آفرین می گوئیم ؛ اما اگر قرآن بگوید که خداوند جبرئیل را فرستاد و پنج شهر قوم لوط را برای طغیان آن ها از جا کند و واژگون کرد :فَجَعَلْنا عالِيَها سافِلَها ( هود ، 82) تعجب می کنیم که مگر ممکن است جبرئیل پنج شهر به آن بزرگی را از زمین کنده و زیر و رو کند ! در صورتی که آن بمب اتم ساخته شده مغز یک نفر آدمی است . که اگر مغز او را که همان ماده خاکستری رنگ است به وزن و کیل بیاوریم شاید بیش از چند مثقال نباشد فکر نمی کنیم چطور این بمب واژگون کننده به قدرت آن مغزساخته شد . اما تعجب می کنیم که خداوند قادر مطلق آفریننده آن مغزها و فکرها و قدرت ها چطور توانست به وسیله یکی از مظاهر قدرت خود که اسمش جبرئیل است و قدرت و نیرویش فوق العاده و فوق الطبیعه است چند شهر را واژگون کند. این نیست مگر از قلّت معرفت و سستی فکر .

( مجلس 8 )

قال الله تعالی :وَ اَن لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعى‏ (نجم ، 39 )

نظر به این که اسلام دستوراتی راجع به توکل و صبر و قناعت دارد بعضی از مردم کوتاه بین و یا معاند در مقام اعتراض برآمده و می گویند : اسلام و قرآن با این دستورات روح فعالیت و سعی و کوشش را در اجتماع می کشد و از بین می برد و البته این حرف یا خیلی بی مطالعه است و یا از عناد و لجاج سرچشمه گرفته است . زیرا به قدری که قرآن دستوراتی راجع به لزوم کار دراجتماع دارد که شاید هیچ دین و مسلکی به این حد نداشته باشد . چون قرآن کتابی است در عین حال که تشریع شریعت می کند تمام قوانین خود را با قوانین تکوین و نوامیس طبیعت تطبیق می دهد ؛ و اصلا زبان گویای طبیعت و مفسّر قوانین فطرت است . که یکی ازقوانین طبیعت ، حرکت و جنبش است و همه چیز به وسیله حرکت و سعی و کار بوجود می آید . چه جماد باشد یا نبات و یا حیوان و انسان ؛ مثلا درخت ، اول خاک است ؛ خاک حرکت می کند درخت می شود و درخت با حرکت میوه و میوه هم بعد از حرکت به وسیله دست وارد معده می شود و درآنجا بعد از انتقال و حرکت مبدل به خون و خون از شریان ها حرکت کرده و دراطراف بدن پخش می شود یک قسمت از آن نطفه شده و نطفه هم به وسیله حرکت در رحم قرارگرفته و باز مراحل را طی می کند و به دنیا می رسد و باز دردنیا هم متحرک است تا از این دنیا برود که مولوی می گوید :

از جمادی مُردم و نامی شدم

و زنما مردم زحیوان سرزدم

مردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم ؟

بار دیگرهم بمیرم از بشر

پس برآرم از ملائک بال و پر

بار دیگر از ملک پرّان شوم

آن چه اندر وهم ناید آن شوم

پس عدم گردم عدم چون ارغنون

گویدم که انّا الیه راجعون

پس انسان در تمام مراحل سیر خود به وسیله حرکت رو به کمال و ترقی و تعالی است و در هرمرحله که مرده است از مرحله بالاتری سر در آورده است ؛ و مرگ ، نیست شدن و نابود شدن نیست ؛ بلکه انتقال ازمقام پائین تر به مقام بالاتر است . که علی(ع) فرمود : مَا خُلِقْتُمْ لِلْفَنَاءِ بَلْ خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ وَ إِنَّمَا تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ ( بحار ج58 ص78 )  این چراغی است کزاین خانه بدان خانه برند .

همچنین زمین به وسیله حرکت خود و دور و نزدیک شدن نسبت به خورشید ، فصول چهارگانه را به وجود می آورد که حافظ نظام طبیعت است . و آفتاب به وسیله تابش و پخش نور و حرارت آب های زمین را تبخیرمی کند و حرکت می دهد و بالا می برد و به صورت ابردر می آورد . در اثر حرکت و اصطکاک ابرها رعد و برق تولید می شود و باران به زمین می آید و خاک را حرکت می دهد و به صورت گل و لاله و درختان بالا می آورد . خلاصه هر موجودی به وسیله حرکت و جنبش از پستی به شرافت رسیده است و می رسد .

اگر یوسف(ع) حرکت نمی کرد و از خوابگاه زنی فرار نمی کرد درهای بسته به رویش باز نمی شد و به مقام رفیع نبوت و رهبری مردم نمی رسید . اگر آب انگور نجس در میان خُم ، انقلاب و جنبش و جوشش پیدا نکند به طهارت و پاکی نمی رسد . و همین طور مطالعه تاریخ پیشرفت بشر در علم و صنعت این مطلب را روشن می کند که بشر درسایه سعی و کوشش توانسته است از غار نشینی به کاخ نشینی برسد ؛ و چراغ نفتی و پیه سوز را به چراغ برق مبدل کند . روزی بود که بشردر مقابل امراض هاری و آبله عاجز بود و سالی ده ها هزار انسان با این امراض از بین می رفتند ؛ تا این که دراثر سعی و کوشش و جنبش افکار دانشمندان، میکروب امراض کشف و سپس وسیله مبارزه با میکروب پیدا شد . و هم امروز می بینیم هرملتی که کار و صنعت و فعالیتش بیشتر است بزرگی و آقایی و سیادتش کامل تراست . و برعکس ملت هایی که افرادش بیکار و تنبل و بی عار است درنهایت بدبختی و فقر و فلاکت زندگی می کنند .

حال که معلوم شد تمام ترقیات درعالم طبیعت تکویناً به حرکت و سعی و کار بستگی دارد ، به قرآن- که تمام قوانینش برطبق قوانین تکوین جعل شده -مراجعه می کنیم و می بینیم همین قانون طبیعی را با بیان بسیار شیرین و مختصر مقررکرده و معجز آسا پرده از روی این سرّ طبیعی برداشته و فرموده است : لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعى( نجم ، 39)

یعنی انسان هیچ گونه ترقی مادی و معنوی نخواهد پیدا کرد مگر در سایه سعی و کوشش این آیه که خیلی کوچک و مختصراست ولی تمام مراحل ترقی را درخود گنجانده و یک دنیا عظمت و آقایی برای پیروانش آورده است . کما می گوید : وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْن ( آل عمران ، 139 ) یعنی سستی نکنید شما باید اعلا و اکمل همه ملل باشید !

و در این آیه هم راه اعلی و اکمل شدن را فقط منحصر به سعی و کوشش می داند . مردم بی اطلاع از قرآن یا معاند ، با کمال وقاحت قرآن را متهم می کنند که جلو کار و کوشش را گرفته و فقط تشویق به گوشه گیری و عبادت و نماز و روزه می کند . و همین یک آیه کوچک - با قطع نظراز سایر آیات و اخباری که درباره لزوم کار صادرشده است - جوابی محکم و دندان شکن و سنگ بزرگی است بردهان مردم بی اطلاع و معاند . و هم پیغمبر اکرم(ص) در تشویق به کار و صنعت و امور بازرگانی وکشاورزی آن قدرکوشا بوده که تجارت و کسب وکار را از عبادات بسیار عالی و اسلامی معرفی نموده درباره اهمیت پیشه و هنر فرموده است :

إِنَّ الْعِبَادَةَ عَشَرَةَ أَجْزَاءٍ تِسْعَةٌ مِنْهَا طَلَبُ الْحَلَالِ ( مستدرک ج 13ص20 ) که نُه جزء عبادت در هنر و پیشه حلال است . و آن قدر مقام هنرمند و صنعتگر را بالا برده که یکی از القاب و مراتب مختصه خودش را که مرتبه حبیب اللهی است درباره صنعتگر و پیشه ور دانسته و می فرماید: الکاسِبُ حَبِيبُ اللَّه . و برای جلو گیری از بطالت و کسالت جامعه ، بیداری قبل از آفتاب را بر عموم پیروان خود واجب می داند و خواب بین الطلوعین را مانع رزق و بهره برداری روز گوشزد می کند .و بیداری قبل از طلوع فجر را مستحب می داند ؛ تا پیروانش از نخستین ساعت روز بیدار باشند و دنبال کار و کوشش بروند . او می خواهد مسلمانان را یک ملت بیدار و زنده و بانشاط بارآورد و از مردم کسل و فسرده و خمارآلود بیزار است . تمام برد و باخت را هم حرام دانسته و باعث تولید فساد و عداوت و کینه و حسد تشخیص داده است . ولی یک جا با چشم حقیقت بین خود مشاهده فرموده که برد و باخت ، تحریک حس سلحشوری و تقویت نیروی ارتش و تربیت بدنی و ورزشی است که آن را در میان پرانتز استثناء کرده است . که دردو مورد برد و باخت را جایز دانسته است یکی برد و باخت درمسابقه اسب سواری و دیگر برد و باخت در مسابقه تیراندازی .

در منابع فقهی کتاب سبق و رمایه خود بخش مستقلی دارد . و از طرفی از قمار و موسیقی و تریاک و نوشابه های الکلی که هر یک باعث تضییع وقت و مال و هتک شرافت و حیثیت است جدا جلوگیری و نهی کرده است و از طرف دیگر دستور ساختن بمب های اتمی و هیدروژنی و ساخت طیاره های جنگی و کشتی های زیردریایی و انواع و اقسام آلات جنگی را برای جلوگیری از تعرّض بیگانگان به وسیله یک آیه به عموم پیروان خود تذکرداده و فرموده است

وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُم‏ ( انفال ، 60)

خلاصه به هریک ازدستورات اسلام که توجه کنیم خواهیم دید که با نهایت جدیت آن چه راکه باعث انحطاط اخلاق و سستی و خمودگی و افسردگی و فرسودگی است با یک لفظ کوچک حرام نهی کرده و با بیانات مختلف به سعی و کوشش و کار و فعالیت تحریض و تشویق فرموده است . این روش روش قرآن است ؛ اما روش دشمنان ما چگونه است ؟ آن ها که از هر راه می خواهند وسایل و دسائسی را به کار بیندازند که روح نشاط و فعالیت و مردانگی را از دست ما بگیرند ؛ ازساده ترین راه ها برای منظور خود استفاده می کنند و با پخش نواهای موسیقی روح تفکر و تدبر را از بین می برند و دانشمندان و نویسندگان فکور را قلع و قمع می کنند . اگر این حرف را بزنیم ممکن است بعضی باور نکنند ؛ ولی معلوم است که شرط اول تفکر و غور در یک مطلب علمی وگرفتن نتیجه ، افکار یک مغز کاملا آرام با یک جایگاه خلوت و دور از سر و صدا و جنجال است ، آقایانی که سر وکار با مطالب علمی و فکری دارند متوجه اند که کوچکترین صدا در حین تفکر بر روی یک مسأله رشته فکر را از هم می گسلد و به کلی از بین می برد . بنا بر این وقتی بنا شد هر بقال و سیرابی فروش یک رادیو قراضه داشته باشد و از ساعت شش و نیم صبح تا دوازده شب مرتب در هرکوچه و خیابان و بازار و خانه و مغازه صدای خوانندگان و نوازندگان بلند باشد ، آن آدم دانشمند یا نویسنده فکور که می خواهد درباره یک مطلب علمی فکر کند یا چیزی بنویسد چگونه جای آرام و مغز بی مزاحم گیر بیاورد ؟ ناچار یا باید قلم و دوات وکاغذ خود را بردارد و در میان صندوقخانه و زیر زمین نمناک برود و با آن زحمت بسازد و یا این که از خیر فکرکردن و نوشتن بگذرد ؛ که اغلب همین راه دوم را اختیارمی کنند . آن وقت ما انتظارداریم از میان این ملت، مردان فکور و عالم و دلسوز بیرون بیاید و در اوضاع اقتصادی و سیاسی و اخلاقی مملکت فکرکنند و این کشتی طوفانی مملکت را به ساحل نجات برسانند ؟ دیگر آن مرد قهوه چی که برای بدست آوردن ده شاهی این سر و صدا را به راه انداخته است به خیال او همه مردم مثل خودش هستند . دیگر فکر نمی کند در اطراف قهوه خانه من ممکن است کسانی باشند که کارشان افکار علمی است و باید راحت باشند . یا دبستان و دبیرستان است و باید دانشجویان افکارشان بی مزاحمت باشد . یا آسایشگاه و بیمارستان است باید بیچارگان دربستر بیماری آسوده باشند و این سر و صدا اعصابشان را نیازارد و بیمارتر شوند . و روی همین جهت در چند سال قبل فرانسه ، انگلیس و آمریکا پخش صدای بلند رادیو را در محدوده مراکز آموزشی ، صنعتی و علمی و بیمارستان ها ممنوع کردند تا موجب اختلال افکار دانشجویان یا مزاحم بیماران نشود . چون علاوه بر این که سر و صدای زیاد اختلال عصبی ایجاد می کند موجب اتلاف و تضییع وقت است که از همه کارها انسان را بازمی دارد . همین اتلاف وقت بزرگترین راه اعمال سیاست سوء در مملکت است ؛ که نمی گذارند جوانان سراغ افکار گرانبهای علمی و صنعتی بروند.

یکی از نویسندگان فاضل می نویسد که : حدود 20 سال قبل کتاب داستانی توسط انگلستان با کیفیت بسیار خوب اما به قیمت ارزان منتشر گشت . قیمت کم کتاب مرا به فکر واداشت ؛ که می گویند در مملکت ما اجانب هرکاری کنند حتما یک نظر سیاسی دارند و بدون إعمال سیاست حتی آب نمی نوشند ؛ باید بدانم که از نشراین کتاب چه نظرسیاسی داشته اند . کتاب را خریدم و یک دور از اول تا آخر مطالعه کردم ولی چیزی نفهمیدم زیرا کتاب نه رمان عشقی بود که بگویم می خواهند از راه عشق بازی و شهوت پرستی جوانان ما را اغوا نمایند ؛ جنائی هم نبود که بگویم درس جنایت و خیانت می داد . و سیاسی نبود که بگویم نظر استعماری داشته باشند . کتابی بود بسیار بی آلایش و ساده و خالی ازسیاست . بعد گفتم مسلّم نباید خالی از نظر باشد . دو باره آن را خواندم بازچیزی دستگیرم نشد . در ضمن فهمیدم که من طی دو روزی که صرف خواندن این داستان شیرین و قلم شیوا کرده ام از چند کار مهم خود باز مانده بودم . آن وقت پی بردم که منظور اساسی آن ها از نشر چنین کتاب هایی تنها و تنها گرفتن وقت گران بهای ایرانیان است .

حساب کردم که لااقل 2 میلیون جلد از این کتاب در مملکت ما منتشر شده و هر جلدی لااقل یک نفرخواننده داشته باشد و هرخواننده حد اقل 3 ساعت برای کتاب وقت بگذارد جمعا 6 میلیون ساعت زمان صرف شده است . اگر ساعت کار روزانه یک ایرانی را 10ساعت فرض کنیم جمعا 600 هزار روز خواهد شد . یعنی بیش از 1000 سال به وسیله تنها یک کتاب خسارت وقت به ایرانی واردکرده اند . حالا خدا می داند که چه کتاب های فاسد کننده از رمان های عشقی و جنائی و تصنیف های پوچ و مهیج و مجلات مصوّر ننگین و سینما ها و تماشاخانه ها و میخانه ها ؛ که علاوه برتضییع اوقات که سرمایه بزرگ تأمین سعادت و خوشبختی است چه جنایت ها و فساد اخلاق ها درمیان جوانان اشاعه می دهند ! ما را سرگرم این بازی ها می کنند و خودشان با قدم های بلند راه ترقی و تعالی ازحیث علم و صنعت را می پمایند ؛ و پایه های کرسی حکومت و سیادت خود را محکم می کنند و برعالم آقائی خود را ثابت می نمایند . ما در این جا سرگرم آواز بانو دلکش و ویالون بانو فرح انگیز و تار و دنبک فلان جوان باشیم .

در نشریه ای آمار اختراعات مهم یک ساله اروپا ( حدود سال 1328 شمسی ما ) را 98 مورد ذکر کرده بود ؛ که هریک در تسهیل و رفاه زندگی مردم تأثیر گذار خواهد بود . این تعداد اختراع تنها طی یک سال !

برای نمونه در آمریکا دستگاهی برای کمک به بیماران کلیوی ساخته اند که می تواند همان اعمال کلیه طبیعی را برای بیماران فاقد کلیه انجام دهد . و باز در همان جا ، ساخت دستگاه های تصفیه هوا برای جلوگیری از ورود دود کارخانجات به شهرها و ایجاد مسمومیت . یا اختراع چشم الکترونیکی برای مراقبت از سر و دست کارگران هنگامی که با ماشین آلات صنعتی کار می کنند .

این آمار محصول مملکت آن هاست . آیا آمار محصول مملکت ما درسال چیست ؟ می نویسند : چند نفر دزد دستگیر شدند و چند نفر چاقوکش زندانی شدند ؛ چند نفر زیر ماشین رفتند ؛ چند نفردرآب خفه شدند و الی آخر . . .

خلاصه این که سیاست دشمنان ما می خواهد کاری کند که توسط عوامل مختلف ، قوای شهویه مردم را تحریک کنند و حوصله فکر و تدبر را از آن ها بگیرد . زیرا وقتی انسان نیروهای شهویه اش تهیج شد دیگر حوصله فکرکردن و عمیق شدن در مطالب را ندارد جز به بطالت و سستی به چیز دیگر مایل نیست .

ولی قرآن می خواهد مردم را و قوای فکری و نیروی عقل آن ها را بیدارکند و با فکر و تدبر بار بیاورد می فرماید :

تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سبعین سَنَةٍ ( بحار ، ج 66ص292 ) یک ساعت تأمل و اندیشه کردن از هفتاد سال عبادت کردن بهتراست . و این تفکر هم منحصر به تفکّر در امر آخرت نیست . بلکه یک انسان موحد خداپرست اگر بعد از ایمان به مبدأ و پروردگار به منظور تأمین رفاهیت و آسایش ملت و خدمتگزاری به جمعیت ، درامور اصلاحی و اقتصادی آن ها فکرکند؛ درراه ایجاد کار تأمل کند یا عالم زمین شناس است در راه کشف و استخراج معدن تفکرکند و با فکر خود جمعی را به آسایش و رفاهیت در زندگی وارد کند مسلّم در پیشگاه پروردگار مشمول این حدیث خواهد شد زیرا فرمودند :مَن لا مَعاشَ لَهُ لا مَعادَ لَهُ (در مدارک حدیثی یافت نشد ) . کسی که به معاش و زندگی دنیایی مردم کمک کند در نتیجه به معاد مردم کمک کرده است .

یا اینکه درآیه دارد : مَنْ أَحْياها فَكَأنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَميعا ( مائده ، 32) هرکس یک نفس را حیات داده و از بد بختی دنیایی یا آخرتی نجات دهد گوئی که جامعه ای را زنده کرده است . پس اگر کسی با تفکر و اندیشه خود ملتی را از بد بختی و فقر و فلاکت نجات دهد دیگر حسابش با خدا است . کجا مانده است آن کسی که هفتاد سال شب ها را به نمازهای مستحبی و روزها را به روزه مستحبی سر برد او بتواند تنها خود را زنده کند . اما آن مرد دانشمند متفکر جمعیت ها را زنده می کند .

و هم پیامبر برای آن که پیروان خود را دائما وارد کارکند و هر روز فعال تر از روز گذشته باشند و قدم های مؤثرتر و نافع تر برای اصلاح خود و اجتماع بردارند فرمود :مَنِ اسْتَوَى يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُون ( وسائل الشیعه ج16 ص94 ) و درجای دیگر فرمود : مَن كان يومُه شراً من أمسِه فهو مَلعون( ارشاد القلوب ج1ص72 ) درجای دیگر دارد : مَنْ أَلْقَى كَلَّهُ عَلَى النَّاسِ مَلْعُونٌ مَلْعُون  ( کافی ج4ص12 )خلاصه این که اسلام دین کار است و عمل و دین فکر است و عقل ؛ با بطالت و سستی و هرچه که موجب بطالت و سستی باشد می جنگد ؛ و او را از بین می برد . با موسیقی و ساز و آواز که کشنده روح شهامت و حس سلحشوری است و مضعّف قوای دفاعی است جدّاً مخالف است . رسول اکرم(ص) فرمود : وَ يُحْشَرُ صَاحِبُ الْغِنَاءِ مِنْ قَبْرِهِ أَعْمَى وَ أَخْرَسَ وَ أَبْكَمَ (مستدرک ، ج13ص219 )

و امام صادق(ع) فرمود : بَيْتُ الْغِنَاءِ لَا تُؤْمَنُ فِيهِ الْفَجِيعَةُ وَ لَا تُجَابُ فِيهِ الدَّعْوَةُ وَ لَا يَدْخُلُهُ الْمَلَكُ ( کافی ج6 ص433)

خانه ای که از او صدای آواز بلند شود بلاهای بزرگ متوجه آن جا خواهد شد و دعا درآن خانه مستجاب نمی شود و فرشته رحمت وارد آن نمی شود. دیگرچه بلائی از اختلاف و تفرقه خانوادگی – که امروزه متوجه اکثرخانواده هاست - بدتر است ؟ دیگر لازم نیست که بلای بزرگ باریدن سنگ ازآسمان باشد .

این چه شوری است که در دور قمر می بینم ؟

همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

دختران را همه جنگ است و جدل با مادر

پسران را همه بدخواه پدر می بینم

هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد

هیچ شفقت نه پدر را به پسرمی بینم

اسب تازی شده مجروح به زیر پالان

طوق زرّین همه درگردن خر می بینم

هرکسی روز بهی می طلبد از ایام

علت این است که در هر روز بتر می بینم

ابلهان را همه شربت زگلاب و قند است

قوت دانا همه از خون جگر می بینم ( به خطا منسوب به حافظ است )

امام صادق(ع) فرمود :

الْغِنَاءُ يُورِثُ النِّفَاقَ وَ يُعْقِبُ الْفَقْرَ  ( وسائل الشیعه ج 17ص309 ) غنا تولید تفرقه و اختلاف موجب فقر می کند .

مردی خدمت امام صادق(ع) عرض کرد : آقا همسایه ای دارم که کنیزانی آوازخوان دارد ؛ گاهی آواز می خوانند و من که مستراح خانه ام متّصل به دیوار همسایه است صدای کنیزان را می شنوم . گاهی بیش از نیاز می نشینم و استماع غنا می کنم . امام (ع) فرمود : این کار را مکن ! عرض کرد : آقا من که آن ها را به خانه خود نیاورده ام ؛ یا برای استماع به پای خود نرفته ام ؛ بلکه برای قضای حاجت می روم اما توقف بیشتری می کنم . فرمود : مگر نشنیدی که خدا می فرماید : إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلا ( اسراء ، 36 )  لازم نیست که به پا رفته باشی . خود گوش که استماع می کند مسئولیت دارد . مرد زود متنبه شد و گفت : گوئی که تا بحال این آیه را نخوانده و نشنیده بودم . همین جا توبه کردم که دیگر مرتکب این کار نشوم . فرمود : برخیز و غسل کن و نماز بخوان و از خدا بخواه که تو را بیامرزد ! چقدر بد بخت بودی اگر در همان حال قبض روح می شدی که بدجائی بوده ای !

حالا عده ای از آقایان روشنفکران می گویند : خیر ؛ موسیقی چیز لذت بخشی است و سرگرم کننده است و رفع خستگی می کند . باید گفت : درست است : حَفظتَ شیئاً و غابَت عنک أشیاء( از ابو نواس شاعراست که به صورت مثل در زبان عربی جاری است ) کسی منکر نیست که آواز خوب طبعا مطلوب و لذت بخشاست . کسی که لذت نبرد مریض است . من لم یهجه الربیع و از هاره و المزمیر و اوتاره فهو فاسد المزاج و محتاج الی العلاج ( روضة الصفا )  کل من لم یعشق الوجه الحسن قرب الجلّ الیه و الرّسن ( شیخ بهایی ) هرکه را درسر نباشد عشق یار بهراو پالان و افساری بیار !

ولی هرچیز لذت بخش که به صلاح انسان نیست . مثلا فرض بفرمائید اگر لذیذترین خوراک ها فسنجان باشد و انسان از خوردن آن کمال لذت را ببرد و مثلا در یک وعده چهار ظرف فسنجان بخورد آیا نتیجه اش جز این است که آن روز را تا غروب نمی رساند و جان را فدای شکم می کند ؟ آیا حفظ جان خوب است یا لذت بردن از فسنجان ؟

جمعی خدمت پیامبر رسیدند و از حکم خمر و قمار پرسیدند که این آیه نازل شد : يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فيهِما إِثْمٌ كَبيرٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُما أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما (بقره ، 219 )

البته قمار و شراب لذّت و منفعت به مال مردم دارد ؛ ولی باید با کمال دقت سنجید که تالی فاسدش چیست ؟ آیا این لذت و سرگرمی بر مفاسد فراوانی که دارد برتری دارد ؟ و بزرگ تر ا زهمه تضییع اوقات گران بهاست . بعضی می گویند نواهای موسیقی در میدان های جنگ باعث تقویت و تحریک حس سلحشوری است و برای سربازان نافع است . در پاسخ می گوئیم : ببخشید ! اشتباه کردید . آن قطعات مارش و نواهای موسیقی که در میدان های جنگ نواخته می شود غیراز افتضاحاتی است که به صورت تصنیف های پوچ و هرزه و مزخرف و مهیّج به خورد جوان های مردم می دهند . البته آن نواهای تحریک آمیز حس سلحشوری در سرباز ایجاد می کند ؛ اما این برنامه مفتضح رادیو و صفحه شکسته های مزخرف قوای شهوی و نیروهای عیاشی را درجوان تحریک می کند . جوانی که از پای نغمه های شورانگیز برمی خیزد کاملا منقلب است ؛ نغمات موسیقی درحالات و رفتار و گفتار او هویداست که به کلی پا درهوا و سر در گم شده و فکرش به کار تحصیل و زندگی خانوادگی حاضر نیست . همیشه می خواهد دنبال عیاشی و عشق بازی و دست درازی به ناموس دیگران باشد . این همه عشق بازی های مفرط که تار و پود رشته خانوادگی را از هم گسسته و مبدل به طلاق و جدایی می کند منشأ آن را در همین مجالس ساز وآواز و محافل رقص و دانس باید جستجو کرد . در شام هم با ساز و آوازهای مهیج و شور انگیز ، مردم را ازغیرت و تعصب دور کردند و آل پیغمبر را با وضع فجیعی وارد کردند تا مردم حس شهامت و طرفداری از حق نداشته باشند ؛ و تحریک نشوند .

سهل بن سعد ساعدی می گوید: دراوائل ماه صفر یا اواخر ماه محرم وارد شام شدم و وضع شهر را متفاوت دیدم . راه ها را زینت کرده بودند ؛ پرچم ها افراشته و مقابل مغازه ها و عمارت ها آئینه ها و جواهرات آویخته و با پارچه های زیبا و رنگارنگ ستون ها را پیچیده اند . زن و مرد و کوچک و بزرگ لباس ها و جامه های نو و الوان پوشیده اند و زر و زیور به خود بسته اند . زن ها آلات موسیقی و لهو و به دست گرفته در میان کوچه و خیابان می زنند و می رقصند. همه جا صدای سرود و جشن و خوشحالی برقرار است . من تعجب کردم مگر شامیان عید مخصوصی دارند که ما نمی فهمیم ؟ عیدهای اسلامی که دو عید بیشتر نیست یکی عید فطر و دیگر عید قربان . امروز که هیچ کدام نیست . از جمعی که ایستاده بودند پرسیدم : امروز چه خبراست ؟ گفتند مگرتو غریبی ؟ گفتم: بلی من از اصحاب پیغمبرم و تازه وارد شهر شده ام .گفتند : ای سهل ما تعجب می کنیم چرا آسمان خون نمی بارد و زمین اهل خودرا فرو نمی برد؟ گفتم: مگرچه شده است؟ گفتند: الساعه سر مقدس حسین بن علی(ع) را با زن و فرزندان اسیرش را وارد می کنند . یک مرتبه حالم منقلب شد . گفتم: ای عجب ! مگر حسین را کشتند ؟ پسر پیغمبر را کشتند ؟ با عجله به سمت دروازه رفتم ؛ وضع عجیبی دیدم ؛ قریب به 500 هزار نفر مرد و زن اجتماع کرده اند و می خوانند و می زنند و می رقصند . ازآن طرف آل پیغمبر و پردگیان عفت و عصمت را بالای شترهای بی کوهان و بی پالان سوارکرده اند و سرهای پرخون چون ماه تابان بر فراز نیزه ها زده اند وارد شهر می کنند . حالا توجه کنید در میان این جمعیت که بیرون شهر اجتماع کرده اند زن و مرد و بزرگ و کوچک هستند ؛ قاعده چنین این است که وقتی زن و مرد بخواهند به تماشای جای شلوغی بروند مادران بچه های بزرگ تر را به پدرانشان می سپارند تا همراه ببرند . حالا آن بچه ها دستشان در میان دست پدران خود با لباسهای نو بیرون دروازه اند . از آن طرف حسین(ع) یک دختر کوچک دارد که همراه عمه اش در محمل نشسته و عمه همیشه اوقات او را دلداری می داده است و مراقب بوده تا کمتر به یاد پدر افتد و ناراحت شود . با خستگی و گرسنگی بین راه کمتر به یاد پدر می افتاد ولی حالا که وارد شهر می شوند و ازدحام جمعیت است . البته بچه به هر جا می رسد در جمعیت سر می چرخاند تا همسالان خود را پیدا کند .

در این جا هم همسالانش را می بیند که لباس نو بر تن کرده اند .این دختر خردسال امام بچه ها را با خود مقایسه کرد و از لباس کهنه خود متأثر شد . و سخت تر از همه دید که دست بچه ها در دست پدرانشان است . این جا به یاد پدر افتاد که همیشه درآغوش او می رفت . ازعمه سراغ پدر را گرفت ؛ دراین اثنا نیزه ای را عبوردادند که سرمقدس حسین(ع) بالای آن بود و از جلوی خانه ای گذشت ؛ بر پشت بام آن خانه زنانی نشسته بودند . زنی عجوز و فرتوت از آن میان پرسید : این سرکیست ؟ گفتند : سرحسین است . سنگی برداشت و به سمت سر انداخت و مقابل چشم خواهر و دخترامام سنگ به پیشانی یا دندان مبارک امام خورد و خون تازه جاری شد . َالَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ

( مجلس 9 )

أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُون( مؤمنون ، 115)

قرآن مجید معاد را از دو نظر لازم و واجب می داند ؛ یکی از نظر پاداش و کیفردادن به اعمال بشر که مقتضی عدل پروردگاراست و دیگر از نظر تکامل سیر انسان در مراحل حیات ، که معاد منتهی سیر تکاملی انسان است . و به نظرقرآن ، حقیقت جوهر انسانی بسی شریف و گرانمایه است ؛ و آفریننده عالم را درخلقت این موجود عظیم و عجیب بسی حکمت ها و رحمت ها منطوی است . و سیراو درسلوک به کمال ، بسیارطولانی می باشد و عمر دنیا را برای تحقق این منظور بس کوتاه و کوچک و ناچیز می شمارد .

فعلا معاد را ازنظر دوم مورد بحث قرارداده می گوئیم که : هرموجودی دردنیا برای فایده و منظوری به وجود می آید ؛ که آن را علّت غائی آن موجود می گویند . مثلا منظور کوزه گر از ساختن کوزه درست کردن و شکستن نیست بلکه منظور این است که ظرف آب باشد و تشنگان به وسیله آن رفع تشنگی نمایند . یا منظور نجّار از ساختن کرسی این است که که در زمستان وسیله گرم شدن باشد و مردم از سرمای کشنده زمستان راحتی پیدا کنند . همین طور انسان که اشرف از سایر موجودات است و گل سرسبد مخلوقات به شمارمی رود باید منظور از خلقت او یک فایده درخشان و غایت قابل توجهی باشد که خداوند تمام موجودات را به پاس احترام و جلالت او آفریده و در قرآن فرموده است :

هُوَ الَّذي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَميعا ( بقره ، 29)  و یا درحدیث قدسی دارد : خَلَقتُ الأَشياءَ لِأَجلِكَ وَ خَلَقتُكَ لِأَجلي ( کلیات حدیث قدسی , ج 1 , ص 710 )

وقتی هم انسان وارد مسائل هیئت و اوضاع اجرام آسمانی می شود که این همه دستگاه با عظمت را برای خاطرانسان آفریده اند آن هم چه دستگاهی که واقعا از تصورآن آدمی گرفتار دوران سر و سرسام می شود و سرگیجه می گیرد ؛ که به واسطه تلسکوپ های غول پیکری تا حدی از جریانات کرات را شناسایی کرده اند ؛ که زمین ما با همه عظمت و عجایبش از دره ها و صحراها و کوه ها و حیوانات عظیم الجثه یکی از ستارگان سیاری است که با سرعتی عجیب بر محور و مدار مخصوصی در پیرامون خورشید که میلیون ها مرتبه از زمین و تمام ستارگان او بزرگتراست می چرخد ؛ و ستارگان دیگر که دراطراف خورشید مانند پروانه هایی گرد شمع در چرخش اند . بسیاری از آن ها صدها و هزارها مرتبه از زمین بزرگ تر و زیباتر و لطیف ترند ؛ مانند کره مشتری که تقریبا 1309 مرتبه از زمین بزرگتر است و 12 ماه به دور آن می گردند .درصورتی که زمین ما بیش از یک ماه ندارد . و چون با نظری عمیق تر و وسیع تر به این هیئت که موسوم به منظومه شمسی است بنگریم خواهیم دید که این دستگاه اعجوبه و هوش ربا با سرعتی هراس انگیز مجذوب جهانی بزرگ تر و عجیب تر از خود بوده دیوانه وار به طرف نقطه نا معلومی رهسپار است . و با تمام سیارات خود جرقه ای از سپاه عظیم و وحشت انگیز ستارگانی است که آفاق زمین و آسمان را پوشیده و صف بندی محکم و منظمی پدید آورده است . که قسمتی از آن در شب های تاریک بالای سرما به صورت کهکشان جلوه گری می کند . و دقیقا که متوجه شده اند و می گویند که همان کهکشان و به قول مردم راه مکه که مانند دریایی بی کران درنظر ما نمایان است ، درآن انبوه عجیب ستارگان ثابت ، یعنی خورشید های فراوان با سرعتی حیرت انگیز شناورند؛ به طور حدس و تخمین می گویند قریب به 5000 کهکشان دیده اند و درهر کهکشان بیش از 5000000 منظومه شمسی مشاهده کرده اند که كُلٌّ في‏ فَلَكٍ يَسْبَحُون‏ (انبیاء ، 33 ) تازه این ذره به مقداری است که از عوالم بالا به دست آورده اند ؛ و چه بسا نوری که از ستاره ای جدا شده و از صفحه عدسی تلسکوپ ما عبور کند پرتوی است که در بیش از 1000 میلیون سال نوری از دورترین ستاره ای به چشم ما می آید جدا شده و درمدت یک میلیارد سال نوری یعنی با سرعت هرثانیه 300 هزار کیلومتر یعنی 50000 فرسخ طی مسافت ، خود را به ما رسانیده است . حالا این عظمت تنها مربوط به یک نقطه است که ما متوجه شده ایم الله اکبر از نقاط دیگر ! فَسُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُون(انبیاء ، 22) جَل ّ الخالق!

خوب حالا دنیای به این عظمت وعالم به این کوکبه و حشمت برای انسان آفریده شده است . انسان برای چه آفریده شده ؟ فقط برای این که چند روزی را با هزاران مشقت و درد و رنج و بلیّات روحی و جسمی آلوده به کدورت زندگی کند ؟ و بعد او را میرانده و لاشه اش را به بدترین و مهوع ترین صورت متلاشی کند ؟ همین و همین ؟ سُبحانه و تعَالَى عَمَّا يَقُولُون عُلواً کَبیراً ( اسراء ، 43) کدام آدم با شعوری باور می کند شما اگر وارد کشوری شوید ببینید ارتشی 100 هزار نفری مجهز به تجهیزات جنگی وغرق در اسلحه و ادوات آتش زا و مهمات زیاد ، حالت آماده باش به خود گرفته اند البته می فهمید که برای جنگ با دشمنی قوی و پر زور آماده شده اند . حال اگر کسی بگوید که تمام این تدارکات و مهمات برای جنگ با یک مورچه ضعیف و پشه ناتوانی است آیا جز خنده و تمسخر چیز دیگری به او تحویل خواهید داد ؟ همین طورخنده آور است اگر خدا تمام این دستگاه و تشکیلات را برای زندگی چند روزه بشردرست کرده باشد .

درافسانه های تاریخی می نویسند که یکی از پادشاهان جبار و ستمگر روی شهوات نفسانی و هوس های شیطانی اعیان و اشراف و رجال مملکت را به کاخ سلطنتی خود دعوت می کرد و برای ضیافت آنان تجملات و تشریفات سلطنتی می چید وقتی که آن ها وارد قصر می شدند و آن همه دستگاه را می دیدند چشم هایشان خیره می شد . و خدمت کاران از غلامان وکنیزان مشغول خدمت بودند وقتی که وسائل عیش و نوش از همه جهت فراهم می شد به غلامانی که قبلا برای این کار مهیا بودند اشاره می کرد و آن ها با ظرف ها وجعبه هایی که دستشان بود وارد می شدند ؛ سرآن ها را باز می کردند افعی ها و مارها و عقرب های جراّر درمیان مهمان ها می افتادند و درهای قصر هم مسدود بود هرچه مهمان ها عجز و ناله و تضرع و التماس می کردند سودی به حالشان نداشت و شاه دیوانه نابکار خنده مستانه می کرد و لذت می برد . چنین پادشاهی چه اندازه محبوبیت دارد و واجب الطاعه است ؟ البته هیچ . وقتی که این کار ازیک انسان هوسران قبیح باشد مسلّم خدای عالم حکیم مهربان منزّه از این است که یک چنین مهان سرای با عظمتی تشکیل دهد و مهمان گرامی و عزیزی چون انسان را دعوت کند و تعظیم و تجلیل فوق العاده برایش قائل شود و عقل و ادراک و فطانت وکیاست به او بدهد و بعد از مدتی زندگی آلوده به دردها و مصیبت ها و مشقات بدن او را متلاشی کند و به دست گزندگان و درندگان بیابان در میان گور سرد بسپارد و از این کار لذت ببرد . و خودش می فرماید : أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُون ؟ یا آیه دیگر : وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلاً ذلِكَ ظَنُّ الَّذينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذينَ كَفَرُوا مِنَ النَّار( ص ، 27)

پس منظور وغایت اصلی ازخلقت باید یک سعادت و نعمت و خوشبختی بی پایان و خالی از هرگونه درد و مصیبت و مشقت باشد به همان اندازه که انسان اشرف و اعظم موجوات است به همان میزان باید هدف و غایت خلقت او اعظم و اشرف باشد . لذا معاد و رجوع به پروردگار غایت و هدف خلقت انسان است و اگر معاد نباشد خلقت بشر وعالم باطل و بی هدف خواهد بود . سُبحانه وَ تَعَالَى عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوّاً كَبِير(اسراء ، 43)

اصلا قدری دقت شود معلوم می گردد که طبعاً و تکویناً دنبال مرگ هر موجودی حیات و زندگی هست و معاد ، لازمه تکامل عالم هستی است . و حیات بعد از مرگ درعالم طبیعت موجب بقاء عالم است. مثلا حیوانات و انسان ها غذا و میوه می خورند ؛ فضولات و کثافات از بدن آن ها جدا می شود . یا این که حیوانات می میرند و اجساد مردگان در روی زمین چه می شود ؟ اگربنا بود تمام کثافات و مردگان روی زمین به همان حال کثافت بماند در اندک مدت کره زمین از گند و عفونت پُر و هوا مسموم می شد . و هیچ جنبنده ای نمی توانست زندگی کند و بساط حیات برچیده می شد . ولی خداوند چنان منظم کرده است که یک قسمت از کثافات ، غذای درختان و گل ها می شود و درمزاج درخت مبدل به میوه خوش بو و خوش رنگ و خوش مزه می گردد ؛ و آن میوه غذای مطبوع و لذیذ انسان می شود . و یک قسمت از گندیده ها تبدیل به کرم می شود و بعضی از پرندگان کرم ها را می خورند ؛ بعضی از آن پرندگان غذای انسان می شود و بعضی را برای شکار و حوائج دیگر استخدام می کند . و بعضی پرندگان کرم های آفت زراعت را غذای خود می سازند و در امر فلاحت به کمک انسان می آیند . این کار یک تیرو دو نشان می شود زیرا با تبدیل کثافات به میوه ها وکرم ها هم هوا صاف و پاکیزه می شود و هم غذای انسان و حیوان تهیه می گردد . و بعضی از کرم ها پس از چندی مبدل به حشره می شود و با بال خود ازاین سو به آن سو پرواز می کند و بعداز مدتی همان حشره خود را به دیواره شاخه درختی همچون مرده می آویزد و پس از چندی پوست زیرشکمش شکافته می شود و به پروانه ای ظریف و رنگارنگ تبدیل می شود به پرواز می آید . َفاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصار

چگونه کثافت به کرم تبدیل می شود و کرم مبدّل به حشره و حشره پروانه ظریف می گردد ! آیا صاحبش کیست ؟

آفرینش همه تنبیه خداوند دل است

دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود

هرکه فکرت نکند نقش بود بردیوار

که تواند که دهد میوه رنگین ازچوب ؟

یا که داند که برآرد گل چند برگ از خار ؟

تا کی آخر چو بنفشه سرغفلت درپیش ؟

حیف باشد که تو درخوابی و نرگس بیدار !

آدمیزاده اگر در طرب آید چه عجب ؟

سرو در باغ به رقص آمده و بید و چنار

عقل عاجز شود ازخوشه زرین عنب

فهم حیران شود از حقّه یاقوت انار

پاک و بی عیب خدائی که به تقدیر عزیز

ماه و خورشید مسخّرکند و لیل و نهار

چشم از سنگ برون آرد و باران از میغ

انگبین از مگس نحل و دُر از دریا بار

آن که باشد که نبندد کمر طاعت او

جای آن است که کافر بگشاید زنار( سعدی )

بعضی ازکرم ها دراطراف خود پیله می تنند و درمیان پیله خود می میرند و پس از مدتی مثل مرده ای که کفن خود را دریده و سراز قبر برآورده ب صورت پروانه قشنگی بیرون و دور ریاحین و گل ها به گردش در می آیند . آن پروانه تخم می ریزد و تخم کرم می شود و کرم حشره و حشره هم باز پروانه می گردد . این دور وگردش همیشه هست و پشه و مگس ها هم به همین کیفیت پیدا می شوند . همین پشه ها و مگس ها که به نظرما موجودات کثیف و به درد نخور می آیند ، روزی چند هزار میکروب مضر را می کشند و طعمه خود قرارمی دهند . اگر چه خودشان هم گاهی حامل میکروب های مضر واقع می شوند ؛ ولی نفعشان از ضررشان بیشتراست . علاوه براین که وسیله مبارزه با میکروب محمول مگس و پشه هم آفریده شد و پشه ها و پروانه ها یک کار عمده طبیعت را انجام می دهند و آن این است که روی گل های باغ می نشینند و برمی خیزند و بدین وسیله ماده گل نر را به گل های ماده می رسانند و گلهای ماده را آبستن می کنند . مانند مطربان خوش الحان پر زنان رقص کنان نغمه ها می خوانند و عروس و داماد گل ها را به حجله زفاف می برند و به وصال یکدیگر می رسانند . واقعا وقتی انسان دقت کند خواهد دید عالم آفرینش سراسر نورانیت و سرور و بهجت و عشق و مودت و جمال و جلال است . مرگ و حیات با هم توأم است و اصلا مرگ به معنی نیست و نابود شدن درعالم نیست . همه این مرگ ها مقدمه حیات است . این نیستی ها دنبال خود هستی ها می آورد . کثافات ازمرحله پستی ترقی کرده و می میرند و به صورت کرم زنده می شوند و کرم ها می میرند و حشره زنده می شوند و حشره می میرد و میوه زنده می شود . و میوه می میرد و آدم زنده می شود . از میان بدن آدم که به منزله پیله است پروانه لطیفی به نام روح بیرون می آید و به سمت بوستان ابدیت می خرامد و دور گل های آن بوستان که از چشم ما پنهان است می گردد . تا آن روزی که کل عالم بمیرد و عمرهمه اجزای عالم طبیعت سرآید .

بار دیگر به امر پروردگار ، تمام ارواح به اجساد مرده خاکی ملحق می شوند و زنده می گردند . همان طور که همه اجزای عالم دنبال مرگ ، حیات و معاد دارند انسان که اشرف و اعظم از همه است به طور قطع و مسلم و روی قانون تکامل حیاتی و داشتن غایت و هدف خلقی باید بعد از مرگ حیات و زندگی پیدا کند . منتها استبعاد بعضی از این است که چگونه اجزای پراکنده بدن انسان دو باره جمع می شود و زنده می گردد ؟ برای دفع این استبعاد باید دانست که قانونی است در عالم مورد اتفاق همه دانشمندان و آن قانون بقای ماده است . یعنی ماده اصلی عالم زیاد و کم نمی شود و از بین نمی رود آن چه که دیده می شود تبدیل قوا به یکدیگر و فعل و انفعالات است و به هر شکل و صورتی بیرون بیاید بالاخره در عالم باقی است و از بین نخواهد رفت . مثلا درخت را که می سوزانند درست است که یک قسمت ازآن مشتی خاکستر می شود ولی بقیه آن در فضا تبدیل به مواد متشکله درخت می گردد . از قبیل اکسیژن ، کربن و ازت و سایر مواد . ولی درخت از بین نمی رود یعنی موادش باقی است . یا این که حرارت ذغال سنگ ، ماشین را به کار انداخته تولید برق می کند و برق هم سیم را داغ کرده تولید حرارت می کند . یا بدن یک انسان وقتی بعد از مردن زیر خاک رفت مثلا یک قسمت طعمه کرم ها و گرگ ها می شود و یک قسمت خاک . و چون بالاخره آن کرم ها و گرگ ها خاک خواهند شد پس به طوری که هرذره از آن دریک گوشه ازعالم برود در اقیانوس ها و دریاها و قله کوه ها ریخته می شود باز نمی شود گفت که ازعالم بیرون است. بلکه هرجا هست باز دراین عالم است. کسی قادر باشد می تواند جمع آوری کند . البته جمع آوری آن از عهده ما خارج است . زیرا هرکاری به میزان قدرت و توانایی کننده آن کاراست . مثلا اگر تسبیح ما پاره شود مادامی که دانه های آن تسبیح زیرپای ما است می توانیم جمع کنیم ولی وقتی توی دریا ریخته شد دیگر عاجزیم . چون قدرت ما محدود است . جمع آوری ذرات پراکنده درعالم از عهده ما خارج است اما آفریننده عالم و آدم که همه چیز و همه ذرات عالم را او آفریده و به همه جا محیط است می تواند جمع آوری کند .

مثل آن کسی که مدیر دفتر بایگانی است می تواند از میان هزاران اوراق پرونده پرونده معینی را بیرون بیاورد درصورتی که آدم ناشی تعجب می کند و می گوید: من اگر یک سال تلاش کنم نمی توانم پرونده را پیدا کنم ولی مدیر بایگانی چون احاطه کامل به جزئیات پرونده ها دارد قادر است . همین طور تمام عالم برای خدا یک اطاق بایگانی است که فرمود : وَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ أَحْصَيْناهُ في‏ إِمامٍ مُبين( یس ، 12)  یا این که آیه دارد : فَقالَ الْكافِرُونَ هذا شَيْ‏ءٌ عَجيب . أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً ذلِكَ رَجْعٌ بَعيد . قَدْ عَلِمْنا ما تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَ عِنْدَنا كِتابٌ حَفيظ  ( ق ، 2- 4)  درسوره یاسین می فرماید : أَوَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصيمٌ مُبين. وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَميم‏. قُلْ يُحْييهَا الَّذي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَليم‏ ( یس ، 77 – 79)

‏يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْ‏ءٌ عَظيم‏. يَوْمَ تَرَوْنَها تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها وَ تَرَى النَّاسَ سُكارى‏ وَ ما هُمْ بِسُكارى‏ وَ لكِنَّ عَذابَ اللَّهِ شَديد ( حج ، 1-2)

إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَت‏. وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَت‏. وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَت‏ ( تکویر ، 1-3) تا این که می فرماید: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَت‏. بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَت‏ ( تکویر ، 8-9)

بنا بر بعضی تفاسیر مراد از موؤوده که پرسش و موأخذه می شود جنین سقط شده فاطمه زهراء(س) است . یک دختر از پیغمبر(ص) باقی ماند به جای احترام و تجلیل از یادگار پیغمبر ریختند درخانه اش را آتش زدند . فاطمه(س) پشت درآمد که شاید خجالت بکشند . عمر با لگد چنان بردر کوبید که فاطمه میان در و دیوار ماند و ناله اش بلند شد : فضه به دادم برس ! بچه ام سقط شد . آمدند دختر پیغمبر را میان خانه بردند ؛ بستری شد و چهل روز بیماری طول کشید . اسماء بنت عمیس می گوید: یک روز دیدم خانم از بستر بیرون آمده و راه می رود . گفتم بحمدالله حالش بهتر است . فرمود اسماء برای من آبی بیاور وضو بگیرم ! آب آوردم وضو گرفت و جامه های نو پوشید و عطر به بدن خود زد. فرمود: باقی مانده کافور پدرم را بیاور ! آوردم و بالای سرش گذاشت رو به قبله خوابید و فرمود: بیرون اطاق بمان و بعد از ساعتی مرا صدا بزن ! اگر جواب ندادم شوهرم علی را به بالین من بیاور ! اسماء می گوید : بیرون ایستادم و شنیدم که خانم مشغول دعا و مناجات با خدا است تا دیدم صدا قطع شد . با صدای بلند گفتم : یا بنتَ رسولِ الله ! جواب نیامد . دو باره گفتم : یا بنتَ سیّدِ المُرسلین ! جواب نیامد . آمدم دیدم روپوش سرکشیده و خوابیده . روپوش را کنار زدم دیدم روح از بدن مفارقت کرده است . سخت گریان شدم و گریبان چاک زدم . دراین موقع حسن و حسین(ع) وارد شدند و گفتند : اسماء چرا مادر در این موقع خوابیده است ؟ من سکوت کردم و حسین آمد شمد را از چهره مادر کنار زد و صدا زد . دید جواب نمی آید . درست دقت کرد فهمید که بی مادر شده است . خود را بر روی مادر افکند و می گفت : مادر من حسین تو هستم با من حرف بزن!

( مجلس 10 )

قال الله تعالی : اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ وَ هُمْ في‏ غَفْلَةٍ مُعْرِضُون‏ ( انبیاء ، 1)

دین اسلام دستوراتش شامل سه قسمت است یک قسمت اعتقادیات است مثل اعتقاد به وحدانیت پروردگار و اعتقاد به معاد ؛ و یک قسمت دستورات اخلاقی است مثل صداقت و امانت و عفت ؛ و قسمت سوم دستورات عملی است مثل نماز خواندن و زکات دادن و شرب خمر نکردن و غیره . از منظر قرآن ، چون اعمال آدمی منشأ سعادت و شقاوت او در دنیا و آخر است که فرمود : ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذيقَهُمْ بَعْضَ الَّذي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُون( روم ، 41)  لهذا نظرعمده اش این است که بشر را ازحیث عمل منظم کند . و دستورات اعتقادی و اخلاقی را هم طوری برداشت کرده است که آثار عملی داشته باشد . مثلا یکی از دستورات اعتقادی ، اعتقاد به معاد است ؛ یعنی معتقد باشیم که بعدازمرگ زنده خواهیم شد و مطابق اعمال بد و نیک خود به سعادت یا شقاوت ابدی خواهیم رسید . البته این اعتقاد دو اثر دارد یکی اثر روحی است و دیگر اثرعملی . اما اثر روحی اعتقاد به معاد راحتی فکر وآرامش روح است چون بزرگترین چیزی که نزد دنیا پرستان هادم اللذات و درهم شکننده خوشی ها شمرده می شود و درعین خوشی و استغراق درعیش و لذت ، روح آن ها را تاریک و ذائقه شان را فلج می کند ، فکر مرگ است . که دائم زیرگوششان می خواند باید گذاشت و رفت واین لذت و نعمت زندگی پایان دارد و خاتمه خواهد یافت .از این جهت دائما در رنج و عذاب روحی هستند و هرچه می کنند نمی توانند خود را از زیر بار این شکنجه خلاص کنند . چه بسا ثروتمندانی که حاضرند نُه بخش ثروت خود را در مقابل راحتی فکرازمرگ ببخشند و البته که شدنی نیست . اما اسلام و قرآن بزرگترین وسیله راحتی فکر را دریک مسلمان به طور مجان و رایگان ایجاد کرده است و آن اعتقاد به معاد است . چون مرگ نزد انسان مسلمان مرگ ، هادم اللذات و خاتمه دهنده زندگی نیست ؛ بلکه به نظر مسلمان مرگ راه رسیدن به زندگی درخشان و خالی از آلام و اسقام و نیل به سعادت و خوشبختی جاویدان است . که علی(ع) فرمود : مَا خُلِقْتُمْ لِلْفَنَاءِ بَلْ خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ وَ إِنَّمَا تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ(بحار ج 58 ص78)

بنا بر این اگر دردنیا غرق نعمت و لذت باشد با کمال خوشی و اطمینان و آرامش فکر ، از نعمت استفاده می کند و هر وقت هم به فکر مرگ می افتد خوشحال تر و شاداب تر می شود ؛ زیرا که می داند بعد از مرگ به زندگی مرفه تر و نعمت بیشتر خواهد رسید ؛ مگر این که از گناه خود بترسد .

ولی مسلمان حقیقی معتقد که از عقاب می ترسد گناه هم نمی کند به فرض هم باشد باز امید به عفو خدا و شفاعت اولیای خدا دارد ؛ و باز خوشحال است و اگر دردنیا فقیر باشد چون معتقد است که هرچه به انسان برسد مقدّر عندالله است و روی مصلحت است با توکل و صبر غم و اندوه به خود راه نمی دهد و به امید به سعادت ابدی خوشبخت و مشعوف است . این یک اثر روحی ارزشمندی است که خوشبختان عالم آن را نمی توانند به دست آورند و مسلمان باکمال سادگی واجد آن است .

اما اثر دوم که اثرعملی است برای این است که انسان معتقد به معاد معتقد به حساب و قانون است و می داند که هیچ چیز و هیچ کار درعالم از بین نمی رود و گم نمی شود ؛ هرحرفی که از دهان من بیرون می آید و هرکاری که از من صادرشود درلوح این عالم مضبوط و محفوظ است و حافظه این عالم بی نهایت قوی است که همه چیز را درخود نگه می دارد و مطابق آن جزا داده می شود :

ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَيْهِ رَقيبٌ عَتيد( ق ، 18) که قرآن فرموده و هم درجای دیگر دارد :

وَ ما تَكُونُ في‏ شَأْنٍ وَ ما تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلاَّ كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً إِذْ تُفيضُونَ فيهِ وَ ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرَ إِلاَّ في‏ كِتابٍ مُبين‏ (یونس ، 61 ) و درجای دیگر دارد: وَ نَضَعُ الْمَوازينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها وَ كَفى‏ بِنا حاسِبين( انبیاء ، 47)  و معتقد به معاد جهان هستی را روشن ، زنده ، بینا و شنوا می داند . البته دراین صورت بی پروا وارد عمل نمی شود . مثل این که اگر کسی این اطاق را تاریک ببیند و معتقد باشد که هیچ بیننده و شنونده ای درآن نیست البته از هیچ کاری که در انظار نمی کنند خود داری ندارد . برعکس که اگر کسی اطاق را روشن و دارای بیننده و شنونده بداند البته درکار وحرف خود مراعات حساب و قانون می کند . حالا اشخاص منکر معاد وحساب چون عالم هستی را کور وکرو مرده می دانند از هیچ عمل خلاف و ظلم و ستم ابا و مضایقه ندارند . ولی انسان معتقد به معاد که عالم هستی را سراسر روشنی و زنده و بینا و شنوا می داند از اعمال زشت و ناشایست خود داری می کند ؛ و چون می داند که جریان روز قیامت و زندگی بعد از مرگ کمال ارتباط و اتصال به جریان زندگی قبل از مرگ دارد ، سعی می کند که از حساب و جریان قیامت مطلع باشد و جریان دنیایی خود را با آن مطابق و هماهنگ نماید ؛ و راه و رسم زندگی دردنیا را خوب به دست بیاورد .

این جا است که خود را محتاج به انبیا می بیند و سربه آستان آن ها می گذارد . چون سه طایفه بیشتر صلاحیت متابعت ندارند نخست سلاطین و پاد شاهان ؛ دوم فلاسفه و دانشوران ؛ سوم انبیا و پیامبران . عمده نظر و همّ سلاطین مصروف دنیا و مظاهر دنیوی است که قرآن می فرماید : يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُون( روم ، 7) اینان چون از آخرت و جریان آن بی خبرند لذا صلاحیت متابعت درحساب روز قیامت ندارند . اما فلاسفه و دانشمندان البته حرف های زیادی دراین باب گفته اند ؛ و اکثرحرف های آنان هم سرگرم کننده است ؛ ولی واقعش این است که یک حقیقت ثابتی را بیشتر نشان نمی دهند و یک راه صاف زیر پای بشر نمی گذارند . منتها سخنشان این است که سیر علمی ما را به این نتیجه رسانده است . و خلاصه حرفشان این است که نمی دانیم . دلیل بر ندانستن و پی نبردن به حقیقت همان اختلاف آرا و تخطئه یکدیگر است که برای رسیدن به یک مطلب طرق متضاد و متباین دارند و این اختلاف ، دلیل نمی دانم است . به قول حافظ :

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه! چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

اما دسته انبیا و پیغمبران حرفشان نمی دانم و نمی فهمم نیست ؛ بلکه همه اش یقین است و علم و حقیقت ؛ و دلیل دانستن آن ها وحدت کلمه و اتحاد دردعوت آن ها است ؛ که تمام انبیا و پیغمبران و اوصیای آنان و ائمه اطهار علیهم السلام و فقها همه اساس دعوتشان یکی بوده است ؛ همه به روش واحد دعوت به خدا و روز معاد کرده اند ؛ جز این که دربعضی از فروع اختلاف دارند ؛ آن هم به حسب مصلحت روز تغییر و تبدیل داده می شده است ؛ البته در نبوت .

و اما اختلاف فقها در فروع مسائل آن هم از باب نبودن معصوم است و درجای خود توجیه شده است . و پیغمبران با زبان دل مردم به یان ساده با آن ها سخن می گویند ؛ فلسفه نمی بافند و استدلال کمتر می کنند ؛ بلکه ارتکازیات و فطریات بشر را به او می فهمانند و آنچه که در روح بشر پیچیده است پیغمبر آن ها را باز می کند و گوهر های روح را بالا می آورد و به بشر می نمایاند ؛ و جز قوانین فطرت که همان خواسته های خود بشر است چیزی نشان نمی دهد . و لذا خدا از پیغمبر تعبیر به نور کرده است : قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبينا (نساء ، 174 )

و نور چیزی ازخارج نمی آورد بلکه آن چه که هست درجای خود نشان می دهد و ظلمت و پیچیدگی را برمیدارد . مثل این که اگر این اطاق تاریک باشد اشیای خارجی از نظر ما پنهان است ولی نه این که نیست وقتی که نورآمد و روشن شد اشیا را می بینیم نه این که ازخارج به وسیله نور میتابد .

پیغمبرهمین طوراست و باز قرآن از پیغمبر به مذکِّر یعنی یاد آورنده تعبیر کرده است فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِر (غاشیه ، 21 -22) جایی یاد آوردن گفته می شود که چیزی باشد و انسان ازاو غفلت کرده باشد . وقتی که کسی آمد و غافل را ازغفلت درآورد و به آن چیز موجود متوجه کرد می گوئیم یاد آوری کرد . این جا هم قوانین الهی درفطرت بشر مرتکز است ؛ منتهی دراثراشتغال به مشتهیات نفسانی و افتادن در مظاهر مادیات و مقهورشدن قوه عقل به واسطه قوای شهوت و غضب ، انسان از قوانین فطری خود غافل می شود ؛ لذا لازم است پیغمبری ازطرف خالق لطیف و مهربان برای یادآوری وتنبه غافل مبعوث شود .

مثل اینکه انسان وقتی غرق فکر و مطالعه می شود از گرسنگی و تشنگی که از امور وجدانی اند غفلت می کند . سفره درکنارش گسترده و غذا سرد شده و پاسی از شب نیزگذشته ؛ ولی انسان غافل ، از گرسنگی خود بی خبراست . تا کسی می آید وتکانش می دهد و می گوید : آقا متوجه باش ! گرسنه ای . غذایت سرد شد و وقت گذشت .

پس ممکن است از امور فطری هم غفلت کنیم . مخصوصا اگر مایه غفلت، شهوات و تمایلات نفسانی باشد . با مظاهر غفلت انگیز دنیای کنونی که پیغمبرباید بیاید و تکان دهد که ای بشر ! متوجه باش که خداپرستی قانون فطری توست ! شکر منعم رویّع عقلانی شماست . نماز بخوان ! ..................... پیامبر قوه عاقله اجتماع است ؛ همان طور که یک بدن سالم وقتی سلامتش محفوظ و از خطرات مصون است که تمام اعضا و جوارحش به فرمان عقل کار کند ؛ و گرنه در خطرو ضرر خواهد افتاد . چشم ، آتش و دریا را می بیند . عقل می گوید: خطراست ازآتش ودریا اجتناب کن! و گوش صدای ماشین را ازپشت سر می شنود . عقل می گوید: کنار برو ! اگر اطاعت کرد محفوظ می ماند و گرنه هلاک می شود .

حالا اجتماع بشر هم اگر گوش به فرمان قوه عاقله خود –پیغمبر- بدهد ، از مفاسد و خطرات اجتماعی و اخلاقی مصون است و اگر بی اعتنائی کند هم آغوش با مفاسد خواهد شد و سقوط خواهد کرد . مثل اجتماع ما که مسلمانیم و اعتقاد به معاد و حساب داریم و هم می دانیم که دنیا مزرعه آخرت است . و جریان آخرت کمال مطابقت با جریان دنیائی دارد و می دانیم که پیامبر ، مطلع ازاین دو جریان و داننده راه و رسم زندگی دنیا و آخرت است ؛ لذا ایمان به پیغمبر هم آورده ایم و دانسته ایم که او یگانه طبیب معالج امراض و بدبختی های ماست . و تشخیص داده ایم که مرض اجتماعی ما بی دینی و فساد اخلاق است و دین ، یگانه داروی معالج ماست . و رژیم غذائی ما فرهنگ قرآن و تعلیم اخلاق اسلامی است . لذا قرآن را که نسخه درمان ما است و 1300 سال قبل به تعلیم فرشته وحی - جبرئیل امین - برقلب مبارک پیغمبر(ص) نوشته شده یعنی ازطرف پروردگار آمده و از قلب پیغمبر به قلب علی(ع) منتقل شده و از قلب علی(ع) روی صفحه کاغذ آمده و دست به دست و سینه به سینه گردیده وتا امروز به دست ما رسیده است ؛ ما هم جلد زرکوب و خط زیبا و کاغذ اعلا و گراور رنگین برایش درست کرده ایم . اما چه شده و با او چه کار می کنیم ؟ زیر گرد و غبار اطاق ها و رونق بازار کتاب فروشی ها ؟ یا خیر می بوسیم و روی چشم می گذاریم وهر صبح وشام مثلا با صدای بلند و غرا آن را می خوانیم ؟ بدون آن که اعمال خود را با اوامرش تطبیق نمائیم .

این است که به این همه مفاسد و بد بختی ها گرفتاریم . مَثل ما مَثل آن مریضی است که به در خانه دکتر رفته و با خرج گزاف و زحمات زیاد نسخه درمان گرفته است . اما به جای آن که نسخه را بپیچد و داروهای توصیه شده را مصرف کند نسخه را در قابی بسیار زیبا و بزرگ و با نقش و نگارهای رنگین قاب کرده و بالای سر بستر بیماری اش به دیوار نصب کرده است . هر صبح و شام آن نسخه را با صدای رسا و غرا و با لحن شیوا می خواند و زیر شکنجه درد و مرض می نالد .

اگر شما به عیادت چنین مریضی بروید و از شدت مرضش ناراحت شوید و بعد بپرسید : آقا این که می خوانید چیست ؟ آیا دستور پزشک است که فکر و خیال شما را با خواندن رمان و تاریخ از بیماری منصرف کند؟ و بیمار بگوید : خیر این دارو و درمان درد من است که طبیب داده و حالا من آن را می خوانم که بهبود یابم . شمادرباره این بیمار چگونه قضاوت می کنید؟ البته خواهید گفت: او علاوه برمرضی که دارد به مرض جنون و مالیخولیا هم گرفتار است ونباید در این محیط بماند باید او را به دارالمجانین و تیمارستان رساند .

مرد حسابی ! باید این نسخه را بپیچی و داروی تلخ و بدمزه اش را بخوری ! تا صحت و سلامت مزاج پیدا کنی ؛ مگر نیاز تو با تزیین نسخه و خواندن آن کار برطرف می شود ؟

آن وقت ما قرآن را چه جور می خوانیم ؟ برنامه دستگاه فرستنده رادیوی ما اول صبح با تلاوت چندآیه ازقرآن برای تیمن وتبرک شروع می شود و به فاصله چند دقیقه بعد صدای فلان رقاصه و مطرب و ساز و ویالون به گوش شما می رسد . آیا این مسخره کردن و دهن کجی کردن به قرآن نیست ؟ رُبّ تال للقرآن و القرآن ُ یلعنُه( بحار الأنوار ، ج 92 ص 184) قرآن خواننده خود را لعنت می کند . پس این ملّت ملعون و نفرین شده قرآن اند . دیگر بهترازاین روزگاری نخواهند دید . اگرما قرآن را نخوانیم و ....... دنبالش با این اعمال بهتراست . زیرا دیگر مسخره نکرده ایم . اما با این کیفیت هم عمل زشت شراب خواری وقمار بازی داریم و هم مسخره به قرآن می کنیم . قرآن می گوید : ای بشر این طور دیوانه وار وآشفته نتاز ! زیرپای خود را نگاه کن ! ببین پای خود را کجا می گذاری و ازچه راهی می روی ؟ وچه لقمه ای می خوری ؟ باحساب باش ومعتقد به حساب ! این لقمه های تو هرکدام اثر خاص وحساب معین دارد . لقمه دربدن خون می شود خون می رود روشنائی چشم و شنوائی گوش و فکر و اندیشه دماغ می گردد . آن وقت اگر لقمه ، حرام و نا پاک باشد چشم ناپاک و گوش ناپاک و مغز ناپاک خواهد شد . واز مغز ناپاک افکار و اندیشه های ناپاک و خطرناک ازقبیل فکر آدم کشی و شرابخواری و تعدی به ناموس و اموال دیگران تراوش می کند .

آخر فکر هم مانند آب و هوا موج دارد همان طور که امواج دریا براثر طوفان های سهمگین و بادهای مخالف طغیان می کند و خسارت و هلاکت و غرق به بار می آورد ؛ اما اگر سکان در اختیار ناخدایی عاقل و مطلع باشد کشتی را همراه مال التجاره با آرامش به ساحل می رساند . امواج فکر نیز چنین است ؛ اگر به دستورپیغمبر(ص) باشد همه امواج رحمت و رأفت و مروت و فتوت وعدالت وصداقت است . اما اگر به دست قوای شهویه وغضبیه وحرام وفساد افتد طغیان می کند . کشتی هایی که ازاعماق دریای فکر حرکت می کنند همه حامل فساد و قتل و دزدی و خیانت و جنایت اند که به ساحل بدن می رسند ودر بندرهای چشم و گوش و زبان و دست و پا ودامن لنگر می اندازند و بارهای فساد خود را تخلیه می کنند . ولی ما کجا امواج فکرمان را تسلیم پیغمبر و قرآن کرده ایم ؟ جز لفظ خالی دین واسم بی مسمای تدیّن در مملکت ما چیزی نیست . اگرچه حرف دین زیاد می زنند و همه میگویند: ما متدین هستیم اما زیر کلمه دین چه فساد هایی که مرتکب نمی شوند و باکمال بی اعتنایی به قرآن از هرگونه عمل ناروا و زشت ابائی ندارند . عید گرفته اند و بزن وبکوبی درعالم هست که آن سرش ناپیدا ! خیال می کنند حسابی درکار نیست .

اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ وَ هُمْ في‏ غَفْلَةٍ مُعْرِضُون . هنوز مست شهوت وتمایلات نفس هستند وقتی نوبت حساب رسید معلوم می شود که عید و جشن حقیقی مال کیست . یک کسی باغ میوه با صفائی داشت و یک روباه محلی به آن باغ راه پیدا کرده بود و می آمد میوه ها را می خورد و خراب می کرد . صاحب باغ هرچه سعی کرد نتوانست چاره ای کند . عاقبت تله بزرگی فراهم کرد و یک قطعه دنبه گوسفند را درآن آویخت و تله را بر سرراه روباه گذاشت. تله جوری تعبیه شده بود که وقتی دهان حیوان به آن دنبه می رسید دنبه بیرون می پرید و حلقه دام بگردن جانور می افتاد . این روباه وارد باغ شد و آمد نزدیک دنبه رسید ؛ بوی دنبه ومنظره زیبای آن روباه را مجذوب کرد و نتوانست قدم از قدم بردارد بی اختیار به سوی دنبه آمد تا خواست پا درمیان تله بگذارد ، رگ حیله گریش جنبید و گفت: نه این شرط عقل واحتیاط نیست . دنبه به این سادگی این جا گذاشته نشده است . این روزها دنبه ای میان مردم پخش نمی کنند . این همان دنبه ای است که دکان قصابی مثقال مثقال به قیمت گزاف می فروشد . پس حتما زیراین کاسه نیم کاسه ای هست. لذا عقب نشینی کرد و از طرفی هم نمی توانست از دنبه چشم بپوشد . پیش خودگفت خوب است بروم یک رفیق ابلهی گیر بیاورم و او را جلوتر بفرستم اگر دامی باشد که خوب سالم مانده ام و او گرفتار می شود و اگر خبری نشد که با هم می خوریم . با این فکر بیرون باغ آمد و باگرگی مصادف شد با اوگرم گرفت وتعارف مکارانه ای به او کرد و گفت آقا من دراین باغ منزلی دارم و غذایی تهیه کرده ام باکمال افتخار استدعا می کنم که سرکارهم سرافرازم بفرمایید ! گرگ هم با کمال منت پذیرفت با هم آمدند کنار تله رسیدند . گرگ را جلو انداخت وگفت بفرمائید ! گرگ چند قدمی برداشت و دید روباه عقب مانده و نمی آیدگفت : خوب آقا خودتان هم بفرمائید ! غذا که زیاد است . روباه گفت : خیر شما بفرمائید ! من روزه ام ؛ نمی توانم بخورم . گرگ رفت و تا پوزه اش به دنبه رسید دام صدا کرد و حلقه دام به گردن گرگ افتاد و دنبه هم بیرون دام پرید . روباه جستن کرد و مشغول خوردن دنبه شد . گرگ نگاه پر حسرتی به دنبه و روباه کرد وگفت : آقا روباه پس شما گفتید من روزه ام حالا که می خورید ؟ گفت : بله من روزه بودم اما حالا ماه را دیدم و عیدگرفتم . گرگ گفت عجب شما عید گرفته ای ؟ گفت : بله حالا دیگر عید من است . گفت : خوب پس عید من چه موقع است ؟ گفت عید شما وقتی است که صاحب این باغ بیاید با بیل وکلنگ برمغز شما بنوازد . حالا در دنیا دشمنان قرآن عید گرفته اند مستند و می رقصند . عید ما هم وقتی است که صاحب این باغ بیاید و امام زمان شمشیر انتقام از نیام بکشد و برگردن آن ها پشت سرهم بنوازد. روز حساب برسد و جهنم سوزان آید انسان را بگدازد. ای مدنی برقع و مکی نقاب !

سایه نشین چند بودآفتاب؟

منتظران را به لب آمدنفس

ای زتو فریاد به فریاد رس!

ملک برآرای و جهان تازه کن !

هردو جهان را پر از آوازه کن!

سکه تو زن تا امرا کم زنند!

خطبه تو خوان تا خطبا دم زنند!

ما همه چشمیم بیا جان تو باش!

ما همه موریم سلیمان تو باش!

شحنه تویی قافله تنها چرا است؟

قلب تو داری علم آن جا چراست؟

خلوتی پرده اسرارشو !

ما همه خفتیم تو بیدارشو !

گرنظرازراه عنایت کنی

جمله مهمّات کفایت کنی

از نفَسَت بوی وفائی ببخش !

ملک سلیمان به گدائی ببخش ! ( مخزن الاسرار نظامی با اندکی تفاوت ابیات )

قال الله تعالی : قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّکَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذينَ آمَنُوا وَ هُديً وَ بُشْري‏ لِلْمُسْلِمينَ ( نحل ، 102) هر موجودی که ممکن الوجود است یعنی هستی و وجود خود را از خود ندارد و دیگری به او لباس هستی پوشانده است در ذات خود متحیّر و سرگران است و راه هستی و زندگی خود را نمی داند ؛ لذا برآن کس که به او وجود داده است لازم است که راه و رسم زندگی را به او بیاموزد و چراغی به او بدهد که درظلمات زندگی بتواند پیش برود . از این جهت لطف خاصی از خداوند متعال نسبت به تمام موجوات شامل شده و نوری درنهاد و طبیعت آن ها قرار گرفته که راه زندگی را به وسیله آن نور بپیمایند . آن نور عبارت از همان قوا و قواعد و غرائزی است که درطبیعت موجودات قرار دارد .و از این نور تعبیر به هدایت تکوین می شود .

هدایت شامل تمام مو جودات از جماد و نبات و حیوان و انسان است ؛ زیرا در طبیعتِ هرکدام ازاین ها قواعدی هست که به وسیله آن ها راه هستی خود را می پیمایند . مثلا دانه گندم قاعده اش این است که باید در موسم معیّنی زیرخاک رود ؛ خاکی که شور نباشد و رطوبت و آفتاب به اندازه کافی به آن برسد تا شکفته شود و ریشه درخاک دواند و سبزه اش بالا آید و ازمیان برگ ها ساقه بند بندی پدید آید و بر سر آن ساقه خوشه ای و براطراف آن خوشه رأس هایی و درانتهای هر رأسی ........ ای باشد که درآن دانه دیگر متکوّن شود . همچنین پیدایش یک انسان قاعده وحساب هایی دارد که همه می دانیم . یا حیوانات که باید درهوا پرواز کنند و هیچگاه حاضرنیست دریک جا بمانند وقتی پرنده ای بخواهد جوجه بیاورد یک هفته و دو هفته و بلکه سه هفته از پرواز خود داری می کند و روی تخم می خوابد تا جوجه از تخم بیرون بیاید . وقتی که بیرون آمد دردهان آن نوزاد می دمد تا چینه دانش گشاد گردد و بتواند غذا بخورد و بعد دنبال تهیه غذا می رود و درچینه دان خود دانه تهیه می کند وبرای جوجه اش می آورد و به تدریج می خوراند . حالا این حیوان برای چه این زحمت و مشقت را متحمل می شود و روی تخم می خوابد و برای نوزاد دانه و غذا تهیه می کند؟ آیا او هم مثل انسان فکر می کند که بچه بزایم تا در ایام پیری دستگیرم باشد و نام مرا باقی بگذارد و درخانه ام را باز نگهدارد ؟ یا این که فکر می کند اصلا باید نسل من دردنیا برای بقای نظام عالم باقی بماند ؟ این ها که نیست .

پس جزاین است که خداوند برای این که نسل آن حیوان را دردنیا نگاه دارد این علاقه و محبت به نوزاد را به طور معرفت دردل آن حیوان افکنده است ؟ باید مدتی از پرواز خود داری کند و روی تخم بخوابد و بعد چینه دان خود را انبار ذخیره غذای نوزاد قراردهد و او را تربیت کند . و مادام که به حد پرواز نرسیده کمال محافظت را از او می کند و با دشمن او به طورجدی مبارزه می کند تا وقتی که به حد پرواز کردن رسید او را از خانه و لانه بیرون می کند و دنبال کار خود می رود . این غریزه محبت به نوزاد همان چراغ الهی و هدایت تکوینی است که راه زندگی و بچه داری را به آن حیوان می آموزد .

یا شب پره درشب تار با این که چشمش جایی را نمی بیند به آسانی پرواز می کند و به مانعی هم بر نمی خورد . چون هنگام پرواز امواجی از خود درفضا پخش می کند که با برخرود به موانع مسیر خود را تغییر می دهد . این پخش امواج هم همان هدایت تکوینی و نورالهی درطبیعت آن حیوان است . پس تمام راهنمایی ها که در زندگی حیوانات هست از جهت زندگی و خانه و آشیان درست کردن و بچه داری نمودن و تشخیص دشمن دادن و راه فرار از دشمن همه این ها هدایت تکوینی پروردگار است . اما انسان نظر به این که اشرف و اعظم از سایر موجودات است و مقدّرات و سرنوشت های بیشتری در زندگی دارد و تنها غرائز و قوای حسّیه برای اداره او کافی نیست لذا خدا علاوه بر غرائز طبیعی قوّه عقل هم به او داده است تا مقدرات زندگی خود را به دست آورد و مصالح و مفاسد را از هم تشخیص دهد .

علی(ع) فرمود : العقل رسول الحق (غرر الحکم , ج 1 , ص 27)  ولی البته عقل هم برای درک تمام مصالح ومفاسد زندگی انسان کافی نیست( رجوع شود به مجلس اول همین دفتر) مخصوصا با این اختلاف درادراکات و معقولات افراد بشر که هرکس هم خود را دردرجه کمال عقل می داند و کسی از لحاظ عقل خود را ناقص نمی داند . برای این جهت دردعاها و مناجات ها کسی از خدا عقل نمی خواهد و به قول یکی ازعلما که می گوید : مردم درهیچ نعمتی از خدا راضی نیستند مگر در نعمت عقل . از این جهت از خدا رضایت دارند زیرا خدا هر نعمتی را هر قدر به انسان دهد باز می گوید کم است . اما درهردرجه از عقل که باشد نمی گوید : که عقلم کم است و خدایا ! زِدنی عقلاً ! خوب حالا که هرکس خود را کامل درعقل می داند اگر چند عقل در مطلبی احکام مختلف دادند چه باید کرد ؟ و کدام عقل را باید مأخذ و معیار تمیز صحیح از سقیم عقول قرارداد ؟ این است که نمی شود عقول بشرعادی را مأخذ قرار داد و احتیاج به پیغمبر پیدا می کنیم ؛ که عقل او عقل کامل است ؛ و مشوب به شهوت و غضب نیست و حامل وحی پروردگار و متصل به روح القدس می باشد و عقل منفصل جامعه انسانی است . وحی ای که دریافت می کند همان نور و چراغ راه زندگی بشراست ؛ که از آن به هدایت تشریعی تعبیر می شود .

انسان درمیان موجودات نظر به کثرت مقدرات زندگی احتیاج به دو نوع هدایت دارد یک هدایت تکوینی که دراین هدایت با جمیع موجودات شریک است و دیگر هدایت تشریعی که همان قرآن است . إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَم ( اسراء ، 9) حالا این قرآن فرقی که با سایر کتب آسمانی دارد این است که آن ها تنها و موقّتا به عنوان هدایت وتأمین سعادت بشرآمده اند و عنوان معجز نداشته و تحدّی نکرده اند . ولی قرآن علاوه براین که عنوان هدایت جمیع افراد بشر را درجمیع اعصار دارد عنوان معجزیّت هم دارد و تحدّی می کند ؛ و درجمیع ازمنه صدایش بلند است که : قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرا (اسراء ، 88) و البته اعجاز قرآن به راه فصاحت و بلاغت و نظم و اسلوب و ترکیب منحصر نیست بلکه درهر زمان با مردم آن زمان تحدی می کند . و لذا در تمام اعصار ، عرفا و ادبا و فلاسفه و ارباب فنون مختلفه در برابر قرآن زانوی عجز و شکستگی به زمین زده اند تا به امروز رسیده است ؛ و امروز هم با دنیای تمدن تحدی می کند .

امروز که بزرگترین آمال و آرزوی بشر ، اصلاح بشر و تأمین رفاه و آسایش عمومی مردم و خاتمه دادن به بدبختی ‌های جوامع بشری است ؛ و سیاستمداران دنیا دست و پا می زنند که قانونی بیاورند و جامعه ها را اصلاح کنند . و روی این اصل هر روز می بینیم که مسلک ها و مرام های نوینی روی کارآمده و نغمه تازه ای ساز می کنند ولی ازعهده اش برنمی آیند . دراین موقع قرآن مجید با تمام سیاستمداران و قانون گذاران و پارلمان نشینان اعلان مبارزه داده و می فرماید : قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنّ . . . یعنی ای دنیای متمدن ! هرچه سعی کنید نخواهید توانست مثل من یک قانون جامع و مصلح جوامع بیاورید ؛ دوای درد شما پیش من است ؛ منم که می توانم درسایه تعلیمات و قوانین روشن خود ، دنیا را اصلاح کنم و نظمی نوین و آرامشی متین در سراسر زمین ایجاد کنم : وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِين( انعام ، 59) یعنی تمام رموز و اسرار راجع به فن هدایت از تر و از خشک دراین کتاب روشن ثبت و ضبط است . قرآن اگر بخواهد بردنیا حکومت کند همین دنیای مادی را برای ساکنین آن ، بهشت برین خواهد کرد .

حالا برای اثبات این ادّعا ، کشوری را فرض کنید به تمام معنی کشوری باشد قرآنی و اسلامی . که تمام افراد آن مسلمان حقیقی و مطیع فرامین قرآن باشند ؛ به طوری که حتی یک نفر هم سراز خط فرمان قرآن باز نزند . آن وقت وارد این مملکت که می شویم اولا می بینیم که شهربانی و دادگستری و ژاندارمری ندارد . چرا که با وجود دزد و حرامی و متقلب و کلاهبردار به این دستگاه های عریض و طویل نیاز پیدا می شود . وقتی مملکت مملکت مسلمانان شد مسلمان حقیقی که دزد و متقلب نمی شود . پس احتیاجی به آن تشکیلات نیست و درِ دکان ها و مغازه های بازار و خیابان، شب و روز بازاست و قفل و کلید ندارند . اگر صاحب مغازه نباشد مشتری خودش هرجنسی که می خواهد برمی دارد و قیمت آن را بر حسب تعیین شده اش به صندوق می اندازد . عیب پنهان جنس هم با نوشته ای آشکار مشخص شده است . با این همه د رصورتی که مشتری بعدا از عیب کالا مطلع شود آن را باز می گرداند و پول خود را بر می دارد . دراین مملکت گرانی نیست چون مسلمان ارزاق عمومی را در خشک سالی بیش از سه روز و درترسالی بیش از چهل روز نگه نمی دارند .

برفرض که یک سال حاصل زراعتشان به حد کفایت نبود عموم مردم درخورد وخوراک خود تقلیل می دهند و بلکه خوراک یک وقتشان را ترک می نمایند تا حیات عمومی تأمین شود و احدی از گرسنگی تلف نشود . دراین مملکت قرآنی سائل به کفّ وگدا پیدا نمی شود . چون سؤال به کف وگدائی از دروغ به وجود می آید . و الا مردم مسلمان که ازحال او مطلع باشند نمی گذارند گدایی کند و خودشان نیاز او را تأمین می سازند . ولی وقتی که در دروغ باز شد در احتمال دروغ هم باز می شود و دیگر هرکس اظهار فقر کند مردم به حرف او اهمیت نمی دهند و اطمینان پیدا نمی کنند. ناچار او هم به سؤال می افتد .

وقتی او قوت روزانه اش را با تکدّی تأمین کند دیگران خیال می کند این راه سهل و آسان را بر می گزینند و با نداشتن ضرورت و احتیاج نظر به سستی و بی همتی خودبه تکدّی تن می دهند . این جاست که راست و دروغ در سؤال قانونی می شود و راست گو به آتش دروغ گو می سوزد .

ولی در مملکت اسلامی که دروغ نمی گویند از اظهار حال فقر نوبت به سؤال نمی رسد بلکه ............ اظهار حال هم نمی شود چون صندوق های اعانه در سر هر رهگذری به دیوار نصب است و فقیر خودش به اندازه حاجت برمی دارد . چون صندوق ها باز است و هرکس صدقه و احسان و نذری که دارد به منظور اعانه در صندوق می ریزد و احدی هم بدون ضرورت و احتیاج مبرم دست به آن صندوق ها نمی زند . همچنین درآن مملکت بیمارستان هایی است که پرستارانش همچون پدر و مادر مهربانی که به جوان بیمارشان بذل توجه می کنند با بیماران رفتارمی نمایند و دارالعجزه ها دارند که به مردان و زنان پیر مانند فرزند مهربانی که به پدر و مادرعاجز خود از ته دل خدمت می کند خدمتگزاری می نمایند . معارف و فرهنگ آن مملکت با نهایت بسط و توسعه منشعب به دو شعبه است یک شعبه علوم دینی تدریس می شود ازقبیل فقه و اصول و تفسیر و حدیث و کلام و حکمت الهی و مقدمات آن ها و یک شعبه علوم دنیوی از قبیل فیزیک و شیمی و طب و تاریخ و جغرافیا و حساب و هندسه و غیره . چون هردو شعبه ازعلوم مورد احتیاج عمومی اجتماع است ؛ هم برای تنظیم امور معاش و هم تنطیم امور معاد ؛ لهذا محصلین هر دو دسته به هم نزدیک و برادروار ازیکدیگر استفاده می نمایند . رسم قمار و شراب ندارند ؛ اگر راهشان به ممالک خارجه افتد بر سر سفره و مجلسی که شراب باشد نمی نشینند . خیابان های پاک و نظیف دارند که همیشه آب پاشی و جاروب کشی می شود . تلفن و تلگراف و خط آهن و چراغ برق و کارخانه های قند سازی و بلورسازی و پارچه بافی دارند . رادیو دارند که از اخبار و اوضاع جهان مطلع باشد ولی ساز و آواز آن را نمی گیرند . مهمان خانه ها ، مسافرخانه ها ، بنگاه های تجاری ، کارگاه های صنعتی و فنی دارند و گردشگاه هایی که در اوقات بیکاری در آن قدم می زنند .

خلاصه تمام افراد این مملکت بر خوان نعمت نشسته و از نعمت های موجود آن بهره مند می شوند و با کمال امنیت و آسایش زندگی می کنند . دیگر نه فکر ماده های قانون دادگستری خواب راحت برچشم ایشان حرام می کند و نه بیم نا امنی لذت لقمه را ازکامشان می برد . نه احزاب سیاسی برای یکدیگر خواب می بینند و نه شهربانی خورده حساب درست می کند. نه شهرداری باج سبیل می خواهد ؛ نه چشم از بینوایان دردست توانگران و نه از توانگران دل درانتظار بینوایان ؛ نه جنگ حمال و نه دیگ ذغال ؛ نه تقاضای زشت قصابان و نه نان خمیر خبازان ؛ خلاصه بهشت برین . هرچه بینی دلت همان خواهد هرچه خواهد دلت همان بینی

وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُن ( زخرف ، 71) مدینه فاضله ای که حکما می گویند یا اقلیم عشق و شهر توحیدی که عرفا اصطلاح می کنند به وسیله قرآن و احکام معهود آن به وجود می آید . حالا اگر واقعا دنیا پیرو قرآن می شد همین عالم پرشور ، برای ساکنین آن مهد آسایش و امنیت می گشت ؛ ولی شهوت پرستی چنان مردم را ازقرآن و انبیا دورکرده است که دیگر صدای قرآن به گوششان نمی رسد . که قرآن از این گمراهی به ضلال بعید تعبیر می کند . چون ضلالت و گمراهی دو قسم است : یک آن که آدم گمراه از راه و جاده مستقیم منحرف می شود ولی ممکن است چون آن قدر دور نشده صدایش زد و توی راه آورد ؛ ولی یکی چنان گیج و گنگ و مست باده و شهوت از راه منحرف شده و چندین فرسنگ از جاده دور افتاده که هرچه داد بزنی اصلا صدا به گوشش نمی رسد ؛ و هرچه بگویی : آی رفیق متمدن ! روشنفکر ! دکتر ! برگرد ! بیراهه رفته ای ؛ گوشش بدهکار نیست .

خلاصه وقتی قرآن و دین از یک مملکت رخت بربست دیگر نه امنیتی هست و نه راحتی از دست اشرار نه اعتمادی به اطبا و نه رضایتی از فرهنگ . همه به یکدیگر بدبین . و به جان یکدیگر می افتند . و فقر ، فلاکت ، شرارت ، خیانت ، جنایت ، دزدی ، بی ناموسی و بی عفتی گریبان همه را می گیرد ؛ درآن موقع است که مملکت مریض و فاسد می شود و در بستر بیماری می افتد . آن وقت زمامداران و اولیای امور بالای سر این مریض بستری می نشینند و نوحه سرایی می کنند . که ای ایران عزیز ما ! ای یادگارکورش ما ! ای باقیمانده داریوش ما ! ای پس مانده اسکندرما ! ای ته مانده جمشید وکیخسرو ما ! چرا ذلیل شدی ؟ چرا مریض شدی و طعمه گرگان دنیا شدی ؟ هر چه بگویی بابا این مریض شما مرضش معلوم و دوای دردش معلوم است ؛ بیهوده و به دروغ این قدر بالای سرش نوحه سرایی نکنید ! بیماریش بیشتر می شود . این مریض مرضش بی دینی و فساد اخلاق است . دارویش دین و قرآن است . رژیم غذائیش تعمیم فرهنگ قرآن و اخلاق اسلامی است .

ندانم اندراین زمان چرا وطن خراب شد ؟

تف شراره تنش چرا خمش زآب شد ؟

سحاب حسن آن چرا بدل به یک حباب شد ؟

زلال خضرآن همه چرا چنین سراب شد ؟

مگر که نیست چاره ای برای نظم کارها ؟

تن ضعیف رنجبر به دام غم اسیر شد

واین جهان پرضرر زعمر خویش سیرشد

چه درد سر که سر به سر ذلیل شد فقیر شد

ازآن دمی که یک کمی به حال خود بصیر شد

بدید نیمه جان خود دچار افتقارها

خوشی این بدن چرا بدل به ناخوشی شود

یگانه هوشیاره ای اسیر بی هشی شود

مقام وجاه و منزلت نتیجه سرکشی شود

درستکار بی سخن دچار خودکشی شود

همی کنندکار بد دراین وطن هزارها

زهرطرف وطن شده دچار نیش و نیشتر

که هرچه پیشتررود شود نحیف و ریش تر

مگر نباشد این وطن همان که بود پیش تر

که سال عمر آن رسد به شش هزار و بیش تر

که درجهان به سروران نمود افتخارها

چرا پس این چنین شده ذلیل دست هرکسی؟

فتاده عیب جوئیش سر زبان هرخسی

دراین زمان زهر طرف برد غم و الم بسی

چو طعمه ای که اوفتد به زیر چنگ کرکسی

فلک زده شده چنین اسیر نابکارها

دراین مملکت خیلی ازمردم هستند که سنگ وطن به سینه می زنند و یا آن هایی هستند که برای آدم شعرها می خوانند وطن گویم وطن جویم رهی جز این نمی پویم

امیدم این که باشد در رفاه و امن و آبادی

وطن معبود من باشد وطن مسجود من باشد

وطن گوید که من شیرین و تو بیچاره فرهادی

قصه شیرین و فرهاد که مشهوراست ؛ فرهاد به عشق محبوبه اش شیرین ، کوه بیستون را شکافت . حالا این آقایان وطن خواهان هم می گویند وطن شیرین است و ما فرهاد ؛ که عاشق بی قرار هستیم و کلنگ به دست گرفته ایم و به عشق شیرین وطن کوه ها را حلوا می کنیم .

بعضی ازمردم هستند که وطن دوستی آن ها مثل مردی است که می گفت : من خیلی به وطن علاقه مند هستم برای وطن می میرم . گفتند خوب چه کارمی کنی ؟ گفت به اندازه ای علاقه مندم که وقتی که نان و پنیر و سبزی می خورم پنیر سفید را درقسمت وسط لقمه قرار می دهم ؛ تربچه های قرمز خوشرنگ را درقسمت بالا و سبزی های با طراوت را درقسمت پائین و با همین یک لقمه یک پرچم سه رنگ ایران درست می کنم . بعضی ها هم هستند که فقط عادت کرده اند و از دیگران شنیده اند برای عادت می گویند: وطن مادرمن وطن معبود من باشد وطن مسجود من باشد و الا درواقع خبری نیست .

درستون فکاهی یکی از مجلات این نوشته آمده بود که دو جوان روستایی ، مشمول قانون نظام وظیفه شده بودند ؛ آن دو را به سربازخانه آوردند ؛ کسی که مأمور تعلیمات نظامی به آن ها بود و مراتب شاه دوستی و میهن پرستی را به آن ها تلقین می کرد ، از آن ها خواست دراتاقی بایستند و خود پشت میزی نشست . یکی از آن دو براتعلی بود و دیگری آقامعلی . اول براتعلی را جلو میز خواند و برای امتحان پس از چندین سؤال و جواب پرسید : براتعلی بگو ببینم وطن یعنی چه ؟ آن بیچاره هم که در ده کم وبیش شنیده بود که می گویند : مادر وطن مادر وطن ؛ گفت که وطن یعنی مادرمن یعنی پدرمن برادرمن . برای این که درست این کلمه درذهن براتعلی جابگیرد دوسه مرتبه این سؤال را پرسید و همین جواب را شنید . بعد آقامعلی را که ناظر صحنه امتحان بود پیش خواند و از او پرسید : بگو ببینم آقامعلی وطن یعنی چه ؟ او هم باکمال سادگی زود جواب داد : وطن یعنی مادر براتعلی .

حالا این اشتباه تنها مربوط به آقامعلی نیست بلکه ما هم همین طور هستیم . عده ای درمیدان به راه افتاده اند و سنگ وطن به سینه می زنند و می گویند: وطن معبودمن باشد ؛ وطن مسجود من باشد . ما هم که درکنارایستاده ایم خیال می کنیم واقعا همان وطن مادرآن هاست وحق طلق آن ها است و به ما دیگر ربطی ندارد . دیگر غافل ازاین که خیر وطن تنها مال براتعلی ها نیست آقامعلی ها هم حق زندگی دراین آب وخاک دارند . اصلا حب الوطن من الایمان وطن دوستی جزء ایمان ما است . ما هم باید دراوضاع وطن بصیر و خبیر باشیم .

آن ها می گویند : خیراصلا شما حرف وطن نزنید ! شما فقط بروید قرآن بخوانید و به مردم قرآن یاد بدهید ! آن بیچاره ها خیال می کنند قرآن فقط برای خواندن و ثواب بردن و به مردگان ثواب رساندن است . می گویند : شما بروید یک مقبره ای گیر بیاورید شمعی هم روشن کنید بالای قبر بگذارید! و یک رحلی هم جلو آن ؛ قرآن را بازکنید روی رحل ؛ عبا را روی زانوها بکشید و تند تند بگوئید : يس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ که ده شاهی پول به شما بدهند و یک قدری ثواب به میت .

ای عجب تا این اندازه دور از مقصود قرآن ! این قدر بی سواد و بی اطلاع از منظور اساس اسلام ! خیلی اشتباه کردید قرآن که مال مرده ها و قبرستان ها نیست . قرآن که مال زن حائض نیست که روی دست بگیرد و سرهر کوچه و رهگذر بنشیند و وسیله گدائی قرار بدهد . مال بازو بند پهلوان ها نیست . گردن بند بچه ها نیست که ازجن و پری و شیطان مصون بمانند . مال حجله عروسی نیست که زودتر ازعروس وارد حجله شود . یا قبل ازخودمان با آینه به خانه تازه خریداری شده وارد شود . یا مسافر از زیر آن عبور کند تا سفرش بی خطر شود .

فقط استفاده های ما ازقرآن این ها شده است . خیر قرآن یعنی راه و رسم زندگی ؛ یعنی طریق سلطنت ؛ راه وزارت نحوه وطن دوستی؛ قانون انسانیت و آدمیت ؛ مایه شرافت و عظمت؛ وسیله استقلال و عزت ؛ چراغ راه هدایت و مشعل فروزان طریق سعادت . شما قرآن بخوانید و منظور او را به دست بیاورید !

قَل نزَّلهُ روحُ القدُس 000 اولامیگوید نزَّله این فراتراز روح پاک ، ازعالم بالا یعنی عالمی بالاتر از افق افکار عادی شما پائین آورده است که شما را برشهپرخود بنشاند و بالا برد . این قرآن کتابی نیست که مولود افکاربشر باشد تا پوسیده شود . از ازافقی بالاتر از افق فکربشرآمده و می خواهد مسافرین سماوات را درآسمان های عدالت و صداقت وامانت و مساوات وانسانیت پرواز دهد . و نتیجه چه شود ؟ لِیُثبّتَ لام در لیثبّت ، لام غایت است ؛ یعنی غایت و نتیجه ؛ من که قرآنم ، فایده ام این است که آمده ام شما را تثبیت کنم و پایه های استقلال و عظمت شما را محکم نمایم . کاری کنم که به هر بادی نلرزید و به هر صدائی از جا در نروید . و هُدیً و بُشری للمُسلِمینَ . من چراغ راه هدایت شما هستم در زندگی دنیا و بعد از مرگ . من بشارت به سعادت جاویدان می دهم . شما تاریخ عرب را بخوانید و ببینید چگونه قرآن توانست آنها را روی شهپر خود بنشاند و به اوج تمدن برساند . عربی که اولاد کش بود درسایه قرآن آدم درست کن شد. وقتی لشگر ایران و عرب روبه رو شدند دولت ایران خواست آن ها را با تطمیع برگرداند عده ای از آن ها را خواست وگفت ما تا به حال آن طور که باید نتوانسته ایم به شما رسیدگی کنیم ولازم بود که همه ساله مقداری گندم و برنج و خرما و جامه برای شما بفرستیم غفلت کرده ایم و می دانیم که فشار اقتصادی ، شما را وادار به این تعرض کرده ولی از امروز دولت ایران مقرر می دارد که همه ساله فلان مقدار گندم و خرما و برنج و فلان مقدار جامه به شما بپردازد . فرمانده سپاه ایران خیال می کرد که این عرب های فعلی هم همان عرب های سوسمارخور و شکم پر هستند ؛ ولی درجواب یکی از آن اعراب گفت : اختیاردارید ؛ ببخشید ؛ دست شما درد نکند! ما دیگر از آن عرب هائی که شنیده بودید برای شکم جنگ می کنند نیستیم . ما آمده ایم پرچم عدل ومساوات را در مملکت شما بر فراز کنیم و قانون حریت و آزادی را رواج دهیم ؛ شما را خدا پرست و حقیقت خواه نماییم و ازآتش پرستی جلوگیری کنیم.

این حرف را عرب هائی زدند که لباسشان یک جامه درشت بود و خوراکشان آرد جویی که درکف دست می ریختند و جرعه آبی هم روی آن می خوردند . آیا آن ها را زن های لخت و عور خیابان ها و شراب و قمار و تریاک براین ها مسلط کرد ؟ یا خیر درستی و متانت و جامعیت قانون قرآن به وسیله اجرای قانون مساوات و حفظ حقوق زیردستان و جلوگیری ازظلم زیردستان توانستند بر دنیا حکومت کنند ؟ به واسطه حسن اخلاق مردم را به خود جلب می کردند . یک مرد شامی آمد به مدینه دید مردی باکمال عظمت و جلالت بر استری سواراست و عده زیادی از جوانان و مردان با وقار اطرافش حرکت می کنند . پرسید : این آقا کیست ؟ گفتند: حضرت حسن بن علی(ع) است . آن مرد که از تربیت شدگان معاویه بود و تخم دشمنی علی(ع) و آل علی را در دل کاشته بود ، از دیدن این منظره سخت ناراحت شد و آمد جلو ایستاد مقابل امام و آن چه می توانست به امام دشنام داد و سب علی(ع) کرد .

امام همین طورایستاد و گوش داد و دیگران هم به پاس احترام امام ایستادند . درصورتی که اگر امام اشاره می کرد قطعه قطعه اش می کردند . وقتی که دشنام های مرد تمام شد، امام تبسمی به صورت مرد کرد و فرمود : آقا من خیال می کنم شما غریب و ناشناس باشید و رنج سفر و غربت شما را فرسوده کرده است ؛ و خلق شما تنگ شده اگر احتیاج به مواد غذائی و لباس دارید من متعهد می شوم که برای شما تهیه کنم . و اگر کاری درشهر دارید سعی می کنم که انجام دهم و در راه استخلاص شما بکوشم . اگر منزل راحتی ندارید منزل من وسیع و وسائل پذیرائی دارم همین حالا اثاث خود را بردار و به منزل من بیا ! از شما کمال پذیرائی را می کنم . و تا هرقدرخواستید درمنزل من بمانید که هیچ تکلف و زحمتی برای من نیست .

آن مرد از این حلم وحسن اخلاق چنان منقلب شدکه گریست و به پای امام افتاد و معذرت طلبید و وارد منزل امام شد و ازطرفداران و هواخواهان آن حضرت شد . ولی مردم آن قدر به این امام بزرگوار اذیت کردند و خون دل خوراندند که در ساعت آخر هم دست از او برنداشتند ؛ موقعی که با حالت مسمومیت دربستر افتاده بود مردی آمد و لعنت گفت ؛ آقا شما مارا ذلیل کردید و غلام بنی امیه گرداندید . فرمود چرا ؟ گفت : چون خلافت را به معاویه واگذاشتی و با او صلح کردی. فرمود من یاوری نداشتم .به خدا اگر شماها به من کمک می کردید شب و روز با معاویه می جنگیدم تا خدا میان من و او حکم کند . ولی امتحان کردم دیدم شما دنبال من نخواهید آمد و بی وفائی اهل کوفه را دیدم و پیمان شکنی وعقب نشینی همه شما را مشاهده کردم ودیدم به درد من نخواهید خورد .

دراین موقع سرفه ای به امام عارض شد و ازحلقش خون میان طشت ریخت ؛ به اندازه ای خون آمد که امام بی حس شد . مرد پرسید: آقا این خون ها چیست که میان طشت ریخته می شود؟ فرمود : معاویه مرا مسموم کرده و این پاره های جگر مسموم من است . و شروع کرد به موعظه اشخاصی که حاضر بودند تا یک مرتبه رنگ مبارکش زرد شد و صدایش قطع گردید . دراین وقت برادرش حسین با عجله از در وارد شد و امام را با آن حالت دید ؛ بی اختیار به سمت برادر آمد و هردو دست به گردن شدند ؛ حسین(ع) میان دوچشم برادر را بوسید . حسن(ع) شروع کرد به وصیت کردن و درآخر بچه های کوچک خود را به برادرش سفارش کرد که ازآن ها مواظبت کند و پدرمهربان آنها باشد که درسن کوچکی یتیم می شوند . این وصیت هنگامی به یاد حسین افتاد و سخت ناراحت شد و آن هنگام روزعاشورا و در گودال قتلگاه بود ؛ زمانی که بدنش مجروح بود و از هرطرف نیزه و شمشیر می بارید . صدای طفلی به گوشش رسید چشم بازکرد و عبدالله بن حسن برادرزاده اش را دیدکه دست کوچکش را جلو شمشیر ظالمی آورده است که نگذارد به بدن عمو برسد ولی شمشیر آمد و دست کوچکش را قطع کرد و امام به یاد وصیت برادر افتاد . برادر زاده را به آغوش کشید .

(مجلس 12)

قالَ الله تعالی : وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ . . . (قصص ، 34 ) تبلیغ رکن عمده هرمرام و مسلکی است که بخواهد پیش برود و طرفدار پیدا کند ؛ تبلیغ خواه به وسیله زبان باشد یا قلم . شما حساب یک نفر را برسید که درزندگی عادی بخواهد موفق شود و حوائج خود را تأمین کند محتاج به زبان است که مافی الضمیر خود را بگوید و آن چه که احتیاج دارد درصحنه زندگی اجتماعی به معرض بروز بگذارد و از مردم بگیرد ؛ و آن چه می خواهد بدهد به جای خود برساند . همین طوریک صاحب مرام که می خواهد مرام نوین خود را در میان مردم رواج دهد و مسیر زندگی آنان را تغییردهد باید وسیله ای داشته باشد تا به آن وسیله معایب و مفاسد مسیر سابق مردم را بیان کند و مصالح و محاسن مسلک خود را تشریح کند ؛ و مردم را به خصوصیات مرام خود آشنا سازد تا مردم بفهمند و به مرام او بگروند ؛ آن وسیله یا زبان است و یا قلم .

درقرآن مجید به هر دو وسیله اشاره شده است . و سوره ای در قرآن مجید به نام قلم است : ن والقلمِ ومایَسطُرون . و خدا به اندازه ای به قلم اهمیت داده که قسم به قلم می خورد . حالا البته تفاسیر مختلف برای قلم هست که فعلا کاری نداریم و راجع به بیان درسوره الرّحمن دارد : الرّحمن علّم القرآن خَلق الانسانَ علّمه البیان . بعد از تذکر خلقت وآفرینش انسان اول نعمتی که ذکرفرموده و به آن جهت منّت برآدمیان قرارداده نعمت بیان است . دانشمندان گفته اند تأثیری که در زبان و قوه نطق است نسبت به اجتماعات بشری درهیچ یک از اعضاء و جوارح نیست . اساس مدیریت و ترقیات علم و صنعت و ظهور و توسعه دیانت و بروز ذکاوت و سیاست و بالاخره بزرگترین واسطه ارتباط افراد و ملل با یگدیگر همین قوه نطق است ؛ که معجزه پیغمبراکرم(ص) نیز همین کلام و نطق پروردگار است . تأثیر نطق به حدّی است که امام جواد (ع) فرموده است که مَنْ أَصْغَي إِلَي نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ(كافي ج6 ، ص434) ادامه حدیث این است: اگر ناطق ازخدا بگوید شنونده عبادت خدا کرده و اگر ازشیطان بگوید پرستش شیطان نموده است . سرّ این سخن این است که عبادت عبارت است از این که عابد خود را به تمام معنا دراختیار معبود بگذارد وسلب اختیار ازخود کند ؛ و رشته بندگی و متابعت را برگردن بگذارد و هرجاکه معبود کشید برود و فانی دراو شود . به قول شاعر :

رشته ای برگردنم افکنده دوست می کشد هرجاکه خاطرخواه اوست

حالا وقتی که یک ناطق زبردست درفن سخنوری توانست صدها فکر را یدک کند و به خود جلب نماید و دنبال فکر خود بکشاند ؛ دریاها ببرد و آسمانها را گردش دهد و زیر زمین ها بچرخاند ؛ این جا افکار جمعیت می شود عبد و بنده و مطیع فکر ناطق ؛ و بی اختیار دنبال او می روند. چون حقیقت انسان هم عبارت است از همان فکر و روح . به قول مثنوی:

ای برادر تو همان اندیشه‌ای

ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای

گر گُل است اندیشه تو گلشنی

ور بود خاری تو هیمه گلخنی

پس وقتی که فکر دنبال فکر ناطق افتاد در واقع خود آن جمعیت ، پرستنده ناطق می شوند . حالا اگر از خدا بگوید پرستنده خدای اند و اگر از شیطان بگوید عابدین شیطان اند . خلاصه زبان بزرگترین عامل مؤثر در تغییر روحیات و افکار مردم است . لذا قرآن مجید درداستان موسی بن عمران(ع) می فرماید : وقتی موسی مبعوث به رسالت شد عصا و ید بیضا به او داده شد که معجزه او باشد ؛ اکتفا نکرد و عرض کرد: واخی هارون هو افصح منی 000 که خدایا زبان من آن طورکه باید فصیح نیست و نمی توانم مرام خود را برای فرعونیان تشریح کنم ؛ و می ترسم دراثر عجز بیان ملامتم کنند ؛ برادرم هارون زبانش روان تر و بیانش روشن تراست او را بامن بفرست که مسلک مرا تفسیر کند ؛ و به آن ها بفهماند و بوسیله بیان خود موجبات تصدیق مرا فراهم بیاورد . خدا هم تقاضای او را پذیرفت و برادر او را همراهش فرستاد . موسی توسط عصا و زبان هارون توانست دستگاه فرعون را برهم بزند .

این قصه قرآن بزرگترین دلیل است براین که تبلیغات و زبان درپیشرفت مرام کمال تأثیر دارد . دراسلام هم قرآن به منزله عصای موسی است که تمام سحره ها و آتشکده ها و بت پرستی ها را ببلعد و تا آخر دنیا هم می بلعد . اما زبان پیغمبر(ص) و علی و اولاد علی(ع) هریک در زمان خودشان شارح و مفسّر و لسان گویای قرآن بوده اندو خواهند بود . که پیغمبر(ص) به علی(ع) فرمود : أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلاَّ أَنَّهُ لاَ نَبِيَّ بَعْدِي(معاني الأخبار , ج 1 , ص 74) و یا درحدیث مورد اتفاق همه مسلمانان هنگام رحلتش فرمود : انّی تارکٌ فیکم الثّقلین 000 و مفاداین حدیث چنین است که : چراغ هدایت شما قرآن تنها نیست مادام که دست تمسک به دامن هردوی این ها ، یعنی قرآن و عترت بزنید گمراه نمی شوید ؛ ولی اگریکی ازآن ها را بگیرید و دیگری را رها کنید هدایت نخواهید شد . قرآن بی علی ، کتاب هدایت نیست بلکه شما دراثر نفهمیدن مراد آن به ضلالت می افتید . یُضِلُّ به کثیراً ویَهدی به کَثیرا . . . ( بقره ، 26) آیه دیگر دارد : فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ . . . ( آل عمران ، 7)  آن ها که قلب و دلشان گمراه است دنبال متشابهات قرآن - که فهمش پیش اهل ذکر و عترت است - می روند . قرآن شفاء است اما برای کسانی که آن را از زبان علی بشنوند و الا مرض انگیز است : وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا ( اسراء، 82)  قرآن برای مردم ظالم و منحرف خسران آور است . قرآن بی علی زبان ندارد ؛ نور ندارد؛ قرآن بی علی قرآن صامت و ساکت است؛ علی قرآن ناطق و قرآنِ عاقل و مدبر و مصلح و هادی است؛ قرآن کتابی است که همه کس سواد خواندنش را ندارد ولی قرآن ناطق که علی است زن و مرد بزرگ وکوچک عالم و جاهل و باسواد و بی سواد می توانند او را بخوانند و از او درس عبرت و هدایت بگیرند. علی قرآن مجسم است رفتارش قرآن است وگفتارش قرآن است افکارش قرآن است. چقدر مردم در جنگ صفین که میدان جنگ با معاویه گرم بود و سردار بزرگ اسلامی مالک اشتر شمشیر به دست در وسط میدان داد مرانگی می داد و پشت معاویه را به لرزه درآورده بود اشتباه کردند . آن ها به حیله عمروعاص قرآن ها را بالای نیزه و صدای الصلح الصلح بلند کردند و چنین نشان دادند که ما مسلمانیم و پیرو قرآن ؛ چرا ما را می کشید؟ لشگریان علی هم فریب قرآن های بالای نیزه را خوردند وعقب نشینی کردند وگفتند : ما با قرآن جنگ نمی کنیم . پیغام بده مالک از جنگ دست بردارد ! علی فرمود : فریب نخورید و اشتباه نکنید ! این ها همه حقه بازی و دسیسه کاری است ؛ زیراین قرآن می خواهند حق را بکشند . گفتند: خیر باید مالک برگردد ! مالک هم پیغام داده بود آقا به من دو ساعت مهلت بدهید که غائله را پایان دهم و دمار از روزگار معاویه درآورم و حق را برکرسی بنشانم . مردم غلغله کردند و شمشیر کشیدند بالای سرعلی که اگر دستورمراجعت به مالک ندهی تو را می کشیم . علی به ناچار دست از جنگ برداشت و حاضر به حکمیت شد . آن مردم نفهمیدند قرآنی که از علی جدا شود و مقابل علی بایستد به نص پیغمبر در حدیث ثقلین نباید دنبال آن قرآن رفت !

قرآنی که روی دست عمروعاص و معاویه و بالای نیزه آن ها است کاغذ و مرکب و نقش است ؛ نه کتاب هدایت . آن قرآنی کتاب هدایت است که روی دست علی باشد و دوش به دوش علی پیش برود . و چقدر اشتباه کرد عمر ! وقتی که بعد از رحلت رسول اکرم(ص) علی (ع) قرآن را جمع کرد و به مسجد آورد و فرمود : مردم ! قرآنی که برپیغمبر نازل شده پیش من است یعنی من باید شارح و مفسر آن باشم . عمر گفت : خیر؛ حَسبُنا کتابُ الله . قرآن برای ما بس است و خودمان دردست داریم و احتیاجی به تو نیست. حالا آن مردم نفهمیدند که درست است قرآن معادن علوم وگنج های فراوان در بر دارد اما صرف بودن گنج و معدن دریک زمین و مملکت کافی برای رفع احتیاج نیست ؛ بلکه کشف و استخراج آن ، مهندس و کارشناس فنی لایقی لازم دارد ؛ و الا مملکت ایران مثلا گنج های فراوان و معادن بی شمار دارد اما چون کارشناس فنی لایق ندارد دائما از فقر و فلاکت و گرسنگی ناله و افغانش به آسمان بلند است ؛ و دست احتیاجش به این در و آن در دراز است .

قرآن هم کارشناس فنی می خواهد و آن علی است ؛ که پیغمبر فرمود : علیٌّ مع الحقِّ و الحقُّ مع علیٍّ . حالا اگر ما عمر و ابوبکر و دیگران را سر معادن قرآن بیاوریم که چیزی دستگیرمان نمی شود و تیرمان به سنگ می خورد . مثل این است که چوپانی را برسر معدن طلا بیاوریم و بگوئیم کشف و استخراج معادن طلا بکن ! و هم پیغمبر فرمود : اَنا مدینةُ العلمِ و علیٌّ بابها . علی را درب ورودی شهر علوم خود معین کرد . هرکس ازغیردرخانه علی برود و بخواهد به علوم قرآن که همان علوم پیغمبراست برسد ازدیوار رفته است ؛ و دیوار این شهر هم ازآن دیوارها نیست که دزد بتواند بالا برود خیر ؛ خیلی بلند است و می افتد وپایش می شکند . حالا سنی ها پاشکسته اند منتهی این پا شکستگی ها روزقیامت که یَومَ تُبلی السّرائر است روشن می شود .

از این گذشته خود قرآن درچندین جا به نزول خود تصریح کرده است : إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ( یوسف ، 2) خوب وقتی بنا شد قرآن از بالا باشد البته نه از بالای سر و بالای حسی بلکه بالای فکری و عقلی ؛ یعنی ما فوق افق افکار عادی آمده است و برهر چیز که از بالا پائین می آید همه جا نمی نشیند بلکه جای مناسبی باید باشد . مثل این که طیاره که فرود می آید همه جا که نمی نشیند بلکه جای معینی باید فرودگاه طیاره باشد . و آنوقت اشخاصی که می خواهند مسافرت به آسمان کنند باید فرودگاه طیاره را بشناسند و مستقیم آن جا بروند و از آنجا ببالا مسافرت کنند . دیگر نباید مثلا به کاروان سرا بروندکه آن جا طیاره بنشیند . خیر کسی که میخواهد الاغ و اسب و قاطر سوار شود به کاروان سرا می رود . حالا فرودگاه قرآن کجا است ؟ و این طیاره ملکوتی که برای بردن بشر به آسمان عدالت و صداقت و امانت و عصمت و اصول انسانیت پائین آمده و به مفاد لَعلّکم تَعقِلون می خواهد نیروی عقل بشر را تحریک کند و به سعادت ابدی برساند درکجا فرود آمده است ؟ و ما که مسافر سماواتیم و می خواهیم برشهپر این قرآن بنشینیم و بالا برویم درکجا باید بنشینیم و به کجا رو آوریم ؟ آیا درخانه ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل و ابوداود و عمر و عثمان و ابوبکر فرود آمده و آن جا باید برویم ؟ یا خیر آنها خودشان بیچاره تر از ما هستند ؟ آیا کوری عصا کش کور دگر می شود ؟ و خفته را خفته کی کند بیدار ؟

ما الاغ نمی خواهیم سوار شویم ما و همه شماها قائلیم که قرآن یعنی همان وحی پروردگار به وسیله جبرئیل درخانه پیغمبر بر قلب پیغمبر فرود آمده است ؛ پس فرودگاه قرآن بالإتفاق خانه پیغمبر است . درآن خانه کیست ؟ و اهل آن بیت چه کسانی هستند ؟ لابد خواهید گفت اهل آن خانه علی و فاطمه و حسن و حسین بودند . بنابراین : اهل البیت أدریَ بِما فی البیت . قرآن هم که می گوید : رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ ( هود ، 73)  رحمت خدا و برکاتش شامل حال اهل البیت است نه دیگران . إِنَّما يُريدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَکُمْ تَطْهيرا ( احزاب ، 33) با آن همه احادیثی که راجع به علی از پیغمبر شنیده ایم ، چرا ابوحنیفه ودیگران را زبان و شارح قرآن قراردهیم درصورتی که علی و آل علی فرودگاه قرآن باشند ؟ ما باید کسی را به خلبانی این طیاره ملکوتی انتخاب کنیم که راه آسمان و ملکوت را بلد باشد و او علی است که می فرمود : من به راه های آسمان آشناتر از راه های زمین هستم و درآسمان ها معروف تر هستم تا در زمین . و این که از خانواده پیغمبر تعبیر به فرودگاه قرآن کردیم تعبیری تجدد مآبی و اختراعی نیست ؛ خیر ؛به زیارت جامعه کبیره که کلام معصوم است مراجعه فرمایید ! مرحوم حاج شیخ عباس قمی درکتاب مفاتیح الجنان از مرحوم شیخ صدوق(ره) ابن بابویه نقل می کند و ایشان از موسی بن عبدالله نخعی نقل می کند . او می گوید به حضور مقدس امام دهم حضرت هادی امام علی النقی علیه السلام مشرف شدم و عرض کردم : آقای من ! زیارتی به من بیاموزید که درزیارت هر یک از شما آن را بخوانم . امام فرمود : غسل کن و لباس های نظیف بپوش و بر در رواق یا بارگاه بایست ! و بعداز گفتن صد تکبیر چنین بگو ! السَّلَامُ عَلَیْكُمْ یَا أَهْلَ بَیْتِ النُّبُوَّةِ وَ مَوْضِعَ الرِّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفَ الْمَلَائِكَةِ وَ مَهْبِطَ الْوَحْیِ وَ مَعْدِنَ الرَّحْمَةِ . . . ( مفاتیح الجنان)  درهمین عبارت مَهْبِطَ الْوَحْی است مهبط ، از هبوط مشتق است و هبوط به معنی فرود آمدن است ؛ پس مهبط یعنی محل فرود آمدن و فرودگاه ؛ وحی یعنی قرآن ؛ مهبط الوحی یعنی فرودگاه قرآن . امام می فرماید : در زیارت بگو ! السلام علیکم یا مهبط الوحی . یعنی درود برشما فرودگاه قرآن !

خلاصه ما به وسیله نور عقل فرودگاه قرآن را علی و آل علی تشخیص دادیم ؛ جُل و پلاس خود را به دوش گرفته و درخانه علی نهاده ایم ؛ و از آن جا هم به جای دیگر نخواهیم رفت ؛ این تشخیص کورکورانه نیست بلکه با مطالعه زندگی علی و دیدن حالات ملکوتی اوست . آن ها که مارا ملامت می کنند علی را نشناخته اند. زنان مصری وقتی که داستان عشق یوسف و زلیخا را شنیدند زلیخا را به باد ملامت گرفتند ؛ به فرموده قرآن: وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ . . . ( یوسف ، 30) گفتند: ملکه مصر چه زن بوالهوسی است ! که درمقابل یک جوان کنعانی این قدر ازخود بی خود شده است . زلیخا برای این که عذرخود راحسی کرده و آن ها را عملا تنبیه کرده باشد ، مجلسی ترتیب داد و از زنان مصری ملامتگرش دعوت کرد و به دست هرکدم ازآن ها یک کارد و یک ترنج داد که به پوست کندن میوه مشغول شوند ؛ درآن موقع به یوسف دستور داد وارد اطاق شود . وقتی یوسف وارد شد به بیان قرآن : فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ . . . ( یوسف ، 31) وقتی یوسف را دیدند در نظرشان خیلی بزرگ جلوه کرد و چنان از خود بی خود شدند که کارد روی انگشت های خود گذاشتند و به جای ترنج ، دست های خود را بریدند ؛ و حق را به زلیخا دادند آری !

گرش ببینی و دست ازترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را

حالا اگر ملامت کنندگان ما علی را خوب می شناختند و جمال و جلال علی را مشاهده کرده بودند دیگر ما را ملامت نمی کردند ؛ بلکه می گفتند : حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ ( همان )

ما وقتی که تاریخ زندگانی علی را مطالعه می کنیم پرده های مختلف از برابر چشم ما می گذرد ؛ یک جا می بینیم که علی لباس جنگ در برکرده، روی پنجه پا بررکاب اسب فشارآورده ، صورت مانند برگ گل ، برافروخته ، چشم ها دوکاسه پرخون ، شمشیر برنده ذوالفقار بردست ، چنان بر سر وگردن دشمنان دین و خونخواران عرب می نوازد و نعره الله اکبرش زمین و زمان را به لرزه درآورده است . به فاصله نیم ساعت که صدای موذن بلند شده رسیدن موقع نماز را اعلام می کند می بینیم همین علی که رنگش برافروخته بود کم کم رنگش زرد می شود ؛ پاها رو به سستی ، بدن به لرزه می افتد چنان می لرزد که استخوان های سینه اش تکان می خورد و نفسش به شماره می افتد . چرا ؟ برای این که علی می خواهد به محراب عبادت وارد شود ؛ و این عبد ذلیل درپیشگاه رب جلیل بایستد و با سلطان زمین و آسمان و خالق خود صحبت کند ؛ از خوف او می ترسد و می لرزد .

عجب است آن روح با آن قوت که دریای لشکر را و شجعان عرب را پشه ای درمقابل خود به حساب نمی گیرد و بروی میدان جنگ می خندد حالا چنان می لرزد گوئی که یک مجرم گناهکاری را پای دار اعدام آورده اند .

پرده دیگر همین علی(ع) که چنان قوت قلب از خود نشان می دهد که درمقابل انبوه دشمن تکان نمی خورد ؛ اما وقتی برابر یک بیوه زن بی پناه و یک یتیم بی پدر می رسد از دیدن آن ها رقّت می کند ؛ اشک می ریزد که چرا باید درزمان خلافت من زنی و بچه ای بی شام سر بر زمین بگذارند ؟ حیرت آور است یک نفر دارای صفات متضاده باشد. هم قوت قلب هم رقّت قلب ؛ هم زهد و تقوی و فضیلت ، هم شجاعت و شهامت .

پرده دیگر می بینیم علی(ع) بالای منبرکوفه نشسته و مسجد جامع کوفه مملو از جمعیّت است و علی با مواعظ و خطبه های آتشین خود مردم را به سوی خدا دعوت می کند . خطبه های نهج البلاغه که چنان با موازین فصاحت و بلاغت و قوانین ادبی ایراد شده و معانی دقیق و لطایف بدیع در بردارد که چشم فصحا و بلغای عالم را خیره کرده است . و مطالعه آن گویای قلب سوزان و دل پرجوش و خروش علی است ؛ و چنان در روح انسان مؤثر می شود که موی بربدن آدمی راست می گردد .

علی وجودش مجمع اضداد است ؛ هرطایفه و صاحب فنی درفن خود از علی استمداد می کند و او را پیشوای خود قرار می دهد ؛ مرد سلحشور و سرباز غیور در میدان جنگ علی را یاد می کند و از او کمک می طلبد ؛ پهلوان درگود زورخانه یا علی می گوید ؛ عارف درسلوک عرفانی خود یا امام العارفین بر زبان دارد ؛ و عابد در محراب عبادت تأسی از علی می جوید ؛ خطیب درفن خطابه خود دست توسل به ذیل عنایت علی میزند .

ای امیرعرب ای آن که خطیب خطبایی

خطبا بنده شرمنده سخن را تو خدایی

ز تو پیدا شد و هم طی به تو قانون فصاحت

به خدا کز پس یزدان تو مهین خطبه سرایی

ما سوی الله همگی الکن و ازجمله تو افصح

آفرینش همه لال اند زبان چون تو گشایی

طایر عقل به اوج سخنت خواست رسیدن

قرن ها پر زد وناخن نشدش بند به جایی

پسرمریم اگر زنده سه تن کرد به عمری

صدمسیحا تو به هردم به دمی زنده نمایی

خواست جبریل مگر جاه تو را پایه شناسد

حق براو بانگ زد و گفت که بیچاره کجایی ؟

من مسکین گدا بین که زعشق تو بنازم

برسلاطین جهان با همه بی سر وپایی

چشم در ره بود انصاری ات اندر دم مردن

دور از انصاف بود گر به سرش پای نسایی ( آقای انصاری قمی ناظم نهج البلاغه و برادرحاج انصاری واعظ قمی است ) .

آیا یک نفر می تواند درآنِ واحد صد جا حضور داشته باشد ؟ البته خیر. ولی علی این طوراست ؛ خود ایشان درکنار بستر حارث همدانی فرمود : یا حارَ هَمدان مَن یَمُت یَرَنی .... (گفته شده است که این مضمون در شعر سید حمیری است ) یعنی هرکس درموقع مردن مرا باید ببیند چه مؤمن و چه غیرمؤمن . حالا دراین ساعت درتمام اطراف عالم ممکن است هزاران نفردرحال احتضار باشند علی بالای سرهمه آن هاست ؛ آیا علی بشری عادی است ؟

ها علیٌّ بشرٌ کیف بَشر ربُّه فیه تجلّی و ظَهر

\*\*\*

با چنین حُسن و ملاحت اگر اینان بشرند زآب و خاک دگر و شهر و دیار دگرند

\*\*\*

تو به تاریکی علی را دیده ای ! زین سبب غیری بر او بگزیده ای

\*\*\*

پس اگر ما دنبال علی رفته ایم با نور عقل و تشخیص درست رفته ایم نه کور کورانه و به تقلید ازپدران و مادران . ..................... علی(ع) یک موجود ملکوتی و آسمانی است جز از راه ارتباط با خالق آدم و عالم ممکن نیست دارای این صفات مختلف باشد ؛ و خودش فرموده : وَ اللَّهِ مَا قَلَعْتُ بَابَ خَیْبَرَ بِقُوَّةٍ جَسَدَانِیَّةٍ وَ لَا بِحَرَکَةٍ غَذَائِیَّةٍ لَکِنِّی أُیِّدْتُ بِقُوَّةٍ مَلَکِیَّةٍ وَ نَفْسٍ بِنُورِ رَبِّهَا مُضِیَّة (الخرائج و الجرائح ،ج ۲، ۵۴۲ )

ما ازعلی (ع) و همین طور از امام زین العابدین(ع) اسمی شنیده ایم . درنظرمردم ، امام زین العابدین امام بیمار یا بیمار کربلا مشهورشده و خیال می کنند دست و پای آن حضرت معیوب یا ا ین که شخصی مریض و بستری و مردنی بوده است و بی سر و زبان که هیچ کار از دست او برنمی آمده است . درصورتی که امام زین العابدین زبان گویای قرآن بود و با بیان و قوه نطق خود کاخ یزید را بر سر یزید واژگون کرد .

حسین(ع) وقتی که می خواست از مدینه بیرون بیاید فکر کرد که این نهضت من که برای احیاء و نشرقرآن است در بین مردم احتیاج به یک زبان گویایی دارد که بتواند مردم را درشهرها و مراکزحساس گوشزد مردم کند ؛ آن روز هم که وسایل تبلیغی دیگری دردست نبود ؛ این بود که حسین ، خواهرش زینب و فرزندش زین العابدین(ع) را به منظور تبلیغ و زبان قرآن همراه خود برد . همان طورکه موسی عرض کرد : خدایا ! وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا . . حسین هم اگر زین العابدین را نمی برد نهضتش به نتیجه نمی رسید . چون یزید مقدمه چیده بود که حسین - زبان قرآن - را خاموش کند ؛ آن وقت خود به خود قرآن از بین می رود . ولی حسین هم به جای خود زبان فصیح دیگری گذاشت و لهذا زین العابدین درکربلا برای مصلحت مریض بود ؛ که اگر سالم بود جهاد بر او واجب و کشته می شد .

به اندازه ای مریض بودکه عصرعاشورا وقتی شمر به خیمه گاه آمد و خواست امام را بکشد ، دیگران رقّت کردند و گفتند: احتیاج به کشتن ندارد همین بیماری او را می کشد ؛ و لذا خود دشمن این زبان قرآن را با خود همراه کرد . آری وقتی خدا بخواهد این چنین می شود که انسان به دست دشمن خویش رفعت پیدا می کند . يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُون  ( صف ، 8)  وقتی هم که به شام آمدند یزید برای آن که صدای حسین را به کلی خاموش کند و زهر چشمی هم از دیگران بگیرد ، مجلس معظمی در مسجد جامع دمشق با حضور سفرا و نمایندگان ممالک دیگر تشکیل داد ؛ آن ها شنیده بودند که یزید دشمن قوی پنجه خود را مغلوب و خانواده او را اسیرکرده و سرهای بریده را وارد شام می کند ؛ مردم از شهرهای اطراف و دهات و قصبات نزدیک برای تماشا آمده بودند و ازدحام عجیبی بود . بعد از انقعاد مجلسی که مملو ازجمعیت بود امام زین العابدین را هم با حال اسیری آورد و پائین مجلس نشانید تا به تصور خود اهانتی کرده باشد ؛ ولی نفهمید که با دست خود دارد پرده افتضاح خود را بالا می زند و زبان قرآن را گویاتر می کند . به خطیب خود گفت : از منبربالا برو و سخن بگو ! خطیب رفت و بعداز حمد و ثنای خدا و درود بر پیغمبر شروع کرد به سب و لعن علی و اولاد علی ؛ آن چه که توانست به علی و حسین بدگوئی کرد ؛ خلاصه بنی امیه را به آسمان برد و علی و آل علی را به زمین رساند ؛ دراین موقع امام زین العابدین نگاهی به خطیب کرد و فرمود: ويلك أيها الخاطب اشتريت مرضاة المخلوق بسخط الخالق فتبوء مقعدك من النار برای جلب رضایت مخلوق ، غضب خالق را به جان خود خریدی . منتظرآتش باش ! بعد رو به یزید کرد و برخلاف دیگران که یزید را امیر المؤمنین می گفتند فرمود یا یزید ! اَتَأذنُ لی حَتّی أصْعدَ هذِهِ الأعْواد فَأتکَلِّمُ بِکلام فیه للهِ رضی و لهؤُلاءِ الجُلَساءِ فیه اجر  فرمود: اجازه می دهی بروم بالای این چوب ها – نه منبر - تا حرفی بزنم که رضای خدا و اجر و ثواب؛ نشستگان درمجلس درآن باشد ؟

این که منبر نفرمود خواست یزید را تنبیه کند که این منبری که به همت شمشیر علی(ع)درست شده است سزاوار نیست بالای آن علی سب و لعن شود . وقتی که شد دیگر منبر نیست بلکه چوب است . یزید گفت : خیر شما حق رفتن به منبر و حرف زدن ندارید ! جمعی که اطراف یزید بودند گفتند : پادشاها چه می شود اجازه دهی که ببینیم این جوان اسیرچه می خواهد بگوید .

گفت : اگر فرصت سخن به این جوان دهم من و پدرانم را رسوا خواهد کرد . گفتند : خیر هیچ کاری از دست این جوان برنمی آید سنش کم هست اسیرهست ذلیل هست مریض هست غریب هست پدرمرده و برادرمرده هست این همه راه ازعراق تا شام آمده و قوت وغذای درستی هم نخورده آن هم دراین مجلس با ابهت و عظمت که اگر برود بالا خود را ببازد و نمی تواند دم بزند چه کاری از او بر می آید ؟

یزید گفت : نه شما نمی شناسید انّه مِن اهل بیتٍ قد زقّوا العلم َ زقّا . این جوان ازخانواده ای است که در دریای علم فرو رفته و غوطه خورده اند به اندازه ای زبان آن ها فصیح و بلیغ است که ممکن است دراندک مدت مجلس را برهم بزند . ولی آن ها دست برنداشتند تا پس ازاصرار زیاد ، یزید گفت مانعی ندارد برو بالا ! امام تشریف برد بالای منبر وقتی شروع کرد به حمد و ثنای پرودگار و درود برپیغمبر(ص) آن عده که درگوشه و کنار مجلس بودند انتظار داشتند که مرعوب مجلس واقع شود و نتواند حرف بزند دیدند خیر اصلا نه تنها مرعوب نشد بلکه به اندازه ای تسلط و اقتدار در بیان دارد که گوئی کسی را درمجلس نمی بیند . زبان روان و بیان شیوا و فصاحت بی انتها دارد ؛ و دیدند ورای سایر خطیب هاست ن ؛ حوه سخن گفتن او نحوه انبیاء و پیغمبران است ؛ کم کم در شهر منتشرشد که آن جوانی که اسیر بود و زنجیر درگردن داشت و توی خرابه سر روی خاک می گذاشت و مریض بود در مجلس شاه منبر رفته و عجیب صحبت می کند جمعیت چند مقابل شد و زن و مرد ریختند پشت در پشت هم درخارج مسجد ایستادند و ناظر امام بودند و داخل و خارج مسجد مملو ازجمعیت شد . وقتی که خوب زمینه مساعد شد امام هم از حمد و ثناء و درود برخدا و پیغمبر فارغ شده بود خطاب کرد به جمعیت : أيها الناس ! مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي أَنْبَأْتُهُ بِحَسَبِي وَ نَسَبِي. مردم هرکه مرا می شناسد می شناسد و هرکه مرا نمی شناسد می خواهم خودم را معرفی کنم و حسب و نسب خود را به شما بشناسانم . أَيُّهَا النَّاسُ أُعْطِينَا سِتّاً وَ فُضِّلْنَا بِسَبْعٍ. أُعْطِينَا الْعِلْمَ وَ الْحِلْمَ وَ السَّمَاحَةَ وَ الْفَصَاحَةَ وَ الشَّجَاعَةَ وَ الْمَحَبَّةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ. مردم ما خانواده ای هسیتم که به شش خصلت امتیاز داده شده ایم خانواده ما خانواده علم است و حلم است و سخاوت ؛ خانواده فصاحت و شجاعت ؛ ما یک امتیاز فوق العاده داریم و آن این است که محبت و دوستی ما درقلوب تمام مؤمنین ثابت و راسخ است .وَ فُضِّلْنَا بِأَنَّ مِنَّا النَّبِيَّ الْمُخْتَارَ مُحَمَّداً وَ مِنَّا الصِّدِّيقُ وَ مِنَّا الطَّيَّارُ وَ مِنَّا أَسَدُ اللَّهِ وَ أَسَدُ رَسُولِهِ وَ مِنَّا سِبْطَا هَذِهِ الْأُمَّةِ . افتخار ما این است که پیغمبراکرم(ص)ازماست ؛ جعفرطیار - که درجنگ موته شهید شد و به جای دو دست قطع شده اش دو بال و پر ازجانب خدا به او داده شد و الآن دربهشت پرواز می کند - ازماست ؛ علی شیرخدا و پیغمبر ازماست ودو سبط بزرگوار این امت حسن و حسین - که پیغمبر فرمود : الحسن و الحسین سیّدا شباب اهل الجنة - ازماست . و مِنّا مهدیُّ هذه الأُمة . آن مهدی موعود که باید درآخرالزمان بیاید و دنیا را اصلاح کند ازماست . أَيُّهَا النَّاسُ أَنَا ابْنُ مَكَّةَ وَ مِنَى أَنَا ابْنُ زَمْزَمَ وَ الصَّفَا . مردم بیهوده گفتند که ما خارجی هستیم بیهوده گفتند که ما مسلمان نیستیم . من پسر مکه و منی هستم . در دامن مکه و منی که محیط وحی و قرآن است تربیت شده ام . من درمحیط صفا و زمزم تربیت یافته ام . أَنَا ابْنُ مَنْ حَمَلَ الرُّكْنَ بِأَطْرَافِ الرِّدَا. من پسر کسی هستم که زکات و نان و خرما دردامن خود می ریخت و شبانه به خانه بینوایان و ستمدیدگان می برد . أَنَا ابْنُ مَنْ حُمِلَ عَلَى الْبُرَاقِ فِي الْهَوَاءِ . من پسرکسی هستم که بر براق آسمان پیمای پروردگارنشست و به معراج تا عرش پروردگار رفت . أَنَا ابْنُ مَنْ بَلَغَ بِهِ جَبْرَئِيلُ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى من پسرکسی هستم که جبرئیل امین او را تا سدرة المنتهی رسانید و گفت من دیگر قدرت بالا آمدن ندارم ولی تو باید بالاتر ازمن بروی .

گفت جبریلا بپر اندر پیم !

گفت رو من حریف تو نیم !

رفت و به مقامی رسیدکه هیچ ملک مقرب و نبی مرسل یارای رسیدن به آن مقام را ندارد . أَنَا ابْنُ مَنْ صَلَّى بِمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ. من پسرکسی هستم که درآسمان ملائکه و فرشتگان اقتدا به او کرده و نماز خواندند. ذاک جَدّی رسول الله مردم این جدم پیغمبر است ! بعد شروع کرد به توصیف جدّ دیگرش علی : أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ خَرَاطِیمَ الْخَلْقِ حَتَّی قَالُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ0 من پسرکسی هستم که با شمشیر برنده اش چنان بر بینی عرب خونخوار زد تا آن ها رابه اسلامیت و انسانیت آورد . أَنَا ابْنُ الْمُحَامِی عَنْ حَرَمِ الْمُسْلِمِینَ پدرمن کسی بودکه پشتیبان عفت وعصمت مردم بود جان و مال مردم درپناه اومحفوظ ومصون بود وَ أَوَّلِ مَنْ أَجَابَ وَ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ پسرکسی هستم که اولین کس از میان مسلمانان بودکه دست بیعت به پیغمبرداد ودعوت خدا و پیغمبر را لبیک گفت . أَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ أَنَا ابْنُ سَیِّدَةِ النِّسَاءِ البته خطبه تا این جا مفصل است و بنده جملات حساس آ نرا عرض کردم .

وقتی کلام امام به اینجا رسید و اجداد خود را معرفی کرد ، مردمی که حاضر بودند با حیرت و تعجب به یکدیگر نگاه کردند که بس عجب ! پس می گفتند : این اسرا خارجی هستند ؛ اصلا مسلمان نیستند ؛ این طورکه شنیدیم این جوان می گوید : من پسرپیغمبر و از اولاد فاطمه اطهرم . ای خاک برفرق ما که بدبخت شدیم ؛ گمراه شدیم؛ چرا آسمان خون نمی بارد ؟ چرا زمین اهلش را فرو نمی برد ؟ این خانواده رسالت اند و خانواده پیغمبرند. به آبروی آن ها آسمان و زمین برپا است .

امام دید کم کم زمینه انقلاب فراهم می شود به صحبت خود ادامه داد فرمود :

انا ابنُ المذبوح من القَفا، انا ابن العطشان حتّى قَضى، انا ابن مَن مَنعوه مِن الماء واحلّوه على سائر الوَرى، انا ابن مَن لايُغسل له ولا كفن يُرى . . . من فرزند علی فرزند حسینم پدرمرا درصحرای کربلا کنارشط فرات با لب تشنه سر از قفا بریدند . من فرزند آغشته به خون کربلایم ؛ پسرکسی هستم که یاران و جوانانش را قطعه قطعه بروی خاک افکندند . پسرکسی هستم که لشکریان یزید خیمه های او را آتش زدند . پسر کسی هستم که سرش را بالای نیزه زدند . من پسرکسی هستم که بدنش دریک زمین افتاد و سرش برزمین دیگرآمد . پسرکسی هستم که بدنش نه غسل داده شد و نه کفن کرده شد . پسر کسی هستم که زنان و خواهران و دخترانش را به اسیری به شهرشما آورده اند .

صحبت امام که به این جا رسید تمام بغض های مردم که درگلوها گیرکرده بود یک دفعه منفجر شد و ضجه و شیون ازمسجد جامع برخاست . زن و مرد ناله و افغان سردادند و پیرمردها چنان گریه می کردندکه اشک ازمحاسنشان جاری بود و بر سر و صورت خود می زدند و می گفتند : ای پدر و مادرمان فدای شما باد ای فرزندان پیغمبر ! قیافه های خشمگین مردم به سمت یزید متوجه شد . یزید ترسید و برخود لرزید . برای خاموش کردن مردم به مؤذن اشاره کرد که برخیز و اذان بگو ! تا کلام علی بن الحسین قطع شود . مؤذن برخاست وگفت : الله اکبر . حالا مجلس غوغائی است از یک طرف ناله و افغان جمعیت از یک طرف صدای مؤذن از طرفی هم امام کلام خود را قطع نکرده و پشت سرهم دارد صحبت می کند . برای این که انقلاب را به آخر برساند دنباله اذان را گرفت ؛ مؤذن گفت : الله اکبرامام فرمود : الله اکبر کبّرت کبیرا او عظّمت عظیما و قلت حقّا لا اکبر من الله شیء . مؤذن گفت : اشهدان لااله الا الله امام فرمود : شهد بها شعری و بشری و لحمی ودمی . مؤذن گفت : اشهدان محمدا رسول الله . امام ازبالای منبر رو به یزید کرد و فرمود : مُحَمَّدٌ هَذَا جَدِّي أَمْ جَدُّكَ يَا يَزِيدُ؟ فَإِنْ زَعَمْتَ أَنَّهُ جَدُّكَ فَقَدْ كَذَبْتَ وَ كَفَرْتَ، وَ إِنْ زَعَمْتَ أَنَّهُ جَدِّي فَلِمَ قَتَلْتَ عِتْرَتَهُ"؟! (جملاتی از خطبه حضرت امام سجاد (ع) در شهر شام ، مجلس یزید ) یزید من از تو سوالی دارم که جوابم بده ! آیا محمدی که شهادت به رسالت او می دهید واین منبرو این نماز به نام او برپاست و و به اسم خلیفه او بردنیا حکومت می کنی بگو ! جد من است یا جد تو ؟ یزید که سر به پائین افکنده بود نتوانست حرفی بزند . امام فرمود : اگر بگوئی جد توست هم خودت و هم مردم می دانند که دروغ می گویی . و اگر جد من است پس چرا فرزندش را کشتی و اطفالش را یتیم و بی پدرکردی ؟ زنان و خواهران و دختران او را با اهانت و جسارت اسیر و در به در کردی ؟

ناله مردم بلند شد و یزید دید دیگر جای نشستن نیست برخاست و از مسجد به قصر خود رفت . در را بست وگفت : من امروز نماز نمی خوانم . مردم اطراف امام را گرفتند و هریک به زبانی عذرخواهی و دلجویی کردند . منهال جلو آمد و پرسید : کیف اصبحت یابن رسول الله ؟ آقا حالتان چطوراست ؟ فرمود : چگونه می شود حال کسی که اسیرباشد ذلیل باشد مریض و غریب باشد پدرمرده و برادر مرده باشد و ببیند عمه ها و خواهرهرانش اسیر و در به در باشند ؟

أُقادُ ذلیلا فی دمشق کأننی

مِن الزّنجِ عبدٌ غابَ عنهُ نَصیرُه

و جدّی رسولُ الله فی کلِّ مشهدٍ

و شیخی أمیرُالمومنینَ أمیرُه

فیالیتَ أمّی لَم تَلِدنی و لَم أکن

یزید یَرانی فی البلادِ اسیرُ (مقتل ابی مخنف )

\*\*\*

جاءوا برأسك يابن بنتِ محمدٍ

مُترمّلا بِدمائهِ تَرميلا

فكأنّما بِك يابن بنتِ محمدٍ

قتلوا جِهاراً عامدينَ رسولا

قتَلوك عطشاناً و لمّا يرقُبوا

في قتلك التأويلَ و التنزيلا (تسلیة المُجالس و زینة المَجالس (مقتل الحسین علیه السلام) , ج2 , ص 382 ( با اندک تفاوت ))

(مجلس 13)

قال الله تعالی : إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ( نحل ، 90)دانشمندان علم الاجتماع معتقدند که اسّ اساس آبادی و ترقی و ثروت و رفاهیت عمومی و خیر و برکت دنیا و آخرت درهر ملت و مملکت چهار چیزاست ؛ که هر کشوری دارای آن چهارچیز باشد آن ملت ترقی کرده و از حضیض ذلت به اوج عزت می رسند . و بالعکس هر کشوری فاقد آن ها باشد آن کشور ویران و خراب و آن ملت فقیر و ذلیل و جاهل و بی علم خواهند بود . آن چهار چیز عبارت است از مساوات ، امنیت ، حریت و امتیاز فضلی که هرکدام از آن ها موضوع صحبت جداگانه است و فعلا مقداری در اطراف مساوات بحث می شود .

کلمه مساوات هم از آن کلمات است که معنی خود را از دست داده و هرکس به سلیقه خود آن ها را معنی می کند . مثلا بعضی خیال می کنند مساوات که از آثار رشد ملی یک ملت رشید است و هرملت مترقی باید دارای مساوات باشد ، عبارت است از برابر بودن درتمام جهات زندگی ؛ به طوری که تمام امتیازات از بین برود ؛ رئیس و مرئوس با هم برابر و حمّال با شاه مملکت زانو به زانو بنشینند ؛ عالم و جاهل در نظر مردم یکسان باشند و حقوق سرلشکر مثلا با سرباز مساوی باشد و به طورکلی حس احترام و تعظیم و تکریم از مردم سلب شود . مثل همان معنائی که برای حرّیت و آزادی می کنند ؛ یعنی هرکس هرچه دلش خواست بکند با هر زنی خواست بنشیند و زنش با هر مردی خواست برقصد ؛ مال هرکس شد بخورد ؛ ناموس هرکس شد دست درازی کند ؛ تمام قید و بندها پاره شود و همه پرده ها دریده گردد .

خلاصه معنائی برای حرّیت می کنند که اگر یک نقطه کوچک بالای آن بگذاریم کار تمام می شود . در صورتی که این معناها درست نیست ؛ مساواتی که دردین اسلام و سایر ادیان هست و درممالک مترقی و متمدن عالم دم از آن می زنند مساوات در برابر قانون است . یعنی تمام قوانین درباره تمام افراد ملت بالسویه اجراء شود و استثنا ء پذیر نباشد . مثلا قانون مجازات دزد ، دست بریدن باشد باید هردزدی دستش بریده شود ؛ چه شاه باشد چه وزیر و چه حمال وگدا و چه عالم وچه جاهل . شرابخوار هرکه باشد باید تازیانه بخورد . زناکننده با زن شوهردار هرکه باشد باید سنگسار شود مالک مزارع و املاکی که حقوق فقرا به گردن دارد هرکه باشد باید بپردازد . این است معنای مساوات که ازطرف خدا دستورداده شده که : ِانَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ . . . مقصود ازعدل همان مساوات دراجرای قانون و حفظ حقوق مردم است . چون تمام ادیان و احکام از طرف خدا جعل شده خدا هم که برای احدی فرق نمی گذارد . چون فرق گذاشتن یا ازترس است یا از طمع و رشوه گرفتن . خدا نه از کسی ترس دارد و نه از کسی رشوه می گیرد که قانون را در باره او اجرا نکند . خدا این کار را نمی کند که فلان ملّاک که زمین های شش دانگ دارد را از قانون مالیات معاف دارد اما بودجه مملکتی را از مردم بیچاره ای که تنها قطعه زمین کوچکی برای معیشت خود دارند تأمین کند .

یا دزد آفتابه را روانه زندان کند اما از دزدی که یک فقره سرقتش مغازه و ماشین و ده شش دانگ است رشوه بگیرد و اسمش را اشراف و رجال بگذارد و به مقام و منصب و خلعتش برساند . خیر ؛ خدا این کارها را نمی کند . عادل است یک قانون کلی می گذارد و به عموم مردم اعلام می کند: واقیمواالصّلوة ! مصلحت الهی من اقتضا کرده که همه شما نماز بخوانید هرکه می خواهد باشد و استثنا هم ندارد . شاه باشد یا گدا باشد . نه این که به قول بعضی که می گویند : آدم وقتی شاه شد دیگر نماز از او ساقط می شود . او فقط باید مملکت داری کند و رعیت پروری و دادگستری کند . خیراشتباه است . آن چه که نماز را از آدم ساقط می کند حیض دیدن و دیوانه شدن است نه شاه و وزیرشدن .

حکم کلی صادر می کند : کُتِب علیکم الصّیام . . . برهمه روزه لازم است ؛ بعد مریض و مسافر را استثنا می کند ؛ مریض و مسافر روزه نگیرند هرکه می خواهد باشد . غیراین ها روزه بگیرد هرکه می خواهد باشد .

پیغمبراکرم(ص) فرمود : حکمی علی الواحد حکمی علی الجماعة(بحار الأنوار، ج2، ص 272) علی(ع) فرمود : وَ اللَّهِ مَا أَحُثُّكُمْ عَلَى طَاعَةٍ إِلَّا وَ أَسْبِقُكُمْ إِلَيْهَا، وَ لَا أَنْهَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَةٍ إِلَّا وَ أَتَنَاهَى قَبْلَكُمْ عَنْهَا (نهج البلاغه خطبه 175) اول خودم نماز خواندم بعد به شماگفتم نماز بخوانید اول خودم شراب نخوردم بعد به شما گفتم نخورید . خودم با شما در برابرقانون هیچ فرقی ندارم.

روزی پیغمبر اکرم (ص) بالای منبر فرمود : مردم هرکه دزدی کند دستش را قطع می کنم اگرچه دخترم فاطمه باشد . این خبربه گوش فاطمه رسید و قدری متأثر شد . آیه نازل شد که پیغمبر هم با سایر مردم فرق ندارد : وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ (زمر ، 65) یعنی ای پیغمبر به تو و انبیای قبل ازتو گوشزد کرده و می کنم که اگر تو هم مشرک شوی و برخلاف قانون من رفتارکنی تمام اعمالت فاسد می شود و زیان کارخواهی شد .

قرآن راجع به مساوات و عدالت درقانون و برابری مردم درحقوق چنان پافشاری دارد که درهیچ کدام از سایر مراحل این دقت را ندارد . به حدی که عدل را که همان مساوات است جزء اصول مذهب قرارداده وکسی که اعتقاد به عدل پروردگار نداشته باشد پایه مذهبش درست نیست . درتمام مناصب پیشوایی ، عدالت را لازم می داند تا تمام زمامداران و پیشوایان طبقات مختلف ، حساب کار خود را داشته باشند و بدانند که حقوق مردم پیش خدا محترم است ؛ و هیچ زبردستی حق تعدی و تجاوز به حقوق زیر دست خود ندارد .

فرمود امام جماعت باید عادل باشد نماز خواندن پشت سر آدم فاسق باطل است . مرجع تقلید باید مجتهد عادل باشد مجتهد فاسق و غیرقانونی به درد مرجعیت مردم نمی خورد . دو نفری که صیغه طلاق را گوش می دهند باید عادل باشند . قاضی باید عادل باشد . تمام این ها برای این است که مردم را طوری تربیت کند که تن زیر بار پیشوای غیرعادل و متجاوز از قانون ندهند و هرج و مرج تولید نشود . چقدر در قانون قضاوت دقت می کند ! چون قضاوت کاری مهم و با جان و مال و ناموس مردم بازی کردن است . می گوید قاضی نباید آدم هوسباز و خود سر و بی بند و بار باشد و برای اقناع تمایلات نفسانی خود جان و مال مردم را به خطر اندازد . برای کوچک ترین چیز حکم اعدام یا مصادره اموال صادر کند ؛ و خانواده هایی را بد بخت و تیره روز نماید . نه این که هرکس اصطلاحاتی چند یاد گرفت و درجه دکترای حقوق گرفت حق قضاوت درمیان مردم داشته باشد ؛ باید مجتهد باشد و از تمام موازین قضاوت شرعی مطلع باشد . علاوه براین ها به تمام معنی عادل باشد ؛ حتی راجع به مساوات و رعایت برابری بین دو طرف دعوا به اندازه ای دقت می کندکه از جمله آداب مقدماتی قضاوت این است که وقتی دو نفر برای مرافعه پیش قاضی آمدند اگر قاضی بخواهد سلام کند باید به هردو یک جور سلام کند و فرقی میان آن ها قائل نشود . یا اگرآن ها سلام کردند در جواب دادن به هردو یک جور جواب دهد ؛ نه به یکی گرم تر و به دیگری خنک تر . اگر خواست تواضع کند و برخیزد برای هر دو قیام کند . اگر تعارف کند با هردو به یک میزان . موقعی که خواست بنشیند طوری بنشیند که از هردو یک مقدار معین فاصله بگیرد . در نگاه به صورتشان به یک میزان نگاه کند . با هرکدام حرف می زند مساوی باشد برای هر کدام هر چقدر سکوت کرده وگوش به حرفشان داده برای دیگری هم به همان مقدارسکوت کند . وقتی خطاب می کند یا هردو را با اسم یا هردو را با لقب ؛ نه آن که یکی را محترمانه با لقب بخواند و دیگری را بدون احترام با اسم صدا کند . این برخلاف عدالت است .

علی(ع) با یک یهودی اختلاف حساب داشتند و برای قضاوت نزد عمر رفتند . حالا یهودی از پست ترین افراد شهر است چون مسلمان نیست و جان و مالش تحت اختیار دولت اسلام است؛ علی اعلی است و محترم ؛ ولی نگفت چرا دوش به دوش یهودی شوم و به محضر قضاوت بروم ؟ و نگفت که چرا پیش عمر بروم ؛ خودم خلیفه برحقم و قانون قضاوت را بهتر بلدم ؟ خیر ؛ علی می خواهد درنظر مردم قانون مساوات اسلام خوب روشن وثابت شود .

حالاکه عمر غاصبانه مسند خلافت را اشغال کرده علی می رود که قانون محفوظ بماند . آمدند و در برابر عمر نشستند عمر در اثناء صحبت وقتی می خواست با امام صحبت کند حضرت راباکنیه صدا می کرد ومی گفت : یا ابا الحسن ! وقتی با یهودی مواجه می شد او را به اسم می خواند . چون درمیان عرب هرکس هم اسم و هم کنیه دارد . بخواهند احترام کنند اسم او را نمی گویند لقب و کنیه اش را می گویند . چون اسم حضرت علی بود و کنیه اش ابوالحسن ، عمر احترام می کرد و ابا الحسن می گفت . عمر دراثنای قضاوت متوجه شدکه رنگ مبارک علی (ع) متغیر شده و مکدر است ؛ بعد از خاتمه عرض کرد : آقا گمان می کنم از این که با یهودی همدوش شده اید گرد کدورتی برخاطرشریفتان نشسته باشد . فرمود : نه ؛ این که قانون قضاوت است که متخاصمین دوش به دوش یکدیگر باشند . کدورت من ازاین است که شما چرا به من احترام گذاشتی و با کنیه خطابب کردی و اما یهودی را به اسم خطاب کردی و احترامی نگذاشتی ؟

می نویسند که یکی از علمای بنی اسرائیل که مردی عابدو زاهد واحتیاط کار بود و در قضاوت بسیار عادل بود و جز رضای پروردگار رضایت کسی را نمی خواست ، کسی او را پس از مرگش درخواب دید که ماری آمده و بینی او را می خورد . تعجب کرد که آقا شما که در قضاوت عالم و عادل بودید و هیچ فرقی میان غنی و فقیر نمی گذاشتید و جز رضای خدا چیزی نمی خواستید ؛ پس چرا به این عذاب گرفتار شدید ؟ گفت : بلی من در تمام عمر خود یک اشتباه کردم آن هم خیلی کوچک ؛روزی دو نفر برای قضاوت پیش من آمدند ؛ یکی از آنها برادر زنم بود من در دل خود گفتم ای کاش طوری شود که حق با برادر زنم باشد و او ازمن نرنجد . فقط این فکر را کردم درصورتی که درخارج که قضاوت کردم دیدم حق با دیگری است و برادر زنم را محکوم کردم وحق را به دیگری دادم . ولی چون این خیال دردلم آمده بود حالا به این عذاب گرفتار شده ام . امام صادق (ع) فرمود القضاة أربعة: ثلاثة في النار وواحد في الجنة: رجل قضى بجور وهو يعلم فهو في النار، ورجل قضى بجور وهو لا يعلم فهو في النار، ورجل قضى بالحق وهو لا يعلم فهو في النار، ورجل قضى بالحق وهو يعلم فهو في الجنة(ميزان الحكمة ، ج ٣ ، ص ٢٥٩٢) مردی که قضاوت به حق می کند ولی نمی داند که عملش موافق با موازین قضاوت است او هم درآتش است ؛ تا چه رسد به قاضیان ظلم و جوری که دانسته و فهمیده حقوق مردم را پایمال می کنند و اطفال را بی پدر و زن ها را بی شوهر و خانه ها را بی سرپرست می کنند .

البته که وقتی قانون عدل و مساوات در کار نباشد هرج و مرج عظیم تولید می شود ؛ چنین وقتی دست می بُرند ؛ سر و گوش می بُرند ؛ خفه می کنند ؛ دار می زنند و جلو توپ می گذارند .

از پیرمردها بپرسید که 70 و80 سال قبل درهمین مملکت فرمانداران شهرها و مالکین و ارباب ها چه بیرحمی های ناجوانمردانه ای نسبت به مردم می کردند ! سرب را داغ می کردند و در گلوی افراد می ریختند . مردم را توی دیگ می جوشاندند ؛ توی تنور می سوزاندند ؛ شاطر دکان نانوایی را به جرم این که نان را دیر یا خمیر داده بود زنده توی تنور می انداختند ؛ قصاب را به جرم کم فروشی به گوشت آویز قصابی می کشیدند .

اسلام با قانون عدل و مساوات خود که این همه دقت ها می کند می خواهد به این ظلم ها وحق کشی ها خاتمه دهد ؛ و به مردم بفهماند مردم شما جامعه انسانی هستید نه جامعه درندگان ! و شما که در اجتماع زندگی می کنید نسبت به یکدیگر حقوق دارید . هر قدمی که برمی داری با هزاران حق دیگران تصادم پیدا می کنی . باید خوب چشم بازکنی که قدم خود را کجا می گذاری ! روی جان مردم ، مال مردم ، ناموس مردم ، عفت و عصمت مردم ، حیثیت و آبروی مردم احترام و شرافت مردم پا می گذاری ؛ و پایمال می کنی . همان طور که شما قوای شهوی داری دیگران هم دارند ؛ نیروی غضب داری دیگران هم دارند . تو می خواهی راحت و آسوده و شکم سیر زندگی کنی دیگران هم مثل شما انسان اند ؛ همین طور می خواهند راحت و آسوده و شکم سیر زندگی کنند . آزاد باش ! اما به اندازه ای که سلب آزادی دیگران نکنی . حق خود را بگیر ! اما به اندازه ای که حق دیگران را پایمال نکنی . عمده مطلب این جا است که ما این فکر را درخود ایجاد کنیم و متوجه باشیم که در زندگی اجتماعی دو جور حقوق داریم : حقوق انفرادی و حقوق اجتماعی . انسان در زندگی انفرادی دامنه آزادی اش وسیع است ؛ حقوق مخصوصی دارد ؛ اما وقتی وارد اجتماع می شود دامنه آزادی اش قهرا محدود می شود و حقوق دیگری پیدا می کند . مثلا انسان که توی خانه شخصی خود تنها باشد کسی مزاحم حال او نشود آزاد است ؛ خیلی آزاد می تواند بایستد و بنشیند و بخوابد و راه برود و بدود ؛ معلق بزند ؛ داد بزند عربده بکشد؛ بخواند ؛ شمشیر دست بگیرد و بالای سرش بچرخاند و از این سرحیاط به آن سرحیاط بدود . هرکار که دلش بخواهد ازنظر زندگی انفرادی آزاد است . اما وقتی که آمد توی خیابان و میان جمعیت وارد شد حالا بگوید من یک ساعت قبل توی خانه خود شمشیر برهنه دست می گرفتم و بالای سرخود می چرخاندم و در می رفتم حالا توی خیابان پرجمعیت هم می خواهم همین کار را بکنم . خیر ؛ دیگر حق ندارد . می گوئیم آقا نمی شود . شما اگر شمشیر بالای سر بچرخانی و فرار کنی سر و کله مردم را مجروح و زخمی می کنی . بخواهی عربده بکشی باعث اذیت و آزار مردم می شوی . لخت بشوی توی جمعیت و معلق بزنی نمی شود . آن آزادی و حقوق که داشتی مال توی خانه است نه مال اجتماع .

انسان اگر بخواهد درمیان بیابان خانه بسازد آزاد است ؛ چون همسایه ندارد . می تواند خانه خود را هرچقدر دلش خواست بالا ببرد و دیوارهای بلند برای آن درست کند . د رهر جای زمین چاه بزند ؛ از هرجا وهرقدر خواست در و ینجره بازکند ؛ جلو خانه و پشت خانه هرچه خواست درست کند مانعی نیست ؛ چون با حقوق مردم تصادم ندارد . اما وقتی در شهر و محله نیاز به ساخت خانه پیدا کرد ، همسایه و همسایگان دارد . د راین جا قهرا دامنه آن آزادی محدود می شود وحقوق ارتفاقی پدید می آید . دیگرنمی تواند دیوارخانه ودر و پنجره را جوری کند که مزاحم همسایه باشد ؛ جلوی خانه چیزی درست کند که معبرعمومی مردم را بگیرد . یا چاه را کنار دیوار خانه همسایه حفرکند . نمی شود بگوید : خیر ؛ النّاسُ مسلّطون علی اموالِهم (بحار ، ج 2 ص 272). جواب می گوئیم : همان دینی که این حرف را زده حرف دیگر هم دارد که : لاضرر ولا ضِرار فی الاسلام (وسائل الشیعة, ج 26 , ص 14). همان طورکه حق تصرف درملک خود داری حق ضرر زدن بردیگری هم نداری !

از دیدگاه اسلام ، فرد محتکر ، ملعون است . محتکر کسی است که ارزاق عمومی و قوت غالب مردم - از قبیل گندم و جو و خرما و برنج و کشمش- را حبس و انبار کند تا در گرانی بفروشد . فرمودند : کسی که در ایام گرانی بیش از سه روز ودرایام ارزانی بیش از چهل روز احتکار کند ، ملعون است . حق ندارد انبار کند ! حالا بگوید : خیر ؛ من ملک خودم است انبارخودم است می خواهم نگه دارم . جواب می گوئیم: ببخشید آقا ! شما فقط حقوق انفرادی را درنظرگرفتی و فراموش کردی که شما در اجتماع زندگی می کنی . دیگران هم حق دارند ؛ حق آنان بر شما همین است که کالا را بفروشی . فروختن واجب و نگهداری و احتکار حرام است .

متاسفانه حقوق اجتماعی از نظر ماسخنی پوچ و مهمل و بی معنی و مفهوم است ؛ سوار ماشینی هستیم که آواز خواننده از رادیوی آن بلند است ؛ به راننده می گوئیم آقای شوفر ! ما از صدای رادیوی شما ناراحتیم . لطفا رادیو را خاموش کنید ! البته هیچ کس از صدای خوب و اوتار موسیفی بدش نمی آید مگر این که مریض باشد : من لم یحرّکه الربیع و ازهاره، و العود و اوتاره، فهو فاسد المزاج لیس له علاج (منسوب به ابوحامد غزالی)خیر ؛ ناراحتی ما از این است که از خدا می ترسیم که فرموده است : استماع غنا حرام است و عقاب می کنم . یا ازمردم می ترسیم که می گویند : آقا هم درماشین به شنیدن غنا مشغول است . خلاصه ناراحتیم ؛ راننده هم خاموش می کند . از آن طرف جوان محترمی بلند می شود که خیر آقا مملکت مشروطه است ؛ آزادی است . آزادی هم از آثار رشد ملی یک ملت رشید است و باید آزاد باشیم !

جواب می دهیم آقای محترم ! شما اگر درس خوانده باشید باید بدانید حقوق مردم محترم است ؛ و آزادی هم بردو قسم است : آزادی دراجتماع غیر از آزادی شخصی است . سرکار اگر درخانه خود تنها بودی یا رفقای جور خود داشتی البته از نظر حقوق آزاد بودی که هر طور دلت می خواهد رفتار کنی ؛ آخرین موج را بگیری و فضا را پر از صدا و آواز کنی . اما حالا که در این ماشین عمومی و میان جمعیت آمده اید و با رفیق ناجوری مثل من همسفرشده اید یک حق اجتماعی به گردن شما آمده و آن این است که نباید باعث ناراحتی و سلب آزادی همسفرخود شوید . آزاد باشید اما نه تا حدی که سلب آزادی از من کنید ! حق خود را بگیرید اما نه تا حدی که حق دیگران را پایمال کنید ! اگر این جا موسیقی پخش شود من ناراحتم و شما راحت ؛ و این برخلاف حق اجتماعی و آزادی جمعی است . ولی اگرخاموش باشد هردو راحتیم . خواهید گفت : که خیر چون دلم میخواهد گوش به آواز خواننده محبوبم بدهم لذا راحتی من درگوش دادن و باز بودن رادیو می باشد . عرض می کنم : همه دعواها همین جا است که آیا هرکس هرچه دلش خواست و راحتی خود را در دلبخواه خود دید باید انجام دهد یا نه ؟ می گویم : خیر؛ اگر همه خواسته های اشخاص درخارج عملی شود نظم اجتماع برهم می خورد و حقوق اجتماعی پایمال می شود و قانون مساوات و عدالت و حفظ حقوق افراد از بین می رود .

دریکی از مجلات آئین اسلام سال 1333 راجع به اوضاع اجتماعی مقاله ای نوشته شده بود و نویسنده مقاله این ماجرا را از یکی از دوستان خود نقل کرده بود که : وقتی برای معالجه به لندن رفته بودم اتفاقی برایم رخ داد که شما می توانید از تأمل درآن قضیه سرّ تقدم و تفوق ملل اروپا و انحطاط ما شرقی ها را به دست بیاورید . من درلندن درمهمانخانه ای منزل داشتم که 1800 اتاق داشت ؛ اتاق هایی با ظرفیت 2 ، 3 و 4 تخت . چنین بنای عظیمی با این همه سکنه و پیش خدمت و آشپز و مهماندار و غیره شهر کوچکی درقلب لندن بود . نیمه شبی در اطاقم زده شد و معلوم شد مرا پای تلفن احضارکرده اند البته برای من تعجب آور بود که درآن وقت شب از لندن کسی مرا احضارکند . بنا براین به سمت اطاق تلفن شتافتم و چون آسانسور تعطیل بود ناچار از راه پلکان خود را از طبقه یازدهم به طبقه اول رساندم . معلوم شد برادرم بدون آن که تفاوت افق تهران ولندن را در نظر بگیرد از تهران تماس گرفتهبود . من و فرزندم با تهران تلفنی صحبت کردیم و بعد به اطاق خود برگشته و خوابیدیم .

وقتی از خواب بیدارشدم پس ازصرف صبحانه یادداشتی ازمدیرمهمانخانه دریافت داشتم که مفادش چنین بود : دو نفر از میهمانان هتل از مکالمه تلفنی شما شاکی هستند و از آن ها سلب آسایش نموده اید ؛ بنابراین ظرف 24 ساعت یا رضایت آنان را جلب کنید و یا جای دیگری بیرون این هتل برای خود درنظر بگیرید . آن روزها موضوع اسکان از مشکلات شهر لندن بود و به این سادگی تغییر جا ممکن نبود ؛ پس باید رضایت این دو نفر را به دست می آوریدم . یکی از آن ها مردی بود ظاهرا هندی وقتی به ملاقاتش رفتم گفت : شما دیشب با صدای خیلی بلند با تلفن صحبت می کردید و مرا از خواب بیدار و ناراحت کردید بنا براین نمی توانم از شما بگذرم با این که سختگیری می کرد به هر نحو بود از او رضایت نامه گرفتم . شاکی دوم زنی 65 ساله روسی بود و مدت ها بود که ساکن نگلستان و شاغل کارخانه ای شده بود . این زن به هیچ وجه حاضرنشد رضایت بدهد . سخت عصبانی بود و می گفت: من دیشب ازصدای شما از خواب پریدم وخیلی ناراحت شدم شما حق نداشتید آسایش مرا سلب کنید .

آخر برای حل مشکل ناچار شدم به سفارت شاهنشاهی ایران مراجعه کنم و سفیرکبیر ایران درحق من محبت کرد وآقای کنسول را بامن فرستاد تا رضایت این خانم را جلب کنیم. ولی خانم از نظریه خود عدول نمی کرد آقای کنسول از او پرسید : اهل کجا هستید ؟ گفت اهل روسیه و ساکن قفقاز بوده ام . پرسید : چندسال است از آن جا آمده اید ؟ گفت 35 سال است که از قفقاز بیرون آمده ام . کنسول گفت : بسیار خوب اگر نیمه شبی شما را پای تلفن احضار کنند و مثلا برادر شما از قفقاز با شما صحبت کند آیا در آن ساعت از خوشحالی می توانید صدای خود را کنترل کنید ؟ این آقا درحدود دو سال است که ازشهر و میهن خود دوراست و دیشب برادرش از تهران با او صحبت کرده پس اگر صدای خود را کنترل نکرده تقصیر ندارد . بنابراین خواهشمندم او را ببخشید ! خانم جواب داد : من درقفقاز نه برادر دارم و نه هیچکس که به من تلفن کند و این آقا سلب آسایش مرا کرده است و نمی توانم از او بگذرم . من به آقای کنسول گفتم: شما به او بگوئید که این شخص درشهری پرورش یافته است که اگر بخواهد با تلفن با شهر دیگری صحبت کند آن قدر باید نعره بکشدکه حنجره اش پاره می شود ؛ با این همه صدای یکدیگر را نمی توانند به خوبی بشنوند . ما نه تلفنخانه مرتبی داریم و نه تربیت اجتماعی مان درست است . خانم روسی ازاین مطلب اظهار تعجب کرد و کمی نرم شد . با اشاره آقای کنسول قدری پسته و سوغات نقره کاری زنجان به خانم تقدیم شد تا موفق به گرفتن رضایت نامه شدیم .

حالا واقعا اگر این قضیه درایران ما اتفاق می افتاد لگد محکمی به شکم آن زن بدبخت می خورد که نقش بر زمین می شد . می گفتند : تو را چه رسیده است که بگوئی آن آقای محترم از من سلب آسایش کرده است ؟ تو آسایش را می خواهی چه کار کنی ؟ مگر در این مملکت بنا است که طبقه پائین و متوسط ، آسایش و امنیت هم داشته باشند ؟

آیا کسی جرئت دارد به صاحب مغازه ای که از داخل مغازه خود آب کثیفی را در معبر عمومی می پاشد اعتراض کند ؟ او بدون توجه به رهگذرانی که از برابر مغازه اش در حال عبور هستند آب آلوده را به بیرون می پاشد و لباس رهگذری را آلوده می کند . و اگر کسی به او اعتراض کند که چرا حقوق اجتماعی را مراعات نمی کنی ؟ در پاسخ خواهد گفت : چه گفتی ؟ حقوق اجتماعی چیست ؟ عربی حرف میزنی ؟ این جا دکان مال من است و این هم جلوی دکان خودم است البته که باید آب بپاشم شما مراقب لباس خود باشید ! و اگر با تندی هم با وی صحبت شود تخته سنگی به سینه معترض می زند و او را نقش زمین می کند .

از سوی دیگر راننده ای بیابانی بدون توجه به تفاوت سرعت شهر و بیابان بی حساب و تند می رانده به این کس که ازحقوق اجتماعی دفاع کرده و کتک خورده است به شدت برخورد می کند و این بینوا با ضربه مغزی از دست می رود . پلیس راننده را جلب می کند و اولیای مقتول جمع می شوند . بعد از هزار رفت و آمد جواز دفن صادر می شود . راننده حق و حسابش طی شده و در راه آبادان و اهواز مشغول کارخود است اما اولیای مقتول علاوه بر از دست دادن عزیزشان اسیر پرونده های دادگستری و سالیانی در رفت و آمد می شوند . بالاخره جنازه آن ها هم باید یکی بعد از دیگری از زیر درخت های دادگستری بیرون بیاید . این همه قضایا برای چه ؟ برای دفاع از یک حق کوچک ازحقوق اجتماعی . ما این قدر به حقوق مردم بی اعتنا هستیم.

علی بن یقطین وزیر هارون الرشید بود و دردستگاه خلافت کارمی کرد . او یکی از شیعیان خالص و ارادتمندان صمیمی حضرت امام موسی کاظم(ع) بود و با امام پیمان بسته بود که دردستگاه هارون باشد و در کار شیعیان و خلاصی آن ها بکوشد . هرسال مبلغ هنگفتی سهم امام به حضور مقدس امام می فرستاد . روزی یک نفراز شیعیان ، به نام ابراهیم که شغلش شتر چرانی بود برای کاری به خانه علی بن یقطین وزیر رفت . وزیر به مقتضای موقعیت وزارتی خود به او اجازه ملاقات نداد .

پیش خود گفت : برای حفظ موقعیت خود شایسته نیست با یک شترچران زانو به زانو بنشینی ! ابراهیم مأیوسانه بازگشت .درهمان سال وزیر از مال شخصی خود ی150 نفر را برای انجام مراسم حج به مکه فرستاد و خودش هم از بغداد به قصد حج حرکت کرد و به مدینه رفت . قبل یا بعد از مناسک حج به قصد شرفیابی حضور امام غسل کرد و لباس های نظیف پوشید آمد و به خانه امام رفت .

به حضرت اطلاع دادند که وزیر می خواهد شرفیاب شود . امام فرمود : وقت ملاقات ندارم . و اجازه ورود به وی داده نشد . بعد از مدتی که امام ازخانه بیرون آمد علی بن یقطین جلو دوید و دست مبارک امام را بوسید وعرض کرد : آقا چرا نسبت به من کم لطفی فرمودید ؟ با آن که امام نسبت به او خیلی لطف و مرحمت داشت به طوری که هروقت از دور دیده می شد حضرت به اصحاب می فرمود : هرکه می خواهد به یکی از دوستان خدا و اهل بهشت نگاه کند به این فرد که می آید نگاه کند ! حالا اجازه ورود به او نداده اند و وزیر درمقام فهم مطلب است .

امام فرمود : تو چرا ابراهیم شترچران را به خانه خود راه ندادی ؟ نه مگر پیمان ما این بود که از شیعیان دردستگاه خلافت طرفداری کنی ؟ عرض کرد آقا نظر به موقعیت وزارت او را نپذیرفتم ولی بعدها جبران می کنم . فرمود : تا رضایت او را به دست نیاوری نه من از تو راضی می شوم و نه خدا حج تو و حج آن ها که به مکه فرستاده ای را نخواهد پذیرفت .

وزیرگفت : آقا الآن از کجا ابراهیم را ببینم ؟ ما مدینه هستیم و او درکوفه است .امام فرمود مانعی نیست ؛ توشبانه به بقیع برو و منتظر مرکبی باش که برایت می فرستم تا تو را به کوفه برساند ! وقتی که رضایت ابراهیم را کسب کردی آن وقت پیش من بیا ! وزیر رفت و اول شب به بقیع رفت ؛ مرکب امام رسید وزیر سوارشد و خود را ظرف چند ثانیه درکوفه دید . خانه ابراهیم را در زد و ابراهیم گفت کیست ؟ جواب آمد : من علی بن یقطین هستم . ابراهیم تعجب کرد وزیر و این وقت شب ! آن هم خانه شترچران ! با عجله بیرون آمد و اظهار کوچکی کرد . وزیر گفت : من الآن وزیر نیستم بنده کوچک تو هستم . کارمن گیر کرده و مشکل من باید به دست تو حل شود ! امام و مولای من از من به خاطرتو رویگردان شده است . آمده ام که منتی بر من گذاری و مرا عفو کنی و از من راضی باشی ! ابراهیم خیلی اظهار شرمندگی کرد . آقا من چه قابلیتی دارم ؟ خدا از شما راضی باشد . من از شما راضی هستم .

وزیرگفت اگر ازمن راضی هستی این کاری که من می گویم را انجام بده ! من صورت خود را روی خاک می گذارم تو با کفش خود روی صورت من پا بگذار تا من از درخانه تو بروم ! ابراهیم گفت : من چنین جسارتی نمی کنم . وزیرگفت : نمی شود اگر ازمن راضی هستی باید آن چه که می گویم گوش کنی ! آخرالامر بعد از اصرار زیاد حاضر شد و وزیر صورت خود را روی خاک گذاشت و ابراهیم همان طور که وزیر خواسته بود پای کفشدار خود را روی صورت وزیر گذاشت و صورتش را به خاک مالید . بعد از آن وزیر پرسید : حالا از من راضی شدی ؟ ابراهیم گفت: خدا از تو راضی شود ! من خجالت کشیدم و از شما راضی هستم . خدا حافظی کرد و سوار مرکب شد و خود را در مدینه در خانه امام دید . امام این بار با آغوش باز از او استقبال کرد . و به او فهماند که پیشوا و زمامدار جمعیت باید حافظ و مدافع حقوق زیر دستان باشد .

این یکی از درباریان هارون بود که با مقام وزارت برای جلب رضایت امام حاضرشد صورت خود را زیر پای شترچرانی به خاک بمالد ؛ اما یکی دیگر از درباریان هارون ، سندی بن شاهک بود که برای جلب رضایت هارون الرشید ، بدن مبارک امام را مسموم کرد .

با ظرفی پر ازخرمای زهر آلود وارد زندان شد و خرما را مقابل امام گذاشت و به امام اصرار کرد که از آن خرما بخورند . امام نگاهی به آسمان کرد و گفت : خدایا اگرمن قبل ازاین ازاین خرما می خوردم در هلاک خود اقدام کرده بودم ولی می دانی و شاهدی که مجبورم و معذورم و باید بخورم . چند دانه از خرماها را برداشت و دردهان گذاشت و سر روی زانو نهاد . سندی گفت : باید دو باره بخورید ! فرمود : همین مقدار که خوردم کافی است و منظور تو تأمین می شود . مرد از زندان بیرون آمد . درد در دل مبارک امام پیچید و حالش منقلب شد . برای حفظ سیاست خودشان رفتند طبیب بالین امام آوردند . طبیب حال امام را پرسید . آقا جوابی نداد . طبیب اصرارکرد و امام بدون آن که جوابی دهد دست مبارک را بازکرد و کف دست خود را به طبیب نشان داد . طبیب دید کف دست امام به شدت سبز شده است و فهمید که امام را مسموم کرده اند . برخاست و پیش آن مردم ازخدا بی خبر آمد و گفت آن آقا خودش بهتراز من مرض خود را می داند امام را مسموم کرده اند .

امام هفتم ما با همان زهر ازدنیا رفت . نمی دانم موقع وفاتش زنجیر را از سینه اش برداشتند یا خیر ؟ کنده از پاهایش باز کردند یا خیر ؟ چون درشرع مقدس ما دستور می دهند اطرافیان محتضر روی سینه او را سبک کنند ! که یک پرکاه روی سینه او به سنگینی یک کوه به نظر میآید . و پاهای او را بازکنند ! حالا معلوم نیست که پاهای امام هفتم درحال احتضار باز بود یا خیر ؟ سینه اش سبک و خالی از زنجیر بود یاخیر ؟ اما این مسلم است که روز عاشورا حسین(ع) درحال احتضار بود و سه ساعت تمام درحال بی هوشی ؛ ناگهان متوجه شد که سینه اش سنگینی می کند چشم های خون آلود خود را باز کرد دید شمر با پای چکمه روی سینه اش نشسته است .

(مجلس 14)

قال الله تعالی : وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ . . . ( حج ، 78) وقتی که علی(ع) براریکه خلافت اسلامی جلوس فرمود بلافاصله شروع به اصلاحات کرد و حکام و فرماندران واستانداران ظالم ستمگر دوره عثمان را عزل کرد ؛ امرای صالح و قضات بصیر و عالم و عادل به بلاد مهم اعزام داشت ؛ و آن چه زمین و اموال د ردسترس را بیت المال بازگردانید ؛ همان ها که بدون جهت به اشخاص غیر ذی حق بخشیده شده بود . و عدالت فراموش شده و اصول متروکه اولیه اسلام را به حد اعلی اجرا نمود .

البته این اصلاحات همراه با نارضایتی سوءاستفاده کنندگان و چپاولگران اجتماع بود. علی(ع) معاویه را ازحکومت عزل کرد . معاویه ای که زیرک بزرگ عرب و نابغه سیاسی عصرخود بود و از زمان عثمان بر شام حکومت می کرد یکی از همان ناراضیان بود . هرچه اطرافیان علی (ع) گفتند که عزل معاویه فعلا برخلاف سیاست روز است و او ساکت نمی نشیند ، فرمود : گوشم بدهکار این حرف ها نیست و حاضر نیستم در زمان اقتدار من مرد ظالم و ستمگری چون معاویه بر مردم بینوا حتی برای یک روز جور و ستم روا دارد . تا توان داشته باشم درآن یک روز هم باید بساط ظلم و ستم را برچینم . چه سود که سالیان دراز سلطنت کنم و در زیر پرچم من معاویه ها بر مردم حکومت کنند ؟ این بود که معاویه همچون خوک تیرخورده ای جمعی همانند خود مثل عمرو عاص و مغیره بن شعبه و . . . را که هر یک در شیطنت و فتنه انگیزی نابغه بودند گرد خود جمع کرد و حزب مخالفی در مقابل بنی هاشم تشکیل داد .

اگرچه این دو حزب از دیر زمانی مقابل هم بودند ولی تمام مخالفت ها درپشت پرده بود و در زمان علی قضایا از پرده خارج شد و درعرصه سیاست روز ظاهر و هویدا گردید . طایفه بنی هاشم و حزب اموی در مقابل یکدیگر صف آرایی کردند و با بروز جنگ جمل و صفین و نهروان اختلاف داخلی شروع شد و دامنه پیدا کرد . ولی هرچه معاویه و اطرافیانش تلاش کردند دریافتند که از بین بردن موقعیت علی (ع) ناشدنی است . عاقبت دست به تزویر و نیرنگ زدند و طریق ناجوانمردی را پیمودند و فاجعه بیست و یک رمضان را به وجود آوردند و بزرگترین حاکم و سلطان دنیا و آخرت را به قتل رساندند .

بعد از شهادت علی(ع) باز دو حزب هاشمی و اموی به رهبری امام حسن(ع) و معاویه در برابر هم صف کشیدند ولی باز معاویه با حیله و تزویر طرفداران و رؤسای لشگریان امام حسن (ع) را یکی بعد از دیگری از دور آن رهبر عالی مقام متفرق کرد و آن مصلح عالم حق و حقیقت را ناچارنمود که درصلح وارد شود و مسند خلافت را به معاویه تفویض کند . و صلح نامه هم با مقررات و شرائط خاصی که هیچ وقت عملی نشد تنظیم گردید .

مردم هم که فرقی بین حق و باطل نمی گذاشتند و تفاوت میان حسن (ع) و معاویه را تشخیص نمی دانند دور معاویه را گرفتند و امام را تنها گذاشتند . شخص معاویه مردم را خوب شناخته بود و می دانست که مردم جز شکم و مقام چیزی را نمی فهمند این بود که ازهر راه جیب و شکم آن ها را پر می کرد . حقوق مستمندان و یتیمان را درمیان یک مشت مردم چپاولچی و غارتگر تقسیم می کرد و آن ها را علیه امام وقت برمی انگیخت .

نمونه ای از آگاهی معاویه از جهل مردم ماجرای بعد از جنگ صفین بود . در آن جا صلح موقتی بین علی (ع) و معاویه برقرارشد . جمعی از کوفه برای تجارت به شام رفته بودند که عده ای از شامیان در آن جا مدعی شدند که شتر ماده یکی از کوفیان تعلق به آن ها دارد و جمع دیگری هم نزد معاویه به صحت این ادعا شهادت دادند . مرد کوفی که صاحب واقعی شتر بود در دفاع از خود گفت که اساسا شتر وی ماده (ناقه) نبوده بلکه شتر نر ( جَمل ) است . ولی معاویه به تسلیم همان شتر نر به شامیان حکم کرد و مرد کوفی را درخلوت طلبید و غرامت شتر را پرداخت و گفت : برو به علی بگو که یا باید حکومت شام را به من تفویض کنی و یا باید منتظر باشی که به زودی 100 هزار جنگجو علیه تو تجهیز خواهم کرد که قادر به تشخیص شتر نر از شتر ماده نیستند .

سخنش درست بود و خواست بگوید مردم علی و معاویه را ازهم تشخیص نمی دهند ؛ هرجا سور و شکم چرانی باشد آن طرف می دوند ولو علی کشته شود . حالا این مردم حسن(ع) را گذاشتند و چون لاشخوران اطراف سفره معاویه جمع شدند و باعث شدند معاویه تا 20 سال به فجایع و غارتگری های خود ادامه دهد ؛ و با کمال وقاحت علی(ع) را در منابر و نمازها لعن و دشنام گوید . بنی هاشم هم ناچار بودند در پای منابر بنشینند و این توهین بزرگ را تحمل نمایند . و حضرت امام حسن (ع) روی مصحلتی که تشخیص داده بود سکوت می کرد و حضرت امام حسین (ع) را هم امر به سکوت می فرمود .

البته این سکوت برای مقابله با تبلیغات سوئی بود که مخالفین علیه علی (ع) و پسرانش در میان مسلمانان منتشر کرده بودند . با این سکوت و تحمل از آثار تبلیغات معموله کاملا جلوگیری و مظلومیت اهل بیت اطهار را در پیشگاه جامعه محرز و ثابت کردند .

معاویه به مدت 20 سال سلطنت کرد که 10سال اول آن با امام حسن (ع) معاصر بود ؛ در دوره 10 ساله دوم خوب تشخیص داده بود که باید از اصطکاک با امام حسین (ع) بپرهیزد . لذا درهرامری که ذات اقدس حسین (ع) دخالت می فرمود معاویه کاملا تسلیم بود و هیچ ابراز مخالفت نمی کرد .

گویند قافله مهمی حامل اموال و مواشی بسیار ازحجاز و یمن برای معاویه به سمت شام می رفت تا به عنوان بیت المال مسلمین به دربار معاویه برود . وقتی در خارج مدینه توقف کرد ، جوانان بنی هاشم به امر حضرت سید الشهدا (ع) همه اموال و چهارپایان را توقیف و درمیان فقرا و مستمندان و نیازمندان شهر تقسیم کردند . و رسید اموال را به رئیس قافله تسلیم کردند تا به معاویه برساند .

البته چون این اموال تعلق به بیت المال داشت و باید به دست امام وقت و خلیفه پیغمبر می رسید . آن روز امام زمان ، وجود مقدس حسین(ع) بود . وقتی امام دید که این اموال به جای آن که صرف نیازمندان شود راهی دربار معاویه و کانون فسق و فجور و مرکز ظلم و جور است ، این بود که اموال را ضبط کرد . فرماندار مدینه هم که کارگزار معاویه بود درمقابل عظمت و سطوت حسینی کوچکترین مقاومتی از خود نشان نداد و اوامر جهان مطاع او را اطاعت کرد . زیرا حسین(ع) درمدینه و سرتاسر حجاز به تمام معنی آقا و محترم بود ؛ علاوه برشجاعت و شهامت و سطوتی که مخصوص ذات اقدس شاهانه ایشان بود و گذشته از قبیله شجاع بنی هاشم که طرفدار جدی و فدائی آن شمع دودمان نبوت و محور سادات و آقائی بودند ، ایشان محبوبیتی فوق العاده دردل و جان مردم داشت . از زن و مرد و بزرگ و کوچک عرب و عجم خود را مجذوب حسین می دیدند و کسی جرئت جسارت واسائه ادب نسبت به وجود مقدسش نداشت . از این رو وقتی که دستخط جهان مطاع حسین به معاویه رسید حساب کار خود را کرد و فورا عمل آن حضرت را تنفیذ کرد و نامه تشکرآمیزی هم به حضور امام نوشت که خیلی متشکرم اموال را درمحل خود صرف کردید و با من تشریک مساعی فرمودید .

اساسا از آن روز که پیغمبراکرم(ص) ازمکه مهاجرت کرد و درمدینه نزول اجلال فرمود تا آن روز که معاویه در سال 61 هجری از دنیا رفت ، در تمام این 60 سال خانواده رسالت و ولایت به خصوص حضرت امام مجتبی (ع) و بالاخص حضرت سید الشهدا (ع) درکمال احترام زیست می نمودند . حتی در زمان خلفا هم که به مقام مقدس علی و فاطمه علیهما السلام جسارت شد این دو بزرگوار محترم بودند . به پاس آن علاقه و ارادتی که مردم به این دو نور دیده پیغمبر داشتند و معاویه با عناد باطنی فوق العاده ای که نسبت به آنان داشت ، باز اصول نزاکت ظاهری را کاملا مراعات می کرد ؛ و علاوه بر تأدیه حقوق آنان از بیت المال در اموراجتماعی هم درهر مورد که حضرت حسن و حسین دخالت می فرمودند معاویه کاملا تسلیم نظرآنان می گردید .

حتی با آن که خود معاویه اسماء دختر اشعث کندی و زوجه حضرت حسن را به مسموم ساختن امام واداشت ، اما به ظاهر این عمل فجیع را انکار کرد و درانظار مردم به اسماء بی اعتنایی کرد و به دستگاه خلافت راهش نداد و او را طرد کرد . و چون در معاهده صلح با حضرت حسن مقرر شده بود که معاویه برای خود ولی عهدی انتخاب نکند و امرخلافت پس از خود را – به شیوه عمر که به خلافت عثمان انجامید - به شورای حل و عقد مسلمانان واگذار کند ، بدین جهت مادامی که حضرت حسن حیات داشت قادر نبود که راجع به ولایت عهدی حرفی بزند . تا این که امام را برای همین جهت مسموم کرد و بعد از شهادت آن بزرگوار برخلاف پیمان خود رفتار کرده از بنی امیه و سایر مسلمین با تطمیع و تهدید برای یزید بیعت گرفت . مگر سه نفر از رؤسای خاندان های سرشناس که به مقام خلافت معاویه وقری نگذاردند و زیر بار ذلت نرفتند : یکی حسین بن علی(ع) و دیگر عبدالله بن زبیر و سومی عبدالله بن عمر بن خطاب .

معاویه نیز کاری به این سه تن نداشت و به ظاهر امر بسنده کرد . حتی درموقع مرگ خود هم به یزید سفارش کرد که متعرض هر که می خواهی بشو ! اما مواظب باش که با حسین اصطکاک پیدا نکنی ! او را به حال خود بگذار ! زیرا او هرگز با تو بیعت نخواهد کرد . ولی یزید که به سلطنت رسید و مست غرور جوانی و سلطنت شد و آن شرارت و جنایت جبلی و ذاتیش به حرکت آمد و خود را فرمانروای مملکت پهناوری از شام و عراق و مصروحجاز و یمن و نجد وایران دید ، نتوانست سرپیچی از بیعت آن سه تن را تحمل کند . لذا به فرماندار مدینه نوشت که به هر نحو ممکن از آن سه نفر بیعت بگیرد .

عبدالله عمر از بیعت خودداری کرد ولی وعده داد که هیچ گونه دخالتی درامور سیاسی و اجتماعی نکند ؛ درب خانه را روی خود ببندد و به کار شخصی و عبادت بپردازد . و عبدالله زبیر فورا ازمدینه فرارکرد و خود را در زوایای مکه مخفی نمود . اما حسین(ع) آن سرسلسله آزادی خواهان عالم و بزرگ ترین طرفدار عدالت و حقیقت علاوه براین که از بیعت خودداری کرد اساسا گفت : من ولایت و حکومت یزید را به رسمیت نمی شناسم و با تمام قوا برای محو ظلم و برهم زدن حکومت بنی امیه و برچیدن بساط دیکتاتوری یزید قیام می کنم و تا آخرین قطره خون می کوشم .

و البته حسین از عدم مساعدت روزگار و پیشامدهای بعدی بی خبر نبود یعنی می دانست که بالاخره کشته و به ظاهر شکست خواهد خورد و این مطلب مثل آفتاب برایش روشن بود ؛ مکرر جدش پیغمبرخبرداده و برای حسینش گریه کرده بود ؛ تمام انبیاء و پیغمبران برای حسین گریه کرده و خبر شهادت او را داده بودند ؛ پدرش و مادرش و برادرش از شهادت او دم زده بودند ؛ خودش هم وقتی ازمدینه حرکت می کرد و خویشاوندانش جمع شده بودند و مانع سفر ایشان شده بودند فرمود : من برای کشته شدن میروم جدم به من فرموده أُخرُج الى العراق فإن الله قد شاء ان يَراك قَتيلا ( لهوف ، سید بن طاووس)

حالا بعضی می گویند : با این که حسین (ع) از کشته شدن خویش با خبر بود چگونه خود را به مهلکه انداخت . چرا نهضت کرد و خود را به کشتن داد ؟ البته این اعتراض از کسانی است که جز منافع و مصالح شخصی به چیزی پای بند نیستند ودیدگان آن ها به اندازه ای بی نور وکم فروغ است که ماورای مصلحت شخصی خود چیز دیگر نمی بینند . و از موقعیت دین دراجتماع بی خبر و از سمت پیغمبر و امام درمیان بشر بی اطلاع اند . نمی دانند که دین یک عامل بزرگ حیاتی است برای بشر مثل آب و نان بلکه بالاتر از آب و نان که اگر دین دراجتماع نباشد شرارت و فساد و جنایت از سر و روی مردم بالا می رود و افراد بشر یکدیگر را می درند . خداوند دین را که حافظ و نگهبان حقوق بشر است درمیان آنان قرارداده و امام را هم حافظ و نگهبان دین معین کرده است .

امام مثل پدر مهربانی برای ملت و چون چوپانی برای گله اغنام است ؛ امام چون ملکه ای است برای زنبوران عسل . این است که یکی از القاب علی(ع) یعسوب الدین یا یعسوب المسلمین است . یعسوب همان ملکه زنبور است . البته هیچ پدری راضی نمی شود که فرزندش را در محاصره گله ای گرگ ببیند . و تا بتواند درنجات فرزندش می کوشد . چوپان باید برای رهایی اغنام از چنگال گرگ تیز دندان اقدام کند . یا هنگامی که زنبور درشت خرمائی به کندوی عسل حمله کند و بی رحمانه غذای یک سال زنبوران را پایمال کند بر یعسوب و ملکه لازم است که درخلاصی آنان بکوشد و به هرقیمتی زنبور درشت بی رحم را بیرون کند .

می نویسند : در جشن عمومی ماجرای کشف حجاب که افسران نیز باید به اجبار با همسرانشان در آن شرکت می کردند و حجاب از سر بر می داشتند ، یکی از افسران شهربانی که از سادات نجیب و مردی پاک و معتقد و علاقمند به دین بود ، اندوه و غصه خود را پیش از برگزاری مراسم با یکی از همکاران امین خود بازگو کرده بود . دوستش می پرسد : پس چاره چیست ؟ افسر می گوید : تو با همسرت بروید ! شما مجبورید و معذور . آن همکار می گوید : مگر ما با هم چه فرقی داریم ؟ افسر پاسخ می دهد : همه مجبوریم ؛ اما من از اجداد و نیاکانم که شهیدانی در راه آئین داده ایم شرم دارم که خون آنان را هدر دهم .

حالا حسین(ع) حساب می کرد و می دید جدش با آن همه زحمات و خون دل های فراوان و دادن شهدا و ریختن خون ها دین عزیز و آئین پاکی را درعالم برقرار کرد و قانون عدل و مساوات آورد و باظلم و ستم مبارزه کرد و از بین برد و می دید که پدرش علی(ع) برای پایمال شدن حق یک پیرزن بی پناه چه فریادها می زد و اشک ها می ریخت و می گفت : اگر بنا بشود که هفت اقلیم جهان را یک جا به من دهند و بگویند پرکاهی از دهان مورچه ضعیفی بگیرم حاضر نخواهم شد که این اندازه ظلم کنم ؛ بعد به رفتار و اعمال وحشیانه یزید و عمّال یزید نگاه می کرد می دید چنان این زنبور درشت بی مروت به کندوی عسل حمله برده و زنبوران عسل را تار و مار نمود و عوامل حیاتی آن ها را از دستشان ربوده است که هیچ آثار زندگی در آن ها پیدا نیست . مثل گرگ درنده درمیان ملت بدبخت مسلمان افتاده و زیر چکمه ظلم و ستم استخوان سینه بینوایان را خرد می کند . معاویه که مردی حیله گر بود نمی گذاشت حجاب حیا چاک بخورد و رسوایی های پشت پرده بیرون افتد ؛ اما در روزگار یزید دیگر صحبت از حجاب و حیا نبود . یزید سی و چند ساله دنیا را برای خود و خود را برای شهوت خود می خواست . او بیش ازاین تعریف دیگری ندارد . او یک تن تنها نبود که درکاخ سلطنت دمشق برتخت طلا می نشست و شب و روزش را به فحشاء فجور می گذرانید ، بلکه درهر شهر تحت حاکمیت او جمعی به نام یزید مستبدانه و مستقلانه سلطنت می کردند . می زدند و می بردند و به زندان می انداختند و می کشتند . هرچه دلشان می خواست و هرچه ازدستشان برمی آمد دریغ نداشتند . دستگاهی که خود برضد مفاسد و معاصی و ظلم و فتنه به وجود آمده بود رفته رفته عوض شد و به صورت کانون عصیان و فساد در آمد . و کار نابکاری را از حد نهایت هم گذرانید .

آن اساسی که برشالوده مساوات و مواسات و عدالت گذارده شده بود بزرگترین مرکز ظلم و اجحاف شد . مردم ناراحت شدند و کار زندگی برملت اسلام سخت شد ولی کسی نمی توانست نفس بکشد و زمزمه انقلاب بلند کند فقط یک نفر آری تنها یک نفر از میان آن جمعیت مسلمان نفسی عمیق کشید و رستاخیزی عظیم بر پا کرد و با 72 تن از جا برخاست و شمشیر بر کفن بست و در برابر بیداد و ظلم قیام کرد . حسین(ع) به قصد ریاست و سلطنت که قیام نکرد و از باب رقابت و همچشمی که نبود او که خود می دانست 72 نفر در مقابل لااقل 30 هزار جمعیت و ارتش دولت مقتدر یزید نمی تواند مقاومت کند . و عظمت قیام درهمین است که با این که قطع به عدم موفقیت دنیایی دارد به منظور عالی تری قیام کند و و الا کسی که به احتمال موفقیت قیام کند و کشته شود خیلی مهم نیست .

حسین (ع) نو نهال تازه و به رشد نرسیده و جوان اسلام را دید که می خواهند گرفتار صاعقه و طوفانش کنند ؛ برای حفظ اسلام و حفظ خانواده و شرافت خود و برچیدن بساط ظلم و ستم و رهانیدن مسلمان بینوا از زیر یوغ استعمار و استبداد جز نهضت خونین و رفتن زیر سم اسبان چاره ای نیست . تشخیص داد که اگر کشته شود ازکشته شدن او میلیون ها جمعیت زنده خواهند شد ؛ این بود که حرکت کرد . و فرماندار مدینه گفت : آقا شما ساکت بنشینید و کاری با یزید نداشته باشید ! حقوق و احترام و شخصیت شما محفوظ خواهد ماند و با کمال عظمت و جلالت زندگی خواهید کرد . فرمود : هَیهات ! و علی الاسلامِ السلامُ اذ بُلیت الامةُ براعٍ مثلَ یزید . عجب حرفی زدی ؟ من حق السکوت از یزید بگیرم و ساکت بنشینم و محترم زندگی کنم ؟ هزاران بینوا و ستمکش در دورترین نقاط مملکت از ظلم و ستم یزید ناله و فریادشان به آسمان بلند باشد ؟ ملت بیچاره را بدست چوپانی مثل یزید بدهم و هر کاری که خواست بکند و فاتحه اسلام و عدل و مساوات را بخوانم ؟ نه چنین کاری من نمی کنم. اصلا نمی توانم زنده باشم و ظلم و ستم ببینم. روی این جهت حسین نهضت کرد و طوفانی ایجاد کرد که تخت و تاج یزید را واژگون کرد ؛ کاخ ظلم و استبداد را برسر صاحبانش خراب کرد و کشتی حکومت بنی امیه را به گرداب فنا افکند ؛ و دستخوش امواج سهمگین قرارداد ؛ که حتی تخته پاره ای هم از آن باقی نماند . و خود آن طوفان همچنان باقی است و همه ساله درموقع معین از دل و جان دوستانش سر چشمه می گیرد و شب دهم محرم هرسال انقلابی برپا می کند که پشت ستمگران را می لرزاند . انقلاب عاشورای سال 61 خیلی محدود بود و از حدود بیابان کربلا تجاوز نکرد ؛ ولی امروز آن انقلاب چنان دامنه پیدا کرده است که در ممالک مختلف عالم از دل میلیون ها شیعه و دوستداران حسین شعله می کشد که زنده بودن حسین را به دنیا اعلام کرده است تا بفهماند که ما ملتی هسیتم آزادیخواه و منزجر از ظلم وستم ؛ و یکدل ویکزبان همه می گوئیم : حسین !

واقعا نهضت همه ساله همان نهضت حسین است نه نهضت مردم ؛ زیرا شب عاشورا همه جا را حسین پرکرده است ؛ چیزی جز حسین نیست ؛ صدائی جز حسین نمی شنویم . در زبان مردم حسین ؛ در دل سوزان مردم نقش حسین ؛ در دیده گریان مردم حسین ؛ روی پرچم های مردم حسین ؛ در و دیوار مساجد و خانه های مردم حسین ؛ اصلا روز و شب دهم محرم همه جا حسین است ؛ آیا باز حسین مرده است ؟ آیا حسین نهضت نکرده است ؟

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ( آل عمران ، 169)  اگر بر فرض حسین مثل ما زنده بود و راه می رفت و از غذاهای ما می خورد و در کربلا بود بیش ازاین مردم برای او تظاهرات می کردند ؟ خیر . بلکه شاید همان کربلا و اطراف آن جنب و جوش می کردند . اما شما به هرشهری از شهرهای ممالک شیعه نشین بروید تمام دهات وقصبات دشتی و کوهستانی بروید زن و مرد و بزرگ و کوچک را می بینید سیاه پوش شده و پرچمهای عزا دست گرفته و خانه های خود را سیاه پوش کرده اند . همه حسین می گویند ؛ همه گریه و ناله دارند ؛ همه اشک می ریزند ؛ حالا چرا دوستان حسین همه ساله انقلاب می کنند ؟ برای چه مجالس عزاداری دامنه داری تشکیل می دهند ؟ این همه مخارج گزاف و اوقات زیاد صرف این مجالس می نمایند ؟ این قدر گریه و ناله می کنند و اشک می ریزند ؟ آن ها که از روح این عزاداری بی خبرند می گویند : ملت اسلام ملت گریه و خمودی است . بعد از هزار سال هنوز برای ناکامی جوانان کربلا گریه می کنند ؛ چنان زبون و خوارند که برای اسیری زن ها و دختران ناله می کنند .

ولی این اشتباه است و ناشی از بی اطلاعی از روح عزاداری است منظور اصلی ما از عزاداری ، احیای حق و عدالت و تقدیر ازکشته شدگان در راه آزادی و مساوات است . ما می خواهیم بفهمانیم که عاشورا یک روز انقلاب اسلامی است علیه ظلم و ستم و استعمار ؛ و یک نهضت دینی آسمانی است برای به دست آوردن مجد و عزت وسیادت و استقلال . و همه ساله باید نمونه آن انقلاب تجدید شود تا عاشورا برای همیشه برجسته و زنده و بارز درمقابل ستمگران جلوه کند ؛ و نام شهدای آزادی با حرارت و سوز دل بر زبان ها جاری گردد و دل ها بسوزد و طوفان درونی درقلوب پیدا و اشک ها جاری شود .

اما نه اشک ترس و وحشت ؛ نه اشک خمودی و ذلت ؛ خیر اشک با اشک فرق دارد ؛ گریه با گریه فرسنگ ها فاصله دارد . گاهی از ترس و وحشت اشک جاری می شود و تولید سستی و خمودگی و بیچارگی می کند و ظالم را درظلم خود استوارتر و محکم تر و مظلوم را برای توسری خوردن آماده تر می کند . اما اشکی است که از یک دل سوزان و حساس و ازیک روح پرآشوب و طوفانی جاری می شود دل می سوزد که چرا باید حسین مجسمه حق و حقیقت فدای ظلم و ستم شود ؟ چرا باید بشر عاقل و خردمند از راه متابعت هوای نفس تن زیر بار پستی و ذلت دهد و علیه عزت و آزادی قیام نماید و پیکر حریت و شهامت را زیر سم اسبان و ستوران لگد مال کند ؟ گریه می کند که چرا باید شهوت و هوای نفس کار را به جائی برساند که برای رواج بی عفتی و فساد اخلاق پردگیان حرم عفت و عصمت را با وضع وحشیانه شهر به شهر بگردانند ؟ این گریه و اشکی که از یک چنین دل سوزان و خشمگین برعلیه ظلم و ستم برخیزد و دنبال خود یک روح دلیر و با شهامتی و یک مشت گره کرده و ابروان درهم رفته را به وجود می آورد که حاضراست با هرگونه ستمگری مبارزه کند .

هرگز آن روح پرشوری که برای طرفداری از مظلوم خود را درمعرض خطر زنجیر و کبود کردن سینه و سر قرارمی دهد سست و خمود نمی شود . کسی که روز عاشورا با سر برهنه و پای عریان و لباس های مشکی و موهای ژولیده برسر کوبیده حسین حسین می گوید هیچ گاه تن به ذلت و پستی نمی دهد . آن مرد پر شور و حرارتی که چنان از دست ظلم و ستم به ستوه آید که برای طرفداری از مظلوم دستش به جائی نمی رسد شمشیر وتیغ بر فرق خود می زند و خون خود را می ریزد هرگز سر زیر تازیانه ظلم فرود نمی آورد .

حالا نخواستم عرض کنم که تیغ زدن جایز است . مقصود این است که این ها همه آثار شهامت و شجاعت روح است که از سوختن دل وگریه کردن درعزای حسین به وجود می آید . که میگوید : من درمقابل ظلم و ستم از همه چیز بیزارم تا عزت وآزادی به دست بیاورم .

آیا روح آزادی طلبی غیر از این است ؟ اگر همین انقلاب هایی که درنقاط مختلف عالم درشب و روز عاشورا به وجود می آید به هم نزدیک شوند و یک دسته واحد به نام حسین تشکیل دهند کدام نیرو می تواند آن ها را درهم بشکند ؟ آیا اگر چنین ملتی واقعا به طوری که در زبان می گویند عملا وارد شوند ملتی زنده و مستقل عزیز و بزرگ نمی شود و تا ابد باقی نمی ماند ؟ شما درعالم ملتی سراغ دارید که به اندازه ملت شیعه و جمعیت حسینی از شهدای راه آزادی قدردانی کند ؟ و یک چنین نهضت همه ساله توأم با شور و غوغا با روش واحد و بدون غرض رانی و چشم داشت منافع مادی در روز شهادتشان از خود نشان دهد ؟ و هرسال درموقع معین شورش کند و انزجار خود را نسبت به دستگاه ظلم و ستم ابراز کرده زندگی و حیات اجتماعی خود را به دنیا اعلام کند ؟

حالا انصافا این نهضت و این اجتماع و این گریه ها و دسته بندی ها موجب حیات و زنده بودن مردم است یا باعث ذلت و خمودی و افسردگی ؟ آیا این کار جز نمونه عزت طلبی و آزادی خواهی است ؟ جز این است که با این انقلاب خود درهر سال می خواهیم دنیای ظلم و ستم را تهدید کرده به ستمگران عالم اعلان جنگ دهیم ؟ و بگوئیم شعار ما جنگیدن با ظلم است مبارزه با استعماراست پیشوای ما حسین است . حسین یعنی عزت یعنی حریت یعنی اسقلال یعنی عدالت و مساوات ؛ یزید یعنی ظلم یعنی فحشاء و منکرات یعنی خمر و قمار و فساد اخلاق . ما نسبت به یزید و یزیدیان خشمگین هستیم ؛ مشت برای سرکوبی آنان گره کرده ایم ؛ این است معنی کار و روح عزاداری . البته این شعار و این نهضت عاشورا برخلاف سیاست استعماری است و نقشه سیاسی آن ها را نقش برآب می کند ؛ زیرا آن ها تا می توانند سعی می کنند که روح شهامت و شجاعت را درملت بکشند ؛ وآ نها را سست و خمود و افسرده و ستم کش و توسری خور بار بیاورند و یوغ استعمار برگردن آن ها بگذارند .

آن وقت می بینند هرسال روز عاشورا که روز انقلاب علیه استعمار تجدید می شود ، مردم با تشکیل اجتماعات ، جوانان ملت را به مفاسد استبداد و استعمار متوجه می سازند ؛ و آن ها را دوستدار حسین (ع) این مجسمه شهامت وحریت پرورش می دهند ، و دشمنی یزید این نمونه بارز ظلم و ستم و استعمار را دردل آنها غرس می کنند . این کار باعث بیداری جوانان می شود و زحمات سالیانه آن ها را برای خمود کردن نسل جوان که از راههای مختلف متحمل شده بودند به کلی خنثی می کند .

این است که برای فریب دادن جوان های نورس ، عزاداری برای حسین(ع) را در نظرآن ها یک کار ارتجاعی و کهنه پرستی و جاهلانه و بی ارزش جلوه می دهند و می گویند دیگر برای شما زشت است که درمجالس گریه و ندبه کنید ! شما دیگر مردمان و جوانان روشنفکر عصر اتم هستید باید روح ترقی و تعالی درمغز شما پیدا شود نه روح سستی و زبونی !

با این سخنان می خواهند آنان را از حسین دوستی یعنی استقلال طلبی برگردانند و به جای آن ، سیاست شوم خود را با تشکیل مجالس رقص و دانس و تأسیس میکده ها و شیره خانه ها و استخرهای شنای مختلط و سینماها و تماشاخانه ها و نشر رمان های عشقی و مجلات مصور رنگین اجرا کنند .

هر یک از این عوامل در تحریک قوای شهویه و خاموش کردن نیروی عقل و خرد و کشتن روح جوانمردی و از بین بردن روح شهامت و فعالیت در مملکت اثر گذار است . این سیاست شیطانی استعماری است که راه بد بخت کردن مردم را به خوبی می داند و کاری می کند که مردم تیشه به ریشه خود بزنند ؛ با پای خود به میکده ها پناه برند و بطری عرق را لاجرعه سر کشند تا مغزشان سنگین شود . در زیر اشعه رنگارنگ چراغ ها و با نغمه های شور انگیز موسیقی دل به جانان دهند و نوامیس خود را درآغوش یکدیگر به رقص وا دارند . و روی عقل و احساسات و غیرت خود پرده کشند . نام این زندگانی را هم تجدد و تمدن می گذارند .

اما سیاست الهیه برای ایجاد روح شهامت و فعالیت و قیافه خشمگین بر علیه ظلم وستم ، گریه بر حسین و نشستن در مجلس عزای حسین را موجب دخول بهشت می داند و راه رسیدن به سعادت ها و نعمت ها و لذت های پایان ناپذیر معرفی می کند . تا مردم تشویق شوند و خود را حسینی پرورش دهند. و خلاف خواست استعمارگران نه تنها به تشکیل مجالس عزای حسین ترغیب و تحریض می کند که یکی از دستورات مستحب را مالیدن تربت حسینی به کام نوزاد دانسته است . یعنی مستحب است تربت و خاک قبر حسین را با آب فرات یا آب باران مخلوط کنند و با انگشت به سقف و فک اعلای طفل نوزاد بمالند . و موقع جان دادن هم به محتضر تربت حسین بدهند . آیا جز برای این است که بچه مسلمان از همان ابتدا گوشت وخونش با تربت شهامت و حریت حسینی آمیخته شود و شور حسینی در سر پیدا کند و روح عزت خواهی و استقلال طلبی در جانش موجود شود ؟ آری اول و آخرش حسینی باشد ، همیشه حسین بگوید و زیر بار هیچ گونه ظلم وستم نرود . این است سیاست الهیه ؛ فاعتبروا یا اولی الابصار .

چشم دل و فکر روشن می خواهد که این دو سیاست را ازهم تشخیص دهد و به یاوه سرایی های استعمارگران و نوکران آن ها اعتنا نکند . و گذشته از این ها محبت حسین که در دل مردم است امری عادی نیست که بتوان از دست آن ها گرفت بلکه این یک سرّ الهی است : ان للحسین محبة مکنونة فی قلوب المؤمنین (این سخن درمدارک معتبر یافت نشد ) اصلا محبت به حسین با فطرت و طینت دوستانش آمیخته شده است . هر قبه که به نام حسین برپا شود و پرچمی به اسم حسین بلند شود زن و مرد و پیر و جوان بی اختیار به زیر آن پرچم کشیده می شوند و صمیمانه عرض ارادت می کنند و سر به آستان مقدسش می گذارند .

زن و مرد بی بضاعتی که غیر از یک بزشیرده و یک گلیم مندرس ندارند بز را می فروشند با مبلغ آن راهی اداره گذرنامه می شوند . می پرسی : پیرمرد کجا میروی ؟ جواب می شنوی : می خواهم کربلا بروم و قبر حسین را ببوسم . این محبت ازکجا در دل آن زن و مرد افتاده که دنیای خود را بفروشد و زیارت حسین را بخرند ؟

آن قدر جلوگیری ها کردند ؛ آدم ها کشتند و ذست ها بریدند ؛ نشد که نشد ؛ نتوانستند محبت حسین را از دل مردم بیرون کنند . شما خیال می کنید حسین درکربلا آرمیده و آن قبه طلا و آن گلدسته ها درخاک کربلا گذارده شده ؟ خیر به خدا قسم حسین در دل مردم آرمیده و قبرحسین قلب دوستان حسین است و آن گلدسته ها روی دل های شیعیان گذاشته شده است .

وقتی خشتی از خشت های گلدسته های قبر حسین تکان بخورد دل های شیعیان تکان می خورد . از گوشه افغانستان حرکت می کند برای تعمیر گلدسته های قبرحسین . آن چه دارد به رایگان و با افتخار بذل می کند .

یکی ازخلفای بنی عباس به سامرا آمد و به مقبره خانوادگی عباسیان رفت . دید گرد وغبار همه جا را گرفته مرغ ها لانه گذاشته و فضله انداخته اند . یکی از همراهانش گفت : شما پادشاه و خلیفه مقتدر هستید چرا باید قبور اجداد شما این اندازه کثیف و بی مراقبت باشد و قبورعلویین با این همه تشریفات و دستگاه و زائر ؟ جواب داد : ای مرد این امر دست ما نیست و دست خداست ؛ ما هرچه کردیم نشد و رونقی نگرفت . فرضا ما ظاهر قبور را درست کنیم زوارش را از کجا بیاوریم ؟ آری الآن نه تنها مرقد پاک حسین مطاف میلیون ها شیعه و دوستان صمیمی اوست بلکه مقام رأس مبارک را ملاحظه کن ! که درچهار نقطه مصر و شام و نجف و کربلا زیارتگاه و محل توجه عمومی گردیده است . با این که سر مبارک یکی از آن امکنه را مشرف فرموده ولی هر چهار نقطه به احتمال این که سر مقدس آن جا دفن شده متبرک و زیارتگاه گردیده است .

سال ها عشاق ، خاکم را زیارتگه کنند چون که من روزی طواف کوی جانان کرده ام

آری حسین طواف کوی جانان کرد که خاکش مطاف عالمیان شد طوافی کرد که دریک گردش آن چه که داشت روی دست گرفت و تقدیم محبوب کرد .

دریک طبق به جلوه جانان نثارکرد هردُرّ شاهوار کَش اندر خزانه بود

درمیدان عشق چنان فداکاری و از خود گذشتگی نشان داد که چشم عشاق را خیره کرد ؛ با قوت قلب و شجاعتی که از حسین روز عاشورا بروز کرد رکورد شجاعت قهرمانان دنیا شکسته شد. تا آن روز که شجاعت علی زبانزد خاص و عام بود به دست فرزندش حسین نسخ شد ؛ و جای خود را به شجاعت حسینی داد ؛ زیرا شجاعت هایی که علی درمیدان های جنگ با خونخواران عرب ازخود نشان داد غالبا درسن جوانی بود . سن مبارک او در جنگ های اسلامی زمان رسول خدا (ص) حدود 27 و 28 سال بود و هنگام رحلت پیامبر نیز حضرتش 33 ساله بود . اما حسین (ع) در روز عاشورا تقریبا 58 سال از سن مبارکش رفته بود .

وانگهی علی (ع) درمیدان های جنگ ، داغ جوان و داغ برادر ندیده بود ؛ علی (ع) که جگرش از سوز عطش گداخته نبود . فرزندان و عیالش اسیر دست دشمن و بی خانمان نشدند ؛ علی (ع) فرزند بیمار و تنها افتاده ای در خیمه نداشت. اما حسین در آن معرکه مرگ برادر و فرزند جوان دید ؛ حال تأثرآور کودک شیرخواره قلب مبارکش را شکست ؛ خاطر شریفش از ناحیه عیال و اطفال پریشان شد ؛ نه یاری و نه غمخواری نه پشتیبانی درآن بیابان داشت .

با لب تشنه چنان حمله می کرد که انبوه جمعیت دشمن مثل مور و ملخ روی هم ریخته می شدند و یا مانند گله روباهی که از مقابل شیر فرار کند می گریختند .

آقا برای وداع آخرین به خیمه ها آمد ؛ با همه خانم ها و خواهران و اطفال خود وداع کرد ؛ به سمت خیمه زین العابدین رفت و دید فرزندش با شدت مرض روی زمین افتاده و خواهرش زینب مشغول پرستاری اوست ؛ وقتی زین العابدین چشمش به تازه واردی افتاد خودش فرمود که اول نشناختم ؛ آن قدر تیر بر بدنش نشسته بود که تشخیص ندادم ؛ وقتی که شناخت حرکت کرد تا برخیزد و احترام بگذارد از شدت ضعف بیماری نتوانست .

فرمود : عمه جان پشت من بنشین که برشما تکیه کنم و بنشینم و پیش پدر نخوابم ! زینب نشست و زین العابدین به عمه اش تکیه داد . امام کنار بستر فرزندش نشست و ازحال او پرسید . جواب عرض کرد : به حمدالله بهترم . بعد پرسید : پدر ! کارتان با این جمعیت به کجا کشید ؟ - البته زین العابدین درتمام روز بی حال افتاده بود و از جریان جنگ اطلاع نداشت . چون به بیمار خبرمرگ برادر و عمو نمی دهند . لذا نگفته بودند .- امام فرمود : نوردیده ام این جمعیت فریب شیطان را خورده اند و کار به جنگ کشید و زمین کربلا ازخون ما و آن ها رنگین شده است . عرض کرد : پدر ! عمویم عباس کجاست ؟ وقتی این سؤال را کرد زینب که پشت سر نشسته بود بغض گلویش را گرفت و آهسته اشک از چشمانش جاری شد ولی سخنی نگفت و به صورت حسین نگاه کرد که برادر چه جوابی خواهد داد . امام فرمود : نوردیده ! عمویت عباس کشته و دست هایش از بدنش جدا شد . زین العابدین از شنیدن این خبر ضجه زد و بیهوش شد و پدر و عمه اش بالای سرش گریه کردند . از صدای گریه آن ها تمام خانم ها و بچه ها درخیمه زین العابدین جمع شدند و مجلس عزایی تشکیل شد .

گریه و ناله فوق العاده از آن خیمه بلند شد تا زین العابدین به هوش آمد . پرسید پدرجان عموهایم چه شدند ؟ فرمود: همه کشته شدند . یک مرتبه سؤال کرد : بابا برادرم علی اکبر چه شد ؟ عموزاده ام قاسم چه شد ؟ امام فرمود : نوردیده ام بدان که درمیان خیمه ها از جمع مردان جزمن و تو کسی نمانده است . همه جوانان و یاران من قطعه قطعه روی خاک افتاده اند . زین العابدین با صدای بلند گریه می کرد و بعد فرمود : عمه برای من عصا و شمشیری بیاور ! امام فرمود عصا و شمشیر را برای چه می خواهی ؟ عرض کرد : آقا می خواهم به عصا تکیه کنم و با شمشیر دررکاب شما بجنگم. دیگر زندگی برای من فایده ندارد .

امام فرزندش را به سینه چسبانید و فرمود : نوردیده ام تو باید بمانی و سرپرست اطفال یتیم من باشی ! خواهران و دختران من به اسیری خواهند افتاد . بچه های من تازیانه دشمنان خواهند خورد . . .

(مجلس 15 )

قال الله تعالی: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ( آل عمران ، 64)

اولین پایه اسلام توحید است که مثل خونِ ساری دربدن، درتمام احکام و دستورات دین که به منزله شاخ و برگ اند در آن دویده و سریان دارد . همان طورکه هر عضوی را ازاعضای بدن را که بشکافیم خون از آن تراوش می کند، همچنین هرفرعی از فروع دین را که تحلیل کنیم و به لب و مغزش برسیم خواهیم دید که اساس آن روی توحید است.

و همان طورکه اگر خون ازجریان بیفتد بدن مختل می شود ، همچنین اگر توحید یعنی اعتقادمان ازبین برود تمام اعمال دینی وعبادات بی ارزش و بی روح خواهد شد و هیجگونه مقبولیتی درپیشگاه پروردگار نخواهد داشت ؛ که فرمود : وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِين ( زمر ، 65) که اگر توحید را از دست دهی و برایم شریکی قرار دهی تمام اعمالت از بین خواهد رفت . انسان خالی از توحید مثل میّت بی روح، نجس و پلید است .

توحید یعنی معتقد به یک خدا بودن و یک اراده و مشیت را درجهان هستی مؤثر دانستن . و البته این اعتقاد به حکم عقل باید با تفکر درمخلوقات به وجود بیاید . همآن طورکه اعتقاد به وجود خدا و سازنده این عالم با دلیل عقل و تفکر در مصنوعات پیدا می شود ؛ همین طوراست اعتقاد به یک بودن آن سازنده و خدای عالم .

انسان اگر فرصتی از زندگی پرغوغای خود به دست بیاورد و لختی باکمال آرامش و اطمینان فکر در روابط و مناسباتی که بین موجودات این عالم هست تامّل کند خواهد فهمید که درسرتاسر عالم هستی یک اراده و یک مشیت بیش نیست . و تمام این کثرت ها و موجودات مختلف از ستارگان و ماه و خورشید و نباتات و حشرات و کرم های ذره بینی و انسان ها با تمام انواع و اقسام و رنگها و خاصیت های بی حد و حصری که دارند همه از یک مبدأ قادر سرچشمه گرفته اند و با این کثرت بی نهایت سر به آستان یک وحدت نهاده اند .

زیرا وقتی به بررسی های علمی دانشمندان مراجعه کنیم خواهیم دید که بشر با این که نتوانسته و نخواهد توانست که به حقایق تمام موجودات برسد ولی تا آن حد که با چراغ علم و دانش پیش رفته و براحوال مخلوقات محیط خود اطلاع یافته است این مطلب برایش روشن شده که تمام موجودات از کلی و جزییمانند اعضای یک پیکر یا اجزای یک ماشین به یکدیگر پیوسته و مربوط اند . به طوری که اگر از این نظام لایتناهی یک جزء بسیار کوچک مانند زمین را که نسبت به تمام عالم صد هزار میلیون مرتبه از جزء لایتجزء کوچک تر است بیرون کنند همه عالم از هم می پاشد . و خلاصه جهان هستی مانند پیکر انسان است . همان طور که پیکر انسان از اعضا و جوارح بسیار و سلول های بی شمار فراهم آمده و در عین حال همه به هم مربوط و پیوسته و دارای یک روح است کلیه عالم با کثرت مخلوقات متنوع یک پیکری است که یک اراده آن را تدبیر می نماید . و به عبارت دیگر عالم یکی است پس یک مبدأ دارد . و دانشمندان از راه تجزیه و تحلیل اجسام پیش رفته و سر چشمه همه موجودات جسمانی را یافته اند . یعنی تا جایی رسیده اند که دیده اند همه مخلوقات جسمانی تحلیل می شوند به دانه های کوچک نوری که ازآن به الکتریسته سالبه و موجبه یا مثبت و منفی یا الکترون و پروتون تعبیر می کنند . و الکترون با سرعت عجیبی گرد هسته مرکزی می چرخد و از شدت و سرعت حرکت دایره ای نوری ، مانند آتش گردان به نظر می آید . و سپس فهمیدند که درآن دانه های نوری هم از یک جوهری پیدا شده اند که از نور لطیف تر است و نام آن را نمی توان ماده گذاشت؛ آن را اتر نامیدند . آن جوهرحالا یا خود حرکت است یا چیزی است که دارای حرکت است دائما حرکت می کند . و از دو طرز حرکت آن به صورت پروتون و الکترون درمی آید و آن ها هم درنتیجه اندازه مخصوصی از حرکت به صورت عناصری که شماره آن ها درحدود نود و کسری است بیرون آمده است . و از ترکیب عناصر با یکدیگر به نسبت های مختلف باقی مخلوقات از ستاره و آفتاب و ماده و زمین و غیره پیدا شده اند . پس همه این موجودات مختلف از یک جوهر به نام اتر پدید آمده اند مثل رنگهای مختلف که همه از نورند . و مانند لغات و کلمات بی شمار که تماما از آوازی هستند که از گلو بیرون می آید . یا حروف و کلمات روی کاغذ که همه ازیک قطره کوچک مرکب جمع شده درسرقلم است .

حالا وقتی که همه این کثرت های مادی برگشتند به یک چیز که خودش حرکت است یا دارای حرکت در این جا عقل به آسانی حکم می کند که هرحرکت محرک لازم دارد . و این حرکت و جنبش و این تکان درمبدء بالاتری به این جوهر لطیف می رسد که درآن مبدأ حرکت و تغییرنیست . و این جوهر درتحت اراده آن مبدأ متعال همیشه درحرکت است و به صورت های گوناگون درمی آید .

حالا نحوه پیدایش این موجودات مختلف از آن مبدأ قادرچگونه است و چرا این طور شده است؟ برعقل بشر مخفی است همان طور که کُنه و حقیقت خود آفریدگار برای بشر مجهول و غیر قابل فهم است . و فقط می توانیم در بیان محدوده و الفاظ کوتاه و فکر نارسای خود نام آن را مشیّت یا اراده یا تجلی بگذاریم . و یک اراده هم بیش نیست . زیرا اگر دو اراده و دو قدرت درکار این جهان و جنبش جوهر اول عالم دخالت می داشت نظم موجودات برهم می خورد و جهان هستی برقرار نمی ماند .

چنان که اگر در دماغ انسان دو اراده می بود و هر اراده یک نوع حرکت به بدن می داد نظم بدن مختل می گشت و ما بالوجدان می یابیم که دراین بدن با تمام اعضا و جوارح مختلف یک حاکم و مدبّر کار می کند که ازآن تعبیر به من می شود . من هستم که زبان را حرکت می دهم و همان من هستم که بدن را به نشستن واداشته ام و من هستم که دست وپا و چشم خود را به اراده خود می چرخانم . بخواهم را ه بروم راه می روم و بخواهم بنشینم می نشینم . اگر دو اراده دربدن من بود باید یکی اراده خواب کند دیگری اراده بیداری . یکی بخواهد که ببیند و یکی بخواهد که نبیند . آن وقت بدن اخلال درنظم پیدا می کرد . و این بدن به فرموده علی( ع) نمونه جامعی است از عالم کبیر

أتَزعَمُ أَنَّكَ‏ جِرْمٌ‏ صَغِيرٌ

وَ فِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ ؟ (دیوان امیر المؤمنین )

وقتی معلوم شد که دراین عالم کوچک که نمونه عالم بزرگ است یک اراده و مشیّت کار می کند پس مسلّم درآن عالم کبیرهم یک اراده باید حاکم باشد تا اخلال درنظم پیدا نشود . و یکی از معانی حدیث مشهور همین است: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه ( بحارالانوار ، ج 2) کسی که درخود فکر کند و ببیند که وحدت دارد خودش حاکم مطلق و بی شریک درعالم بدن است می فهمد که حاکم در عالم هم خدای واحد و بی شریک است .

ازکتاب سبحه الابرار جامی نقل شده که می گوید: یکی از بزرگان بیمار شد دو پزشک معالج داشت پزشکان به حکم همکاری برخلاف یکدیگر رأی می دادند تا نزدیک شد بیمار تلف گردد . وی را غلام زیرکی بود چون این بدید یکی از دو پزشک را جواب گفت و بعد مزاج آقا رو به بهبودی رفت .ازغلام پرسید : این فکر از کجا به تو روی داد ؟ گفت : از قرآن مجید که می فرماید : لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا( انبیا ، 22)

گفت زان جا که به ما گفت خدای

که نگارنده این طرفه سرای

گر به غیر از یکی افزون بودی

هردمش حال دگرگون بودی

طشت خورشید زبام افتادی

کار گردون ز نظام افتادی

تیزکردی به عدم جمله قدم

بلکه سر بر نزدندی زعدم

اگر چه بعضی ازمردم بی تحقیق همین که درظاهر میان مخلوقات ضدّیت دیدند گمان کردند درجهان دو مبدأ است یکی یزدان و دیگری اهرمن . که یزدان را مبدأ خوبی ها و خیرات از قبیل نور و علم و حیات و تندرستی و مهر و صلح و نعمت و فراوانی و بهار دانسته ، و اهرمن را آفریننده بدی ها و شرور و بلیّات از قبیل تاریکی و نادانی و مرگ و بیماری و کینه و جنگ و بلا و قحطی و خزان و زمستان می شمردند . لکن اگر درست در نظام موجودات با همین اندازه اطلاع ناقص که داریم دقیق شویم یقین خواهیم کرد که یک مبدأ و یک مدبّر بیش نیست و آن ذات مبارک حق است ؛ که ذاتش عین صفاتش می باشد.

یعنی وجودی است که هم می توان آن را علم نامید و هم قدرت خواند هم حیات گفت و هم اراده . بالاخره یک حقیقت است که به تمام این اسما نامیده می شود و تمام این موجودات که درنظر ما اضداد می آیند از همان یک اراده پدید آمده اند . واین ضدیت را میان مخلوقات خود آن مبدأ حکیم برقرار نموده است . و هرگاه از علت پیدایش مرگ یا بیماری و تاریکی آگاه شویم خواهیم یافت که آن ها با موجوداتی که ما خیر می نامیم تحت یک نظم و یک قانون و یک اراده به وجود می آیند. و درحقیقت همه این ها یک جریان مستمر وجود است و یک رشته متصل دائمی است . و سرآن رشته دردست خدا است . و این رشته بندها و مرتبه هایی دارد ؛ یک بند و مرتبه اش زنده بودن است و یک مرتبه اش مردن ؛ یک مرتبه اش بهاراست و یک مرتبه اش خزان ؛ و یک بندش زمستان است و بند دیگرش تابستان؛ یک حدّش نور است و حدّ دیگرش تاریکی . یک مرزش صحت است و یک مرز دیگرش بیماری .

این پشت و رویش آفرینش حکیمانه الهی است و هرگز تغییر پذیر نیست . آن کسانی که یک دسته از موجودات را به نام شرور و بدی ها را مخلوق اهریمن پنداشته اند از علت پیدایش آن و از جریان هستی آگاه نبوده اند . البته وقتی به نظرسطحی خود بخواهیم قضاوت کنیم دراثنای مسافرت به شهر اصفهان که برخورد کنیم می بینیم که دارای نهرهای جاری و مزارع و باغها و میوه های رنگارنگ و هوای لطیف و مردمان مه سیما است آن گاه قدری پائین می رویم و کویر لوت را که صحرای بی آب و آبادانی است و جز هلاکت و سرگردانی محصولی ندارد مشاهده می کنیم و چون از نظام آفرینش و جریان پیدایش اصفهان و کویر بی اطلاع ایم ممکن است پیش خود خیال کنیم که این پیدایش دارای نظم و قانون نبوده یا این که زمین اصفهان مخلوق یزدان و کویر آفریده اهرمن است .

درصورتی که دانشمند زمین شناس می داند که زمین اصفهان و کویر لوت هردو مخلوق یک آفریننده اند ؛ و مطابق یک جریان معین پیدا شده اند . همان که جریان طبیعی زمین را طوری قرار داده که شهر پر نعمت اصفهان را به وجود بیاورد همو جریان طبیعی را طوری قرارداده که همجوار اصفهان پرسبزه و چمن ، کویر بی آب و علف شوره زار لوت پدید آید . مثلا می داند که آن جریان طبیعی این طور بود ابتدا که زمین پیدا شده از خورشید جدا گردیده نه کویری درآن بوده نه دریایی نه صحرایی . زمین مانند اخگر آتشی در اشتعال بوده تدریجا سطح زمین سرد شده و پوست ضخیمی دور آن منجمد گشته است . اما جوف زمین همچنان درالتهاب بود پاره ای ازمواد گداخته جوف زمین درنتیجه حرارت متحجر شده و قشر زمین را ترکانیده است تا به صورت کوه ها بالا آمده اند . و قهرا نقاط دیگر سطح زمین به شکل صحرا باقی ماندند . گازهای مجاور زمین با یکدیگر ترکیب شده مبدل به آب گشتند و نقاط گود زمین درآب فرو رفته دریاها پدید آمدند درنتیجه فشار بخارهای جوف زمین زلزله ها درسطح زمین حادث شده وکوه ها را از یکدیگر پاره پاره و جدا ساخت و میان آن ها ایجاد کرد . آب دریاها دراثر تابش آفتاب بخار شده به هوا بالا می روند هوا درنتیجه تابش آفتاب کوران پیدا نموده و باد تولید می شود . بادها بخارها یا ابرها را از فراز دریا رو به فراز کوه ها و صحراها می رانند . بخارها درقله کوه ها به علت سردی هوا مبدل به برف می شوند و پائین می ریزند . برف ها به تدریج آب شده در داخل کوه ها فرو می رود تا به خاک رس می رسد و ازآن پائین تر نمی رود . آب درسطح خاک رس به دامنه کوه سرازیر می گردد تا به تدریج به شکل چشمه از لای سنگ ها جاری شده رو به صحراها روان می شود. در نتیجه تحول و گردش زمین که آن هم تحت انتظام و جریان طبیعی معینی است یک نقطه کوهستان بختیاری شد و یک نقطه جلگه اصفهان و یک نقطه کویر لوت .

کوهستان بختیاری آب را از دامن ابرها گرفته و در رگ ها و شریان های خود فرو می برد و از دامنه آن ها به شکل زاینده رود جاری گشته و قهرا جلگه اصفهان باغ ایران می شود . برخلاف کویر لوت که در نقطه ای واقع شده که دارای آب نیست و ناچار ویران مانده و بیابان هون کی گشته است حالا کار نداریم که این فرضی که برای پیدایش زمین نمودیم مطابق با واقع است یا نه مقصود این است که نمونه ای از نظم معینی که موجودات مطابق آن نظم به وجود می آیند به دست داده باشیم خواه به این طرز باشد که ما فرض نمودیم و خواه طرز دیگر ؛ بالاخره تحت یک چنین انتظام مخصوص همه موجودات پدید می آیند و آن انتظام هم تحت یک اراده است نه دو اراده ضد هم . و اصلا اختلاف و ضدیت که میان موجودات دیده می شود برای حکمت بقای عالم است . این جهان در نتیجه توالد و تناسل باقی و دائم است و توالد و تناسل درنتیجه ازدواج و ترکیب صورت می گیرد . و ازدواج و ترکیب وقتی بعمل می آیدکه دو موجود با یکدیگر از جهتی اتحاد و از جهتی اختلاف داشته باشند . اگر الکتریسته مثبت با الکتریسته منفی را به یکدیگر نزدیک نماییم فوری یکدیگر را درآغوش کشیده ترکیب می شوند ؛ از ازدواج آن ها برق و روشنی تولید می گردد .

حکمت مختلف آفریده شدن مخلوقات این است که باهم ترکیب شوند وطبقه جدیدی به وجود آورند. همه موجودات تجلی خدایند و تجلیات گوناگون وقتی ظهور می نماید که اختلاف ضدیت و اتحاد وازدواج میان موجودات برقرار باشد. چون مراد و حکم یزدان غفور

بود درقدمت تجلی وظهور

بی ز ضدی ضد را نتوان نمود

وان شه بی مثل را ضدی نبود

پس خلیفه ساخت صاحب سینه ای

تابود شاهیش را آئینه ای

بس صفای بی حدودش داد او

وانگه ازظلمت ضدش بنهاد او

دو علم برساخت اسپید و سیاه

آن یکی آدم دگر ابلیس راه

درمیان آن دو لشگرگاه زفت

چالش و پیکار آنچ رفت رفت ( مثنوی ، دفتر ششم )

فقط خدا یگانه است و باقی موجودات همه جفت و مرکب اند . ظاهرآیه این باشد که وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُون ( ذاریات ، 49) ازهرچیز جفت آفریدیم . ازاین جهت است که دویی واختلافی که میان تمام موجودات است همه سربریک آستان دارند . زیرا این دویی ازیگانگی برخاسته واین کثرت از وحدت پیدا شده و این اختلاف برای اتحاد پدید آمده است و همه مقهور یک اراده و مسخر یک مشیت اند .

این عجب کاین رنگ ازبی رنگ خاست

رنگ با بی رنگ چون درجنگ خاست

اصل روغن زآب افزون می شود

عاقبت با آب ضد چون می شود

چون گل ازخاراست و خار ازگل چرا

هردو درجنگ اند و اندر ماجرا

یا نه جنگ است این برای حکمت است

هم چو جنگ خر فروشان صنعت است

یا نه این است و نه آن حیرانی است

گنج باید جست این ویرانی است( مثنوی مولوی ، دفتر اول )

همچنین وقتی در موجودات مختلف که ضد هم و دشمن یکدیگر هستند دقت کنیم ، خواهیم دید که مثلا گرگ را دشمن میش قرارداده و حس تشخیص دشمن و ابزار دفاع از او را در میش گذاشته اند . معلوم است آن کس که حس تشخیص دشمنی گرگ و آلت دفاعی از آن را به میش داده همان کسی است که گرگ را آفریده است و از میزان عداوت او با میش با خبر بوده و مناسب با او ابزار دفاعی به میش داده است . یا همان کسی که مگس را روزی عنکبوت قرارداده است آلت صید مگس را که مناسب باشد به عنکبوت داده است .

پس معلوم می شود آفریننده هردو یکی است که از مناسبات و روابط وجودی آن ها با خبر است نه این که آفریننده گرگ اهرمن باشد و خالق میش یزدان . یا عنکبوت که شیر است برای مگس مخلوق اهرمن باشد و مگس مخلوق یزدان .

حالا که بعداز فکر و مأمل انسان یقین پیدا کرد که درعالم هستی مؤثر وکارگردان جز یک اراده و مشیت نیست این اعتقاد قلبی سرایت به مرحله عمل می کند؛ و توحید قلبی مبدل به توحید عملی می شود . که عمده منظور پیامبران همین است که مردم را عملا موحد و یکتاپرست کنند و توحید را درقلب مردم جا بدهند تا اعضاء و جوارح که خدمتگزاران قلب هستند در راه خدا بیفتند و برای خدا کار کنند و واقعا خدا پرست باشند تا سعادت زندگی آن ها تأمین شود .

اما خدا پرستی به معنی واقعی خود باید باشد و دینداری به مفهوم حقیقی نه خدا پرستی به آن معنی که در مغز اکثر مردم روز جاگرفته است و مطابق آن معنی دین و خداپرست را جزء موهومات و خرافات دانسته و مانع راه ترقی و سعادت می شمارند . مرحله خدا شناسی و اعتقادات به وحدانیت پروردگار چون به منزله شالوده پی ریزی برای اعمال انسان است درسایر مراحل ، لذا دین اسلام دراین مرحله کمال دقت را کرده و با نهایت اهمیت و اهتمام پافشاری می کند و پرستش را اختصاص به خدا داده و از کرنش درمقابل هر موجودی جز خدا به عنوان عبادت و پرستش نهی فرموده است و شرک را از گناهان غیرقابل آمرزش دانسته و می گوید: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ( نساء ، 48)  و اولین ماده برنامه اساسی دعوت خود را این طور معرفی می کند: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُم ( آل عمران ، 64)  که جز خدا کسی را عبادت و پرستش نکنیم. و هرچه که شائبه شرک در او می رود نهی فرموده است .

نماز خواندن در مکان عکس دار مکروه است و نماز رو به آتش و رو به قبر و نماز درقبرستان و رو به کسی که ایستاده ، نشسته و یا خوابیده مکروه است . قصد قربت را در تمام عبادات ، معتبر دانسته است تا روح یکتا پرستی را درنظر مسلمان بزرگ کند و جز خدا چیزی در نظرش جلوه نکند. و به طور مستقیم و بلا واسطه بگوید: إِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیَّاکَ نَسْتَعین ( حمد ، 4)

مرشد و قطب بازی که مثلا درموقع گفتن إِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیَّاکَ نَسْتَعین علی یا مرشد . . . خانقاه به نظر باید گرفت غلط است . درهمه حال توجه به خدا را دستور داده است . حتی درمستراح که سایر کلمات مکروه است ولی یاد خدا و ذکر الله حسن و خوب است . در اذانی که روزی چند مرتیه با صدای بلند به گوش مسلمانان می رسد و وقت عبادت را اعلام می کند اولش کلمه الله و آخرش الله است . و اسلام شعار بزرگ مسلمانان را کلمه الله اکبر قرارداده که همیشه بزرگی خدا درنظرشان باشد و درمقابل هیچ چیز مرعوب نباشند . حتی برای زیارت ائمه دین که مشرف می شوند دستورمی دهند در رواق اول که رسیدی بایست ! و 34 مرتبه الله اکبر بگو ! و به در دوم که رسیدی بایست و تکبیر بگو! و به در حرم که رسیدی باز بایست و 100 تکبیر بگو ! وقتی تمام شد آن وقت شروع به زیارت کن ! تا گنبد و بارگاه درنظرت بزرگ جلوه نکند . خدا را بزرگ تر و با عظمت تر از همه آن ها بدانی و از سلاطین مقتدر جهان مرعوب نشوی .

اسکندر ذوالقرنین بعد از فراغت از سد یأجوج و مأجوج با لشگریان انبوه خود از بیابانی عبور می کرد به پیرمردی درحال نماز رسید . ایستاد تا نماز وی تمام شود . از او پرسید: پیرمرد تو از من و سطوت من نترسیدی؟

جواب داد: خیر ؛ چرا بترسم؟ با کسی صحبت می کردم که سطوت و قدرتش به مراتب از سطوت و قدرت تو بیشتر است و او خالق من و تو و لشگریان توست . بله مسلمان پیرو قرآن به ماه و خورشید و فلک اعتنا نمی کند. ماه تابان و خورشید درخشان و ستاره فروزان درنظرمسلمان کوچک تر از آن اند که مورد ستایش و پرستش واقع شوند . مسلمان، پیامبرپرستی و امام پرستی و شاه پرستی و میهن پرستی نمی کند. پرستش از آن ِخدا است و دوستی مال پیامبر و امام و شاه ومیهن . این حرف غلطی است که در زبان مردم افتاده است . شاه پرستی ومیهن پرستی یعنی چه؟ وقتی که در فکر اصلاح لغت می افتند به طوری که چند سال پیش مشاهده فرمودید کمر به خصومت با لغت عرب بسته و گفتند: ما باید زبان ملی خود را که پارسی سره باشد زنده کنیم! آن وقت شروع کردند به جعل کردن واژه های مستهجن . ولی این جا که یک لفظ را بی مورد استعمال می شود هیچ درفکر اصلاح آن نیستند .

ما جز خدای زمین و آسمان و گرداننده ماه و خورشید و ستارگان و ملک الملوک و سیدالسادات و زنده کننده مردگان و میراننده زندگان هیچ کس را مستحق پرستش و ستایش نمی دانیم؛ و جز از خدا قضای حاجات و شفای امراض خود را نمی خواهیم. البته نه این که منکر علل طبیعی و عالم اسباب باشیم و دیگر برای شفای مرض به دکتر و طب هم مراجعه نکنیم . چون این کار از اشتباهات بزرگی است که راجع به دین می گفتند . این است که خیال می کنند آدم وقتی قائل به خدا شد دیگر علل طبیعی را منکر است. اصلا خدا پرستی را مساوی با انکار عالم اسباب معنی می کنند. اگر بگوید آتش سوزاننده و دوا در بهبودی حال مریض تأثیر می کند و آفتاب بردریا تابیده و بخارشده و ابر تولید می شود می گویند: این دیگر منکر خدا شده است . گویا باید خدا پرست بگوید: جن و شیاطین در آسمان با هم کشتی می گیرند و عرق می کنند و این عرق آن هاست که به صورت باران فرو می ریزد .

و این مطلب را یکی از مسلّمات دین بدانند و منشأ اعتراض به دین قراردهند. و تمام اعتراضاتی که به دین ما می شود یک قسمت دراثر این است که ما حقایق دینی خود را با خرافات و اوهام آمیخته ایم. به طوری که حقایق در پشت پرده اوهام مخفی شده است .

دراحوال امام زمان دارد که: یقُومُ الْقَائِمُ بِأَمْرٍ جَدِیدٍ وَ کتَابٍ جَدِید( الغیبه نعمانی ، 233)  با این که وظیفه امام زمان دین آوردن نیست بلکه ترویج و حفظ دین است و این برای این است که وقتی امام آمد حقیقت دین را بی پرده و عاری از اوهام بی اساس به مردم نشان می دهد . مردم می مانند این دینی که امام آورده است غیر از آن اسلامی است که در دست مسلمانان بود این است که می گویند دین تازه آورده است .

اشکال مطلب این جاست که بعضی ازمردم حاضر نیستند دست از اوهام وخرافات بردارند و اصلا دلشان می خواهد همیشه یک سلسله مطالب سرگرم کننده و تعجب آور به نام دین گفته شود ؛ آن ها را از هم می پذیرند . مثل این که اگر کسی صبح از خواب برخیزد و بگوید: دیشب حسین(ع) به خواب من آمد وگفت: من یک هفته آمده ام مهمان فلان امامزاده باشم . این خبر درمیان شهر انتشار پیدا می کند و زن و مرد بدون رعایت اصول اخلاق و واجبات و محرمات دسته دسته راه می افتند . اگر بگوئید: کجا می روید؟ می گویند: زیارت امام حسین (ع) . درکجا ؟ وسط بیابان مهمان امامزاده است .

آن وقت عده ای هم به نام روشنفکر در این میان راه افتاده و فکر عناد و لجاج به دست گرفته و منتظرند یک چنین حرفی ازمسلمانان صادرشود آن ها را به نام دین در دنیا منتشر کنند . دیگر فکر نمی کنند که قانون قضاوت این است که انسان اول به ماهیت قضیه وارد شود و بعد حکم کند . ماهیت دین را باید از مطلعین و اهل فن گرفت. و الا کارمردم جاهل که معیار تشخیص و میزان قضاوت واقع نمی شود. ما مردم آئینه کثیفی برای اسلام هستیم . اعمال و اقوال ما اسلام را آن طور که هست نشان نمی دهد . آئینه تمام نمای اسلام علی و حسین هستند . اگر قدرت دارند و راست می گویند بیایند افعال و رفتار علی را تجزیه کنند و ببینند اسلام یعنی چه .

اسلام به ذات خود ندارد عیبی

هرعیب که هست درمسلمانی ماست

این ما هستیم که اسلام پاک را آلوده کرده و زبان اعتراض دیگران را گشوده ایم . مائیم که غرق دنیا و پول شده و برای رسیدن به آن از هیچ چیز فروگذار نیستیم . و این که این کار دسیسه در دست دشمنان دین خواهد شد به فکر ما نمی آید . مثلا چون می بینیم که خریدار مُهر نماز با نقش و نگار بیشتر می شود ، روی مهر ، گنبد و بارگاه ضرب می کنیم و خورشید و شعاع خورشید نقش مینگاریم . غافل از این که عده ای معاند این عکس را منشأ اتهام آفتاب پرستی ما خواهند کرد و ما را مشرک خواهند خواند .

یا در تقویم ها برای جلب مشتری برای هرکاری ساعت معین می کنیم . یک روز نیک است نو پوشیدن .روزی دیگر نیک است معالجه و مراجعه به دکتر؛ نیک است شرب مسهل ؛ نیک است خانه تکانی ؛ مردم هم به نام مسئله پرسیدن می آیند می پرسند: آیا امروز ساعت خوبی برای کرسی گذاشتن هست ؟ باید پرسید : چه وقت دین ما برای هرکاری ساعت معین کرده است ؟ تعیین ساعت معنی ندارد . هر وقت که انسان مریض شد باید به دکتر مراجعه کند . و هر وقت امتلای معده بروز کرد وقت شرب مسهل است . بخواهد مطابق ساعت کارکند شاید قمردرعقرب باشد به تحت الشعاع و هفت روز طول بکشد بیچاره مریض که باید بمیرد . هر وقت که هوا سرد شد وقت کرسی گذاشتن است و گرم شد موقع پشت بام رفتن است . هر وقت خانه کثیف شد موقع جاروب کردن و خانه تکانی است. لباس که چرک شد وقت عوض کردن و نو پوشیدن است.

علی(ع) عازم سفری بود ؛ منجّمی امام را ازسفرکردن درآن روز منع کرد وگفت من از حساب تنجیم به دست آورده ام که اگر امروز بروی به مراد خود نخواهی رسید. امام فرمود: أَ تَزْعُمُ أَنَّكَ تَهْدِي إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا صُرِفَ عَنْهُ السُّوءُ وَ تُخَوِّفُ مِنَ السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا حَاقَ بِهِ الضُّرُّ ؟ فَمَنْ صَدَّقَكَ بِهَذَا فَقَدْ كَذَّبَ الْقُرْآنَ وَ اسْتَغْنَى عَنِ الِاسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ فِي نَيْلِ الْمَحْبُوبِ وَ دَفْعِ الْمَكْرُوه . ( نهج البلاغه ، خطبه 79)

درکجای دین گفته شده که عطسه به معنی صبراست و نباید دنبال کار رفت؟ وکجا با این همه دستور مراجعه به طیب گفته شده که مریض باید دعا کند و به او مراجعه نکند ؟ البته دعا خوب است و اما مورد دارد. وقتی که دست از اسباب و علل ظاهری گسیخته شد و دکترها جواب کردند آن وقت خدا می فرماید: بی پناه نیستی و غمگین مباش درخانه من بیا و دعاکن والا تا اسباب ظاهری درکاراست باید دنبال آن ها رفت.

با این که تعظیم کافر را منع کرده اند ولی درباره طبیب کافر فرموده اند تعظیم او عیبی ندارد. کسی خدمت امام موسی کاظم(ع) آمد و گفت : أرأیت إن احتجت إلى طبیب وهو نصرانی أسلم علیه وأدعو له؟ قال : نعم ، لأنه لا ینفعه دعاؤک (اصول کافي، ج2، ص 650، ح8)

امام صادق(ع) فرمود : اِنَّ نَبيّا مِنَ الاَْنْبياءِ مَرِضَ، فَقالَ: لا اَتَداوى حَتّى يَكونَالَّذى اَمْرَضَنى هُوَ الَّذى يَشْفينى. فَاَوحَى اللّه ُ عَزَّوَجَلَّ لا اَشْفيكَ حَتّى تَتَداوى، فَاِنَّ الشِّفاءَ مِنّى ( مکارم الاخلاق 362)

و رسول اکرم(ص) فرمود: تَجنََّب الدواءَ ما احتَملَ بدنك الداء، فإذا لم يَحتمل الداء فالدواء ( مکارم الاخلاق 362) البته وقتی دواء مؤثر نشد آن وقت در خانه حسین(ع) بروید. آن هم نه این که حسین را شافی بدانید بلکه او را شفیع در خانه خدا قرار دهید تا خدا شفا بدهد.

بله ما که در خانه حسین می رویم چون او را محترم ومقرب درپیشگاه پروردگار می دانیم و به خاک قبر او سجده می کنیم که به پاس احترام و عظمت او خدا عبادات ما را بپذیرد و حوائج ما را برآورد.

آن ها که از حقیقت مطلع نیستند زبان اعتراض می گشایند و می گویند اگر حسین پرست نیستید چرا قبر وضریح او را می بوسید؟ جواب می دهیم: این بوسیدن قبر و ضریح مقتضای قانون طبیعی عشق و محبت است؛ البته هرکس به چیزی که عشق پیدا کرد به هرچه که بستگی به او داشته باشد را هم دوست خواهد داشت . کوی و برزن محبوب هم محبوب است و خانه و دیار دوست را هم دوست دارد.

مجنون در و دیوار خانه لیلی را می بوسید. اعتراض کردند.گفت:

أَمُرُّ عَلى الدِيارِ دِيارِ لَيلی

اُقَبِّلَ ذا الجِدارَ وَذا الجِدارا

وَما حُبُّ الدِيارِ شَغَفنَ قَلبي

وَلَكِن حُبُّ مَن سَكَنَ الدِيارا ( دیوان قیس بن ملوح)

آن ها که از مقام عشق و محبت بویی نبرده اند و کوچکترین معرفتی درباره ائمه دین ندارند و چشمشان جز عیش و نوش و ریاست و شکم جایی را ندیده است حق دارند که به عشاق و دوستان حسین اعتراض کنند.

به مستوران مگو اسرارمستی

حدیث جان مپرس از نقش دیوار

خفتگان را خبر از زمزمه مرغ سحر

حیوان را خبر از عالم انسانی نیست (قصاید سعدی )

مجنون سگی را که ازکوی لیلی آمده بود می بویید و می بوسید. کسی او را دید و به زبان استهزا گفت: لیسَ علَی المجنونِ حَرجٌ . مجنون گفت: لیس علی الا عمی حرجٌ .

به مجنون گفت روزی عیب جویی که پیدا کن به از لیلی نکویی

که لیلی گر چه در چشم تو حوریست به هر جزوی ز حسن او قصوریست

ز حرف عیب‌جو مجنون برآشفت در آن آشفتگی خندان شد و گفت

اگر در دیده مجنون نشینی به غیر از خوبی لیلی نبینی

تو کی دانی که لیلی چون نکویی است کزو چشمت همین بر زلف و روی است

تو قد بینی و مجنون جلوه ناز تو چشم و او نگاه ناوک انداز

تو مو بینی و مجنون پیچش مو تو ابرو، او اشارت‌های ابرو

دل مجنون ز شکر خنده خونست تو لب می‌بینی و دندان که چونست

کسی کاو را تو لیلی کرده‌ای نام نه آن لیلی‌ست کز من برده آرام

( وحشی بافقی ، فرهاد و شیرین )

عمده مطلب همین جاست که اگر ازدریچه دوستان و حسین شناسان نگاه کنند خواهند دید که حسین دوست داشتنی است و باید هرچه که وابسته به اوست را دوست داشت؛ لذا دوستان حسین نه تنها مرقد پاک او را مطاف خود قرارداده اند بلکه درچهارجا: مصر و شام و نجف و کربلا برای رأس مقدّسش زیارتگاه درست کرده اند که احتمال دارد دریکی از چهارجای مزبور دفن شده باشد.

این محبت نور الهی و عشق آسمانی است دردل شیعیان إنّ لِقَتلِ الحُسينِ حَرارَةً في‌ قُلوبِ المُؤمِنينَ لاتَبرُدُ اَبَداً ( جامع‌احاديث‌ الشيعه، ج ١٢، ص ٥٥٦)

الآن شما متوجه به کربلا و حرم مطهر حسینی شوید ببینید چه غوغایی است ! انبوه جمعیت زوار از اطراف و اکناف عالم ترک و فارس و عرب و هندی و افغانی جمع شده اند پروانه وار دور قبر مطهر می چرخند و اشک می ریزند و با دل سوزان و جگر بریان با حسین راز و نیاز دارند؛ چنان خود را به ضریح مبارک می چسبانند مثل طفلی که خودرا به دامن مادر مهربان خود بیفکند؛ گاهی بالای سر می روند و بازدلشان آرام نمی گیرد و پائین پا می آیند ؛ و قبر علی اکبر را به آغوش می گیرند.

از همان روستاییان بپرسید: برای چه به این جا آمده اند وگریه می کنند ؟ آیا برای بوسیدن طلا و نقره آمده اند ؟ خواهند گفت: هیهات ما طلا و نقره خود را فروخته ایم و آمده ایم .

تو مو بینی و مجنون پیچش مو تو ابرو او اشارت های ابرو

تو فقط ضریح نقره و گنبد طلا می بینی اما من پشت سراین ضریح پیکر آغشته به خون حسین می بینم استخوان های خرد شده فرزند فاطمه می بینم . آری

سالها عشاق ، خاکم را زیارتگه کنند چون که من روزی طواف کوی جانان کرده ام

دردنیا کشته و شهید زیاد است ولی چرا حسین این قدر عزیز و محترم شد ؟ حسین یک طواف برحرم کبریایی کرد و در یک گردش آنچه که داشت یک جا تقدیم محضر خداکرد .

دریک طبق به جلوه جانان نثار کرد هر درّ شاهوار کش اندر خزانه بود

حسین(ع) در راه خدا از دنیای خود به تمام معنی گذشت. زیرا الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا (کهف ، 46)

از اموال و ریاست و وطن چشم پوشید و برای برقراری توحید و خداشناسی فرزندان و جوانان خود را قربان کرد. قربانی های بزرگ و کوچک داشت. آخرین قربانی حسین آن بود که روی دو دست گرفت و تقدیم بارگاه قدس الهی کرد و آن طفل شش ماهه او بود .

این طفل به ظاهر خیلی کوچک بود اما درمعنی چنان بزرگ بود که دو کار مهم را به عالم ثابت کرد یکی خدا پرستی وحقانیت و مظلومیت پدر را و دیگری شقاوت و قساوت بنی امیه را. چون البته طفل گرسنه و تشنه می شود . گویند یک پستان مادر به منزله غذا است و یک پستان دیگر به منزله آب . ازآن روزی که آب بروی حسین و اطفال او بستند مادراین طفل شیر در پستان نداشت .

طفل کوچک مگر چقدر توانایی مقاومت دارد؟ زبان کوچکش در دهان خشک نمی چرخد؛ بی حال و ناتوان سر را روی شانه پدر گذاشته و روی دست پدر درمقابل لشگر به آسمان بلند است که شاید رحم و عاطفه مردم تحریک شود و به پدرطفل آبی برسانند.

اگر صبرمی کردند آن کودک از تشنگی در دامن مادرش جان می داد ولی ناگهان تیر ازجای خود حرکت کرد و گلوی نازک آن طفل را ازهم درید و روی دست پدر دست و پا زد .

نو ک تیر و حلق طفلی ناتوان آسمان ها واژگون بادت کمان!

لب چو غنچه برتبسم باز کرد روی دست باب خواب ناز کرد

(مجلس 16)

قال الله تعالی: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُون ( آل عمران ، 64)

عرض شد که مقصود پیامبران از دستور توحید، توحید عملی است نه تنها توحید قلبی. ایشان می خواهند مردم را ازحیث عمل موحد و یکتاپرست بنمایند. بعضی خیال می کنندکه مجرد اعتقاد به توحید کافی است درصورتی که چنین نیست. مثل این که کسی به خیال خوراک اکتفا کند و همین را کافی بداند که خوردن لازم است . و به خیال خود بخورد و به خیال خود بپوشد و درعالم خیال معاشرت و معامله با اشخاص کند. البته که این خیال تنها در زندگی او را اداره نمی کند بلکه لازم است که بعداز اعتقاد به لزوم خوراک و خواب و پوشاک باید از مواد زمینی بخورد و بیاشامد و از لباس های زمینی بپوشد و مسکن زمینی اختیار کند با مردمی که مثل او از زمین به وجود می آیند معاشرت و معامله کند. همین طوراست اموردینی و اخلاقی که این ها هم مثل نان و آب احتیاج به مرحله عمل دارند؛ تا در زندگی انسان اثر بگذارند و باعث عظمت و سعادت اوگردند. و اگر کسی فقط قلبا معتقد باشد که خدا واحد است و باید برای او کارکرد و برای او حرف زد اما درمقام عمل افعال و اقوالش در راه غیر خدا به کار بیفتد و هرکس برای خود هدفی غیر خدا اختیار کند البته این توحید اثری درمقام خارج ندارد.عظمت و شرافتی که نتیجه مطلوب از او است حاصل نمی شود.

نتیجه این توحید تنها همین است که نجس نباشیم و استکان یکدیگر را آب نکشیم. توحید واقعی عبارت است از متحد ساختن و دریک راه به کار انداختن قوای افراد. جامعه ای که مبنای آن روی توحید نباشد افراد آن پریشان و درهم ریخته خواهد شد. مانند میله ها و پیچ ها و مهره ها و سایر آلات ماشین که ازهم باز وپراکنده باشد. البته وقتی آلات ماشین ازهم باز و متفرق باشد کاری از آن ها ساخته نیست و حرکتی نمی کند ولی وقتی مهندسی پیدا شد و آن میله ها و پیچ ها را سرهم سوارکرد و با متّصل کردن یک قوه مجموع ماشین را به حرکت درآورد آن وقت است که رو به مقصد رفته و یک کار را انجام می دهد.

همین طور توحید درمیان افراد بشر به منزله همان مهندس است که افکار و اعمال همه را یکی می کند و پشت سرهم قرار می دهد و دریک راه به کار می اندازد. البته تشبیه افراد بشر به آلات ماشین نا تمام است ولی مقصود این است که وحدت و غرض از اتحاد را به ذهن آقایان محترم نزدیک کرده باشم و الا افراد بشر با آلات ماشین فرق بسیاردارد زیرا آلات ماشین همه بی شعور و بی اراده و بی فکرند ولی افراد بشر هر یک دارای نیروی فراوانی از علم و حیات و قدرت و اراده هستند.

و روی همین جهت اگر آلات ماشین پراکنده و غیرمرتبط به هم باشند فقط کاری از آن ها ساخته نیست دیگر زیان و ضرر به حال یکدیگر ندارند؛ ولی افراد بشر وقتی که متحد نباشند و اختلاف در رویه و هدف داشته باشند نه تنها کار اجتماعی از آن ها ساخته نیست بلکه زیان های فراوان از آن ها به حال یکدیگر متوجه می شود. خون ها می ریزند اموال یکدیگر را غارت می کنند؛ ناموس یکدیگر را برباد می دهند و فتنه ها و فسادها و بی عفتی ها درمیان آنان رواج می گیرد. ولی وقتی با هم متحد شدند و تمام نیروها و افکار و اراده ها به هم پیوست پیداست که چه نیروی عظیمی به وجود می آید و از خورشید باج می گیرند .

شما اگر تاریخ ترقیات ملت ها را مطالعه فرمائید خواهید دید همه در سایه اتحاد و هم آهنگی افراد و توحید بوده است. حالا توحید به خدا هم لازم نیست چون توحید اعم است توحید به وطن باشد یا توحید به نژاد یا توحید به زبان. اما نظر پیامبران نظری است عالی تر از همه آن ها؛ که آن توحید به خدا است.

زیرا باز توحید به وطن و نژاد یا زبان، ایجاد تفرقه بین اهل دو مملکت و صاحبان دو زبان ودو نژاد می کند. اما وقتی که همه افراد بشر توحید به خدا شدند همه با هم برادر و به هم پیوسته می شوند و رو به یک هدف عالی که خدا است پیش می روند . حالا این وحدت و توحید که یکی از رحمت ها و نعمت های پروردگار و مایه عزت و شرافت و استقلال و عظمت جامعه هاست چگونه به دست می آید؟ و از چه راه می شود متحد شد؟

البته این مطلب را می گویند که همیشه در دنیا عرضه به مقدار تقاضاست. یعنی هر موجود هرچیز را که بخواهد و طالب آن باشد به او داده می شود. و تا خواهان و طالب نباشد به او داده نمی شود. مثلا آفتاب برهمه چیز می تابد اما هرچیز نمی تواند از آن استفاده کند.

موجودی که چشم دارد چون به وسیله داشتن چشم طالب و خواهان نور است می بیند. و طالب و خواهان مناظر طیبعی است می بیند. آدم گوش دارد چون طالب و خواهان شنیدنی ها است پس می شنود. آدم مغزدار خواهان علم است می تواند عالم شود و از علمی که درعالم پخش است استفاده کند.

پس رحمت های پروردگار درهمه جای جهان هست منتهی روزنه می خواهد تا از آن روزنه وارد در آن اشیاء شود و آن روزنه همان استعداد است. یا رحمت های خدا را تشبیه به آب می کنیم و موجودات را تشبیه به نهرها.وقتی آب جریان پیدا می کند که نهری باشد. حالا هر نهری به اندازه ظرفیت خود مجرای آب واقع می شود. و اگر زمینی نهر ندارد آب در آن جریان پیدا نمی کند. یا تشبیه به امواج الکتریسته و برق کنیم ؛ امواج برق با این که سرعت سیر و سرعت نفوذ دارد اما با این حال هرجسمی لایق نیست که برق را درخود بپذیرد و راه بدهد؛ بلکه اجسام درمقابل آن دو حالت دارند بعضی هادی برق اند و بعضی عایق. مثلا آنتن و امثال آن هادی هستند یعنی برق را درخود می پذیرند و از خود عبورمی دهند . ولی تخته و امثال آن عایق اند. یعنی موج برق وقتی به آن می رسد توقف می کند و یا ضعیف می گذرد . چون تخته طالب وخواهان برق نیست . وضعیت جوامع هم نسبت به ندای توحید این چنین است . توحید به وسیله پیامبر(ص) درهمه جای عالم پخش است و پرچم آن بالای سر همه ملل و جوامع گسترده است. ولی جامعه ای که خواهان آن باشد پذیرای آن می شود و توحید در آن عملی می شود. واگر خواهان وطالب توحید نباشد نمی پذیرد و عملی نخواهد شد. هرچقدر هم داد وحدت بزنند فایده ندارد.

البته خواستن با آرزو کردن تفاوت دارد . ما آرزوی توحید داریم؛ لذا با هرکس که بنشینیم از وحدت و اتحاد دم می زنیم و اختلاف و افتراق را نکوهش می کنیم . ولی خواهان توحید نشانه دارد . حالا باید دید ما جمعیتی خواهان توحید هستیم یا نه . با این مطلب معلوم خواهد گردید .

دراین عالم هرماده ای که بخواهد مستعد گرفتن کمالی باشد خدا در طبیعت عواملی قرار داده که آن ها را عوامل معدّه می گوییم . این عوامل معده ماده را برای پذیرفتن آن کمال آماده می کند. مثلا نور آفتاب رنگ های قشنگی دارد؛ اما آن یک دانه تخم ریز لایق و قابل گرفتن رنگ از خورشید نیست مگر این که تحت تربیت عوامل قرار بگیرد لذا باران و گرمی آفتاب و هوا و خاک و عوامل دیگر بالای سرآن دانه ریز کار می کنند تا او را مستعد کنند از آفتاب رنگ بگیرد. یعنی ساقه و برگ های سبز و گل های رنگ رنگ به وجود می آید.

همین طور است جامعه ای که بخواهد توحید بگیرد باید خواهان آن باشد. خواهان بودن بسته به این است که مستعد باشدو استعداد نخواهد . . . . عواملی باید درآن پیدا شود و آن عوامل بر دو دسته است . یک دسته در خود ایشان است و دسته دیگر عوامل طبیعی است . اما عوامل طبیعی عبارت است از جنگ، قحطی ، فقر ، فلاکت عمومی، مرض ، مرگ و سقوط یک ملت و عزت ملت دیگر . که این عوامل جامعه خواب رفته را ازخواب غفلت بیدار و بشر خام را پخته می کند. همان طور که بارش ابر و وزش باد و نسیم آفتاب میوه خام را می رساند این عوامل زمینه را برای حصول مطلوب مساعد می نماید؛ و تا زمینه مهیا نشود مقصود حاصل نمی گردد. الأمورُ مرهونةٌ بأوقاتِها .

مطالعه تاریخ نهضت پیامبر(ص) و قبول ندای آن حضرت توسط اعراب ، ثابت می کند که عوامل طبیعی تا چه حد آن جمعیت غافل را آماده می کند. عواملی مثل جنگ و کشتار و غارت و چپاول و پرستش خدایان پراکنده . مستعد و به ستوه آمده بودند و جسته گریخته از حلقوم آن ها این ندا برمی آمد که ما باید یک خدا بپرستیم یا هزار خدا؟ منتظر دستی قوی و زبانی نافذ بودند که آن ها را به توحید برساند و آن دست و زبان پیامبر(ص) بود که چوب برسر بت ها زد وگفت: جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا( اسراء ، آیه 81 ) وگفت: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَی كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا ( آل عمران ، آیه 64)

آن مردم مهیا و مستعد اطراف او را گرفتند؛ سنگ های تکبر و نفاق را از دامن ریختند و درمقابل او سر خضوع و خشوع پائین آوردند و موحد شدند.

حالا این عوامل درمیان ما هست که ذلت و بیچارگی و فقر وفلاکت و مرض های خانمانسوز و بی عفتی و جنایت فراوان است و این عوامل کافی است که به ما بفهماند که اثر نفاق و تفرقه و اختلاف و جنایت و افتادن به جان هم و چاپیدن اموال هم و مکیدن خون هم چیست. ولی آن عامل دیگر که دست خود انسان است عبارت است از همان دستورات ظاهری که به نام دین به بشر داده اند ؛ همان نماز و روزه و خمس و زکات و مساوات و مواسات و قانون همسرداری و تربیت فرزند و قانون فرهنگ و تعلیم و تربیت و قانون قضاوت و مجازات.

البته نه خود دین مؤثر باشد بلکه دین داری . زیرا دین که از اول درمیان مردم هست ولی ما را به سعادت نرسانیده است چون عمل به دین شرط است. دروغ نگفتن به سعادت می رساند نه حرام بودن دروغ و هکذا .

و دین داری دو چیز لازم دارد: یکی دانستن و یاد گرفتن دین و دیگری عمل کردن به دین؛ آن هم یاد گرفتن دین درست و صحیح در این دنیای فعلی است.

این جا باید به آقایان و جوانان محترم گفت که آقایان ! دنیای امروز شما با دنیای صد سال قبل خیلی فرق دارد در دنیای صد سال قبل یک جوان همین قدر که می دانست اصول دین پنج است و فروع دین هشت کافی بود و دیگر کسی به کار او کاری نداشت و می توانست ایمان خود را حفظ کند. اما امروز دنیای پر شک و شبهه ای است از هرطرف شبهات و شکوک است که به وسیله زبان ها و قلم های بی عفت مردم معاند و لجوج زیردست و پای شما ریخته می شود و آن مقدار ازدانستن راجع به دین در مقابل این شبهات کافی نیست.

شما وظیفه دارید که همیشه در فکر یاد گرفتن وکامل کردن مطالب دینی خود باشید همان طورکه دنبال تکمیل وسائل زندگی خود می روید فرش اتاق تهیه می کنید و حوض خانه خود را تعمیرمی کنید اگر کوچکترین رخنه در گوشه ای از حیاط شما پیدا شد زود به سراغ آن و سراغ بنا می روید و برای تعمیر می آورید ؛ همین طور راجع به دین خود باید جدی باشید و بدانید دنیای علم و فرهنگ امروز ازشما دینی می خواهد که تهذیب اخلاق مردم و اصلاح اعمال آنان کند و سطح افکار آنان را بالا ببرد و روشن نماید و تنظیم زندگی اجتماعی بدهد و دنیای مردم را آباد کند و آن دین اسلام است که درقرآن می گوید: هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم . . . یعنی برنامه پیامبر این است که تزکیه اخلاق کند و تعلیم کتاب و حکمت بنماید.

مطمئن باشید که دین ما یعنی آن دینی که عاری ازهرگونه خرافات و موهومات است کاملا روی اساس عقل و برهان استوار است ؛ دینی است که دنیای مترقی امروز خواهان آن است. ممکن است بگوئید اگر اسلام روی عقل و منطق استوار است پس چرا تحصیل کرده های ما و اروپا رفته های ما ازآن برمی گردند تا قدری درس می خوانند و روشن می شوند به کلی پشت پا به دین می زنند؟

عرض می کنم علتش این است که آن آقای جوان روشن فکر وقتی به پاریس که ناف دنیای تمدن است می رود مدتی با دختران و زنان معلوم الحال آن جا سروکار دارد . با کمال آزادی و بی قیدی در استخرهای شنا و تماشاخانه ها به عیش و نوش می پردازد و بعد از چند سال به کشور بر می گردد به فکر این که این جا هم باید آزاد باشد به همان لاقیدی و بی بند و باری ادامه می دهد . اما می بیند خیر این جا هنوز اسم دین هست و از خدا و پیامبر حرف می زنند. دین می گوید که مرد و زن باید از هم جدا باشند و نباید دبستان و دبیرستان و استخر شنا باشد . رقاص خانه نباشد شراب فروشی نباشد الی آخر . این آدم می بیند که دین به کلی با تمام شهوات و تمایلات نفسانی او مخالف است آن وقت دشمن درجه اول دین می شود.

زیرا در بحران جوانی به آداب اروپایی عادت کرده است . هیچ حاضر نیست این حرف ها را بشنود . کمر خصومت با دین را می بندد . ولی می خواهد به قول خود چون تحصیل کرده است دین را از راه علم رد کند و می داند رد کردن هرچیز بسته به این است که انسان اول از ماهیت آن چیز مطلع باشد بعد رد یا قبولش کند . دراین فکر می افتد که مطالعاتی درباره دین کند. شما چه می فرمائید؟ این جوان مطالعات دینی را از کجا آغاز کند ؟ می فرمائید قرآن را باز کند و تفسیر قرآن مطالعه کند وحقیقت دین را از قرآن بیرون بیاورد ؟ اخبار و کلمات ائمه اطهار را ببیند یا کتاب هایی که علمای دین نوشته اند را مطالعه کند؟

بر فرض هم که توان فهم قرآن ، تفسیر، اخبار و کتاب علما را داشته باشد اصلا حوصله مطالعه آن ها را ندارد. مخصوصا اگر ببیند نویسنده کتاب یک آخوند و حجه الاسلام است چنان آن را دور می افکند که اوراقش پاره پاره می شود. بلکه می رود کتاب هایی که دشمنان دین در رد دین یا اشخاص بی اطلاع در باره دین نوشته اند را مطالعه می کند. در خانه ای هم که با پدر و مادر خود معاشرت دارد می بیند اوه آن ها دیگر از همه بد تر هستند .

هنگام حمام، مادرش مانع می شود که من عطسه زدم نمی شود بروی و باید صبر کنی ! می خواهد لباس بدوزد می گوید: امروز شنیده ام که ساعت خوب نیست و تحت الشعاع است . می خواهد خانه بخرد می گوید: این خانه درختش درپائیز گل می کند شوم است. بچه اش از پُری معده مریض می شود به جای این که پیش دکتر برود و مسهل بدهد می گوید بچه ام جن زده شده است. دیروز آب داغ به زمین ریخته ام یکی از جن بچه ها سوخته است و بچه مرا اذیت کرده اند.

این جوان از این حرف ها می شنود از آن طرف به حمام عمومی مسلمانان می رود می بیند د رآب کثیف و آلوده استحمام می کنند . به حوض مسجدشان نگاه می کند می بیند پر از جانوران است . با آن آب وضو می گیرند و دهان و بینی را می شویند .

و سایر اموری که هیچ به دین مربوط نیست را جزء دین تصور می کند و البته از دین متنفر و بی دین می گردد . و در رد دین هم کتاب خواهد نوشت . آن وقت دیگران اگر مثل او متجدد باشند می گویند: قطعا دین بی اساس و پوچ است که این جوان تحصیل کرده و روشنفکر از او برگشته است.

و اگر قدیمی و مقدّس باشد می گوید: قطعا آن جوان نطفه اش خلل دارد؛ درصورتی که هردو اشتباه است. نه دین بی اساس است و نه آن جوان نطفه اش خلل دارد. شاید و جوان پاکدلی باشد ولی علت انحرافش یک قسمت بی اطلاعی او از حقیقت دین و تربیت محیط و قسمت دیگر ، دینداری پدر و مادر و سایرمسلمانان است ؛ که برطبق حقیقت دین صحیح اسلام نیست.

واقعا این هم یک بلای بزرگی درمیان جمعیت ماست که دو مخالف هم تشکیل داده ایم؛ یک تیپ متقدم که چنان دور افتاده اند گویی که درهزارسال قبل زندگی می کنند و نمی خواهند از آن حرف ها که مربوط به دین نیست و باعث تردید جوانان می شود دست بردارند؛ و یک تیپ متجدد که به کلی به همه چیز دین پشت پا زده و با نداشتن اطلاع از دین صحیح و حقایق روشن قرآن ، منکر همه چیز می شوند. و نفهمیده ونسنجیده به قرآن ، حملات تند و تیز می کنند. یکی می گوید که امروز قرآن به درد مردم و اجتماع ما نمی خورد برای این که قوانین جزایی مملکت ما صد در صد از قوانین جزایی اروپا اقتباس شده و دزد باید زندانی شود در صورتی که اسلام می گوید باید دست دزد بریده شود.

حالا توجه می کنید که این مرد نفهمیده که قرآن مولود فکر بشر نیست تا بشود به مقتضای زمان مطابق دلخواه مردم تغییر کند. بایداوضاع زندگی اجتماعی روز با قرآن تطبیق شود نه قرآن با اوضاع روز تطبیق گردد . و این حرف که می گویند قرآن فکر هزارسال قبل است و پوسیده شده این حرف خیلی بی مطالعه است. زیرا پوسیده شدن از حالات جسم است جسم پوسیده می شود و مولود جسم هم به تبع جسم پوسیده می شود. قرآن که مولود مغز بشر هزار سال قبل نیست تا با پوسیدن مغز او قرآن هم پوسیده شود. حتی مولود فکر پیامبر هم نیست. قرآن وحی است و وحی از طرف خداست که به وسیله جبرئیل برقلب مبارک پیامبر نازل شده است . و خدا هم جسم و جسمانی نیست تا پوسیده شود پس قرآن پوسیدن ندارد و باید همیشه و درتمام اعصار باشد . معتقدیم که قوانین اروپا صد درصد غلط است و اقتباس ایران از اروپا غلط اندرغلط .

خلاصه باید دانست که اسلام از اول پیدایش از این گونه حملات ، طوفان وکولاک ها زیاد دیده وهمه را با لبخند تمسخر رد کرده است. البته دنیا فراز و نشیب دارد باد ، بوران ،کولاک و طوفان دارد؛ دری به تخته می خورد و صدایی بلند می شود. انسان عاقل دنبال هر صدایی نمی رود .

دراین دنیا همیشه لکه های ابر سیاه متراکم ، جلوی خورشید را می گیرد و خورشید را مخفی می کند؛ و با رعد وبرق های وحشت زا عالم را می لرزاند و زمستان می آید و یخبندان می شود. نباتات می میرند دراین کولاک و طوفان بچه ها می ترسند؛ مردم ضعیف النفس می لرزند و خیال می کنند دیگر بساط نورانیت خورشید برچیده شد و زمستان آمد؛ و زمین و زمان یخ زد و پرورده های آفتاب مردند.

اما چندی بعد به نیروی همان آفتاب پشت ابر، بادهای جانفزای بهاری وزیدن می گیرد ؛ تار و پود ابرهارا ازهم می درد و آسمان صاف می شود؛ خورشید با اشعه روح بخش خود حیات نوینی به عالمیان می بخشد و به اولاد آدم چشمک می زند و می گوید: دیدید که من نمردم و از بین نرفتم و درمیان فضا با جلال و جبروت دامن کشان نهنگ آسا شناوری می کنم ؟ بدانید که من نخواهم مرد . آنچه که از بین می رود ابرهای سیاه و تاریک است که غوغا و جنجالی چند روزه دارد . ولی زود خاموش می شود و از بین می رود. باز من هستم که تا آخر زنده ام و شما و سایر موجودات را تربیت می کنم.

حالا همین طور آفتاب درخشان اسلام بارها پشت ابرهای سیاه و تاریک سیاست های دولت های باطل مخفی شده است ولی باز درخشندگی خود را به عالمیان رسانده است. بالاترین کولاک ها ، کولاک معاویه و یزید بود چنان طوفانی بر پا کردند که به قول خود ریشه نهال جوان اسلام را کندند؛ نسل پیامبر را از بین بردند و حسین و فرزندانش را کشتند؛ و تنها یک پسر از حسین و اولاد فاطمه باقی ماند و آن زین العابدین بود . امروز می بینید از نسل همان یک فرزند ، سادات بنی فاطمه در عالم به این کثرت وجود دارند.

سر حسین را بریدند و اسب بربدن مبارکش تاختند. گفتند که دیگر صدای قرآن خفه شد و از بین رفت. ولی ناگهان درمیان کوفه پرغوغا دیدند صدای قرآن به گوش می رسد. کسی می خواند: أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا ( کهف ، آیه 9) این طرف و آن طرف را نگاه کردندکه این صدا از کجاست دیدند صدا از سر بریده حسین از بالای نیزه می آید. یک طرف حسین با سر بریده قرآن می خواند و یک طرف خواهرش زینب مردم را به خدا دعوت می کند.

اما زینب سر بلند کرد و سر پرخون برادر را دید طاقتش طاق شد و دست از موعظه برداشت. و با برادر خود صحبت کرد

تو ای همای سعادت به اوج نی رفتی بماند خواهر بی چاره ات به حال تباه

سرت به خانه دل جا دهم ولی چه کنم که پای نیزه بلند است و دست من کوتاه

یا هلالا لمّا استتمَّ کمالا غالَه خَسفُه فابدی غروبا

ما توهّمتُ یا شقیق فؤادی کان هذا مقدّراً مکتوبا

دراین اثنا که با سر بریده حرف می زد و به بالای نیزه نگاه می کرد متوجه دختر خردسال حسین که پهلوی دستش نشسته بود شد یک مرتبه گفت:

اخی فاطم الصغیرة کلّمها لقد کاد قلبها أن یذوبا

(مجلس 17)

قال الله تعالی : إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُون ( حجرات ، آیه 10)

می نویسند: پیرجهان دیده ای درحال احتضار فرزندانش را فرا خواند؛ دسته ای چوب و ترکه را که قبلا درکنار بستر خود مهیا کرده بود به یکی از آنان داد و گفت: می خواهم تو این چوب ها را با هم بشکنی آن پسر هرچه فشار آورد نتوانست . به پسر دومی داد او هم نتوانست. به سومی داد او هم عاجز شد. هیچ کدام قدرت شکستن پیدا نکردند. وقتی همه مأیوس شدند چوب ها را گرفت و آن ها را ازهم جدا کرد و یک یک ترکه ها را به هرکدام از پسرانش داد وگفت: حالا بشکنید! آن ها هم همه را به آسانی شکستند. بعد گفت منظورم ازاین آزمایش این بود که عملا فواید و آثار اتحاد را به شما نشان دهم و بفهمانم مادام که شما با هم متحد و همدست باشید هیچ دشمن نیرومندی نخواهد توانست که شما را از بین ببرد. ولی همین که ازهم جدا و متفرق گشتید هرکس می تواند به آسانی شما را مغلوب خود قراردهد.

همچنین به قطرات باران بنگرید کاری از قطره و چند قطره ساخته نیست؛ اندک بادی آن را خشک می کند و زمین به خود می کشد و منقار گنجشکی کافی است که ده ها قطره آن را بمکد. ولی وقتی این قطرات گرد هم جمع شدند تشکیل جوی های باریک می دهند و ازکوه سرازیر می شوند. ازاجتماع آب های باریک چشمه ها تولید می شود و از اتصال چشمه ها، رودها و از رودها نهرها و از نهرها شط ها و از شط ها دریا به وجود می آید. همان دریایی که کشتی های عظیم الجثه را مانند پوست گردو روی سطح خود می لغزاند . همان دریایی که ابهت و سطوت آن دیده انسان را خیره می سازد. دریایی که چند برابر خاک زمین را تشکیل می دهد. بله این دریای عظیم از اجتماع همان قطرات کوچک پدید آمده و قطره قطره جمع شده و اقیانوس عظیم تولید کرده است. حالا این دو مثَل برای نشان دادن اثر اتحاد و توحید بود البته شکی نیست و نیاز به توضیح ندارد که عامل مؤثر این پیشرفت ها، همفکر و متحد شدن افراد جمعیت است .

امروزه هدف عمده تمام پرچمداران اصلاح و رهبران اجتماع ، ایجاد روح وحدت و هماهنگی میان افراد جمعیت است که پشتیبان یکدیگر و مددکار همدیگر باشند و به افکار و اعمال هم احترام بگذارند وکارشکنی ها را از بین ببرند و اغراض شخصی و منفعت پرستی را کنار بگذارند و نفع عمومی را درنظر بگیرند و همان طورکه درحفظ مال و جان و ناموس و آبروی خود می کوشند درحفظ مال و جان و ناموس و آبروی دیگران نیز بکوشند .

این اسلام که اساسش بر وحدت و توحید و هماهنگی است و بیش از همه چیز به رعایت مصلحت نوعی و خدمت به خلق اهمیت می دهد دستورات اکیده راجع به مواسات و نوع دوستی داده است .آیه ابتدای بحث ، بزرگترین نماینده روح وحدت در قرآن است : إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُم ( حجرات ، 10) که شما را برادران یکدیگر می دانم و باید طریق اصلاح برادری بپیمائید . پس این دین ما است که داد وحدت می زند و آن هم دنیای تمدن و مصلحین اجتماعات بشری است که دانسته اند بیش از هرچیز به وحدت و اتحاد جمعیت احتیاج دارند .

این است که از راه ایجاد وحدت دست به اصلاح می زنند و می خواهند جامعه را یکرنگ بار آورند و به رنگ اتحاد رنگ آمیزی کنند . ولی راه ایجاد وحدت را پیدا نمی کنند که چگونه باید جامعه را به رنگ وحدت درآورد . البته جامعه که مثل جامه و لباس نیست که آن را در میان خم رنگ بزنیم و به هر رنگ که دلمان خواست رنگ آمیزی کنیم. خُمی مخصوص اتحاد نداریم تا افراد را بگیریم و داخل آن کنیم تا موحد شوند .اتحاد جامعه هم راه مخصوصی دارد. بزرگان می گویند بهترین راه اصلاح ، فرهنگ مردم است هرچند مدت بسیاری لازم دارد البته مقصود از اصلاح فرهنگ نه این است که فقط مردم با سواد شوند و بتوانند شکل حروف الفبا را بشناسند . یا با ذغال بر در و دیوار ابیات و اشعار رکیک و زشت بنویسند که این کار نشانه فکرهای جاهل و بی تربیت است . بلکه مقصود اصلاح فکر مردم است. چون فرهنگ تنها دبستان و دبیرستان نیست . بلکه فرهنگ یعنی فکر و فهم و تشخیص و معرفت هر محیطی که با مغز و فکر و فهم مردم سر و کاردارد . آن جا شعبه ای است از فرهنگ ؛ حالا دبستان با شد یا کودکستان یا دبیرستان یا مطبوعات و کتابخانه ها و اداره تبلیغات و سینما و نمایشگاه ها و امثال آن ها ؛ که تغییراتی درفکر و فهم و تشخیص مردم می دهند .

و البته این سخن امروز که راه ایجاد توحید ، اصلاح فکر است همان حرف روز گذشته است که راه ایجاد توحید ، دین است. زیرا دین هم عامل مؤثری است درتعدیل فکر و تغییر روحیات مردم . آن هم راه اصلاح فکر و فرهنگ است. مثلا نماز خواندن کسی روزی چند مرتبه درپیشگاه مقدّس پروردگار به خاک مذلت می افتد و شریف ترین اعضای خود را به خاک می ساید، حس تکبر و خود پرستی در او می میرد و به جای آن حس تواضع و فروتنی می نشیند. وقهرا محبت خدا دردلش پیدا می شود .به همان اندازه محبت دنیا که منشأ تمام گناهان است از دلش بیرون می رود . وقتی که امید رحم به خدا پیدا کرد قهرا نسبت به دیگران حس رحم در او پیدا می شود .

یا زکات دادن وقتی انسان مقداری از مال خود را که با رنج به کف آورده با دست خود به دیگران دهد از طرفی در درون خود حس اعتماد پیدا می کند و می فهمد که ضعیف و زبون نیست و می تواند همیشه کاری کند و مالی به دست بیاورد و به دیگران بدهد . و هم علاقه شدید به دنیا پیدا نمی کند و می فهمد دنیا برای رفع حاجت زندگی است نه برای ذخیره کردن و امساک از مستمندان نمودن .

روزه حس صبر و قناعت را درانسان روزه دار ایجاد می کند. صله رحم ، حس تشخص و تکبر را درهم می شکند و می فهماند که تنها و بریده از دیگران نیست ؛ باید با دیگران زندگی کند و به آن ها علاقمند باشد .

این نمونه ای بود از آثار دین درتعدیل و تغییر فکر ؛ حالا باید فهمیدکه فکر درعمل مؤثر است و نحوه عمل بستگی به نحوه فکر دارد . فکر صالح و پاک ثمرش عمل صالح و پاک است. فکر فاسد و ناپاک ثمرش عمل فاسد و ناپاک است. فکر ترس آور عمل وحشتناک ایجاد می کند و فکر قوی عمل قوی تولید می کند. مثلا وقتی وارد یک خانه و محیط تاریک می شویم ممکن است فکر کنیم که ظلمت همه جا را گرفته و چشممان جایی را و کسی را نمی بیند الآن ممکن است کسی از پشت سر ما را تعقیب کند و بگیرد . به دنبال این فکر ،رنگ زرد می شود پاها سست و قلب به طپش می افتد و بدن می لرزد . یا داد می زنیم ، یا غش می کنیم و یا پا به فرار می گذاریم .

این آثار دربدن ، نتیجه فکر ترس آور بود . اما اگر فکر کردیم این جا همان اتاقی است که روز درآن زندگی می کنیم . نه دزدی هست نه غارتگری و نه آدمکشی . جن هم اذیتی ندارد . برای چه اذیت کند؟ خدا او را برما مسلط نکرده است . زیرا برخلاف عدل پروردگار است که ما جسم باشیم و ناتوان ، آن ها مجرد باشند و توانا . پس جن را بر ما مسلط نمی کند . با این فکر ، قلب قوی می شود و ترس می رود . و این نتیجه فکر قوی است .

یا ممکن است درشب تاریک در فضای قبرستان فکر کنیم مرده های کفن پوش سراز قبر برمی دارند و با چشم های آتش ریز و با دهان های شعله ور و با بدن استخوانی بی گوشت و پنجه های آتشین به ما حمله می کنند. با این فکر ترسان و هراسان از قبرستان فرار می کنیم اما اگر فکر کنیم که این ها مرده اند و مرده که بی روح و بی جان و ناتوان است . آن وقت که زنده بود کاری از دستش بر نمی آمد حالا که مرده و جماد است هیچ قدرتی ندارد . آن وقت نتیجه این فکر این است که قوی می شویم و با متانت قدم می زنیم .

حالا این افکار مختلف برای این است که مغز خوب تربیت نشده است و منشأ پیدایش این افکار ترس آوراست. اگر پدر و مادر فرزندشان را قوی و نیرومند تربیت کنند البته در زندگی اجتماعی هم با قوت و نیرومند خواهد شد. اما اگر از روی نادانی، برای آرام کردن گریه کودک ، او را بترسانند و صداهای عجیب و غریب از خود درآورند و صورت منحوس و منفوری جلوی اونشان دهند ، مثل دوره ای که کودک بودیم و می خواستند ما را بترسانند یکی به مطبخ می رفت دیگ بزرگی روی سرمی گذاشت و چادری هم روی آن می کشید . به ما هم قبلا گفته بودند جانوری مهیب در مطبخ است تا صدای گریه بچه بشنود بیرون می آید و او را می خورد . آن وقت تا صدای ما بلند می شد آن شخص از مطبخ یک باره به اتاق وارد می شد . آن هیکل وحشت زا زهره شیر را هم آب می کرد چه رسد دل یک بچه کوچک را .

البته وقتی بچه را چندین مرتبه این طور بترسانند روح جبن و ترس دراو پیدا می شود . وقتی جوان بیست ساله هم شد برای آمدن توی حیاط در شب تاریک می ترسد . باید کسی همراه او باشد .

در باره مردی می گفتند بعد از ازدواج هم وقتی می خواست لب حوض برود زنش را اسیر خود می کرد که او را همراهی کند و آن جا بایستد تا او برگردد .

این نمونه ای بود از تأثیر فکر در نحوه عمل در امور انفرادی . به همین کیفیت در امور اجتماعی و دینی است که نحوه فکر در اعمالی که به حال اجتماع نفع و ضرر دارد تأثیر می نماید. و چه بسا ملتی در اثر افکار درست خود پیش افتد و ملتی دراثر افکار نادرست خویش عقب بماند.

امروزه تقریبا تمام ملل با هر نوع حکومت مجلس نمایندگان دارند . نمایندگانی برای وضع قوانین و تعیین راه و رسم حکومت از سوی ملت یا به نام ملت و نظارت دراعمال مجریان قانون . حالا این انتخاب نماینده و رأی دادن خودش یک مسئله اجتماعی است. هر ملتی یک جور می فهمد و یک طور فکر می کند که مطابق آن فکر نتیجه عملی می گیرند یا پیش می روند یا عقب می مانند.

مثلا اگر ملت برخوردار از عقل و فهم و خوش فکر باشد رأی دهندگانش این طور فکر می کنند که ما چند میلیون جمعیت کشور در زندگی و لوازم آن شریک هستیم و همگی موظف و مکلفیم که این زندگی اجتماعی و آیین عدالت را از شر و فساد داخلی و خارجی حفظ کنیم. و چون همه ما نمی توانیم از کارهای جاری خود دست بکشیم و به این وظیفه مهم اجتماعی بپردازیم ، ناچاریم تعدادی عاقل مطلع از رموز و اسرار سیاست و اجتماع، امین و با تجربه و با تقوی و خالی ازهوس مال ومقام ازطرف خود انتخاب نمائیم که باکمال درستی و امانت این وظیفه مهم اجتماعی را که درعهده ما است از طرف ما انجام دهند . و کسی که وکیل می شود نیز فکر می کند که مورد اعتماد چندین هزار نفر قرار گرفته ام ؛ آن ها مرا شایسته و لایق دانسته اند که کارهای حیاتی خود را که مربوط به نسل های حاضر و نسل آینده است به من بسپارند . بنابر این من باید نه به اندازه یک نفر بلکه به اندازه چند هزار نفر از خود لیاقت و کفایت و امانت و مجاهدت نشان دهم تا صحت اعتقاد مردم را درباره خود به ثبوت برسانم. البته وقتی بنا شد درمیان این ملت رأی دهنده و وکیل هردو برای حفظ مصالح اجتماعی رأی دهند و وکیل شوند مسلما زندگی اجتماعی رو به ترقی می رود و اصول حیاتی از علم و صنعت و ثروت و قدرت و استقلال و شوکت محفوظ و مصون می ماند؛ و همه در یک راه و یک خط که حفظ مصالح اجتماعی است قدم می زنند.

اما اگر رأی دهندگان ملتی این طور فکر کنند و بگویند من یا یکی از وابستگانم چون می خواهیم به فلان پست حساس از اداره یا وزارتخانه یا تجارتخانه برسیم یک معامله هنگفتی با فلان کمپانی بنمائیم و چون بدون زور و پارتی نمی توانیم به مقصود برسیم خوب است به فلان آدم که محتاج به رأی ما است رأی بدهیم و بعد از او که بر کرسی وکالت نشست کمک بگیرم و به مقصود خود برسم .

آن وکیل هم فکرمی کند که من می خواهم وکالت را اشغال کنم وقتی که یک ملتی این طور فکرکرده و هریک درفکر رسیدن به مقام و غرض شخصی باشند و حفظ مصالح اجتماعی درنظر نباشد مسلم است در این ملت تمام موازین علمی و آئین حق و حقیقت و عدالت از بین می رود و کسی به فکر کسی نخواهد بود. و کم کم هنرها و صنایع از بین می رود و به حدی می رسد که اگر زکام شدند برای معالجه زکام خود باید به خارج بروند و برای دوخت یک پیراهن خیاط از خارج بیاورند.

همین طور دو محصل که درس می خوانند ممکن است یکی از آن ها فکرکند که من باید با کمال جدیت درس بخوانم و جوهر جانم را قوت دهم و عقلم را رشید کنم و فکرم را ثروتمند کنم. آنچه را که حالا نمی فهمم بفهمم و ازحقایقی که بی اطلاعم مطلع باشم. وقتی هم که دانشمند شدم مفید جامعه شوم . طبیب مردم باشم مهندس مردم باشم رهبرمردم باشم؛ آنچه که نمی دانند و احتیاج دارند به آن ها یاد بدهم.

البته وقتی ملتی این طور محصل داشته باشد هم محصلشان واقعا زحمت می کشد چون علم را برای خود علم می خواهد که کامل شود و دانشمند حسابی می شود و هم هرچه احتیاجات علمی داشته باشد به وسیله تحصیل کرده های خود رفع می کند و هیچگونه احتیاج به ممالک خارج پیدا نمی کند .

ولی اگر محصلی فکر کند که من باید پولی به دست بیاورم و نانی بخورم اگر درس نخوانم یا باید ترازو دار باشم یا بیل و کلنگ و تیشه به دست بگیرم و مقابل آفتاب بسوزم و سر و لباسم گرد آلود شود. می روم درس می خوانم و تصدیق می گیرم ، پشت میز می نشینم ، پولی می گیرم ، نانی می خورم ، قدمی می زنم و نفسی می کشم . اگر محصلین ملتی این طور فکرکنند اولا زحمت درست نمی کشند و درس حسابی نمی خوانند. چون فقط درس خواندن را وسیله تصدیق گرفتن می داند. حالا اگر تصدیق به وسیله رشوه و پارتی هم به دست آمد مضایقه ندارد. مخصوصا اگر درآن ملت پارتی و رشوه هم فراوان باشد آن جا دیگر درس نمی خوانند و به وسائل دیگر تصدیق می گیرند و به مقصود می رسند.

آن وقت در چنین ملتی دیگر دانشمند درست ندارند و مردم آن ملت همیشه در دریای جهل و نادانی غوطه ور خواهند بود و برای همه چیز محتاج در خانه دیگران هستند . همچنین دو نفر اداری که پشت میز می نشینند ممکن است یکی از آن ها فکر کند که من در این جا امانت دار مردم هستم و از کیسه آن ها حقوق می برم تا د رزمان معینی سرکار باشم. و تمام کارهایی را که به من مراجعه می شود باکمال صحت و سرعت و دقت ودلسوزی و اهتمام و احترام انجام دهم تا یک خدمتگزار خوبی باشم. البته اگر اداری های جامعه ای این طور فکر کنند مسلم هم کار مردم راه می افتد و هم حس محبت و مودت میان صاحبان کار یا کارکنان ادارات پیدا می شود.

اما اگر دیگری فکرکند که من باید پولی به دست بیاورم ازهرجاشد و به هر جور که پیش رفت هرچه بیشتر باشد بهتر. این میز برای من چشمه درآمدی است؛ اگر بتوانم مردم را پای این میز بیشترمعطل کنم تا برابر آنچه که از جیب پهن مردم از خزانه دولت می گیرم مستقیما از خود مردم بگیرم آب چشمه زندگیم صد چندان خواهم شد. پس چرا نکنم؟ البته وقتی اداری های یک ملت این طور فکرکنند بدیهی است هم کار زندگی مردم مختل می شود و هم حس عداوت و خصومت میان مردم و آن ها پیدا خواهد شد.

بیچاره ای که از ده بلند می شود و برای انجام کاری به شهر می آید مقابل میز رئیس محترم اداره ایستاده به احترام او کلاه نمدی خود را هم به دست می گیرد. آقای رئیس با کمال ناز با رفیق خود صحبت می کند اصلا فکر نمی کند این مرد بیچاره که مقابل میز ایستاده یک فرد از افراد همان ملتی است که من خدمتگزارشان هستم و کار خود را گذاشته و کار مختصری بامن دارد و بعد از مدتی که سر برمی دارد و می گوید: عمو چه میگویی ؟ می گوید آقای رئیس مثل این که هیچ حرفی نشده که دو باره مشغول صحبت می شود مدتی هم بیچاره معطل می شود آخر سر می گوید آقای رئیس خیلی معطل شدم مرخصم فرمائید!

آقای رئیس یک مرتبه پرخاش می کند که برو بیرون عمو! مگرمن نوکر پدر تو هستم؟ این همه کار زیردست من است وقت امضای ورقه را ندارم.

بیچاره چنان از توپ و تشر او می ترسد که هراسان از اتاق بیرون می دود .

البته که در میان چنین ملتی حس وحدت و اتحاد پیدا نخواهد شد. همه طبقاتش نسبت به هم بد بین خواهند بود فقط آنچه که در چنین ملتی پیدا نمی شود حس وظیفه شناسی است؛ که فکر نمی کنند من موظفم کار خود را که به من سپرده اند به نکویی انجام دهم و به سیر طبیعی خود بالا بروم. من یکی از اجتماعم و اجتماع بخواهد پیش برود به وسیله افراد پیش می رود. هر فردی باید در هر مقامی که هست وظیفه خود را نیکو انجام دهد و برای رفاه مردم کارکند که معنی خدا پرستی هم همین است. اگر بنا باشد فقط هدف و غرض پول باشد فکر این باشد که مقام بالا برود و حقوق بیشتر شود مسلم است که هیچ کس با عشق و علاقه کار خود را انجام نمی دهد بلکه همیشه انزجار و تنفر از کارخود دارد. دراین صورت است که تمام کارها راکد و بی ترقی می ماند.

آقای راشد خاطره سفری را به نقل از یک دانشمند ایرانی چنین نقل می کند : در آسانسور عمارت بلند مهمانخانه ای و در حال پایین آمدن بودیم.از متصدی آسانسور پرسیدم: شما هیچ آرزو می کنی که رئیس جمهور باشی؟ گفت: نه او با من چه فرقی دارد؟ من برای خود کاری دارم او هم برای خودش کاری دارد. خوشوقتی من دراین است که کار خود را خوب انجام دهم و او هم کار خود راخوب انجام دهد.

فکر ملتی آن گونه است و فکر ملت دیگری این چنین که بگوید : نوکر آدم پلو خور باشی بهتر از این است که فرزند آدم آبگوشت خور باشی ! توجه می فرمائید که فرهنگ چقدر ناقص! فکر تا چه اندازه کوتاه است!

یعنی حاضرم عزت نفس خود را به یک وعده غذا بفروشم ولی حاضر نیستم که برای خود عزیز باشم و با داشتن روح استقلال نان خالی بخورم .

البته این چنین ملتی دائما باید ذلیل و نوکر و متملق باشد. نمی تواند درخود مردان بزرگ و شریف و آزاد بپروراند. هرجا که پول و شکم باشد همه چیز خود را می فروشد. عزت را زایل و استقلال را می دهد ؛ مردان بزرگ و شریف خود را می دهد تا درمقابل شکمی از عزا بیرون آورد .

این است که اگر فکر متوجه به خدا شد روح وحدت و عزت می آید و اگر متوجه به دنیا شد ذلت و پستی و تفرقه خواهد آمد.

حکایتی را بازگو می کنیم تا ببینیم روح عزت دریک مرد خدا چگونه نمایان است. معن بن زائده شیبانی یکی از اسخیای عرب و مشهور به کرم و سخاوت و جود و بخشش های زیاد بود . به فقرا و مستمندان می رسید و و روی هم رفته وجود نافع و مفیدی به حال مردم داشت . شعرا نیز درمدح و توصیف سخاوت و کرم او اشعاری سروده اند و این مرد در زمان حکومت بنی امیه و از طرفداران حکومت آن ها بوده است و با حاکم کوفه که از طرف بنی امیه منصوب بود دوستی داشت. تا این که بنی امیه سقوط کرد و دولت عباسیان روی کارآمد . بازداشت طرفداران حکومت اموی آغاز شده بود عده ای را اعدام و عده ای را زندانی و بعضی را تبعید می کردند . منصور دوانیقی خلیفه دوم عباسی حاکم کوفه را کشت و معن را هم که دوست او بود تعقیب کرد. معن مخفی شد و سه سال تمام درمیان یک غرفه تنها ماند. مأمورین دنبال او می گشتند؛ برای دستگیری او جایزه هنگفتی هم معین شده بود . معن گوید: از تنها ماندن خسته شدم تصمیم به فرار گرفتم چند روزی رفتم درمیان آفتاب سوزان نشستم تا رنگ صورت و بدنم سیاه شد. مثل اعراب بدوی قسمت بالای موی صورت را کندم و قسمت پائین را گذاشتم و لباسی هم شبیه لباس بدویان پوشیدم . به صورت عربی بدوی سوار شتری شدم گویی که برای کاری به شهر آمده بودم و حالا به صحرای خویش برمی گردم از دروازه شهر خارج شدم . چند نفر پاسبانی که جلو دروازه بودند مرا نشناختند و رد شدم. دیدم یک پاسبان سیاه که لباس مندرس دارد و شمشیر خود را به گردن آویخته مرا تعقیب کرد تا جایی که از پاسبان ها دور شدیم. آن ها ما را نمی دیدند . مهار شترم را گرفت و خواباند و گفت: پائین بیا! من باید تو را به مقامات دولتی معرفی کنم. خود را به نفهمی زدم و گفتم: با مقامات دولتی کاری ندارم . من یک عرب بدوی هستم.

گفت بیهوده معطل نشو من تو را بهتراز خودت می شناسم تو معن بن زائدی و مقصر سیاسی شناخته شده ای . باید تو را نزد خلیفه ببرم. دیدم مرا شناخته و چاره ای ندارم . گفتم: می دانم مرا برای خاطر گرفتن جایزه خلیفه می خواهی پیش او ببری. ولی بیا من به تو یک رشته جواهر قیمتی دهم که هر دانه اش چندین هزار دینار ارزش دارد و چندین مرتبه از جایزه خلیفه برای تو پر ارزش تر است. دست بردم و ازمیان اثاث خود یک رشته جواهر بیرون آوردم و به او دادم. او جواهر را گرفت و خوب در دانه های آن خیره شد و گفت درست است این جواهر برای من چندین برابر جایزه خلیفه قیمت دارد و می توانم به وسیله آن ثروت هنگفتی به دست آورم و صاحب خیلی چیزها که ندارم بشوم ولی من یک سوال از تو دارم اگر جواب راست گفتی تو را رها می کنم. گفتم: بپرس! راست می گویم. گفت من شنیده ام که تو از اسخیای عرب و مشهور به کرم و نیکنامی هستی. بگو ببینم تا حال تمام دارایی خود را یک جا به کسی بخشیده ای ؟ گفتم نه. گفت: شده است نصف مال خود را ببخشی؟ گفتم: نه . گفت ثلث آن را چطور ؟ گفتم نه همین طور می پرسید و می گفتم نه. تا رسید به عشر . گفت تا کنون یک دهم مال خود را به کسی بخشیده ای ؟ دیگر خجالت کشیدم که بگویم نه . گفتم بلی شده است که عشرمال خود را به کسی ببخشم .

گفت من سربازی هستم که ماهی بیست درهم ازخلیفه حقوق می گیرم یعنی روزی کمتر از یک درهم که به حساب زمان ما می شود روزی کمتراز ده شاهی . و تمام دارایی من منحصراست به همین یک پیراهن مندرس که برتن دارم و این شمشیر که برگردن آویخته ام. ولی من برای خدا و برای نیکی های تو و این که تو موجود نافع به حال مردم هستی تو را رها می کنم و جواهرات را هم به خودت برمی گردانم. برو به سلامت ! ولی نصیحتی به تو دارم . برو نیکی کن و متوجه باش که نیکی های خود را در نظرخود بزرگ جلوه ندهی! و مغرور نباش! بدان که خدای جهان از تو رادمرد تر و جوانمردتر زیاد دارد . این را گفت و جواهرات را به دامن من انداخت و مهار شتر را رها کرد و رفت .

من به دنبالش فریاد کشیدم که تو مرا رسوا کردی . کشتن برای من بهتر از این رفتاری بود که با من کردی . بیا برای خدا این جواهر را از من بگیر و بگذار من کمتر خجالت بکشم. گفت: ببخشید من تو را برای خدا و برای مردم رها کردم و درمقابل این کار نیک، عوض نمی گیرم. زیرا از آن ها نیستم که درمقابل نیکی اجرت می گیرند .

این یک پاسبان نمونه تعلیم و تربیت اسلام است که چگونه حس نوع دوستی و خدمت به خلق را در روح آدمی تزریق می کند تا از منافع شخصی بگذرد و منفعت نوع را درنظر گیرد . نیکی را چون نیکی است انجام می دهد .

اسلام طوری تربیت می کند که وقتی آب را به زخمی میدان جنگ که از تشنگی جگرش کباب شده می رسانند می گوید: رفیقم که درچند قدمی من افتاده ازمن تشنه تراست. آب را به او برسانید !

او هم می گوید به آن دیگری. سومی می گوید به چهارمی بدهید! به او می رسانند می بینند از دست رفته است به سوی سومی و دومی و اولی برمی گردند می بینند همه از تشنگی جان سپرده اند .

ابوالفضل (ع) هم که با حال تشنگی کامل وارد شریعه فرات شد و آب برداشت و جلو دهان آورد فذکر عطش الحسین (ع) آب را روی آب ریخت و از شریعه بالا آمد .

(مجلس 18 )

قال الله تعالی : وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا (بقره ، آیه 143)

دسته ای از مردم دین را لازم در زندگی می دانند ولی دانستن و یادگرفتن و به دنبال تحصیل رفتن را ضروری نمی دانند. تصور می کنند همان آشنایی دوره کودکی به انضمام آن مقدار که در فضای بازار و خیابان از زبان ها و نوشته ها جسته و گریخته شنیده می شود کافی است. درصورتی که این طور نیست و به حکم عقل و شرع احتیاج به تحصیل دارد. اما به حکم عقل برای این که انسان سر رشته وکاری را که در زندگی اختیار می کند بخواهد از آن کار برای اداره زندگی خود استفاده کند عقلا باید از جزئیات و خصوصیات کاری خود به اندازه ای اطلاع داشته باشد که فوائد و مضرات آن را تشخیص دهد و بتواند از منابع آن استفاده کند و از مفاسد آن اجتناب نماید.

مثلا شخص نجار وقتی می تواند از حرفه خود بهره مند گردد که میزان و حدود نجاری را در دست داشته باشد و بنّا از رموز بنایی و خیاط از خیاطی و مهندس از قواعد هندسی مطلع باشد؛ درغیراین صورت نمی تواند از آن کارها استفاده کند. حالا وقتی که انسان این را در زندگی لازم دانست و فهمید که دین مانند آب و نان برای اجتماع بشر لازم است همان طور که با قطع آب و نان از اجتماع ، مردم برای رفع گرسنگی و تشنگی گوشت یکدیگر را خواهند خورد و خون همدیگر را خواهند آشامید ؛ همین طوراگر دین درمیان بشر نباشد نتیجه آن افتادن به جان هم و چپاول اموال هم و مکیدن خون هم خواهد شد.

و هم اسلامیت و ایمان سرمایه بزرگ سعادت و خوشبختی دردنیا و آخرت انسان است. پس هر مسلمانی که خود را زیر پرچم اسلام درآورد و عنوان اسلامیت به خود داد بخواهد از ایمان و اسلام خود در زندگی استفاده کند و او را نگه دارد باید ازحدود موازین آن مطلع باشد ؛ وآنچه که مربوط به دین است بداند. این ، احتیاج به تحصیل و فراگرفتن جدی دارد و با شنیدن و خواندن پراکنده به دست نمی آید . و این حکم عقل است .

اما حکم شرع : از پیامبراکرم (ص) نقل شده که فرمود: طَلَبُ اَلْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ أَلاَ وَ إِنَّ اَللَّهَ يُحِبُّ بُغَاةَ اَلْعِلْمِ. (مشکاة الانوار ، ج 1 ص 133) دنبال علم رفتن برهر مرد و زن مسلمان واجب است و خدا طالبان علم را دوست دارد .

اگرچه در بعض روایات کلمه مسلمه ندارد . اگر گفته شود مقصود از علم واجب، تمام دانش هاست لازم می آید که همه مردم تمام عمر خود را صرف تحصیل تمام علوم کنند . نه عمر افراد برای چنین کاری کافی است و نه هر کس استعداد این یادگیری را دارد . بنابراین این دستور ، تکلیف شاقی خواهد بود . دیگر آن که افراد از طلب معاش و زندگی باز خواهند ماند .

اگر بگوئیم مراد، علم دین است و هر زن ومرد مسلمان باید دنبال علم دین بروند آن هم تا به حدی که مرجع تقلید و مجتهد و صاحب فتوی بشوند این هم با طلب معاش سازش ندارد . زیرا اجتهاد یک مدت طولانی لازم دارد و نمی تواند با تحصیل معاش جمع شود . و اگر بنا شود همه مجتهد شوند بازار زندگی مختل خواهد شد .

پس باید گفت مراد ازاین علمی که بر هر زن و مرد مسلمان واجب است به طوری که با طلب معاش جمع شود علم به موازین حدود کلی دین است تا حدی که معیار دین در دست مسلمان باشد و با مطالبی که برخورد می کند و بگوشش می خورد بداند که ازدین است و ازسنخ مطالب دین است یا خیر .

به گفته آقای راشد : وقتی مقداری از شاهنامه را که مطالعه کرده باشیم ، مذاق فردوسی و موازین گفتار او خواهیم شناخت ؛ هر چند تمام اشعارش را به خاطر نسپرده باشیم . اما چون میزان حرفش دردست ما هست هر وقت شعری را به او نسبت دادند می فهمیم که از او هست یا نه . مثلا وقتی دانستیم اصول صحبتش راجع به خدا پرستی و اطاعت از فرمان پروردگار و وطن خواهی و شاه دوستی و راست گویی و درست کرداری و وفای به پیمان است و دانستیم که همیشه اشعار و تعلیماتش مشتمل برهمین مضامین است و هیچوقت تعلیم دروغ و پیمان شکنی نمی دهد حالا وقتی که شعری هموزن و قافیه اشعار شاهنامه را با مضمون پیمان شکنی به او نسبت داده باشند با تطبیق به آن اصول ، فورا می گوئیم این شعر از فردوسی نیست. زیرا رویه فردوسی این نیست که تعلیم پیمان شکنی دهد. شعر را رد می کنیم و خود را به زحمت توجیه نمی افکنیم .

همچنین وقتی مطالبی را به دین نسبت دهند و میزان و معیار دین در دست مان باشد مطالب را با آن میزان می سنجیم. وقتی مخالف میزان بود بدون این که به مغز خود فشارآوریم و دنبال توجیه و جواب برویم و به شبهه بیفتیم و ایمانمان متزلزل شود می گوئیم ازدین نیست. و روشن می کنیم مثلا اگر کسی از میزان نظافت در اسلام مطلع نباشد و نداند یکی از حدود اسلام نظافت است؛ وقتی یکی آمد و گفت واقعا این دین شما دین کثیفی است و هیچ رعایت نظافت نمی کند می پرسید : چرا ؟ می گوید : برای این که از دستورات مستحبه اش در حمام آن است که کفی از آب حمام بگیر و مضمضه کن ! چگونه به خوردن چنین آب کثیف و پراز میکروب توصیه می کند ؟ این چه دستوری است که شخص را بیمار کند و جامعه را تباه سازد ؟ و چون از میزان نظافت اسلام مطلع نیست درمقابل این حرف سرگردان می ماند و ناچار به تسلیم می شود و ایمانش نیز به دین سست می گردد .

شنیده شده که در یکی از کشورهای خارج فیلمی از یک عرب بیابان نشین مسلمان نشان می دهند که مشغول ادرار در آب رودخانه ای است که وارد شهر می شود و آب آشامیدن مردم است . سپس چنین بیان می کند که یکی از دستورات مستحب اسلامی ادرار کردن در میان آب است . مردمی که بی اطلاع ازمیزان اسلام اند با این دیدن و شنیدن باورخواهند کرد و از اسلام منزجر خواهند شد .

در همین مملکت اسلامی ما که همیشه داد اسلام و قرآن بلند است عده ای چنان بی خبر از میزان اسلام حتی با داشتن پدر ومادر مسلمان ونمازخوان و پابند آداب و رسوم اسلامی اما از موازین و حدود اسلام بی اطلاع اند . اگر او را متدین بخوانید این تعبیر در نظر او یک هیکل منحوس و منفوری ظاهر می کند با گردن کج و آب دماغ ودهان به هم برآمیخته و موی سر و صورت و سبیل به هم پیچیده با شپش هایی بر سر و صورت و ریش و سبیل . و هر لحظه انگشت برپشت گردن می برد احیانا دو عددی از آن شپش ها را گرفته و تهمتن وار بین دو ناخن له می کند و دو انگشت چرک از یقه سرآستین و عرقچین سرش برق می زند و کارش فقط چند رکعت نماز خواندن و یک ماه رمضان گرسنه ماندن ویک تسبیح صد دانه درشت دست گرفتن و دائما لب ها را به اذکار و اوراد جنباندن و خانه نشستن و خمیازه کشیدن وبالاخره از هیچ جا و هیچ کجا و هیچ چیز عالم با خبر نبودن . الا لعنة الله علی القوم الظالمین .ظالم اند آن کسانی که متدین را این طور بشناسند .

باید به آن جوان گفت: آقای محترم خیلی پرت رفتی و اشتباه کردی! شما بیائید تنها دستور نظافت اسلام را ببینید و بدانید که پیامبر(ص) چه کرده است و چه موجود نظیفی تربیت کرده! آن وقت خواهید دانست که درهیچ کجای دنیای تمدن این اندازه به نظافت اهمیت نداده اند. اولا به همین قانون معمولی روزانه مسلمان نگاه کنید که روزی پنج مرتبه یا سه مرتبه وضو گرفتن را واجب دانسته . واجب یعنی اگر ترک کند ، کتک و عذاب و آتش دارد . آن هم صورت در طول صورت از روئیدن گاه موی سر تا آخر ذقن و در عرض از گوش تا گوش باید شسته شود . و دست ها از آرنج ها تا آخر انگشت ها شسته شود . آن هم به طوری که آب به بشره و پوست صورت و دست برسد که اگر چرک حائل باشد میان آب و پوست بدن ، وضو باطل است و باید موی سر و روی پا به اندازه ای پاک و خالی از چرک باشد که رطوبت دست به روی سر و روی پا برسد.

و درهر و ضو سه مرتبه آب به دهان بگیرد و سه مرتبه به بینی استنشاق کند و کثافات دهان و بینی را بشوید و مسواک به دندان ها بکشد و کثافات دندان ها را پاک کند. به اندازه ای مسواک دندان ها اهمیت دارد که فرمود: لَوْ لاَ أَنْ أَشُقَّ عَلَى أُمَّتِي لَأَمَرْتُهُمْ بِالسِّوَاكِ مَعَ كُلِّ صَلاَة . ( کافی ج 3 ص 22 ) اگر نه این بود که باعث مشقت برامت می شد آن ها را وجوباً مأمور به مسواک زدن می کردم . و می گوید: مسواک و شانه سر وصورت و حوله بدن و صورت نباید مشترک باشد

ثلاثه لیس لها اشتراک المشط والمندیل والسواک

حالا اتفاقا یک نفرمسلمان روزی یک مرتبه این طور سر و صورت و دهان و بینی و دست های خود را که بیش از سایر مواضع بدن درمعرض گرد و غبار و کثافات است شستشو دهد دیگر چرک و کثافتی در او می ماند؟ و هفته ای یک مرتبه علاوه بر غسل های واجب، روز جمعه غسل جمعه را که شستن سر و پا و بدن است مستحب مؤکد دانسته که بدن را بشوید و گند و عفونت بدن را زایل کند آن هم درغسل باید آب به سر تا پای بشره و پوست بدن برسد . حتی درغسل برخلاف و ضو رسیدن آب به موی بدن و سر کافی نیست بلکه باید آب به زیر مو و پوست سر اصابت کند و اگر مثلا زیر پا چرک باشد به حدی که حایل شستشو از آب باشد غسل باطل است.

و به اندازه ای غسل جمعه که همان تنظیف و شستشوی هفتگی است اهمیت دارد که پیامبر(ص) به علی( ع) فرمود : یاعلی غسل جمعه را ترک مکن ولو ناچار باشی که برای خرید آب غسل قوت روزانه خود را بفروشی . قوت روزانه خود را بده و گرسنه بمان اما آب بخر و غسل کن !

آن هم آب حمام و آب غسل باید به اندازه ای پاک و نظیف باشد که قابل نوشیدن باشد و فرمود : بهتراین است که آب غسل شما آبی باشد که دیگری درآن غسل نکرده باشد.

و این حدیث از امام رضا(ع) است که فرمود : مَنِ اِغْتَسَلَ مِنَ اَلْمَاءِ اَلَّذِي قَدِ اُغْتُسِلَ فِيهِ فَأَصَابَهُ اَلْجُذَامُ فَلاَ يَلُومَنَّ إِلاَّ نَفْسَهُ ( کافی ، ج 6 ص 503) اگر کسی بدن خود را در آبی بشوید که دیگری بدن خود را شسته آنگاه به مرض جذام و خوره گرفتار شود کسی جز خود را ملامت نکند.

توجه بفرمائید امروز آقایانی افتخار می کنند حمام های دوشی ابتکار آن هاست درصورتی که امام هشتم ما هزار سال قبل دستور حمام دوشی داده است. زیرا اگر ما بخواهیم حمام های خود را مطابق دستور اسلام و دستور امام هشتم درست کنیم به طوری که آب شستشوی بدن قابل نوشیدن و مضمضه کردن باشد و کس دیگری با آن شستشو نکرده باشد جزاین است که باید دوشی شود ؟ و خزانه های عمومی که مملو از کثافات و هزاران میکروب امراض است برچیده شود ؟ جزاین است که باید لنگ های عمومی که چندین نفر به بدن خود می زنند برچیده شود ؟

آن که در فیلم خود اسلام را متهم می کند که ادرار کردن درآب را مستحب دانسته بداند که اسلام نه تنها مستحب ، که مباح و جایز هم نمی داند ؛ بلکه این کار را حتی در آب غیر آشامیدنی مکروه می داند .

اسلام می گوید : انّ للماء اهلا . آب جانورانی دارد که مفیدند و با ادرار کشته می شوند. آن عرب مسلمان مثل سایر مسلمانان کارش خلاف اسلام است . عمل او معیار و ملاک اسلام نیست و هر چیز را باید از مأخذ و مدرک صحیح خود گرفت .

اسلام نظافت در لباس را لازم می داند . مسلمان روزی پنج مرتبه نماز می خواند و لباس نمازگزار باید پاک باشد . هنگام رفتن به مجامع عمومی از خوردن سیر و پیاز نهی شده و دین اسلام استعمال عطر و بوی خوش را مستحب دانسته است . و توصیه شده که موقع بیرون رفتن از خانه به آینه نگاه اندازیم و لباس خود را مرتب کنیم . پیامبر(ص) خود همین کارها را می کرد .

خلاصه این اعتراضات از بی اطلاعی ازدین است و از بی علمی است لذا پیامبر به تحصیل علم و به دنبال حقیقت رفتن اهمیت فوق العاده داده و گفته طَلَبُ اَلْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَة . یا این که: اطلبوا العلم و لو بالصين ( بحار الانوار ، ج 105 ص 15) با آن همه بعد مسافتی که میان چین و مدینه هست و با نبودن وسائل مسافرت در آن روز طلب علم را ولو در چین امر کرده است .

در اولین آیه که در مکه بر پیامبر(ص) نازل شد سخن از علم به میان آمده است : اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ( علق ، 1) آیه دیگر دارد فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَه ( زمر ، 17و 18 ) آیه دیگر وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ( اسراء، 36) آیه دیگر درملامت اشخاص غیر فهیم لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا ( اعراف ، 179) و درآیات متعدد برای تحریک قوه عقل مردم می گوید: افلاتعقلون ؛ افلا تفکرون ؛ لعلکم تعقلون .

قرآن با این بیانات می خواهد عقل مردم را پر بدهد و دیده عقل جمعیت را باز کند و موانع و سدهای بزرگ را از پیش پای بشر بردارد و آن ها را پیش ببرد و روشن کند. و مغز و فکرشان را وسعت و قوت دهد. اسلام مانند مرام پوشالی بهایی نیست که بگوید: کور شو! تا جمالم را ببینی. کر شو! تا صوت ملیحم را بشنوی. جاهل شو! تا از علمم بهره مند گردی. اسلام دین استعمار و استثمار نیست که مردم را جاهل نگه دارد و آن ها را گوسفندان خود قراردهد و شیر آن ها را بدوشد. اسلام دین سعادت و ترقی و تکامل است دین آزادی و استقلال و عظمت است. هرچه که موجب ترقی و تکامل فکری و عقلی است دستور اکید می دهد. و چون می داند که علم ، بزرگترین موجبات ترقی و آزادی و سعادت است بیش از همه چیز به علم و دانش اهمیت می دهد. کاسبی نیست که بخواهد جنس بد خود را به مشتریان نادان خود بفروشد هرچه که مشتریانش نادان تر و بی خردتر باشند خوشش بیاید تا بتواند جنس خود را بهتر به آن ها قالب کند ولی اسلام کاسبی نیست که بخواهد جنس بد به مشتریان نادان بفروشد. بلکه اسلام می گوید مشتریان من باید مردم روشن و با اطلاع و خردمند باشند. لذا دائما خطابات و روی سخنش با صاحبان علم و عقل است و می گوید: فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ ( طلاق ، 10) و یا فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ ( حشر ، 2 ) و یا وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُون ( عنکبوت ، 43) و از این قبیل جملات خلاصه منطق اسلام و قرآن افلاتعقلون است که دعوت به علم و عقل است .

این هم یکی از موازین بزرگ اسلام است که باید باشد که مذاق اسلام دعوت به علم است و دعوت به عقل . هیچگاه دستور به جهل و نادانی و غفلت زدگی نمی دهد . حالا این جا سر دو راهی است یعنی جمعیت افراطی و تفریطی در آن اکثریت داشته باشند و دسته متوسط در اقلیت باشد که آن ملت جاهل اند. علی(ع) فرمود: لا يُرَى الْجَاهِلُ إِلَّا مُفْرِطاً أَوْ مُفَرِّطا ( نهج البلاغه ، حکمت 67 ) یک عده هستند که در ته دره افتاده اند و از گرما و کثافت هوا جان می دهند و عده ای دیگر به قله کوه بالا رفته و از سردی هوا خونشان منجمد می شود . اندک اند آن ها که در کمرکش کوه بایستند و از هوای معتدل بهره مند گردند. عده ای از مردم از حیث فکر به اندازه ای خمود و راکد اند که اصلا قدم از قدم برنمیدارند و به افلاتعقلون قرآن هیچ گوش نمی دهند و می گویند ما هرچه از اول یاد گرفته ایم چه بد و چه خوب همان بسمان است . هرچه دنیا پیش برود و روشن تر شود ما پیش نخواهیم کشید . و ما هنوز هم خواهیم گفت که امیرالمؤمنین تازیانه به دست گرفته و در آسمان به جان ابرها افتاده از این طرف به آن طرف می دواند و به ابرها نعره می زند و فرار می کنند. و آن برق هم روشنی و درخشندگی تازیانه آن حضرت است و خیال می کند که عظمت امام امیرالمؤمنین در همین است که راننده ابر باشد . دیگر فکر نمی کنند که شأن علی(ع) اجل و ارفع از این معنی است که راننده ابر باشد . ابر چیز مهمی نیست که علی موکل بر آن ها باشد .

عظمت علی در خدا پرستی او و در زهد و تقوی و عدالت و حقیقت خواهی و مواعظ و نصایح اوست. رعد و برق علل طبیعی دارند که به فرمان حق جریان پیدا می کنند . آن وقت این دسته ازمردم وقتی بخواهند دنبال علم دین هم بروند و سوالاتی بکنند چیزهای عجیب و غریب می پرسند. مثلا آقا تخمه شکستن روز عاشورا چه صورت دارد؟ اگر انگشت بزرگ پای من به پاشنه پای رفیقم بخورد چه حکمی دارد؟ مرغ ما اگر بخواند چه می شود؟ یا امروز چه روزی است ؟ و چندم ماه است ؟ و یا ساعت چه جوراست ؟ می پرسد : پس شما درمدرسه ها چه درسی می خوانید؟ خیال می کند اصلا کار آقایان روحانی درمدرسه ها یاد گرفتن همین هاست .

چند سال قبل عصر یک پنجشنبه با دوستی در قم برای زیارت اهل قبور به قبرستانی رفته بودیم . در بازگشت فردی از راه رسید که معلوم بود از زوار مسافر است ؛ از رفیقم که بزرگ تر از من بود پرسید : مشهدی علی چرمساز اراکی را که یک ماه قبل فوت کرده و به قم آورده اند کجا دفن کرده اند ؟ قبرش را به من نشان بدهید !

رفیقم که مزاجأ عصبانی بود حواسش پرت شد و گفت عجب مرد نادانی هستی تو ! من چه می دانم مشهدی علی چرمساز کیست و کی مرده و کجا دفن شده . این چه سوالی است ازمن می کنی ؟ آن مرد هم که عصبانی شده بود گفت: پس شما این جا چه می کنید؟ دیدم وضع آقایان خطری شد .

دانستم اشتباه این مرد از کجا بوده . او می دیده که واردات قم از حیث مرده زیاد است و غالبا در قبرستان عده ای هستند که عمامه برسر میگذارند ولی البته محصل نیستند و سواد هم ندارند . بالای قبرها قرآن و روضه می خوانند . از طرفی هم دیده بود که درقم عمامه به سر هم زیاد است خیال کرده بود که تمام این آقایان از آن افراد سر قبری هستند و اصلا کارشان قرآن خواندن سر قبر و روضه خواندن و فقط حک کردن نوشته سنگ های روی قبر است .

بنده گفتم آقا واقعیتش را بخواهی ما دراین جا که هستیم حساب زنده ها را می رسیم نه حساب مرده ها را . او با تعجب نگاه کرد وگفت حساب زنده ها را می رسید ؟ گفتم بلی ما حساب زنده ها مثل شما را می رسیم . مثلا اسم شریفتان چیست؟ گفت محمدعلی . گفتم لابد اراکی هستی؟ گفت بلی. گفتم: ما این طور حساب می رسیم که می گوئیم آقای محمدعلی اراکی صبح که از خواب برخاست قبل از آفتاب چه کار باید بکند . وقتی هم که آفتاب طلوع کرد خواست بیرون برود با زن و بچه خود چه جور باید رفتار کند و چقدر مخارج و نفقه به زن خود بدهد و چه باید بدهد . وقتی بازار رفت چه کاری برایش حلال است و چه کسی حرام . درمعاملات چه جور باید با مشتری ها معامله کند و با همسایگان خود چه نحو رفتار نماید . ظهر که می خواهد غذا بخورد چه غذایی برایش حلال است و چه چیز حرام . از آشامیدنی ها چه حلال است و چه حرام . اموالش به چه میزان که رسید باید حقوق فقرا و مستمندان را بدهد . و چقدر باید بدهد الی آخر ازاین قبیل حساب ها .

حالا اگر حساب خودتان را خواستید تشریف بیاورید جلو صحن؛ بپرسید مدرسه فیضیه آن جا حسابرس های زیادی برای زندگان هستند . اگر حساب مرده ها و قبرمشهدی علی مرحوم را می خواهی همین طور مستقیم تشریف ببرید به یک درب بزرگ ؛ آن جا درب ورودی قبرستان است وارد می شوید دست راست اتاق دوم، دفتر قبرستان است . متصدی قبر مشهدی علی چرمساز را به شما نشان خواهد داد . و درمقابل پنج قرانی که از شما می گیرند شما را سرقبر آن مرحوم می برند . خدا حافظ شما.

حالا عده ای این طور عقب افتاده مانده اند گویی که در هزار سال قبل زندگی می کنند؛ عده ای دیگر خیلی پیشرفته اند از افلاتعقلون هم گذشته اند؛ افراطی شده اند و می گویند: ما باید همه چیز بفهمیم؛ ازحقیقت خدا و وحی و روح و معراج و امثال این ها سؤال می کنند مطالبی که از میزان عقل و فکر بشر خارج است و لقمه بزرگ تر از دهان است .

آن وقت که نتوانستند لقمه را از گلو پائین ببرند دهانشان باز می ماند و چشم ها از حدقه بیرون می آید و نفَس به شماره می افتد؛ شروع به دست و پا زدن می کنند با یک پا خدا را می اندازند با یک پا معاد را و با یک دست امام را و با دست دیگر پیامبر را .

چون نمی توانند هضم کنند پشت به تمام حقایق دینی و ایمانی می زنند و باورشان نمی آید که همه مطالب را نمی شود فهمید. و نفهمیدن باعث بر انکار آن مطالب نمی شود . خیال می کنند چون انسان عقل دارد عقل باید به همه موجودات پی ببرد. غافل از این که انسان وجود محدود است . تمام قوای ظاهری و باطنی اش به حسب وجود محدودش محدود است. قوه بینایی او تا محیط محدود را می تواند ببیند. ولو مسلح به قوی ترین تلسکوپ ها و میکروسکوپ ها باشد. قوه شنوائی اش تا مسافت معینی کار می کند. خیلی از دیدنی ها و شنیدنی ها در عالم هست که نمی توانیم بشنویم و ببینیم. و چه بسا حیوانات در بعضی از قوا از ما جلوتر باشند .

مثلا ماهی کوچکترین صدایی را که انسان از شنیدنش عاجز است می شنود و درآب می لغزد. انسان پیش از وقت زلزله را درک نمی کند ولی حیواناتی مثل گوسفند و اسب قبل از وقوع آن از زیر سقف فرار می کنند. یا مرغان دریایی قبل از وقوع طوفان از دریا به خشکی می آیند.

حکایتی از خواجه نصیر طوسی عالم شیعی که استاد هیئت و ستاره شناسی بود نقل شده است که شبی در مسیر سفر میهمان آسیابانی شد تا شب را نزد او سپری کند . خواجه به علت گرمای هوا مایل بود که بالای بام آسیاب بخوابد اما آسیابان گفت : بهتر است داخل بخوابید چون احتمال دارد امشب باران ببارد . خواجه نظری به آسمان انداخت و نشانه ای از انقلاب جوی ندید و به حرف آسیابان اعتنا نکرد و تصمیم گرفت روی بام بخوابد . آسیابان گفت: اگر نیمه شب بیایی و در بزنی من در را باز نخواهم کرد.

خواجه اهمیتی نداد و خوابید اما نیمه شب هوا منقلب شد و ابرها درآسمان نمایان شد و باران شدید و تند باد آغاز شد. خواجه از خواب برخاست و رختخواب خود را به دوش گرفت و پائین آمد. آسیابان با خواهش زیاد در را به رویش باز کرد . خواجه با کمال تعجب پرسید: خوب شما از کجا فهمیدی که باران می آید؟ گفت من سگی دارم که شب های بارانی بیرون نمی خوابد و در وسط آسیاب می خوابد. امشب از اول شب دیدم آمده و در وسط آسیاب خوابیده است فهمیدم که امشب باید باران بیاید.

خلاصه همان طور که انسان درقوای ظاهری محدود است قوه عقل هم مال همین انسان محدود است آن قوه هم محدود است. تا حد معینی می تواند راهنمایی کند .چه بسا موجودات عالی تری هستند که عقل ما از درک آن ها عاجز است. نه این که وجود ندارند که این سخن مخالف عقل است؛ بلکه عقل ما کوچک تر و ناقص تر از این است که آن مطالب را درک کند و جز تضیع عمر و اتلاف وقت و تزلزل ایمان نتیجه ای ندارد .انسان خوب است حد و میزان خود را بشناسد و از آن فراتر قدم نگذارد؛ و باعث گرفتاری خود را فراهم ننماید.

می گویند زنی به خانه همسایه رفت و دید زن همسایه به شوهر خود حمله کرده و فحاشی می کند؛ آنچه که فحش و ناسزا از دهان او برمی آید از فحش های خیلی رکیک به شوهر می دهد و شوهر هم ساکت و صامت گوش می دهد. این زن تازه وارد از موفقیت زن همسایه خیلی تعجب کرد و خیلی خوشش آمد و ضمنا هوس کرد که او هم به شوهر خود این طور مسلط باشد. آمد و واسطه شد و دعوا را اصلاح کرد و نشست. وقتی که سرصحبت باز شد پرسید: راستی تو چه کار کرده ای که این طور به شوهر خود مسلط شده ای؟ و می توانی هر حرف و فحشی به او بدهی و او هیچ جواب ندهد؟ زن همسایه گفت: من یک کار خوبی کرده ام و آن این است که هر روز یک بهانه کوچکی گرفتم ؛ مثلا یک روز گفتم: تو چقدر کثیفی و کفش های خود را واکس نمی زنی؟ روز دوم گفتم: چرا این قدر جوراب های توگلی می شود؟ روز سوم گفتم : چرا این قدر پاهای تو عرق می کند؟ روز چهارم گفتم: چرا این قدر عرق پاهای تو متعفن است؟ و چون هر روز ایراد گرفته بودم این مرد دیگر گوشش پرشده و عادت کرده است. و حالا می بینیدکه از گل کفش و جوراب شروع کرده ام به تا سر و صورت رسیده ام. هر چه فحش می دهم حرف نمی زند.

این زن هم تصمیم گرفت وقتی به خانه آمد شروع به تمرین کند و به شوهر خود مسلط شود؛ منتها قدری تند رفت. پیش خود فکرکرد دیگر من که نباید مثل زن همسایه پله پله و آهسته و آرام بالا بروم حوصله ندارم. زن همسایه اگر آرام رفته است چون از زن های قدیمی و امل است؛ زمانش زمان شتر و الاغ بوده که این طور سست و آرام بالا رفته است ؛ اما من دیگر از دختر خانم های عصرطلایی هستم و زمان من زمان ماشین و طیاره و برق است . من باید به سرعت برق بالا روم و بر سر شوهرم بنشینم. این بود که مطابق دستور زن همسایه رفتار نکرد تا شوهر به خانه آمد این زن بدون این که از گل کفش و گل جوراب شروع کند سه پله را یکی کرد و گفت: وای برو بیرون! چقدر عرق پای تو متعفن است! اتفاقا آن روز جوان در بیرون دعوا کرده و عصبانی بود. حالا مرد جوان و مغرور دعوا کرده در بیرون و عصبانی و تازه از راه رسیده هیچ انتظار چنین حرفی از همسرش نداشت؛ سخت برآشفت و خونش جوشید و رگ های گردنش ورم کرد و چشم یش پرخون شد؛ دست برد چوب ضخیمی برداشت و به جان زن افتاد گویی که به جوال کاه می زد .

زن بیچاره دست و پایش شکست ؛ افتاد و بستری شد. شوهر نشست و قدری حواسش سرجا آمد؛ رفت طبیب و شکسته بند آورد. طبیب که بالای سر مریض رسید دید بدن کبود و دست شکسته و پا ضربت دیده و اوضاع دگرگون است؛ پرسید: خانم را چه شده است؟ شوهر سبقت درجواب کرد و گفت: خانم امروز می خواست از پله ها بالا برود افتاد پایش شکست. طبیب گفت: بله خانم اصلا از نردبان بالا رفتن خطری است. شما هر وقت خواستید از نردبان بالا بروید خیلی احتیاط کنید! اولا دو پله را یکی نکنید ! پله پله بالا بروید ! ثانیا عجله هم نکنید! سر هر پله که رسیدید جای پای خود را محکم کنید! قدری بایستید و مکث کنید و نفیس تازه کنید ! مبادا آن پله محکم نباشد یا کسی شما را تعقیب کرده باشد. وقتی که خوب مسلط برآن پله شدید آن وقت پا بردارید و روی پله بالاتر بگذارید در غیر این صورت از نردبان می افتید و این طور می شوید.

حالا بعضی از آقایان درشهر می بینند عصر، عصر برق و ماشین است با عجله تمام پیش می روند. وقتی مطلبی را که بزرگ تر از میزان فکر و عقل خودشان است و نمی فهمند خیال می کنند دین که این حرف را زده و نمی شود فهمید مخالف با عقل است. و بی اساس یک مرتبه شروع به انکار همه چیز می کنند و از نردبان می افتند.

تمام این ها از غرور و جهالت و حب دنیا و فریفته شدن به ریاست و پول پرستی و شهوت طلبی است. نمی توانند تکبر علمی را کنار بگذارند؛ برخلاف شهوات خود کار کنند . همین حب دنیا است که منشأ تمام خطاها و گرفتاری هاست؛ حُبّ الدنیا رأس ُ کلِّ خطیئه .و امام چهارم(ع) در دعای ابوحمزه ثمالی می گوید: الهی اخرِج حُبَّ الدنیا مِن قلبی . یزید بن معاویه را دنیا پرستی و ریاست طلبی نابود کرد و کفر و زندقه خود را اظهار کرد؛ وقتی که بر تخت طلا نشسته و مجلس جشن گرفته بود و اسرای آل پیامبر(ص) را به یک ریسمان بسته و در پائین مجلس نگه داشته و سر مقدّس حسین را درمیان طشت گذاشته بودند یک مرتبه صدای کلاغی برخاست . عرب ها صدای کلاغ را شوم می دانستند و می گفتند هر وقت کلاغ در خانه و کاشانه ای بخواند آن خانه ویران می شود ؛ و عزت و عظمتش بر باد می رود . یزید از خواندن کلاغ نگران شد و خطاب به کلاغ گفت : یا غرابَ البینِ ما شئتَ فقُل انّما تندبُ امراً قد فُعِل

ای کلاغ شوم هر چه می توانی ناله و ندبه کند من دیگر کار خود را کردم و تو برای قضیه انجام گرفته ندبه مکن !

لعُبت هاشمُ بالملکِ فلا خبرٌ جاء و لا وحیٌ نزل

این کفر یزید است که می گوید: بنی هاشم یک مدتی با سلطنت بازی کرد و امروز هم نوبت سلطنت به من رسیده است ليت أشياخي ببدرٍ شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل

لأهلّوا واستهلّوا فرحاً ولقالوا يا يزيد لا تشل

اگر آن اجداد من که در جنگ بدر به دست جد این حسین کشته شدند حاضر می بودند و وضع مرا می دیدند خوشحال می شدند و می دیدند که چگونه من تلافی آن ها را از فرزندش گرفتم ؛ و می گفتند : یزید دستت درد نکند !

آن وقت دست برد و چوب خیزران برداشت و در برابر خواهران حسین و دختران یتیم حسین و مقابل چشم امام زین العابدین و سایرین چوب بر لب و دندان حسین می نواخت أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ( هود ، آیه 18)

در یک جا دیدم که دختران حسین ، سکینه و فاطمه که در پائین مجلس نشسته بودند حالا چطور بود جای طشت بلند بوده به هر حال خوب نمی دیدند درمیان طشت چیست . و یزید با چوب درمیان آنچه می کند که عمه ها و خواهرانش گریه می کنند . این بود که گردن خود را می کشیدند وسط طشت را ببینند یزید هم می خواست از چشم آن ها بپوشاند . بالاخره وقتی خوب گردن کشیدند و درست درمیان طشت دقت کردند یک مرتبه ناله و ضجه ایشان به وا فاطمتاه ! بلند شد . ای جده بیا و ببین این حسین تو است که به لب هایش چوب می زنند .

(مجلس 19)

قال الله : وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا ( بقره ، آیه 143 ) درمجلس سابق عرض شد که برهر مسلمانی واجب است از موازین دین خود مطلع باشد و فایده دانستن میزان دین این است که به هر مطلبی نسبت داده شده به دین رو به رو شدیم با آن میزان می سنجیم اگر مطابق شد می پذیریم و اگر مخالف شد ردش می کنیم .

مثلا بعد از این که دانستیم یکی از موازین اسلام نظافت است و از درجه اهمیت آن از نظر اسلام مطلع شدیم آن گاه دستوری که مشتمل بر کثافت باشد و به دین نسبت داده شده را نمی پذیریم و می گوئیم جدا از دین است . و درآخر عرایضم در آن مجلس اشاره به این مطلب نمودم که یکی از موازین مهم اسلام دعوت به عقل و علم است حالا دنباله همان مطلب عرض می کنم که اسلام ازهر چیز بیشتر به علم و دانش اهمیت داده است و درهیچ دین و مسلکی به اندازه اسلام به علم اهمیت داده نشده است . تا جایی که اعتراف به شرافت علم را از وجدان عمومی مردم و اعماق ارواح جمعیت می طلبد و می گوید: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ( زمر , آیه 9) انصافا ای مردم انسان عالم با انسان جاهل یکسان است؟ هرگز . همیشه مرد جاهل خود را درپیش عالم و دانشمند بالفطره خاضع و خاشع می داند. درآیه دیگر قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ ( رعد ، آیه 16) درخبر است : و ان بابا من العلم یتعلمه الرجل خیر له من ان یکون ابوقبیس ذهبا فانفقه فی سبیل الله ( لئالی الاخبار ) در خبر دیگر : نَومٌ مَعَ عِلمٍ خَيرٌ مِن صَلاةٍ عَلى جَهلٍ ( میزان الحکمة ) خواب دانشمند بهتراست از نماز نادان . البته نماز مستحبی او .

امام زین العابدین( ع) فرمود: لَوْ يَعْلَمُ اَلنَّاسُ مَا فِي طَلَبِ اَلْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَ لَوْ بِسَفْكِ اَلْمُهَجِ وَ خَوْضِ اَللُّجَجِ ( کافی ، ج 1) اگر مردم می دانستند چه بهره و فایده ای در علم هست دنبال دانش می رفتند ؛ گر چه با ریختن خون دل و فرو رفتن در دریاها .

در اسلام این مقدار به دست آوردن علم کافی است. بنا براین اگر عده ای از مردم یا از بی اطلاعی از دین یا از جهت عناد و لجاجی که با دین دارند نسبتی به دین بدهند و بگویند: اسلام مانع پیشرفت علم است . ما با این میزانی که در دست داریم می گوئیم :این حرف جداً دروغ است. اسلام نه تنها مانع پیشرفت علمی نیست بلکه دعوت و تشویق به علم و دانش کرده است و می گوئیم : مگر نه این که دانش های در دسترس بشر امروز که در ترقی دنیایی احتیاج به آن ها داریم عبارت از این دانش هاست ؟ طب ، روان شناسی ،داروسازی ، دندانسازی، مهندسی، گیاه شناسی ، زمین شناسی ، حیوان شناسی ، ستاره شناسی ، تاریخ و جغرافی شناسی و امثال این ها ؟ اسلام مردم را به همه این ها دعوت کرده است .

توجه بفرمائید اولین دعوت اسلام دعوت به توحید و خداشناسی است و همین دعوت به خداشناسی را بشکافیم بیرون می آید که ای بشر بیا خدا را بشناس ! یعنی بیا از باب مقدمه و طریق گیاه شناسی و زمین شناسی و ستاره شناسی بشناس و حیوان و انسان را بشناس .

برای روشن شدن این مدعا مقدمه ای را عرض می کنم: فرض کنید دانشمندی جامع تمام علوم و فنون مختلف عالم دریک نقطه دور دست از دنیا باشد که با هیچ وسیله ای به او دسترسی نداشته باشیم و او کتابی نوشته باشد و از تمام علوم وفنون خود در آن کتاب نمونه نوشته باشد که مظهر مقامات علمی او باشد حالا اگر بخواهیم او را بشناسیم و به مقامات علمی او پی ببریم چه باید بکنیم ؟ به حکم عقل باید کتاب او را مطالعه کنیم و به شخصیت علمی و صفات کمال او پی ببریم. زیرا کتاب نماینده روحیات و اخلاق و کمالات نویسنده است که علی(ع) فرمود: رَسُولُكَ تَرْجُمَانُ عَقْلِكَ وَ كِتَابُكَ أَبْلَغُ مَا يَنْطِقُ عَنْكَ ( نهج البلاغه ، حکمت 293) یعنی فرستاده و پیامبرتو ترجمه عقل توست و کتاب و نوشته تو رساتر زبان گویای توست. مخصوصا اگر آن کتاب را به همین قصد نوشته باشد که هم نمونه ای از وجود او باشد وهم طبقات مختلف مردم هرکس درهر فنی که دارد از مطالعه آن کتاب به شخصیت نویسنده آگاه شود.

مثلا پزشکان ، مقالات طبی او را مطالعه کنند و مهندسین و ریاضی دانان بخش ریاضیات و قضات، قوانین قضایی و فیزیک و شیمی دانان قسمت های مربوط به آن ها وتاریخ وجغرافی دانان مطالب مربوط به خود را ببینند. آن ها که از رموز شجاعت مطلع اند از مطالعه وقایعی که درمیدان های جنگ برای او پیش آمده به شجاعت و تهور او پی ببرند و داستان های جود و بخشش و رحمت و رأفتش حاکی از شجاعت و کرم او باشد. و حظ خوش و نظم و اسلوب کتاب از خوشی حظ و قوه تنظیم او حکایت کند. و آن کسانی که از علم و سواد بهره ای ندارند از خود کتاب پی به وجود نویسنده اش می برند .

اکنون که این مقدمه معلوم شد عرض می کنم: پیامبران آمده و مارا به خداشناسی دعوت کرده اند می گویند: مردم! خدایی که سازنده شما و تمام موجودات است را بشناسید! ولی آن خدا صفتش این است که لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ ( انعام ، آیه 103 ) چشمان ظاهری شما او را نتواند دید. می پرسیم : خدای نادیدنی را چطور بشناسیم؟ می گوید: آن خدا کتابی نوشته است که آن کتاب مظهر وجود او وصفات کمالیه او است. ابتدا از عقل می پرسیم که ما می خواهیم خدا را بشناسیم و آن خدا از دسترس حواس ما خارج است وکتابی هم نوشته است اما چه جور باید بشناسیم؟ می گوید: یگانه راه شناخت او مطالعه کتاب او است. ازپیامبر هم بپرسیم راه شناختن آن خدایی که دعوت به شناسایی او می کنی و دیده نمی شود چیست؟ می گوید: یگانه راه شناختن او مطالعه کتاب اوست که آن را مظهرصفات کمالیه خود قرارداده است.

خدا دوکتاب دارد یکی کتاب شریعت که قرآن است و یکی کتاب طبیعت که همان جهان پهناور هستی و آفرینش است و زیر دست و پای بشر ریخته است. و همین کتاب باید مطالعه شود تا نویسنده اش شناخته گردد . و این کتاب تکوین و طبیعت فصل های مختلف و باب های فراوان و سطرهای روشن و کلمات درخشان دارد.

یک کلمه اش آفتاب درخشان است و یک کلمه اش ماه تابان و یک کلمه اش ستاره فروزان و یک کلمه اش انسان، حیوان، نبات و غیر این هاست. حالا بیا و مطالعه کن! یک کلمه از آن را بگیر!

مثلا یک گیاه را خوب بشکاف و تجزیه و تحلیل کن و خصوصیات او را ببین! از حالات و خواص او مطلع باش ببین چگونه ریشه دارد ساقه و شاخه دارد و برگ دارد ! چطور آب از ریشه او بالا رفته و به ساقه و شاخه و برگ می رسد و در برگ چه جور به طور مناسب تمام رگ های آن منقسم می شود ! چه نحو رنگ آمیزی شده و میوه های رنگارنگ می دهد و حیوان را تجزیه و تشریح کن ! ریه و کبد و قلب او را مورد مطالعه قرار بده و دستگاه تنفس را ببین و دستگاه هضم را مشاهده کن که چگونه غذا و علف مبدل به خون می شود و خون با چه نظم و ترتیبی در شریان ها و تمام اعضای بدن تقسیم می شود . و مغز بشر را تحت فکر بیاورد چگونه می فهمد و درک مطالب می کند ؟ قوه شنوایی و بینایی و بویایی را دقت کن ! که علی(ع) فرمود اعْجَبُوا لِهَذَا الْإِنْسَانِ، يَنْظُرُ بِشَحْمٍ وَ يَتَكَلَّمُ بِلَحْمٍ وَ يَسْمَعُ بِعَظْمٍ وَ يَتَنَفَّسُ مِنْ خَرْمٍ( نهج البلاغه ، حکمت 8 ) این انسان عجیب را ببین به قطعه گوشتی حرف می زند و به قطعه ای پیه می بیند و به تکه استخوانی می شنود و از شکافی نفس می کشد .

همین طور سازمان عجیب آن ها را تحت مطالعه قرار می دهد و پیش می رود؛ هرچه بیشتر مطالعه می کند برای فهمیدن حقایق بیشتر حریص و مشتاق تر می شود تا به حدی که از مطالعه این کتاب الهی قوه برق و بخار را استکشاف می کند و به وسیله آن ها اعماق آسمان ها را می شکافد و ذرات نامریی را از شکم طبیعت بیرون می کشد.

و هرچه قدم برمی دارد یک معما از معماها و رمزی از رموز طبیعت و سرّی از اسرار عالم خلقت را کشف می کند.

هردم ازاین باغ بری می رسد تازه تراز تازه تری می رسد

پیامبر هم زیر بال عقلش را گرفته و می گوید: پیش برو بیشتر بفهم و نترس! هرچه بروی باز میدان وسیع است و به بن بست نخواهی رسید. از گرفتگی ماه و خورشید نترس! و بدان این آثار نظم درحرکت و گردش ماه و زمین است که وقتی زمین در اثنای گردش خود میان ماه و خورشید فاصله می شود ماه منخسف می گردد. وقتی که ماه درضمن گردش میان زمین و خورشید فاصله می شود خورشید منکسف می گردد. ازکشف دو قوه برق و بخار خیال نکنی که دیگر به تمام اسرار طبیعت پی برده ای! خیر این دو قوه دو کلمه ازکلمات کتاب بزرگ طبیعت است هرچه ورق بزنی باز اوراق بی پایان دارد این کتاب هستی دریای ژرف و عمیقی است ؛ هرچه شناوری و غواصی کنی و لؤلؤ و مرجان بیرون بیاوری تمامی ندارد. بر قوای بشر اگر میلیاردها سال بگذرد و میلیاردها منظومه شمسی کشف کنی تمام کشفیات تو در جنب عالم هستی به منزله قطره نسبت به اقیانوس های بزرگ عالم است. قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا ( کهف ، آیه 109 )اگر دریاها مرکب باشند و برای نوشتن کلمات و مخلوقات پروردگار دریاها تمام می شود ولی مخلوقات تمام نمی شود آیه دیگر: وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ ( لقمان ، آیه 27) حالا انصافا قضاوت کنید آیا پیامبر(ص) مانع پیشرفت علوم دنیایی است یا دعوت به آن ها می کند؟ آیا می گوید گیاه شناس نباشید ؟ یا بر عکس می گوید: بیا برای شناخت خدا اصلا گیاه شناس باش حیوان شناس باش! اصلا علوم دنیا از نظر قرآن، مطالعه کتاب طبیعت است که مطالعه کننده را به نویسنده می رساند . پس این علوم در واقع علوم خداشناسی موجب ازدیاد معرفت است ؛ نه باعث بر انکار . مطالعه هیچ کتابی باعث انکار نویسنده اش نمی باشد. و خواندن این علوم نه تنها کفر نیست بلکه راه رسیدن به خداست. آن که که می گوید: مَن لم يَعرف الهيئةَ و التشريح فهو عنّين في معرفة الله ( به خواجه نصیر الدین طوسی و یا غزالی منسوب است ) آیا می شود گفت که مانع از این علوم است ؟ عنّین کسی است که صفت مردی ندارد . کسی که هیئت و تشریح نداند مرد میدان معرفت و خدا شناسی نیست.

پس اگر می بینیم بعضی از جوانان تحصیل کرده ما نسبت به دین بی اعتنا می شوند نه از لحاظ این است که این درس ها را خوانده اند خیر این درس ها که جز نشان دادن آثار و عظمت و قدرت و حیات پروردگار چیزی ندارد. اصلا محیط فاسد است و تبلیغات و تلقینات اجانب و بیگانگان به وسیله مطبوعات و سایر وسایل باعث فساد اخلاق است. چه بسا جوانان پاکدل و خوش جنس و دارای خانواده نجیب و اصیل و متدین هستند که دراثر محیط فاسد مردد و حیران می شوند.

عده ای مزدوراجانب برای مشوب کردن اذهان جوانان مردم در این مملکت افتاده اند به اسم این که چندتا اصطلاحات یاد گرفته اند بوق من تشاء و کرنا راه انداخته ولوله و غوغای عظیمی بر پا کرده اند. چه خبر است؟ ما دیگر دانشمند شدیم. خوب بسیار کارخوبی کردید. احسنتم! خدا بر توفیقات شما بیفزاید! دیگر چرا شلوغ می کنید؟ غوغا چرا؟ جنجال برای چه؟

شکم صدف دریا مملو از مرواریدهای غلتان است با این همه دم نمی زند؛ اما مرغ کم ظرفیت بیچاره ، برای یک تخم که در شکمش احساس می کند چه دادی می زند! و همسایگان را هم خبر می کند. مثَل این مردم، مثَل آن بچه ای است که تازه به راه افتاده ؛ ترسان ، لرزان ، هراسان ، افتان وخیزان خودرا لب دیوار رسانده است . پا روی بقچه میگذارد و دست به طاقچه بعد بیا و ببین چه شادی می کند! می خندد و هلهله می کند؛ خودش را به پدر و مادر نشان می دهد که ببینید من دست به طاقچه رساندم. آن ها هم خوشحال می شوند و دست می زنند و تحسین می کنند .

باید گفت: بچه نادان دیگر این قدر داد و بیداد و شلوغ نکن! خوب خیلی ها دست به طاقچه رسانده اند وقتی بزرگ شدی میفهمی خیلی کار مهمی نبوده است. حالا این مردم هم شادی می کنند زیر پایشان هم یک سلسله مطالب بی اساس، مثل آن بقچه زیر پای طفل گذاشته اند که خطر ویران شدن و افتادن در پی دارد . دیگران هم از دور ایستاده اند و تماشا می کنند. دست می زنند و میتینگ می دهند و زنده باد و مرده باد می گویند.

آن وقت همین آقایانی که غرور علمی دارند وقتی یک سلسله از مطالب عالم ماده را ناقص یاد گرفته اند تعدی از مرز می کنند و می گویند: ما باید خدا را هم تجزیه و تحلیل کنیم و ببینیم و گرنه قبول نمی کنیم.

این نوعی وسوسه فکری روحی است که مردم را گرفته چون وسوسه که منحصر به مسائل دینی عبادتی نیست یک قسم وسوسه درعبادات است مثل این که کسی برای غسل به حمام می رود و روی لبه خزانه می ایستد . کمر را طوری می کند که کشف عورت می شود آن وقت یک دست را بالا و دست دیگررا پائین می برد . پاها را بلند می کند مثل این که می خواهد مانند مرغ پرواز کند یک مرتبه شیرجه می رود . چنان صدا می کند که بنای حمام و خزانه را به لرزه در می آورد . اگر کسی از بیرون تماشا کند و بپرسد: این آقا چه می کند؟ بگوید غسل می کند تعجب می کند . یعنی دستور پیامبر با آن عظمت و احکام با آن متانت چنین دستوری دارد ؟

یا دیگری هنگام وضو ، آن قدر درسوراخ های بینی انگشت می کند گویی که نزدیک است پاره شود . همین وسوسه ها است که ممکن است منجر به مرض های مالیخولیایی شود . مثل این که کسی معتقد بود که بالای سرش خم بزرگی هست و وارد اتاق نمی شد مبادا خم بیفتد و بشکند .

بد نیست این قصه را عرض کنم که هم نوع وسوسه فکری و مالیخولیایی معلوم شود و هم بدانیم که معالجه از طریق روح وفکر در اسلام سابقه هزار ساله دارد درصورتی که امروزه معالجات روحی را از ابتکارات روانشناسان جدید می دانند.

در زمانی که شیخ الرئیس ابوعلی سینا وزیر امیر علاءالدوله دراصفهان بود شاهزاده ای گرفتار مالیخولیا شد و خود را گاو فربهی می دانست که باید کشته می شد . این بود که همیشه صدای گاو از خود در می آورد و می گفت : زودتر مرا بکشید و از گوشت من کوفته درست کنید و بخورید!

رفتارش موجب اذیت مردم شده بود پیش هر که می رسید زیر گوشش صدای گاو درمی آورد . اطبا هم تشخیص داده بودند که هرچه هست یا از ضعف اعصاب یا چیز دیگری است که به تقویت از حیث غذا و دارو احتیاج دارد ولی این شاهزاده هیچ غذا و دارویی نمی خورد و می گفت: من نباید بخورم من فربه شده ام ؛ باید مرا بکشید و بخورید! اطبا عاجز مانده بودند تا بالاخره شاه برای معالجه متوسل به شیخ الرئیس شد . بوعلی از پرستاران مریض ، حالات او را پرسید؛ سپس با عده ای از ملازمانش به سوی خانه بیمار رفت و پیشتر کسی را فرستاده بود که به بیمار اطلاع دهد قصاب می آید که تو را بکشد. وقتی که مریض این حرف را شنید خوشحال شد و به جست و خیز پرداخت . شیخ الرئیس کارد بزرگی به دست گرفته بود و با همراهان وارد شد . با صدایی بلند پرسید : گاوی که باید بکشم کجاست ؟ گاو را بیاورید ! مریض که صدا را شنید ازمیان اتاق یک صدای گاو خیلی بلند کرد که یعنی گاو این جاست. شیخ گفت: گاو را بیرون بکشید و ریسمان بیاورید او را ببندیم و سر ببریم . مریض خودش بیرون آمد و مقابل شیخ به پهلو خوابید و با ریسمان دست و پای او را بستند و شیخ بالای سر او نشست ؛ کارد را به سنگ کشید و تیز کرد و به عادت قصابان که دستی به حیوانمی زنند به پهلوی بیماردستی زد و گفت: این گاو شما آن طور که باید فربه نیست. باید قدری بیشتر علف بخورد تا چاق شود و قابل کشتن باشد. بعد دست و پای او را باز کردند و به تجویز شیخ به او غذا و داروهای لازم را دادند . و گفته بود به او بگویید: قصاب گفته تا این غذاها را نخوری و فربه نشوی تو را نخواهم کشت.آن مریض هم به عشق این که فربه شود و سرش را ببرند غذا و دواها را خورد و حالش تدریجا رو به بهبودی رفت.

حالا عده ای گرفتار غرور فکری و علمی و وسوسه و خارش روحی می گویند: ما باید خدا را که خالق زمین و آسمان است تجزیه کنیم و به کنه و حقیقتش پی ببریم ! باید گفت آقای محترم پهلوان کسی است که با حریف خود دربیفتد و او را از پا درآورد. اگر وزنه بردار است وزنه برمی دارد اگر کشتی گیر است از راه فن کشتی گیری با هموزن خود در می افتد و او را زمین می زند. حالا می تواند بگوید چون من پهلوانم باید سرخود را به کوه گذاشته و کوه را بشکافم. البته که جز غرور چیز دیگری نیست . حالا شما هم درست است که می توانید ذرات و موجودات ذره بینی را به وسیله میکرسکوپ مطالعه فرمائید و اجرام دور دست سماوی را با تلسکوپ های قوی ببینید ؛ اما همه این ها جسم اند؛ خدا که جسم نیست که زیر میکرسکوپ یا تلسکوپ بیاید. خدا بالاتر و بزرگتر از افق افکار بشری است و نمی شود درفهم و فکر بشر بگنجد؛ زیرا عقل و فکر بشر مانند سایر قوای او محدود است و خدای نامحدود نمی شود محاط محدود واقع شود .

فهمیدن و ادراک کردن چیزی عبارت است از احاطه فکری نسبت به آن چیز . اگر من خدا را بفهمم یعنی محیط بر او بشوم پس من بزرگتر از خدا خواهم شد؛ و این غلط است . امام محمد باقر(ع) فرمود: فكلّما ميّزتُموه بأوهامِكم في أدقِّ معانيه، فهو مخلوقٌ مصنوعٌ مثلُكم مردودٌ إليكم(عوالم العلوم ، ج 19 ص 207) هرچه را که با فهم خود درک کرده و اسمش را خدا می گذارید آن هم مخلوق و ساخته شده فکر خود شما است؛ نه خدا. مخلوق شما که خالق جهانیان نمی شود. خدا می فرماید: این را بدانیدکه علم و دانش شما اندک است و هوس فهمیدن بعضی از چیزها را از مغز خود بیرون بیاورید! من که خالق و آفریننده شما هستم می دانم چه آفریده ام؛ بشری آفریده ام که علم اندکی دارد .

پیامبر (ص) این سخن را وقتی فرمود که عده ای به حضورش رسیده بودند و از روح سؤال می کردند که چیست ؟ آیه نازل شد: وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا( اسراء ، آیه 85) وقتی از روح پرسیدند بگو: کارتان نباشد روح از امر پروردگار من است . شما علمتان کم و اندک است. ممکن است بعضی بگویند: خیر شما اگر نشود بیشتر بفهمید دیگران ممکن است بفهمند. ولی بقول یکی از بزرگان که می گوید: ما فهمیدیم که نمی فهمیم دیگران نمی فهمند که نمی فهمند. این دیگر بلای بزرگ جهل مرکب است

هرکس که بداند و بداند که بداند

اسب سبق از گنبد گردون بجهاند

هرکس که نداند و بداند که نداند

لنگان خرک خویش به منزل برساند

هرکس که نداند و نداند که نداند

درجهل مرکّب ابد الدهر بماند

پیامبری که اسوه علم و حقیقت دانش و عقل کامل است خدا به او می فرماید: وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا ( طه ، آیه 114 ) یعنی تو هنوز علمت ناقص است از من بخواه که علمت را زیاد کنم . و هرچه پیش بروی باز نقص داری و علم خدا بی پایان است . حالا توجه بفرمائید پیامبر از حیث علم ناقص باشد آن وقت یک عده از مردم که هنوز آداب غذا خوردن و آب خوردن خود را بلد نیستند؛ و ضروریات اولیه زندگی خود را از بچه داری و زن داری و خانه داری نمی دانند؛ هنوز رشد عقلی و فهمی این ها به حدی نرسیده که بدانند مواد الکلی و تریاک مضر به اخلاق و بدن و خانواده و اجتماع آن هاست؛ و هنوز نفهمیده اند که اختلاط زن و مرد باعث فساد اخلاق و مولد امراض خانمان سوز است؛ و نمی توانند هوی و هوس خود را ترک کنند آمده اند می خواهند یک سلسله مطالبی که بالاتر ازمیزان فهم و عقلشان است را بفهمند.

از هر رهگذری می پرسند: روح چیست و حقیقت خدا کدام است؟ وحی یعنی چه و قضا و قدر چگونه است؟ یکی نیست که بگوید آخر به چه درد شما می خورد که حقیقت وحی را بدانید و ماهیت روح را درک کنید؟ شما بروید آنچه که موجب آسایش و سعادت زندگی شما و مصلح اخلاق و افکار و اعمال شما و آباد کننده دنیا و تأمین کننده آخرت شماست را یاد بگیرید ! آن وظایف اخلاقی و عملی لازم برای زندگی که ازدست داده و خود را به روزگار سیاه نشانده ایم را در میان خود زنده کنید!

برفرض که بدانید که وحی چه جور بوده است یا ندانید چه فرقی خواهد کرد مثلا اگر بدانید بازار شما رونق می کند و اگرندانید کسادی پیدا می کند؟ اگر بگوئید : آخر دانستن هرچیز خوب است و اسلام هم که جلو دانستن را نمی گیرد عرض می کنم: بله دانستن خوب است؛ اما دانستن آن چیزی که دانستنش ممکن باشد . اسلام دین وسط است وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ ( بقره ، آیه 143 ) نه جلوگیراز علم است که خمود و سست و تنبل بار بیاورد و نه مغرور کننده است که بگوید هر چیز در دنیا قابل فهم است و دنبالش بروید! آنچه که درخور فهم و ادراک بشریت است با کمال جدیت تشویق می کند. مثل این که تجزیه و تحلیل عوالم ماده و اجسام برای بشر ممکن است دعوت به آن می کند وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ ( جاثیه ، آیه 13) که عرض شد دعوت به خدا شناسی خود دعوت به مطالعه کتاب طبیعت و تجزیه عالم اجسام است که آثار علم وقدرت و حیات خدا را ببیند. ولی همین اسلامی که تشویق به علم می کند وقتی که بشر خواست بالاتر از میزان و حدود فهم خود بالا برود جلویش را می گیرد و می گوید: وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا ( اسراء ، آیه 85 ) بیهوده خود را زحمت نده و عمر خود را ضایع مکن و ایمان خود را متزلزل مگردان در قضا و قدر بحث نکن! که علی (ع) فرمود: بَحْرٌ عَمِيقٌ فَلاَ تَلِجْهُ . . . سِرُّ اَللَّهِ فَلاَ تَتَكَّلَفْهُ ( بحار الانوار ، ج 5 ، ص 110 ) البته معتقد به قضا و قدر باش و معتقد به روح و وحی و معراج جسمانی پیامبر و معاد و فشار قبر باش ولی دنبال فهمیدن حقیقت و جزئیات آن خود را به شبهه و تردید مینداز ! به این که تمام حوادث روزگار مقدر است و خدا معین کرده است اعتقاد دارم ولی چگونه است نمی فهمم. به فشار قبر اعتقاد دارم ولی چه جورمی شود نمی فهمم. به صراط و میزان و تطایر کتب اعتقاد دارم اما حالا بگویم: صراط مثل یک موی باریکی است روی جهنم کشیده شده و آن وقت توی شبهه بیفتم که چگونه می شود از روی آن موی باریک که به تیزی شمشیر است عبور کرد! چرا بگویم؟ یا این که میزان مثل همین ترازوهای دنیا است یا نحو دیگر نمی فهمم. باید معتقد باشم ولی لازم نیست که بفهمم. اگر بگوئید انسان تا چیزی را نفهمد نمی تواند معتقد باشد؛ عرض می کنم خیر این طور نیست. خیلی چیزها را معتقد به وجودش هستیم ولی حقیقت آن ها را نمی فهمیم. مثلا در همین مجلس یقین داریم که برق هست و موج الکتریسته جریان دارد اما حقیقت برق چیست ؟ نمی فهمیم. رادیو هست و صدای طهران مثلا به قزوین می رسد اما حقیقت امواج رادیویی چیست و چگونه می شود که صدا از راه دور به گوش می رسد نمی فهمیم . وجود خودمان را یقین داریم که هستیم ولی حقیقت خودمان چیست نمی فهمیم. قوه بینایی ، شنوایی و قوه حافظه داریم که کارهای گذشته در یادمان هست اما خیلی ها از حقیقت قوه حافظه و قوای دیگر بی اطلاع اند . حقیقت خدا، روح ، علم ، مشیت ، اراده ، حیات و وحی خدا همین طور است . ما از آثار پی به وجود آن ها می بریم؛ همان طورکه آثار برق و رادیو ما را به وجود آن ها می رساند ولی از حقیقت آن ها بی اطلاع ایم. می بینیم که اختیار ما دست موجود زنده ای با علم و قدرت است که ما و تمام موجودات را اداره می کند. لذا یقین به وجودش پیدا می کنیم؛ ولی ازحقیقت آن بی اطلاع ایم. سحره فرعون آمدند عصای موسی را دیدند فهمیدند که این عصا امر پروردگار و آسمانی است و مربوط به سحر و افسون و جادو گری نیست؛ ولی نفهمیدند که چگونه می شود به صورت اژدها در می آید. عرب های سخنور آمدند و کلام پیامبر را شنیدند فهمیدند که امر آسمانی و معجزه و وحی است؛ ولی از حقیقتش مطلع نشدند.

خلاصه دنبال این گونه مطالب نفهمیدنی رفتن یک نوع خارش فکری و روحی است مثل خارش بدن .وقتی بدن به خارش می افتد هرچه بیشتر ناخن بزنید خارش بیشتر می شود و هرچه خارش بیشتر شود ناخن بیشتر می زنید . حالا هرچه مردم بیشتر در اطراف این مطالب گفتگو کنند حیران تر می شوند هر چه بیشتر حیران شوند بیشتر گفتگو می کنند. البته در زمان ائمه اطهار علیهم السلام مردم سوالاتی می کردند هرچه که قابل فهم بود جواب می دادند. مثلا کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی که معتبرترین کتب شیعه امامیه است نقل می کند که یکی از اصحاب امام رضا (ع) به نام فتح بن زید یا فتح بن یزید جرجانی خدمت امام آمد و عرض کرد این که شما می گوئید: خدا لطیف و خبیر است یعنی چه؟ خبیر را می دانم یعنی دانا و با خبر ؛ اما لطیف است یعنی چه؟ فرمود لطیف یعنی عالم و آگاه به مخلوقات ریز و دقیق. بعد فرمود : آیا آثار صنعت و قدرت پروردگار را درگیاهان و غیر گیاهان نمی بینی ؟ در حشرات ریزی مثل پشه و کوچک تر از آن که از غایت کوچکی دیده نمی شوند و قابل لمس نیستند و نر و ماده و نوزاد و بالغشان تشخیص داده نمی شود و مطالب میان آن ها به نحو مخصوصی رد و بدل می شود.

البته توجه دارید که تا قبل از زمان پاستور فرانسوی دانشمند میکروب شناس یعنی تقریبا تا دویست سال قبل که هنوز حیوانات ذره بینی کشف نشده بود ، مردم خیال می کردند موجودات زنده و جاندار منحصر است به همین حیواناتی که به چشم دیده می شوند. تا این که به وسائل علمی و آلات اکتشافات فنی و مطالعات دقیق پی بردند که غیر از این حیوانات دیدنی یک سلسله حیوانات ریز ذره بینی در اطراف ما هستند. و در هوایی که ما تنفس می کنیم زندگی می کنند و به اندازه ای ریز و کوچک هستند که با چشم دیده نمی شوند و با دست لمس نمی گردند و از شدت کوچکی میلیون ها از آن موجودات زنده درسر یک سوزن جمع می شوند و قطره ناچیز آب برای آن ها به منزله یک اقیانوس بزرگی است که در اعماق آن هزاران میکروب شناوری می کنند و جنگ و جدال و نزاع دارند .

حالا ملاحظه فرمودید که امام هشتم ما هزار و چند صد سال قبل از پیدایش وسائل فنی اکتشافی و قبل از تولد دانشمندان میکروب شناس بدون وسائل مادی با یک بیان ساده ، وجود حیوانات ذره بینی را به یکی از اصحاب خود خبر می دهد ؟ البته این مقام بزرگی برای امام نیست؛ مقام و مرتبه اش خیلی بالا تر ازاین ها است. ولی چون امروز در نظر بعضی این مطالب بزرگ آمده و اطلاع از مقامات شامخ امام ندارند برای توجه آن ها گفته شد.

حالا بعضی می گویند چرا امامان ما از این مطالب برای مردم زمان خود نمی گفتند که تا به امروز هم باقی بماند؟ اولا مردم معاصر با ائمه علیهم السلام اینقدر روشن نبودند و سطح فکر و عملشان بالا نبود که در صدد پرسش مطالب علمی باشند. اشخاص فهمیده و عالم بسیار اندک بودند. ثانیا ائمه آزاد نبودند؛ آن ها محصور و تحت نظر خلفای جور بودند که مردم حق ملاقات با آن ها را نداشتند و نمی توانستند با امام خود تماس بگیرند و مسائل شرعی خود را بپرسند تاچه رسد به مطالب علمی.

یکی از تجار بزرگ کوفه به قصد زیارت امام جعفرصادق(ع) به مدینه آمد وقتی رسید دید پاسبان ها جلو در منزل امام ایستاده اند و ملاقات با امام اکیدا ممنوع است. ناچار شد رفت لباس خود را عوض کرد و یک طبق خیار تهیه کرد و بالای سر گذاشت و توی کوچه های مدینه شروع به خیار فروشی کرد تا رسید جلو خانه امام و صدای خود را بلندکرد. خادمی از خانه بیرون آمد و گفت داخل شو تا خیار بخریم! آن مرد متشخص با این وسیله وارد شد تا چشم امام به او افتاد پر از اشک شد و فرمود: نمی گذارند ما با دوستان خود ملاقات کنیم.

مأمون، روی سیاستی که داشت حضرت رضا (ع ) را از مدینه به طوس برد تا ولیعهد خود سازد . چون می دید که سادات و آل علی(ع) در اطراف مملکت انقلاب ها و نهضت هایی می کنند و مردم را علیه دستگاه خلافت می شورانند . فکرکرد که چون امام رضا(ع) بر آن ها ریاست دارد وقتی که او را به عنوان ولیعهد تحت نظر بگیرد دیگر آن ها هم به احترام او ساکت می شوند. این بود که امام رضا رابه طوس آورد . ولی تا دید نماز باران امام موجب بارش باران شد و مردم توجه کامل به ایشان پیدا کردند و خانه امام مطاف مردم شد نتوانست ساکت بنشیند؛ و برقتل امام مصمم شد .

ابوالصلت می گوید: روزی امام بعد از نماز صبح لباس های بیرون از منزل خود را به تن کرد و عبا بر دوش به گونه ای که انتظار کسی را داشته باشد آماده برای رفتن در محراب نمازش نشست . من تعجب کردم که امام عازم کجا و منتظر چه کسی است؟ در این فکر بودم که دیدم غلامان مأمون رسیدند و گفتند: آقا خلیفه شما را احضار کرده است . امام از جا برخاست و فرمود: انا لله و انا الیه راجعون . نعلین خود را پوشید و حرکت کرد و به من هم فرمود: تو هم بیا ! وقتی دیدی من از خانه مأمون بیرون آمدم و عبا برسر کشیده ام دیگر با من حرف نزن و بدان که دیگر حالم منقلب است و موقع رفتنم رسیده است .

وقتی وارد شد و منتظر بودم و فکر می کردم دیدم امام عبا بر سر کشیده بیرون آمد . حالش منقلب و نالان بود ؛ من سخت متأثرشدم و دنیا در نظرم تاریک شد و گریه راه گلویم را گرفت دنبالش آمدم و حرفی نمی توانستم بزنم؛ وارد خانه شد و فرمود: در را ببند که کسی به عیادت من نیاید !

مقصود از بستن در خانه این بود که چون امام می دانست این جا ایران است و مردم علاقمند به امام و خانواده پیامبر هستند اگر به منزل امام بیایند و از مسمومیت حضرت توسط مأمون مطلع شوند شورش می کنند و انقلابی برپا شود. و امام به اغتشاش و انقلاب راضی نبود و می خواست مملکت اسلامی آرام و ساکت بماند. لذا فرمود: در را ببند که تنها وغریبانه در خانه جان دهم .

آقا درمیان بستر افتاده و ناله اش بلند است و چون مار گزیده به خود می پیچد؛ خواهران و زنان و اولادش همراه او نیستند اما فرزند گرامی اش یعنی جواد (ع) آمد و به بالین پدرنشست.

می گویند :امام رضا(ع) غریب و دور از وطن از دنیا رفت . اما عرض می کنم هرچه بود امام هشتم ما درمیان بستر و خانه خود و درآغوش فرزندش جان داد ؛ اما غریب حسین است ؛ مظلوم حسین است درساعت آخر به هر طرف نگاه می کرد نیزه بود و شمشیر و سنگ که به بدنش می آمد.

( مجلس 20)

قال الله تعالی : بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْر إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ (سوره عصر )

صبر یکی از دستورات اسلامی است . برخی افراد بی اطلاع تصور می کنند که اسلام با این دستور در برابر ظلم و ستم به تحمل و سکوت امر می کند . می گویند: باید در هر حادثه و پیش آمدی دست روی دست گذاشت و گفت : خدا چنین خواسته و مقدّر همین است . و البته این دستور کشنده استعداد و حس مقاومت در برابر ظلم و از بین برنده شهامت و عزت نفس است ؛ درصورتی که این طور نیست و اسلام با دستور جهاد و دفاع ، ایستادن درمقابل ظلم را واجب دانسته و مجاهده با بذل اموال و انفس را وسیله نجات از عذاب الیم قرارداده است و می گوید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ . تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ( صف ، 10 و 11) و با دستور کسب و کار و سعی و کوشش ، تحمل درمقابل فقر را جایز ندانسته و عزت را برای مؤمنین خواسته است . می گوید: وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُون ( منافقون ، 8 ) و بزرگ پیشوای مسلمین حسین بن علی بارزترین حجت و دلیل است بر این که اسلام تحمل و سکوت در برابر ظلم و ستم را جائز نمی داند که نهضت کرد و با ریختن خون خود درمقابل ظلم ایستادگی کرد .

پس معلوم شد که معنای صبر ، تحمل ظلم نیست بلکه صبر در اسلام بر سه قسم است: صبر بر طاعت و صبر از معصیت و صبر در مصیبت .

صبر برطاعت یعنی انسان زحمت اطاعت خدا را بر خود هموار کند و از فرمانبرداری خدا خسته نشود ، صبر برمعصیت. یعنی درمقابل هواهای نفسانی و شهوت و غضب مقاومت و زحمت خودداری از مشتهیات را تحمل نماید تا از مفاسد اخلاقی و اجتماعی آن ها برکنار باشد .

و صبر در مصیبت یعنی در مقابل حوادث و پیشامدهای ناگوار جزع و فزع نکند و مقاومت نماید. حالا برای این که بدانیم هر سه قسم صبر در اسلام مطابق با مقتضی فطرت اجتماعی است اول به سراغ اجتماع متمدن بشری می رویم و می پرسیم: با قطع نظر از دین آیا هر اجتماع متمدن برای حفظ نظام خود قانونی لازم دارد یا خیر ؟ البته که لازم دارد. می پرسیم : وظیفه افراد در مقابل قانون چیست؟ خواهند گفت: وظیفه افراد این است که پیروی از قانون کنند و علیه آن طغیان نکنند . مثلا قانونی که در باره مالیات وضع شده است افراد آن اجتماع متمدن باید بپذیرند و تلخی جدا کردن مال ازخود را تحمل کنند و مقدار معینی ازآن را به دولت بپردازند . همین معنای صبر بر طاعت است . چون طاعت یعنی پیروی از قانون و معصیت یعنی طغیان علیه قانون و مخالفت با آن .

پس آن دو قسم صبر که صبر برطاعت و صبر از معصیت باشد در اجتماع متمدن ضروری شناخته شده است . و قسم سوم صبر که صبر در مصیبت است باز از اجتماع می پرسیم: مصیبت چیست ؟ خواهند گفت: حوادث تلخ بردو قسم است : حوادثی که می شود آن ها را دفع کرد از قبیل مرض و فقر و جهل و ظلم . البته باید درمقابل این ها ایستادگی کرد و جلوگیری نمود . حالا از دین می پرسیم که باید با این قبیل حوادث چه کرد ؟ می بینیم دین هم دستورصبر در برابر این ها نمی دهد. از پیامبر می پرسیم : یا رسول الله اگر انسان مریض شد باید چه کند ؟دست روی دست بگذارد و صبرکند و بگوید خدا چنین خواسته است؟ یا می گوید: هرگز ! باید زود به دکترمراجعه کرد و ازطریق دوا و درمان بیماری را درمان کرد ؟

اگر ملتی فقیر شد چه کند؟ صبر پیش گیرد ؟ می گوید: خیر باید با ایجاد کار با بلای فقر مبارزه کند. اگر جاهل شد چه کند؟ با تشویق و دستورات اکیده به تحصیل علم وادار می کند و مبارزه با بیسوادی را برملت خود واجب می داند. اگر ظالم و ستمگری مسلط برملت شود چه کند؟ می گوید با تمام قوا باید بایستد و از بذل مال و جان دریغ نکند و جهاد کند. قَالَ رَسُولُ اَللَّهِ صَلَّى اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ بِمَنْزِلَةِ اَلشَّهِيدِ ( امام صادق علیه السلام ؛ کافی ، ج 5 ص 52) پس دراین قسمت از حوادث ، اسلام با مقتضای فطرت اجتماع موافق است . می رسیم به قسمت دیگر از حوادث که چاره ناپذیر است و هیچ کار نمی شود برای دفع آن ها انجام داد . مثل مرگ اقارب و خویشاوندان و مرض علاج نا پذیر و ورشکستگی و فقر که نمی شود چاره کرد .

از اجتماع متمدن می پرسیم در مقابل این حوادث چه باید کرد ؟ خواهند گفت: باید خون خورد و سازش کرد . از اسلام می پرسیم می گوید: درمقابل این گونه مصیبت های چاره ناپذیر باید صبر کرد و تحمل نمود و به خدا و مقدرات او تفویض کرد و تسلیم شد.

پس هرسه قسم صبر مطابق با مقتضی فطرت اجتماع متمدن بشری شد . منتها آن آدمی که درمقابل مشکلات چاره ناپذیر صبر می کند اگر ایمان به خدا و مقدرات آسمانی نداشته باشد دائما در آتش غصه و غم می سوزد و کشمکش درونی اعصاب او را سخت درهم فشرده و ناراحت می کند و خود را مقهور طبقه بی شعور ظالم می داند . یا با همین غصه و غم به مرگ تدریجی گرفتار می شود و به امراض عصبی مبتلا می گردد و یا دست به خود کشی و انتحار می زند.

اما آدم با ایمان و معتقد به خدا و مقدرات ایمانی تمام حوادث را روی مصلحت وحکمت آفریننده حکیم می داند که درمقابل این گرفتاری پاداش و جزای بزرگی دارد. لذا دائما درعین سختی خوشحال و خرّم است و زندگی خود را با خوشی به سر می رساند .

انسان با ایمان از دست خدای مهربان سیلی می خورد . انسان بی ایمان ازدست طبیعت ظالم و دیوانه می خورد . این دو سیلی خیلی با هم فرق دارند. گاهی کودک طفلی از پدر مهربان خود سیلی می خورد و افتخار می کند و می فهمد که این سیلی به نفع و سعادت او بوده است و دنباله آن درس خواندن و عالم شدن است . بنابر این قلبا خوشحال است.

اما آن کودک بدبختی که اسیر دست یک آدم دیوانه است و سیلی از او می خورد سخت غمگین است؛ می سوزد و می سازد. پس صبری که اسلام درمقابل مصیبات دستور می دهد برای رفع نگرانی های درونی و ناراحتیهای فکری است که باعث زندگی جهنمی می شود می گوید :درمقابل مشکلات چاره ناپذیر زندگی بیهوده غمگین مباش و به اعصاب و مغز خود فشار نیاور! خود را به دامن خدای مهربان انداز و تسلیم مقدرات او باش!

بدان که نظام عالم دست آن خدای حکیمی است که روی مصلحتی که از آن غافل هستید آن را اداره می کند. وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ . ( بقره ، 216 ) بدان که درمقابل این گرفتاری ها اجر و ثواب فراوان داری !

البته اگر انسان خود را تسلیم نکند چه کند ؟ درمقابل حوادث جز خود خوردن و اذیت کشیدن کاردیگری از دستش برمی آید ؟ اختیار بقاء و فناء و مرگ و زندگی از دست ما خارج است بی اختیار مارا آورده اند و بی اختیار نگهمان داشته اند و بی اختیار ما را می برند ما دراین دریای عمیق هستی سر به گریبان غفلت فرو برده ایم و اطراف خود مثل کرم ، پیله می پیچیم و می چرخیم و شکمی سیر می کنیم و ریاستی به دست می آوریم . هیچ نمی دانیم معنی این طلوع و غروب چیست ؟ راز این مرگ و زندگی کدام است نمی دانیم .

که آخر معنی این زندگی چیست؟ پدید آرنده این ماجرا کیست؟

چه کس آباد کرد این خاکدان را؟ نشان داداین جهان بی نشان را؟

چو بنیادش به آبادی نهادند چرا دردست ویرانیش دادند ؟

چرا ذرات عالم بی قرار اند ؟ به عشق کیست اینان گرم کارند؟

اگر این کار عشق و عشق کار است چرا محکوم مرگ و انتحاراست؟

چه سودی بود درآوردن ما؟ چه سودی می برند از بردن ما؟

از این چراها آن قدر هست که از میلیاردها یکی را نمی توانیم بفهمیم . ما چه می دانیم راز آفرینش چیست و سرّ وجود کدام است؟ شخصیت ما به اندازه ای در برابر اعلای وجود کوچک و ناچیز و فرومایه است که جرئت یک چون و چرا بما نمی دهند و اجازه پرسش به ما نمی بخشند.

این دستگاه مستند و مستقل روی حکمت و مصلحت می چرخد؛ می آورد و می برد ؛ زنده می کند و می میراند؛ جان می دهد و جان می گیرد؛ آباد می کند و خراب می کند؛ نعمت می دهد و نعمت می گیرد؛ ثروت می دهد و فقیر می کند؛ عزیز می کند و ذلیل می کند.

یکی را می دهد صد گونه نعمت یکی را نان جو آلوده درخون

کسی را یارای اعتراض و انتقاد نیست؛ هرکس سربرآورد و حرفی زد مخذول و منکوب شد و به عجز و ناتوانی خود اذعان کرد. شیطان قبل از همه قد علم کرد و گفت: خدایا این چه کاری است که کردی؟ تو که می دانستی من یک موجود رذل و پستی خواهم شد چرا مرا آفریدی؟ حالا که آفریدی چرا بردی مقربم کردی و بالاتر ازفرشتگانم بردی؟ حالا که بردی چرا امر کردی که درمقابل آدم خاکی سجده کنم؟ حالا که امر کردی و می دانستی که مخالفت خواهم کرد وقتی که مخالفت کردم چرا مرا بر او مسلط کردی که اغوایش کنم؟ حالا براو مسلط کردی چرا براولاد او مسلطم کردی که آن ها را از راه بیرون برم؟

همه این ها را که گفت یک کلمه از خدا جواب رسید که: بگو ببینم مرا حکیم می دانی؟ و معتقدی که از روی حکمت و مصلحت کارمی کنم یانه؟ گفت: البته که حکیم می دانم. فرمود: پس ساکت باش و خاموش بنشین! و بدان همه چیز روی حکمت و علم و مصلحت بی پایان من است.

قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَن تَشَاء وَتَنزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاء وَتُعِزُّ مَن تَشَاء وَتُذِلُّ مَن تَشَاء بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىَ كُلِّ شَيْءٍ قَدِير ( آل عمران ، 26)

یکی را دهی تاج و تخت و کلاه یکی را نشانی به خاک سیاه

جزتسلیم به حوادث چه باید کرد؟ به نظرشما علت این که این لاستیک های اتومبیل تا این درجه فشار را تحمل می کنند چیست؟ برای چه این طور تولید شده اند ؟ گفته می شود که لاستیک های اولیه سفت و محکم بود تا درمقابل فشار و تکان های شدید جاده مقاومت کند ولی به زودی متوجه اشتباه خود شدند زیرا آن لاستیک ها درمدت کوتاهی تکه تکه می شد و از بین می رفت . دانستند که لاستیک درمقابل جاده های سرسخت و پر سنگلاخ و دست انداز خیلی بیچاره است. نمی تواند با فشارجاده سرشاخ شود . باید لاستیکی طراحی شود که فشار و تکان های شدید جاده را به جان عزیزش بخرد و با آن دست اندازها و سنگلاخ ها مماشات کند و راه بیاید . هرچه آن ها سفت گرفتند لاستیک شل بگیرد. آن ها یک من شدند این نیم من شود. اگر سنگ ها فشار آورند لاستیک تو برود آن ها که کنار رفتند این بالا بیاید. این بود که لاستیک های بادی را درست کردند که فشار و تکان دست اندازهای جاده را چنان که ملاحظه می فرمائید در خود جذب می کند و زبان حالش این است: به هر دنده بگویی می خوابم . این است که دوام پیدا کرده و مدت ها سالم می ماند .

آری ؛ زندگی پرحوادث دنیا و این جاده حیات برای ما هموار و مسطح و آسفالت نیست . خیلی پر سنگلاخ و پر دست انداز است. اگر بخواهیم به راحتی و سلامت از این جاده عبورکنیم باید مثل همان لاستیک های بادی باشیم . فشارها و تکان های شدید جاده پرمانع و ناهموار حیات را درخود جذب کنیم و به روی حوادث و مشکلات بخندیم تا همیشه با روحی پرنشاط و جسمی سالم دلی پرخنده و پیشانی باز زندگی خود را به آخر برسانیم . والا اگر بخواهیم در مقابل حوادث رو ترش کنیم و داد بزنیم و فریاد بکشیم و بد و بیراه بگوییم جز این که اعصاب خود را تحریک و خود را مریض وگرفتار کنیم نتیجه ای نخواهیم گرفت . مثل آن لاستیک های سفت و محکم تکه تکه و متلاشی می شویم . البته که دنیا فراز و نشیب و مرگ و مرض و ورشکستگی در تجارت دارد . مردود شدن در امتحان دارد؛ مخالفت های زن و فرزند و شوهر و برادران دارد . و هزار امثال این ها. باید ساخت وسازش کرد تا سالم ماند.

خدا در باره انسان چنین می فرماید: إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا ( معارج ، 19 ) وقتی دنیا مطابق دلخواهش می شود جفتک اندازی می کند . من ببرم من شیرم من نهنگم . می زنم می کشم . خدا کیست ؟ پیامبر کیست؟ دین چیست؟ حالا چه شده است ؟ پنج سیر لبو خورده و گرم شده است .

مادام که این لبو در روده ها گردش می کند حالش این است ؛ ولی همین که تمام شود و تنورمعده شعله ور شود ساعتی به لبو دسترسی پیدا نکند همان ببر و پلنگ لبویی ، رنگش زرد می شود و پاها سست و بدن به لرزه می افتد . و مثل مرده بی جان می افتد و پیوسته خدا خدا و ابراز گرسنگی می کند .

می گویند : روزی غرور و تکبر تیمورتاش، وزیر دربار رضاشاه را گرفته بود و گفته بود : پدر و مادرم نادان بودند که مرا عبدالحسین نام نهادند . حسین کیست که من بنده او باشم ؟ من بنده اعلی حضرت قدر قدرتم . چند روز بعد ، مورد غضب شاه واقع شد و به زندان افتاد از آن جا به خانمش پیغام داد که درمنزل من مجلس روضه امام حسین(ع) تشکیل بده و متوسل به او شو که من از زندان نجات پیدا کنم.

خداوند می فرماید: إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى ( علق ، 6) و بازمی فرماید: وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا ( اسراء ، 11 ) اصلا طینت او با عجله آمیخته است ؛ درهر کار عجله می کند و هیچ صبر و حوصله ندارد.

دربعضی از تواریخ یا اخبار وارد شده است که: وقتی قالب آدم ابوالبشر به دست قدرت پروردگار درست شد مدتی قالب بی روح افتاده بود تا این که می فرماید : وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي ( ص ، 72 ) و جان درکالبد افسرده آدم دمیده شد. و جان به تدریج دراعضاء و جوارح آدم گردش وارد شد و به گردش در آمد . مدتی در چشم و مدتی درگوش و بینی و دهان و سینه تا این که به زانوها رسید و هنوز کاملا قوت نگرفته بود. دراین موقع آدم عطسه زد و برخاست و نشست. خواست حرکت کند و برخیزد چون جان هنوز به پاها نرسیده بود افتاد. حالا پدر عجول بود اولاد و فرزندان همان پدر تا قدری زانوهاشان جان پیدا می کند و قوت می گیرد دیگر صبر نمی کنند که تکمیل شود؛ حرکت می کنند و به راه می افتند و زمین می خورند و ناله و فریادشان به آسمان می رود .

حالا شاید راز این عجله در آدمی این باشد که اصل روح و حقیقت انسان از عالم مجرد است . کما این که فرمود : قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي ( اسراء ، 85 ) و عالم مجردات عالم آزادی و بی قیدی است؛ موجودات آن عالم بدون این که پایبند به ماده و مادیات باشد در پروازند و به همه جا محیط و درهمه جا حاضرند.

تدریج و تأنی در آن عالم نیست. لذا پیامبر اکرم(ص) فرمود : که من جبرئیل را دیدم پر و بال خود را باز کرده بود و تمام مشرق و مغرب عالم را فرا گرفته بود . البته مقصود از پر و بال سعه وجودی و احاطه ملک است.

و همچنین در اخباراست که: برای هرکدام از ملائکه و فرشتگان درجات و مراتبی معین کرده اند که بعضی پرشان تا یک فرسخ و بعضی میان زمین و آسمان را فرا می گیرد . و لذا مشاهده فرموده اید در پشت جلد بعضی از کتاب های قدیمی عکس ملائکه را کشیده اند به صورت دختر بال و پردار که مقصود از بال و پر همان احاطه و تصرف و سعه وجودی است. چون در نظر مردم ، مرغان پرنده آزاد تر هستند ؛ همه جا می توانند پرواز کنند و هیچ بند و قیدی ندارند . لذا می خواهند تصرف و احاطه فرشتگان را به مردم بفهمانند دراخبار تعبیر به پر و بال می کنند و درعکس هم بال و پر برای آن ها درست می کنند والا ملائکه جسم نیستند و از عالمی هم نیستند که پر و بال داشته باشند .

و این که عکس ملائکه را به صورت دختر می کشند ناشی از آن حرف باطلی است که در زمان جاهلیت می گفتند و قرآن هم از زبان آنان حکایت می کند که : أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا ( اسراء ، 40 ) خداوند ملائکه را دختران خود قرارداده است . و فرشتگان را دختران خدا می دانستند . البته این حرف باطل و غلطی است که قرآن هم گویندگان آن را ملامت می کند ؛ خدا لم یلد و لم یولد است .

خلاصه آن عالم ، عالم آزادی است و عاری از قید و بند و این روح آدمی هم از آن عالم است . حالا به تحقیقات فلاسفه شرق و غرب و جدید و قدیم و یونان و اروپا کاری نداریم که هرکدام حرفی زده و نغمه ای ساز کرده اند . ما سخن امامان خود را برهمه ترجیح می دهیم .

خلاصه روی حکمت و مصلحت بالغه پروردگار و برای تحصیل کمالات این روح مجرد ، به بدن خاکی تعلق گرفته است. به قول حافظ

طائر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق که دراین دامگه حادثه چون افتادم

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد دراین دیر خراب آبادم

حالا این طایر گلشن قدس هوای پرواز در سر دارد و به مقتضای فطرت اولیه خود می خواهد آزاد باشد. بدون قید و بند و تدریج و تأنی پیش برود . مثل آن مرغی که در قفس کرده باشند مادام که مشغول دانه خوردن و آب خوردن است از فکر گلستان و همقطاران خود غافل است . ولی وقتی اندک توجهی پیدا کرد به اضطراب والتهاب می افتد؛ ناله و افغانش بلند می شود و خود را برای پرواز کردن آماده می کند و ناگهان به دیواره قفس می خورد و به زمین قفس می افتد. آن وقت می فهمد که هنوز در قفس است و آزادی ندارد که به پرواز در آید .

مرغ روح انسان هم درکمون ذاتش هوای گلستان عالم مجردات کرده است؛ می خواهد از او باشد این است که عجله می کند و شتابان می شود که از تدریج و تأنی راحت گردد یک مرتبه به دیواره های دنیای ماده می خورد و به زانو در می آید آن وقت متوجه می شود که این عالم عالم تدریج است . این سرعت ها و عجله ها با مزاج انسان سازگارنیست. مقداری از بندهای او د رخواب باز می شود؛ مثل آن بادبادکی که بچه ها به ریسمان می بندند و در باد ملایم رها می کنند کمی آزادانه سیر می کند .

آدمی که درقزوین خوابیده خود را ناگهان در مشهد می بیند. گاهی جلوترمی رود و از وقایع نیامده مطلع می گردد. پرمی زند اوج می گیرد بال و پر می گشاید که برود ولی چون هنوز وقتش نرسیده یک صدای خروس آخر شب مثل آن ریسمانی که دست بچه است و بادبادک را می کشد این روح بال و پر باز کرده را به سمت قفس و زندان بدن می کشاند؛ باز وارد دنیای پر غوغا می شود ؛ غلغله شکم و ولوله سرسام آور عالم طبیعت به خود مشغولش می نماید و اگر به خود بیاید و جریان شبش را به نظر بیاورد می فهمد که این بدن یک پرده ضخیمی است جلو چشم جان و روح را گرفته است. آن وقت زمزمه می کند :

حجاب چهره جان می شود غبارتنم خوش آن دمی که ازاین چهره پرده برفکنم

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمن ام

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم دریغ و درد که غافل زکار خویشتن ام

چگونه طوف کند درفضای عالم قدس که درسراچه ترکیب تخته بند تن ام ؟

اگر زخون دلم بوی عشق می آید عجب مدار که همدرد نافه ختن ام

مراکه منظر حوراست مسکن و مأوی چرا به کوی خراباتیان بود وطنم ؟

طراز پیرهن زر کشم ببین چون شمع که سوزهاست نهانی درون پیرهنم

خلاصه این عجله و شتاب و سرعت پرواز درکمون روح انسان هست؛ ولی خداوند چون می داند که فعلا باید جلوی این سرعت و پرواز گرفته شود چون با این عالم نمی سازد ، لذا به وسیله پیامبران دستور تأنی و آرامش و صبر و تحمل می دهد ؛ می فرماید: ببین ! من هم وقتی خواستم عالم طبیعت را خلق کنم آن را طی شش روز آفریدم . چون همان طور که مجردات ذاتا سریع و دفعی هستند این عالم ذاتا تدریجی است و همان طورکه روح تو فطرتا سریع است اما فراموش نکن این بدنی که دراختیار تو گذاشته شده تدیجی است . پس برای این که ضایع نشود تأمل کن و با تدریج پیش برو و با ناملایمات و مشکلات بساز ! تا موقع معین پرواز و خلاصی تو از زندان بدن و قفس تن فرا برسد . فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ ( اعراف ، 34 ) اگر انسان ایمان به خدا داشت و متوجه این نکات می شد و می دانست که خدا برای هرچیز اجل و مدتی معین کرده است و هر حرکت راه و مسیری دارد و هر مسیر، قانونی منظم دارد ؛ و هرچه از تأخیر و تقدیم ، عزت و ذلت ، فقر و ثروت می رسد همه از طرف پروردگاراست و روزی دست خدا است و کار هم بهانه ای است برای زندگی این عالم. و زیادی کار تأثیر در زیادی روزی ندارد ؛ چون هرچیز به اندزه لزوم و روی حساب دقیق دراین عالم گذارده شده است . إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَر ( قمر ، 49 )

هرکس سهمی دارد و باید سهم خود را ببرد ؛ زیاد و کم نخواهد شد . بشر آن وقت دیگر راحت می شود و هیچ گونه غصه و اندوه به دل راه نمی دهد؛ چون خدا بیکاری را نمی پسندد. کاری را پیش می گیرد چون روزی مقدر است؛ به همان اکتفا می کند و چون عالم ، عالم تدریج است درهیچ کار عجله نمی کند و با کمال صبر و بردباری و حوصله و رضایت و خوشی پیش می رود و مصائب و مشکلات را با آغوش باز و روی خندان استقبال می کند .

کمی دقت کنیم می فهمیم که اصلا تحمل مشکلات زندگی و زد و خورد با مصائب، آدمی را پخته می کند و قوت و نیرو می دهد؛ به طوری که اگر این مشکلات و احتیاجات در زندگی نبود نیروهای فعاله انسان تحریک نمی شد و شور وحرارت زندگی در او پیدا نمی گردید . و مانند همان کرم پیله به جسد برگ توت قناعت می کرد و برای همیشه درمراحل پست حیوانیت می ماند .

اثری از علوم و اختراعات ، ادبیات و شعر و سایر مظاهر عقل و ذوق و اخلاق در زندگی پدید نمی آمد . اگر در برابر ما دشمن خونخواری نباشد نیروی شجاعت مردان شجاع چه وقت به کار خواهد افتاد ؟ اگر سخت گیری های حوزه امتحان نبود قوای فعاله و استعدادهای نهفته و افکار خفته جوانان خوش فهم و با ذکاوت چه وقت به جنبش می افتاد؟ و صحنه علم و دانش درجهان به وجود می آمد ؟

آیا اگر آفتاب سوزان، اشعه آتشین خود را به دریاها و اقیانوس ها نمی فرستاد آب منجمد از جای خود حرکت می کرد و به آسمان می رفت ؟ و اگر آن بخار درآسمان فشار سرتاسری بالا را تحمل نمی کرد که به صورت برف و باران تگرگ به زمین آید شکوفه های بهاری در منظر و گردشگاه های شما قرار می گرفت ؟

اگر درختان باغ ها و جنگل ها سیلی های محکم باد را به جان نمی خرید از کجا بیدار شده خم شده و به هم می رسیدند که عمل تلقیح را انجام دهند و بارور گردند؟

خلاصه سرتا پای عالم، فعل و انفعال است . دسته ای فعال اند و دسته دیگر منفعل . اگر درد و مرض بر انسان عارض نمی شد این همه اکتشافات محیرالعقول در طب و جراحی نصیب بشر نمی گشت و علم فیزیک و شیمی پیدا نمی شد . و بشر ، جاهل و نادان می ماند . درد و بیماری و رنج و احتیاج است که آدمی را وادار کرده دنبال پیداکردن آثار و خواص موجودات افتد . و درنتیجه به هزاران هزار حکمت های آفرینش پی ببرد و برعلم خود بیفزاید و زندگانی خویش را توسعه دهد و از پستی توحش به شرافت تمدن امروزی نائل گردد .

اگر رنج و فشار احتیاج در انسان نبود امروز از نیروی برق برای تمام حوائج خویش ازحرکت دادن اتومبیل ها و طیاره ها و چرخ های کارخانه های صنعتی و سردی و گرمی اتاق مسکونی خویش و معالجه بسیاری از امراض و ساختن دواها و مخابرات از راه های دور به وسیله تلفن و تلگراف و رادیو و غیره استفاده نمی کرد .

اگر جنگ ها و نزاع ها نبود ملل عالم درخواب فرو می رفتند و کسالت و تنبلی آن ها را فرا می گرفت و در نتیجه اجتماعات از هم می پاشید . درد و احتیاج و جنگ تازیانه هایی هستند که بشر خوابیده را بیدار می کند و به کار وا می دارد تا روز به روز بر پیشرفت علم و صنعت وی افزوده گردد و دریک حال توقف ننماید .

چون انسان ممکن الوجود است و سرتاسر پا احتیاج است . همین احتیاج حرکت و جنبش او را باعث می شود . آن حرکت و جنبشی که ارسطو در تعریفش می گوید : الحرکة کمال اول لما بالقوة من حیث انه بالقوة یعنی حرکت و جنبش برای موجود بالقوه و محتاج کمال اول و رسیدن به مقصود کمال دوم است . پس از آن اشخاص زبون و تنبل و بی خبر از ماهیت و حقیقت عالم هستند که هنگام مواجهه با مشکلات از پا درآمده و آرزو می کنند که چه خوب بود آفریننده جهان دستگاه خلقت را از سختی ها و مشکلات خالی می کرد و لذت ها را از آلام و اسقام پاک می ساخت .

شاعرمی گوید :

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان برداشتم این چرخ و فلک را زمیان

از نو فلکی باز چنان ساختمی کازاده به کام دل رسیدی آسان

این آرزوها جز تخیلات شاعرانه چیز دیگری نیست . هیچ آزادگی و کام دل ، بدون تحمل رنج و ناکامی پیدا نشده است و نخواهد شد . تمام کامیابی ها و کام دل ها درسایه ناکامی ها و مشقت ها به وجود آمده است . الآن ما در پرتو اشعه رنگارنگ برق کامیاب هستیم و باکام دل زندگی می کنیم ؛ هیچ می دانیم که این کامیابی با چه ناکامی های مردم زحمت کش و دانشمندان رنج کشیده به وجود آمده است؟ ممکن است بعضی خیال کنند که کاشف برق یک نفر آدم ثروتمند درجه اول صاحب کاخ و پارک بوده است . درصورتی که در تاریخ آمده که ادیسون ، موزع و نامه رسان پست در راه آهن بود که روزگاری سخت و گوشی سنگین داشت . او حتی به اندازه ای گرم کار و رنج بود که درشب عروسی قسمتی از وقت خود را در آزمایشگاه خویش به سر برده بود .

پاستور ، دانشمند بزرگ فرانسوی که با شناختن و کشف میکروب آبله و پیدا کردن سرم ضد آبله ، حقوق مهمی برسلامت و حیات بشر دارد چنان از شهوات و لذات مادی این جهان چشم بر بسته و دست شسته بود که حتی در جنگ معروف و انقلاب کبیر فرانسه وقتی توپ های دور زن دشمن دروازه های شهر پاریس را درهم می کوبید او بدون توجه به این رستاخیز و غوغای عظیم همچنان به آزمایش های علمی خود در آزمایشگاه اشتغال داشت .

در باره یکی از علمای بزرگ دینی می نویسند: در ایام تحصیل به اندازه ای تهی دست و بی چیز بود که قدرت نداشت برای مطالعه خود چراغ تهیه کند . به دکان بقالی جنب مدرسه می رفت و زیر دیوار مقابل دکان او از نور چراغش استفاده می کرد و به مطالعه می پرداخت . زمانی که مشتری سراغ بقال می آمد او کنار می رفت که مبادا مزاحم بقال یا مشتری باشد . آن گاه با رفتن مشتری دو باره به زیر نور چراغ بر می گشت .

با این زحمات و تحمل مشقات ، دین و دنیای ما را زنده و آباد کرده اند که امروز ما به آسوده و کامیاب زندگی می کنیم . آن وقت دلمان می خواهد که به اندازه بال مگسی ناملایم در زندگی ما پیدا نشود و الا دادمان به آسمان بلند می شود و زندگی خود را ناراحت می کنیم .

ما اگر به تاریخ نوابغ و برجستگان عالم مراجعه کنیم خواهیم دید که تمام کمالات بشری در اثر ناکامی ها و مولود فکر خردمندانی است که دچار فقر و سختی زندگی بوده اند . دست تمام پیامبران از اموال دنیوی تهی بود و غالبا با چوپانی مراحل اولیه زندگی خود را طی کرده اند . و غیر از انبیا ، اولیاء و دانشمندان دینی و صنعتی و مخترعین درهر زمان با مشکلات طاقت فرسایی روبه رو بوده اند و اگر چنین نبودند به جایی نمی رسیدند .

این هم فضل الهی بر بشر است که برای تحریک قوای فعاله و استعدادهای نهفته بخش با لیاقت و قابل ترقی آن ها را دچارمشکلات می کرده است . بنده وقی فکر می کردم که چرا غالبا بزرگان و علمای برجسته از دهات و آن هم از طبقه سوم بیرون می آیند ؟ از مردمان شهری یا آقازاده ها و تاجرزاده ها به ندرت و خیلی کم پیدا می شوند که نبوغ و برجستگی پیدا کنند . بعد که بعضی از کتاب های روانشناسی را مطالعه کردم دیدم که می گویند: مصائب و سختی های روزگار، معلم بزرگ و استاد مهربانی است که با سیلی ها و تازیانه های درد آور خود انسان را به سمت ترقی و تعالی سوق می دهد؛ و قوای فکری انسان را برای تخلص از سختی ها به کار انداخته پخته می کند . آن وقت فهمیدم که رازش همین است .

بچه ای که از ده بلند شده برای تحصیل به غربت می رود می بیند از همه جا دستش کوتاه است و وسائل زندگی مرتبی ندارد جز درس خواندن و دانش اندوختن راه دیگری برای راحتی و آسایش پیش پای خود نمی بیند . می داند که بار سنگین غربت را هم فقط برای درس متحمل شده است سرگرم زحمت تحصیل و کوشش می شود . و چون دستش از اموال دنیوی هم تهی است رفقای بی کار و بی عار و سور چران اطرافش را نمی گیرند . خودش می ماند و زحمت تحصیلش که بعد از چندین سال آوازه علم و دانشش بلند می شود .

اما آن دسته که در خانواده های چرب و نرم با عزت و احترام پدران و مادران خود عزیزکرده و ناز پروده رشد می کنند حاضر به تحمل رنج غربت نیستند و در وطن هم نظر به این که آقازاده و بزرگ زاده هستند و دم و دستگاهشان مرتب است رفقا و همنشینان ناجوری که فقط برای خوردن و خندیدن و گردش کردن آماده اند اطرافشان را گرفته وقتشان مستغرق می شود .

از طرف دیگر چون همه وسائل راحتی از خواب و خوراک و لباس و عزت و احترام برایشان فراهم است دیگر زحمت درس خواندن و تا نیمه شب روی کتاب افتادن و بیخوابی کشیدن را بر خود هموار نمی کنند چون فکر می کنند دیگران درس می خوانند که آقا شوند؛ من که از اول آقا هستم دیگر چه حاجت به درس خواندن ؟ به قول معروف : خُذالغایات واترُک المبادی !

ولی غافل از این که این آقایی بستگی به مغز دارد . وقتی پدر و مادر از دست بروند آقایی هم به دنبال آن ها از دست خواهد رفت . بزرگی اگر از خود انسان شد باقی می ماند تا خدا هست آن هم هست . که علی(ع) فرمود :

كُن اِبنَ مَن شِئتَ واِكتَسِب أَدَباً يُغنيكَ مَحمُودُهُ عَنِ النَسَبِ ( دیوان منسوب به امیر المؤمنین )

انسان باید بگوید: انا ابنُ نفسی .

گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل؟

چون شیر به خود سپه شکن باش! فرزند خصال خویشتن باش!

خوبی و عظمت و شرافت گُل به عطر و بوی خود گل است که داد می زند: انا ابنُ نفسی . یعنی شما را چه کار از حسب و نسب ؟ اول خاک بودم یا چه بودم ؟ هرچه بودم الان گل ام و از عطر جانفزای خود تفرج کنندگان گلستان را سرمست بوی خود کرده و دماغ جانشان را معطر ساخته ام . و ارزش حسب و نسب خود را که خاک و هوای اطراف گلستان است بالا می برم .

این جا عرایضم تمام است حالا برای ذکرمصیبت عرض می کنم آقایان محترم! یک دل کوچک و غمگین درمدینه پیامبر از آتش صبر و تحمل گداخته شد و آن دل غمزده فاطمه صغری دختر حسین(ع) بود . این دختر موقع حرکت کاروان حسینی از مدینه به سوی مکه و عراق ، مریض بستری بود و قادر به حرکت نبود . همه رفتند و این مریض کوچک با دلی پردرد و گداخته از مفارقت پدر و مادر و برادران و خواهران در یک خانه خلوت و آرام با یک جده پیرش ، ام سلمه زوجه پیامبر (ص) باقی ماند . خانه ای که پر بود از گل های بوستان پیامبر ؛ حسین بود و علی اکبر بود و عباس و قاسم بود و صدای علی اصغر بلند می شد . حالا خلوت و بی صدا است از ماه رجب تا ماه صفر قریب هشت ماه گذشت روزها و شب ها و هفته ها سپری شد و ماه ها گذشت ؛ خبری از کاروان و عزیران سفرکرده نیامد. این خانم کوچک همیشه انتظار می برد که کسی از در وارد شود و خبری از پدر و مادر و برادرانش بیاورد ؛ خدایا می شد که روزی بگویند پدرت از سفر برگشت ؟ خدایا می شود که باردیگر چشمم به اندام رسای برادرم بیفتد ؟ صدای علی اصغر برادر شیر خواره ام به گوشم برسد ؟ گاهی با چشمان اشکبار آهسته آهسته از صحن خانه بیرون می آمد و جلو درب خانه می ایستاد و چشم های اشک آلود خود را به افق دور دست مدینه می دوخت که آیا سیاهی کاروانی پیدامی شود ؟ باز مأیوس می شد و برمی گشت و در میان بستر می افتاد .

تا این که روزهای آخر ماه صفر صدایی در مدینه پیچید که شهر را منقلب کرد ؛ و آن صدای بشیر بن جذلم بود که سواره و سیاه پوش آرام آرام درکوچه های مدینه گردش می کرد و با گریه و سوز دل و صدای بلند می خواند :

يا أَهْلَ يَثْرِبَ لا مُقامَ لَكُمْ بِها قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَأَدْمُعي مِدْرارُ

اَلْجِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلاءَ مُضَرَّجٌ وَالرَّأسُ مِنْهُ عَلَى الْقَناةِ يُدارُ

ای اهل مدینه دیگر مدینه و شهر شما جای ماندن نیست ؛ آفتاب شما غروب کرد و ماه های شما زیرخاک رفت و گل های شما پژمرد . پیکر حسین در کربلا به خون آغشته شد ؛ سرحسین بالای نیزه رفت .

مردم مدینه از شنیدن این خبر صدا به ضجه و شیون بلند کردند و برسر و سینه نواختند . زن ها گیسوان کندند و سر و پای برهنه حسین حسین گویان برای دیدن اهل بیت به بیرون شهر دویدند .

دختر بیمار حسین که در میان بستر افتاده و خواب بود با غوغای شهر از خواب برخاست . به مادربزرگ گفت : صدایی می شنوم . گویی خبر تازه ای است . مادر بزرگ پیر ، به این دختر بیمار چه بگوید؟ به او گفت: دخترم پدرت از سفر برمی گردد . وقتی این حرف را شنید گویی روح تازه ای در بدن او دمیده شد؛ فوری از جا جست و گفت : خوب است به استقبال برویم .

اهل بیت وارد شهر می شدند و به سوی مسجد پیامبر می رفتند . فاطمه نیز دست در دست جده از خانه بیرون آمد . دید علم ها سیاه و لباس های مردم سیاه است . نعره می کشند و بر سر و صورت می زنند. ناله از دل کشید و افتاد .

عمه اش زینب سر رسید و برادر زاده را در آغوش گرفت . وقتی آن خانم کوچک چشمش را باز کرد خود را درآغوش عمه دید گریه را سرداد . عمه پدرم کو؟ عمه برادرم را کجا گذاشتید ؟

الا لعنة الله علی القوم الظالمین .

( مجلس 21)

قال الله تعالی : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ ( انفال ، 24)

کلمه استقلال از کلماتی است که امروز در زبان مردم خیلی جریان دارد ولی شاید بسیاری از مردم معنی حقیقی آن را درک نکرده باشند . بعضی خیال می کنند یک کشور مستقل آن کشوری است که از حیث حدود جغرافیایی و استحکامات مرزی مستقل باشد و بیگانگان به حدود و مرزهای آن کشور هجوم و تعدی نکنند ؛ و قدم به خاک آن نگذارند . درصورتی که این معنی حقیقی استقلال نیست ؛ بلکه از آثار و مظاهر استقلال حقیقی است .

جای استقلال حقیقی به لحاظ روحی و اخلاقی درکوه و دشت و دریا و بیابان و مرز و سرحد مملکت نیست بلکه جای آن ، روح و فکر مردم مملکت و مخصوصا طبقه جوان ملت است ؛ یکی از شعرای عراق می گوید:

و یُری التّجاربُ للشیوخِ و انّما اَملُ البلاد ِ یکون فی شُبّانها

یعنی ذخائر تجربیات و اندوخته های پختگی ها در مغز پیرمردان و سالخوردگان ملت است ولی چشم امید وطن متوجه اخلاق و فداکاری جوانان است .

یعنی کشور مستقل آن کشوری است که جوانانش از حیث روح و اخلاق و فکر مستقل باشند ؛ به شخصیت و قدرت و همت خود متکی باشند و با نظر احترام و اهمیت به سوابق و مجد و عزت و بزرگواری تاریخی خود بنگرند و درمقابل شکوه و عظمت دیگران به زانو در نیایند و زمام عظمت و بزرگی خود را از دست ندهند .

مرغ بیگانگان در نظرشان غاز جلوه نکند . استقلال حقیقی ، عزّت و اتّکای به داشته ها و قوت قلب و ایمان است . ممکن است کسی درعین حال در زندان و زیر کنده و زنجیر باشد اما مستقل باشد و بالعکس کسی مثل مرغ خانگی از تمام قیود و بندها آزاد باشد ولی هیچ بهره و نصیبی از استقلال نداشته باشد .

از دیوژن فیلسوف یونانی نقل شده که : شیر با آن که در زندان و زیر زنجیر اسیر است و از دست زندانبان غذا می گیرد و می خورد ولی درعین حال شیر است و مستقل؛ بنده زندانبان نخواهد شد .

دراین زمینه آقای صدر بلاغی اشعاری دارد که خالی از مناسبت نیست

سر چه در پائین بود یا در فراز یا به بالین یا زمین نامش سراست

گوهر رخشان نکاهد قیمتش گرچه اندر توده خاکستر است

از دیوژن نکته ای دارم به یاد نکته ای کز دُرّ و مرجان بهتراست

گفت: نتوان شیر نر را بنده ساخت گرچه در زندان به زنجیر اندر است

گرچه زندانبان دهد او را طعام بندگی کی درخور شیر نر است؟

آن پی و چنگال و دندان قوی از برای بندگی کی درخوراست

آری شیر شیر است اگر چه در زنجیراست . همان چشمان برافروخته و دندان های شکننده و چنگال های درنده اش حکایت از قوت روح و عزت نفس و استقلال درونی اش می کند . ملتی می تواند مستقل باشد که همه افرادش از حیث روح ، شیر و مستقل باشند. استقلال روحی و اخلاقی در یک ملت به منزله حیات و جوهر زندگی است . هر موجود بخواهد دردنیا به زندگی خود ادامه دهد و به کمال برسد باید دارای جوهر حیات باشد . درختی که خشکیده و روح نباتی خود را از دست داده باشد هرچه آن را د رخاک مستعد و قابل هم فرو برید و بنشانید دیگرنمی تواند تغذیه کند و از زمین مواد حیاتی و غذایی بگیرد و شاخ و برگ با طراوت و میوه با حلاوت از خود برآورد و سر پا بایستد.

اما آن نهال تازه و زنده و جوان را که ریشه هایش جوهر زندگی و سیال حیاتی دارد و دارای روح نباتی است وقتی در خاک فرو بردید از همان لحظه اول شروع به فعالیت کرده دراعماق زمین ریشه می دواند و مواد غذایی متناسب با مزاج و حیات خود را از ذرات مرده و بی جان خاک می گیرد و برحجم و ضخامت ساقه و شاخه ها و طراوت و خرمی برگ ها و مایه میوه های رنگارنگ خود می افزاید و سرپا می ایستد و با تمام عوامل طبیعت از آب وخاک و هوا و نور با کمال قدرت و استقلال داد و ستد و ایجاد روابط می کند .

همین طور وقتی افراد یک ملت که بمنزله همان ریشه های درخت زنده و جوان است دارای جوهر زندگی و حیات و استقلال اخلاقی باشد می تواند درمیان اجتماعات بشری ریشه دوانیده با کمال قدرت و استقلال مواد حیاتی خود را از قعر دریاها و دل کوه ها و شکم زمین ها به دست بیاورد و با تمام ملل با حفظ استقلال و قدرت خود ایجاد روابط کرده داد و ستد بنماید و سر پای خود بایستد .

ولی اگر افرادش دارای استقلال روحی و عزت نفس و ایمان به شخصیت نباشند دائما چشم تقلید خود را به اعمال دیگران بدوزند البته که نیروی زندگی خود را ازدست می دهند و باید متکی به غیر باشند . لذا قرآن مجید که بهترین راه تأمین استقلال را اصلاح اخلاق و تهذیب افکار مردم می داند و می خواهد با ایجاد استقلال اخلاقی و فکری و روحی استقلال ملی به وجود بیاورد می گوید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُم ( انفال ، آیه 24) یعنی گوش به فرمان خدا و پیامبر بدهید که موجبات حیات جاودانی شما را برای شما فراهم می کند و اول قلب شما را مستقل می کند تا استقلال فکر وقلب موجب استقلال در اعمالتان گردد.

چون بزرگان و دانشمندان معتقدند نحوه فکر در نحوه عمل دخیل است ؛ فکرِ مضطرب و پریشان ، اضطراب در عمل می آورد و فکر مستقل و ثابت استقلال در عمل را باعث می شود . دل آدمی را به اتاقی تشبیه می کنند که درهای متعدد دارد و از هردری اشخاص مختلف وارد می شوند ؛ و یا حوضی که مجراهای زیاد دارد که از هرمجرا نوعی آب وارد حوض می شود . از یک ورودی آب صاف ، از دیگری گل آلود و از سومی آب خون آلود؛ آب شور و آب شیرین و مانند آن . البته چنین حوضی پریشان و مضطرب است . حالا وقتی فکر و مغز انسان این طور شد افکار مختلف و خیالات گوناگون وارد آن می شود . همین افکار پریشان باعث می شود که انسان در اعمال و اقوال خود پریشان و متحیر شود و راه ثابت و مستقلی پیدا نکند . گاهی مسجدی می شود گاه سینمایی ؛ گاه خدایی و گاه شیطانی .

آن وقت ملتی که افکار مردمش این گونه پریشان باشد قطعا همیشه گرفتار اضطراب و پریشانی است . و ملت پریشان و مضطرب و متحیر و سرگردان نمی تواند روی پای خود بایستد . با هر بادی خواهد لرزید و از پا در خواهد آمد . چون ریشه ثابت و مستقل ندارد .

چیزی در این عالم می تواند از باد حوادث نلرزد و ثابت باشد که ریشه دار و عمیق باشد . درخت کهنسال که ریشه های خود را در اعماق زمین جا داده است پرزورترین بادها نمی تواند آن را ازجا تکان دهد. ولی باد درخت بی ریشه را زود از جا می کند .

ملاحظه فرموده اید آبی که درمیان جوی باریکی روان است و چندان عمق ندارد باتند باد مختصری به اطراف می پاشد و متلاشی می شود . ولی آرامش اقیانوس ژرف و عمیق را سهمگین ترین طوفان ها نمی تواند برهم بزند . البته امواج پرجوش و خروش در سطح آن ظاهر می شود و به تلاطم می افتد اما آن استقلال و آرامش درونی اعماق دریا را نمی تواند از بین ببرد. تمام آن بادها و طوفان ها را از سینه خود رد می کند تا به حال آرامش خود بر گردد .

و همین طوراست یک روح ضعیف و ناتوان اگر به حال خود بماند و به یک مرکز ثابت و مستقل تکیه ندهد مثل همان آب باریک کم عمق درمقابل حادثه ای کوچک از پا درمی آید . ولی وقتی که خود را متصل به روح ثابت و لایزال عالم کرد و دست به دامن خدا که حقیقت لایتغیر عالم است زد دیگر عمیق و ریشه دار و مستقل می شود و با هیچ حادثه از بین نمی رود .

لذا پیامبر(ص) دستور دعا و نماز می دهد که به وسیله دعا و نماز روزی چند مرتبه این نیروی محدود به منبع نیروهای نامحدود متصل شود . بدبخت آن جمعیتی که از دعا و نماز محروم و بی نصیب اند . وقتی انسان دست به دعا برمی دارد و خدا خدا می گوید خود را به قدرت بی پایانی که محرک تمام قدرت های عالم است متصل می کند و در پیشرفت زندگی خود از آن نیروی نامحدود کمک می گیرد . از مجلس دعا و نماز که بر می خیزد با روحی پرنشاط و جسمی نیرومند زندگی خود را دنبال می کند . اما به شرط آن که دعا و نماز واقعا دعا و نماز باشد . یعنی حقیقتا فکر و قلب و مغز را متوجه به خدا کند .نه این که زبان کار کند و خدا بگوید و فکر و دل در کوچه و خیابان گردش و راه های حیله و نیرنگ را تهیه کند . دراین صورت فایده ای ندارد و بعد از نماز همان روح پریشان خواهد بود که قبل از نماز بود چون ریشه و عمقی پیدا نکرده و به خدا تکیه ننموده است .

لذا به فرموده امام صادق علیه السلام : تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَة (البرهان ، ج 3 ، ص 245)  زیرا عبادت بی فکر که همان خم شدن و راست شدن و لقلقه زبان باشد چون ریشه پیدا نکرده و استقلالی به خود نگرفته است با یک صدا از بین می رود . چون که چنین عبادتی مانند همان کفی است که روی دریا آمده است که با یک نسیم تند سرهم سوار می شود و فرار می کند . اما اگر فکر یک ساعت متوجه به خدا شد و ریشه و عمق پیدا کرد و مستقل شد دیگر اگر دنیا را کف بگیرد او تکان نمی خورد . درگوشه زندان هم باشد خدا خدا می گوید و استقلال خود از دست نمی دهد. لذا از نظر اسلام استقلال فکری اهمیت فوق العاده دارد. همیشه مردم را به جایی سوق می دهد که دارای ریشه و عمق و استقلال باشند . مثلا می گوید: مرجع تقلید شما باید مجتهد باشد کسی است که این قدر فکرکرده که فکرش عمیق و مستقل باشد و دیگر تقلید از دیگری نکند و ازلحظ فکر و فهم تکیه به فکر دیگری نداشته باشد و معرفت احکام الهی با جانش یکی شده باشد . نه این که شب بخوابد و صبح برخیزد همه ازیادش برود . لذا تقلید کردن را بر مجتهد حرام کرده است . یعنی باید به اندازه ای فکر کند که استقلال پیدا کرده گدای فکر دیگری نباشد . تا به این حد نرسیده حق مرجعیت و افتا ندارد .

حالا ملاحظه فرمائید این نظر اسلام است که معیار عالم و دانشمند بودن و رئیس علمی مردم بودن را استقلال در فکر می داند ؛ اما آقایان روشنفکران و سیاستمداران اصلاح طلب فرهنگ دوست امروز چه می کنند ؟ معیار علم و دانش را داشتن تصدیق و دیپلم و لیسانس می دانند که گواهی برعلم و استقلال فکری دارنده آن بدهد . آن وقت از این طرف بازار رشوه و پارتی را درکشور رواج می دهند . و نتیجه آن می شود که آن آقای محصل خوش فهم خوش استعداد با ذکاوت و با هوش که می خواهد عمر خود را صرف تحصیل کند وقتی وارد می شود می بیند برنامه تحصیلی کمر شکن است و باید حتما تصدیق و گواهینامه به دست بیاورد . و بدون مدرک اعتنایی به او نمی کنند هر چند بسیار هم درس خوانده باشد . و اگر تصدیق به دست بیاورد پست حسابی به او خوهند داد ولو هیچ زحمتی نکشیده و درسی نخوانده باشد .

آن وقت این گرفتن تصدیق هم راهش منحصر به درس خواندن نیست بلکه می شود ا ز راه رشوه و پارتی هم به آن رسید . البته که دیگر به مقتضای طبع که همیشه از زحمت گریزان است زحمت درس خواندن را به خود نمی دهد از راه رشوه و پارتی وارد می شود و تصدیقی به دست می آورد .

حالا نمی خواهم عرض کنم که تمام آقایانی که تصدیق دارند درس نخوانده اند . خیر مقصودم این است که این روش باعث می شود که افکار جوانان با هوش مملکت خفه می شود و استعدادهای آن ها به کار نیافتد . و جوان هایی که برخوردار از نبوغ فکری و برجستگی روحی هستند اگر زحمت بکشند و تربیت شوند حتما می توانند رهبری کنند و احتیاجات علمی جمعیت خود را تأمین کنند دراثر این روش ناجوانمردانه مملکت مهمل و عاطل و باطل می مانند . و ازاین راه مملکت استقلال علمی و فکری و صنعتی خود را از دست می دهد . هر چند که از حدود و مرزهای جغرافیایی خود به خوبی محافظت می کند ؛ اما دست گدایی به سوی ملل دیگر دراز می کند .طبیب ، صنعتگر ، کارشناس و مهندس همه را از خارج می طلبد .

تمام جرم به گردن رهبران جمعیت است . تصدیق و گواهی دریک مملکت نشانه علم و دانش است که در آن مملکت حق و حقیقت محترم باشد . مزد مطابق کار بدهند و رشوه و پارتی در کار نباشد . والا در مملکتی که انسان نود درصد احتمال می دهد که این آقایی که تصدیق و گواهینامه پزشکی در دست دارد از راه رشوه وپارتی بالا آمده باشد چه جور به آن تصدیق اعتماد کند و مریض خود را به دست او بسپارد ؟

در سالنامه ای خواندم که ناصرالدین شاه در سفر اروپا طبیب های حاذقی دید که درکار طبابت خود موفق هستند پس از تحقیق دریافت که علت وجود این اطبای حاذق ، امتحانات دشواری ست که در این رشته وجود دارد که دانشجویان زحمت می کشند و از عهده امتحان بر می آیند .

وقتی به ایران برگشت ، وزیر فرهنگ خود اعتصام السلطنه را خواست و گفت درفرنگ حکیم باشی ها را امتحان می کنند و در نتیجه خیلی خوب مهارت و تخصص پیدا می کنند؛ ما هم خوب است از طبیب های مملکت خود امتحانی بعمل بیاوریم ببینیم آخر این ها هم چیزی سرشان می شود یا نه . آخر این که حسابش نیست هرکس سر از خواب برمی دارد می گوید من دکترم من طبیبم . وزیر گفت: بله قربان حرف درستی است حالا هر طور که شما می فرمائید انجام دهیم . شاه گفت: شما مأمورید ازحکیم باشی ها امتحان بگیرید و نتیجه را به عرض برسانید تا هرکدام لیاقت طبابت ندارند حق معالجه نداشته باشند و آن ها که خوب از امتحان بیرون آمدند تصدیق و اجازه طبابت داده شود .

وزیر تمام حکیم باشی ها را احضار کرد و درمیان آن ها حکیم الممالک و حکیم العالم هم بودند که معروف تر و متخصص تر از دیگران بودند . وزیر خطاب به حکیم الممالک خطاب کرد و گفت : شما بفرمائید ببینم فرق سردرد و سرما خوردگی چیست و طریق معالجه شان کدام است ؟ حکیم الممالک فکری کرد و دید تتمه آبرو در خطر است و باید از روش خود استفاده کند ؛ شروع کرد به توصیف و مدح آقای وزیر و مقداری از نبوغ فکری و پایه معلومات و برجستگی علمی او گفتن . بعد گفت : نظر به این که جان نثار نمی خواهم از تجربیات من دیگران مطلع شوند اجازه فرمائید بیایم زیر گوش شما جواب بدهم . وزیرگفت: بفرمائید مانعی نیست آمد زیرگوش وزیرگفت: واقعیتش این است که بنده از علوم جدیده چیزی سرم نمی شود ؛ راه معالجه من منحصراست به فال و استخاره و تجربیات قدیمی . حالا استدعایم این است که آبرویم را نریزید وقتی که به خانه رفتم دویست اشرفی برای شما می فرستم. وزیر با صدای بلند گفت: احسنت احسنت به به عجب حکیم حاذقی هستی! بارک الله به این معلومات و تجربیات ! بفرمائید بنشینید بعد رو کرد به حکیم العالم گفت : شما بفرمائید ببینم فرق سردرد و سرما خوردگی چیست ؟ او هم که از رفیقش یاد گرفته بود شروع کرد شرحی درفضائل علمی و اخلاقی و اطلاعات جدیده و قدیمه وزیر بیان کردن بعد گفت: اجازه بدهید بنده هم بیایم بیخ گوش شما جواب بدهم . گفت: شما هم بفرمائید! وقتی آمد گفت مطلب این است که بنده با حکیم الممالک دریک مدرسه درس خوانده ایم ؛ بلکه تجربیات من خیلی بیشتر از او است . پس اگر او دویست اشرفی می دهد من سیصد اشرفی می فرستم . باز وزیرگفت: احسنت احسنت بسیار خوب! بعد روکرد به حکیم باشی های دیگر گفت: این آقایان خیلی خوب امتحان دادند . امتحان شما بماند برای وقت دیگری . و نتیجه امتحان را به عرض شاه رسانید که خاطرمبارک مستحضر باشد بحمدالله درسایه توجهات دانش طلبانه شاهانه تمام حکیم باشی های مملکت با مطالعات وتجربیات و داشتن اطلاعات جدید وقدیم بیماران مملکت را شفای عاجل می دهند .

حالا اگر در مملکتی این طور امتحان ها انجام و تصدیق ها داده شود آیا توقع داریم که آن مملکت از هرجهت مستقل باشد و استقلال علمی و صنعتی و فکری و اخلاقی پیدا کند ؟

اسلام افراد بشر را دعوت به سوی پیامبر می کند: استَجیبوا لله و لِلّرَسول برای این که پیامبر فکرش مستقل است و اتصال و ارتباط به عالم وحی دارد ؛ عالم وحی عالمی است ثابت و راسخ و روشن و پاک که در آن هیچ گونه اوهام و اضطراب و تغیّر نیست . می گوید اگر به سمت پیامبر و وحی رفتید زنده و مستقل و ثابت می شوید و اگر منحرف شدید پریشان و مضطرب می شوید . پیامبر را از لحاظ استقلال و ثبات فکری یک فرد و یک نفر نمی داند بلکه می گوید: إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً ( نحل ، آیه 120) به این مضمون که ابراهیم پیامبر امتی است و دنیایی است. آری فکری که نلرزد و نلغزد و ثابت باشد و دنیایی را تحت الشعاع فکر خود قرار دهد و دنبال فکر خود بکشد البته که یک نیست بلکه دنیا است .

هر پیمبر فرد آمد در جهان فرد بود و صد جهانش در نهان

ما همین قدر می شنویم که پیامبرها آمدند و با افکار منحرف مبارزه کردند و مردم را تابع فکر خود قرار دادند ؛ اما درست دقت نمی کنیم مگر شوخی است که یک فکر هزاران فکر را تابع خود قرار دهد ؟ تا یک استقلال و ثباتی نداشته باشد نمی شود . آن وقت اگر یک ملت افرادش همه آن طور باشند آیا استقلال پیدا نخواهند کرد ؟

ابراهیم (ع) درمیان جمعیتی زندگی می کرد که همه آن ها بت هایی را که از چوب و سنگ و طلا و نقره تراشیده و درست کرده بودند می پرستیدند. و در مقابل آن ها قربانی ها می کردند . در رأس آن ها سلطان جباری بود و بر آن ها حکومت می کرد به نام نمرود که از جهالت و نادانی آن مردم استفاده می کرد و آن ها را به پرستش و عبادت خود واداشته بود .

خود را خالق و رازق و میراننده و زنده کننده آن ها معرفی کرده بود . و چون توجه داشتن به خدا آسمان و زمین را مخالف سیاست ظالمانه خود تشخیص داده بود لذا کسی جرأت نداشت اسم خدا و پروردگاری غیر نمرود و بت های بتخانه ای که آن ها را هم مظاهر خود معرفی کرده بود بنماید . دراین موقعیت ، ابراهیم یعنی آن مرد با ایمانی که فکر و روحش به عالم ثابت و مستقل وحی تکیه داشت و با هیچ نیرویی استقلال خود را از دست نمی داد این وضع ناصحیح را که دید شروع به تبلیغ کرد .

تدریجا در گوشه و کنار می نشست و صحبت می کرد و در اثنای صحبت مردم را سرزنش می کرد که این بت ها قابل پرستش نیستند و نمرود هم مثل شما بنده و مخلوق محتاجی است که سزاوار عبادت نیست . ولی مردم نظر به عادتی که داشتند اهمیت به حرف های او نمی دادند و دنبال کار خود می رفتند . ابراهیم خیلی میل داشت که یک مجمع عمومی مهیا باشد و در آن مجمع با شور و حرارت فوق العاده برمردم منحرف بتازد ولی محیط خفقان آور نمرود اجازه چنین اجتماعی را نمی داد .

ابراهیم فکر کرد که برای ایجاد یک مجمع عمومی بهتر این است که حمله بر بتخانه ببرد و بت ها را درهم بشکند و آن وقت مردم شورش خواهند کرد و جمع خواهند شد آن وقت ممکن است کاری انجام دهد . این بود که روی این تصمیم خود برای این که گوش مردم را پر کند و خود را دشمن بت ها معرفی نماید درهر کوی و برزنی که می رسید می گفت: وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِين ( انبیا ، آیه 57 ) به خدا قسم بلایی سر بت های شما بیاورم که خودتان تحسین کنید . تا آن که موقع جشن سالیانه قوم رسید چون عادت آن ها این بود که هرسال درموقع و روز معین عید می گرفتند و مجلس جشن عمومی مفصلی درخارج شهر تشکیل می دادند و همه اهالی از شهر بیرون می رفتند . طعام های زیادی هم می پختند و زیر پای بت ها می گذاشتند . معتقد بودند که در غیبت آن ها بت ها به آن غذاها تبرک می دهند بعد موقع مراجعت آن غذاها را به عنوان تبرک به خانه های خود می بردند .

موقع خروج از شهر عده ای پیش ابراهیم آمدند که شما هم با ما بیائید! فرمود : من امروز حالم خوب نیست و مریضم البته مقصود از مریضی مرض روحی بود که از گمراهی و نادانی قوم سخت متأثر و غمگین بود. مردم هم برای این که بیماری او به دیگران سرایت نکند او را گذاشتند و خودشان رفتند . زن و مرد ؛ بزرگ و کوچک ؛ رجال و غیر رجال حتی خدام بتخانه همه از شهر بیرون رفتند .

ابراهیم وقتی متوجه شد دید ابراهیم است و شهر بابلِ خلوت و آرام ؛ و خالی از ضجه و غوغا . نفسی به راحتی کشید و به فکر انجام آرزوی دیرینه خود افتاد . تبری برداشت و آرام آرام رو به بتخانه رفت . سکوتِ مطلق فضای بتخانه را فرا گرفته بود ؛ بت های بزرگ و کوچک از چوب و سنگ و طلا و نقره سر پا ایستاده بودند و زیر پای آن ها طعام های لذیذ گذاشته شده بود . مدتی ایستاد آن صحنه ها و منظره بت ها را تماشا کرد و به نادانی و حماقت مردم خندید . جلوتر آمد با لحن تمسخر آمیز به آن ها خوش باش گفت . و بعد خطاب کرد : چرا غذا نمی خورید ؟ بفرمائید از این خوراک ها میل کنید! جوابی نیامد با صدای بلند گفت: مگر شما خدایان جمعیت نیستید؟ چرا حرف نمی زنید؟ البته از چوب و سنگ صدایی بلند نمی شود . جلوتر آمد دو دستی بر سر یکی از آن ها زد ؛ دیگری را با مشت و یکی را با لگد زد و آتش خشم و انتقام از نهادش شعله ور شد . دست به تبر برد و به جان بت ها افتاد . سر و دست بت ها بود که زیر ضربه ابراهیم روی خاک می غلطید . بت ها از ضربات و قوّت بازوی آن قهرمان توحید بهره کاملی یافتند . همه را خرد کرد و ریخت ؛ تلی بزرگ از خرده بت ها درست شد . ولی تنها بت بزرگ را باقی گذاشت چون می دانست هنوز این قضیه دنباله دارد و محاکمه ها باید بشود . باید احتجاجات خود را روی دوش این بت بزرگ بگذارد . تبر را به دست بت بزرگ تکیه داد و بیرون آمد .

خوشحال بود که ریشه فساد و خلاف را کنده است ولی منتظر بود که چه غوغای عظیمی بر پا خواهد شد ! موقع غروب جمعیت از خارج شهر مراجعت کردند و با هلهله و شادی فراوان وارد شدند و برای کرنش در مقابل بت ها و بردن غذاهای متبرک به سمت بتخانه آمدند .

در بتخانه با صحنه عجیبی روبرو شدند و مات و مبهوت سرجای خود خشک شدند؛ تا مدتی یارای تفکر نداشتند پس از آن که بر اعصاب خود مسلط شدند و فهمیدند که خواب نیستند و بیدارند به یکدیگر نگاه کردند و با ناله و افغان گفتند: کدام آدم جسوری این جسارت بزرگ را مرتکب شده و این جنایت بزرگ را بر خدایان ما وارد کرده است؟ هرکس حرفی می زد که یکی از میان برآمد و گفت: جوانی همیشه از بت های ما می گفت و وعده می داد که من باید بلایی سر بت های شما بیاورم . اسمش ابراهیم بود . نکند او این کار را کرده باشد؟ تا این حرف را گفت همه تصدیق کردند و گفتند: راست گفتی ! همان است . غوغای عجیبی بر پا شد میتینگ عظیمی توی خیابان ها راه افتاد . صدای مرگ بر ابراهیم در شهر پیچید ؛ یکصدا داد زدند ما مجازات و کیفر شدید مجرم را از دولت خود خواهانیم! مأمورین دنبال ابراهیم رفتند و او را دستگیر کردند . بنا شد محاکمه ای علنی برگزار شود تا همه محاکمه او را مشاهده کنند و از کیفر او با خبر شوند تا شدت خشمشان تسکین یابد .

خیال می کردند که ابراهیم وقتی با انبوه جمعیت رو به رو شود خواهد ترسید . در صورتی که غافل بودند که اصلا ابراهیم دنبال یک چنین اجتماعی می گشت . داستان محاکمه ابراهیم در مجالس و محافل شهر منتشر شد و دسته دسته در محل محاکمه حاضر می شدند. ابراهیم را در آن ازدحام جمعیت حاضر کردند ؛ هیئت قضات پرسیدند: أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيم ( انبیا ، آیه 62 ) ابراهیم ! تو این کار را یا خدایان ما کردی ؟ آن ها که منتظر بودند ابراهیم سر را پائین افکنده و با خجلت تمام و سکوت خود به جرم خود اعتراف کند، بر خلاف انتظار با قوت بیان و قدرت منطقی خود جهت محاکمه را تغیرداد و گفت: خیر من نکردم. بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُون ( انبیا ، آیه 63 ) این بت بزرگ این کار را کرده است باورندارید از خودش بپرسید !

اگر این ها خدایان شما هستند خودشان بگویند و مجرم را معرفی کنند . این سخن ، ضربه محکم تری از آن تبر بت شکن بود که بر فرق قضات بت پرست کوبیده شد و متحیرشان کرد . زیرا اگر از بت ها می پرسیدند حماقت خود را ثابت کرده بودند . چون بت چوبی و سنگی که حرف نمی زند . اگر می گفتند که بت توان حرف زدن ندارد باز گمراهی و نادانی خود را به ثبوت رسانده بودند که چرا چنین موجود بی شعور و سنگ و چوب را عبادت می کنند ؟

این بود که مدتی سرها را به زیر افکندند و ساکت شدند . ولی تأثیر عجیبی درجمعیت کرد . دو نفر دو نفر دسته دسته با همدیگر مشغول صحبت شدند. راستی حرف درستی می زند اگر از این ها کاری در عالم ساخته است باید مجرم را معرفی کنند . بتی که قادر به حرف زدن نباشد و نتواند از خود دفع ضرر کند چه فایده دارد ؟ چرا ما که عقل و شعور و اراده و قدرت بر تکلم و دفع ضرر از خود داریم باید در مقابل آن ها خاضع و خاشع باشیم ؟ قضات که دیدند مردم دارند کم کم بیدار می شوند برای این که آن ها را مشغول کنند ناچار سر برآوردند و گفتند: ابراهیم تو که میدانی بت ها نمی توانند حرف بزنند. ابراهیم که انتظار چنین اعترافی را از خودشان داشت و می خواست حرف از خودشان بگیرد و بر آن ها بتازد ، شروع کرد به حمله کردن و گفت : پس ای جمعیت گمراه و ای مردم باطل ! آیا این سفاهت و گمراهی نیست که شما مردم با عقل و شعور و اراده و منطق در مقابل این موجودات بی شعور و بی اراده که هیچگونه قادر بردفع ضرر نیستند کرنش کنید؟ قربانی بکشید و خود را ذلیل و پست کنید ؟ چرا به حرف من گوش نمی دهید ؟ من شما را به خدایی که خالق عقل و شعور و اراده است دعوت می کنم . خالق شما و شاه شما و تمام موجودات آسمان و زمین است. مردم کم کم بیدار شده حرف ابراهیم را در گوش می گرفتند . طرفداران سیاست نمرود دیدند که ابراهیم دارد دیگر مردم را روشن می کند و این برضرر آن ها تمام می شود شروع به داد و فریاد کردند .

به فرموده قرآن داد زدند : حَرِّقُوهُ‌ وَ انْصُرُوا آلِهَتَکُمْ‌ إِنْ‌ کُنْتُمْ‌ فَاعِلِينَ‌ ( انبیا ، آیه 68 ) این جوان را بسوزانید آتش بزنید! نگذارید حرف بزند ؛ و خدایانتان را یاری کنید ! بالاخره صدای ابراهیم را خاموش کردند و بنا شد او را درمیان آتش بسوزانند . ولی ابراهیم کار خود را کرد و می خواست یک راه فکری برای مردم بازکند و کرد . همین قدر متوجهشان کرد که این خدایان شما قدرت هیچ گونه دفع ضرر از خود ندارند و قابل پرستش نیستند .

خلاصه این یک نمونه از فکر مستقل است که یک دنیا است . و دین می خواهد مردم را این طور مستقل درست کند که هیچ نلرزند و نلغزند . تمام انبیا و پیامبران همین استقلال فکری را داشتند و همه در هر حال و هر زمان مردم را به یک راه ثابت دعوت کردند و آن راه ، راه خدا و توحید است .

یوسف(ع) در میان زندان که افتاد استقلال فکری خود را ازدست نداد . اصلا روی همین استقلال فکری بود که زندان را پذیرفت و راه شهوت را پیش نگرفت . خیلی مشکل است یک جوان در بحبوحه جوانی وکوران شهوت و بحران عمر مورد تمایل زیباترین زن عصر خود قرار گیرد و راه مستقل خود را ازدست ندهد . برای یوسف صحنه ای پیش آمد که نیرومند ترین مردان عالم را به زانو در می آورد . ولی یوسف صورت خود را از در و دیوار خانه شهوت انگیز زلیخا برگردانید و رو به درخانه خدای مهربان آورد . و برای این که در پرتگاه شهوت و لغزشگاه خطرناک سالم بماند و پایش نلغزد تکیه بر قلعه محکمی زد که در مقابل خواهش زلیخا که می گفت: قَالَتْ هَيْتَ لَكَ ( یوسف ، 23 ) فرمود : مَعَاذَ اللَّهِ ( یوسف ، 23 ) کلمه معاذ الله کلمه کوچکی است ولی دنیایی حیات و استقلال و عظمت درآن نهان است . که حیات جاودانی یوسف از همان کلمه سرچشمه گرفت و تا به امروز زنده مانده و خواهد ماند.

آری یوسف به آن قلعه محکم تکیه زد و بدون اضطراب و تشویش با روحی آرام و مستقل ایستاد. و به تقاضا و تمنای زلیخا لبخند تمسخر زد و استقلال روحی خود را به دنیا نشان داد .

و عرض کرد : رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْه ( یوسف ، 33 ) خدای من! زندان با استقلال من بهتر سازش دارد این زندان و اسیری عین آزادی و استقلال است . خدا هم خوب پناهش داد و مستقلّش کرد و از عِباد مخلصینش به شمار آورد ؛ و فرمود : إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِين ( یوسف ، 24 ) و در آسمان عصمت و عفّت آفتاب درخشانش قرار داد که چشم مردان و جوانان مستقل و با ایمان را خیره می کند و یک سوره قرآن را به نام یوسف نامزد کرد و قصه او را به نام احسن القصص یعنی زیباترین داستان ها معرفی کرد و زیبایی صاحب داستان را به خود داستان سرایت داد .

وقتی هم که در نتیجه استقلال روحی وارد زندان شد از آن جا هم باز مردم را به راه خرد دعوت می کند و روح استقلال درمردم می دمد. به دو نفر از درباریان مصری که مقصر شناخته شده و با یوسف در زندان بودند می گوید : أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّار ( یوسف ، 39 ) این حرف را اگرچه یوسف به دو نفر زندانی گفت ولی در واقع خطاب خطاب عمومی است ؛ زیرا پیامبر وقتی حرف می زند برای عموم جمعیت حرف می زند ؛ اختصاص ندارد . حالا یوسف دعوت و پیامی از زندان مصر فرستاده و قرآن صدای یوسف را به دنیا پخش می کند و می گوید : یا صاحبی السجن ! ای زندانیان عالم طبیعت ! ای اسیران زیر کُنده و زنجیر مادیات و شهوات و تمایلات نفسانی ! أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّار ؟ آیا استقلال خوب است یا پریشانی و اضطراب ؟ یک خدا خوب است یا خدایان متعدد و مختلف ؟ آیا انسان با یک نفر سر و کار داشته باشد خوب است یا با هزاران نفر ؟ حالا ما درجواب این پیامبر صدیق چه می گوئیم ؟ ما چگونه ایم ؟ دل و فکر و روح ما یک خدا دارد یا هزاران خدا ؟ وای برما ! که خدا خودش فرموده است : نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ ( توبه ، 67 ) یا درجای دیگر: نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُم ( حشر ، 19 ) دل ما ملوک الطوایفی شده است ؛ درهرگوشه از دل یک شاه مستقل حکومت می کند ؛ ثروت ، ریاست ، مقام ، عشق به زن و اولاد و غیراین ها . تنها کسی را که به دل خود راه نمی دهیم خدا است . یک قلم قرمز دور خدا کشیده و او را بیرون کرده ایم. خدا هم ما را از نظر انداخته است و اعتنایی نمی کند . به حدی که دیگر از عبادت و نماز لذت نمی بریم .

بخواهیم دعا کنیم و مناجات کنیم چرت میزنیم قلب و روح ما مریض شده است . امام زین العابدین علیه السلام می گوید: اللَّهُمَّ إِنِّی کُلَّمَا قُلْتُ قَدْ تَهَیَّأْتُ وَ تَعَبَّأْتُ وَ قُمْتُ لِلصَّلاةِ بَیْنَ یَدَیْکَ وَ نَاجَیْتُکَ أَلْقَیْتَ عَلَیَّ نُعَاسا إِذَا أَنَا صَلَّیْتُ وَ سَلَبْتَنِی مُنَاجَاتَکَ إِذَا أَنَا نَاجَیْتُ مَا لِی کُلَّمَا قُلْتُ قَدْ صَلَحَتْ سَرِیرَتِی وَ قَرُبَ مِنْ مَجَالِسِ التَّوَّابِینَ مَجْلِسِی عَرَضَتْ لِی بَلِیَّةٌ أَزَالَتْ قَدَمِی وَ حَالَتْ بَیْنِی وَ بَیْنَ خِدْمَتِکَ، سَیِّدِی لَعَلَّکَ عَنْ بَابِکَ طَرَدْتَنِی وَ عَنْ خِدْمَتِکَ نَحَّیْتَنِی . (مفاتیح الجنان ، دعای ابوحمزه ثمالی ) خدایا چه شده است که من مریض شده ام و روحم بیمار شده است ؟ هر وقت که به نماز و مناجات با تو می ایستم چرت می زنم ؛ و هر وقت که قصد توبه می کنم پیشامدی مرا از توبه باز می دارد . خدایا شاید از این که احترام تو را نگه نمی دارم طردم کرده ای ؟ یا دیده ای که با دروغ گویان و نابکاران می نشینم مرا رد کرده ای ؟ یا دیده ای که با دشمنان تو طرح دوستی و آشنایی ریخته ام مرا از چشم خود انداخته ای؟

حالا انصافا امام این طور است یا ما ؟ امام زین العابدین همان کسی است که کودکش درمیان آب افتاد و او در حال نماز بود و هیچ تکان نخورد .

آیا این امام چرت می زند ؟ او کسل می شود یا برای تنبه و بیداری ما است ؟ این ما هستیم که حوصله نماز نداریم . وقتی هم که سر نماز می ایستیم با هزار غنج و رنج و خاراندن سر و بدن و خمیازه و عطسه دو رکعت نماز سر و دست شکسته می خوانیم و با دو هزار منّت بدرقه اش می کنیم تا به ملائکه تحویلش دهیم.

پیغام بالا بلندی هم برای خدا می فرستیم که : قدراین نمازها را بدان ! هیچ ملک مقرب و نبی مرسلی این طور نماز نخوانده است . مائیم که با دروغگویان و نابکاران می نشینیم و با دشمنان خدا دست دوستی می دهیم . مائیم که هنگام توبه می گوئیم: هنوز جوانیم و وقت زیاد است . درصورتی که این یک وسوسه شیطانی است . مگر مرگ خبر کرده می آید ؟ به جوان و پیر نگاه می کند ؟ ارزش جوان و هنر جوان دراین است که خدایی باشد . شهوت پرستی از همه بر می آید . حیوانات در رفتار شهوانی از ما جلوتر اند .

چه ارزشمند است که جوان، صبح زود سر از خواب بردارد وضو بگیرد ، رو به خدا کند ، دست به دعا بردارد و بگوید: اللَّهُمَّ مَنْ كانَ أصْبَحَ وَلَهُ ثِقَةٌ أو رَجاءٌ غَيْرُكَ فَأَنْتَ ثِقَتي وَرَجائي. ياأَجْوَدَ مَنْ سُئِلْ وَياأرْحَمَ مَنْ اسْتُرْحِمْ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآل مُحَمَّدٍ، وَارْحَمْ ضُعْفي وَمَسْكَنَتي وَقِلَّةَ حيلَتي وَامْنُنْ عَليَّ بالْجَنَّةِ طَوْلاً مِنْكَ وَفُكَّ رَقَبَتي مِنَ النّارِ وَعافِني في نَفْسي وَفي جَميعِ اموري بِرَحْمَتِكَ ياأرْحَمَ الرّاحِمينَ ( الباقیات الصالحات ، محدث قمی ) جوان محترم ! بدان درهر کار که هستی تا با خدا رابطه پیدا نکنی در کار تو برکت و پیشرفت پیدا نمی شود . دانشجویان مکرم ! خدا می گوید: اتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّه ( بقره ، 282 ) با تقوی باشید تا خدا شما را عالم و دانشمند کند . زحمت بکشید و فکر کنید اما در سایه ایمان به خدا .

مشهور است که صدرالمتألهین که از فلاسفه بزرگ اسلامی است وقتی دور از اجتماع در کوهستان کهک اطراف قم مشغول مطالعه و به حل مطالب دشوار فلسفی ، پرداخته بود ، هر وقت مطلبی برایش مشکل می شد و از فهمش عاجز بود از کوه پائین می آمد به حرم مطهر حضرت معصومه می رفت و در قسمت بالای سر حضرت ، نمازی می خواند و می نشست ؛ فکر می کرد و درآن جا مطلب را می فهمید و بیرون می آمد .

یا از شیخ الرئیس منقول است که هروقت مطلبی برایش مشکل می شد وضو می گرفت و نماز می خواند ؛ و بعد از نماز می نشست و فکر می کرد . آن مطلب دشوار در سایه توجه به خدا برایش حل می شد . خلاصه هرچه هست در سایه ایمان به خدا است . يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُم ( انفال ، 24 ) همه انبیا و اولیا به خدا دعوت کردند و راه مستقل و ثابت نشان دادند .

وقتی حضرت امام رضا(ع) را به دعوت مأمون عباسی از مدینه و با کمال تجلیل و تکریم به طوس می آوردند به هر شهر از شهرهای ایران که می رسید استقبال با عظمتی می شد. وقتی به قم رسیدند مردم قم بر سر استقبال و ضیافت امام غوغا کردند . امام فرمود هر جا که شترم بنشیند من به آن خانه وارد می شوم . سرانجام شتر مقابل خانه ای نشست که امروزه مدرسه ای است به نام مدرسه رضویه . و وقتی به نیشابور رسیدند اهالی نیشابور به استقبال امام بیرون آمدند و ازدحام عجیبی شد . علما و بزرگان و راویان حدیث همه بیرون آمدند . البته همه ایرانیان علاقه شدیدی به آل علی(ع) داشتند و حالا می دیدیند امامشان به شهرشان وارد می شود . البته ابراز احساسات می کنند .

جمعیت شهر پیش دو نفر از بزرگان علما و محدثین به نام ابوزرعه و محمد بن اسلم طوسی رفتند و تقاضا کردند که شما خدمت امام شرفیاب شوید و درخواست کنید که مردم شهر و علاقمندان شما آرزو دارند صورت مبارک شما را ببینند و صوت شما را بشنوند که ذخیره ای برای سعادت و خوشبختی آن ها باشد . این دو نفر شرفیاب شدند و عرض مردم را رساندند . امام هم پذیرفت و درهمان وسط شهر دستور داد که استر را نگه داشتند و پرده محمل بالا رفت و طلعت مبارک امام هشتم در نظر دوستان و شیعیانش چون آفتاب درخشان جلوه کرد .

مردم از دیدن امام هلهله کردند و غریو شادی از انبوه جمعیت به افلاک رسید و اشک شوق در چشمان مردم حلقه زد . عده ای از شادی می گریستند ؛ عده ای خود را به خاک انداخته بودند ؛ بعضی رکاب می بوسیدند ؛بعضی زین اسب می بوسیدند . به اندازه ای غلغله بود که هرچه امام می خواست صحبت کند صدا نمی رسید . این وضع تا نیم روز ادامه داشت و آفتاب به نصف النهار رسید . مردم همچنان درحال گریه و ابراز احساسات مسرت بخش بودند تا این که به سعی و کوشش و تقاضای علما و بزرگان مردم ساکت شدند .

امام شروع به صحبت کرد تا لب به سخن گشود بیست و چهار هزار قلمدان طلا از آغوش علما برای نوشتن کلام امام بیرون آمد . از همین جا فهمیده می شود که چقدر نیشابور پر جمعیت بوده و چقدر علما و روات احادیث بوده اند . حالا امام صحبتی می کند که به درد دین و دنیای این مردم بخورد . وقت مردم را بیهوده نمی گیرد و تضییع نمی کند . بسیار کوتاه فرمود : حدّثنی ابی عن ابیه و رسید به پیامبر و پیامبر از جبرئیل و جبرئیل از خدا که : قال كَلِمَةُ لا اِلهَ اِلاَّ اللّهُ حِصْني فَمَنْ دَخَلَ حِصْني اَمِنَ مِنْ عَذابي . مردم ! کلمه وحدت ، اتحاد و توحید ، قلعه محکم خدا است هرکس وارد آن قلعه شد در امان است و . . . . . این بود کلام امام .

ببینید امام هشتم در نیشابور می خواهد صحبت کند مردم چنان غلغله و غوغای شادی می کنند که مهلت صحبت به امام نمی دهند و برای نوشتن کلام امام، بیست و چهارهزار قلمدان طلا بیرون می آید ؛ آیا مگر حسین جدّ این امام نبود ؟ مگر حسین فرزند پیامبر نبود ؟ وقتی روز عاشورا آمد مقابل لشکر برای موعظه تا لب به سخن باز کرد آن مردم بخت برگشته و بی سعادت شروع کردند به هلهله کردن و غوغا نمودن که صدای امام قطع شد . بار دیگر خواست حرف بزند باز شلوغ کردند . حسین یک نگاه با ملامت به آن ها کرد و فرمود: وَيْلَكُمْ ما عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْصِتُوا إِلَىَّ فَتَسْمَعُوا قَْولي، وَ إِنَّما أَدْعُوكُمْ إِلى سَبيلِ الرَّشاد . وای برشما من که جز هدایت و دعوت به راه راست چیزی نمی گویم . آیا این اندازه برگردن شما حق ندارم که حرف مرا بشنوید؟ مردم به همدیگر نگاه کردند و یکدیگر را ملامت کردند که هرچه هست فرزند پیامبر است ؛ شنیدن حرف که ضرری ندارد و ساکت شدند . امام فرمود: من آمدم که خود را معرفی کنم مبادا کسانی فردای قیامت بگویند حریف خود را نشناختیم . ما نفهمیدیم که طرف مقابل چه کسی بود . من حسینم فزرند پیامبر شما هستم . پسر فاطمه زهرا هستم . حجت و امام زمان در روی زمینم . من کدام حرام را حلال کرده ام ؟ و کدام حلال را حرام کرده ام ؟ آیا سزاواراست این آب فرات به این جوش و خروش که می رود بر حیوانات و درندگان بیابان حلال باشد اما به اطفال و دختران کوچک پیامبر حرام باشد ؟ که صدای العطش آن ها به آسمان بلند شود ؟ عمربن سعد که دید بعضی از لشگریان از حرف حسین متأثر شده گریه می کنند؛ ترسید مبادا شیرازه لشکر از هم پاره شود تیری به کمان گذاشت و رو به خیمه گاه حسین گفت : مردم ببینید ! شاهد باشید اول کسی که تیر به سوی حسین رها کرد من بودم . دنبال تیر او صدای شلیک تیر فضای کربلا را پرکرد .

وای این رگبار تیر می بارید که صدا از خیمه گاه حسین بلند شد : وا محمداه وا علیاه واغربتاه . کسی نگفت آخر این حرمسرای پیامبر است این بچه های کوچک ذراری فاطمه اطهر اند .

( مجلس 22 )

قال الله تعالی : وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا ( آل عمران ، 103 ) قبلا برای توضیح مطلب مقصود این قانون طبیعی را عرض می کنم : ما وقتی آب را حرارت قرار می دهیم به تدریج گرم می شود و درجه حرارت آن بالا می رود تا به حدی که به بخار تبدیل می شود . حال می خواهیم بفهمیم علت تبدیل آب به بخار چیست ؟

آب از ذرات بسیار کوچک یا به اصطلاح ملکول ترکیب شده است میان آن ملکول ها قوه جاذبه و کشش متقابل موجود است . یعنی آن ذرات یکدیگر را به سمت خود می کشند و دراثراین کشش متقابل اتصال و پیوستگی ذرات به وجود آمده سطح آرام و ثابت آب پیدا شده است .

مادام که این ذرات به حال خود هستند و تحت فشار عامل خارجی قرار نگرفته اند ، بدون انقلاب و جنبش به هم پیوسته و حالت آرامش دارند ؛ ولی وقتی که همین سطح آرام آب تحت فشار عامل خارجی مثلا آتش قرار بگیرد و آتش فشار خود را برسطح آب وارد کند کم کم به نسبت ازدیاد فشار ، انقلاب و جنبش میان ذرات آب پیدا می شود ؛ ذرات ازهم جدا می شوند و به دیواره ظرف می خورند . وقتی که فشار حرارت به صد درجه رسید یا از آن هم عبورکرد انقلاب و جنبش شدیدتر شده ذرات آب به صورت حباب های بخار به نفع عامل خارجی جدا می شوند . و بالاخره همه کشورآب مبدل به بخار می شود و به تصرف حرارت در می آید .

حالا به همین کیفیت است یک جامعه که مرکب از افراد است هر فرد جامعه به منزله یک ملکول آب است . این افراد به وسیله قدرت جاذبه عادات و سنن اجتماعی یک وحدت و اتصال و به هم پیوستگی دارند . مادام که به حال خود باقی باشند و از خارج فشاری وارد نشود . بدون انقلاب و جنبش برادروار به هم پیوسته و حالت آرامش دارند . ولی وقتی که تحت فشارعامل خارجی و بیگانه قرار بگیرند این وحدت اجتماعی مبدل به تفرقه و سستی می شود و دسته بندی ها به نفع عامل خارج به وجود می آید .

همین تفرقه و اختلاف، راه برای نفوذ بیگانه باز می کند و ریشه اجتماع به دست خودشان کنده می شود و در معده عامل قوی خارجی هضم می گردد . مادامی که پوست بدن به هم پیوسته و متصل است سالم و صحیح است همین که مختصر خراشی پیدا و پوست بریده شود میکروب خارجی را ه پیدا می کند و وارد بدن می شود و با تولد زخم و جراحت صحت و سلامت بدن را برهم می زند و چه بسا که بدن را از پا درآورد .

لذا باید گفت تفرقه و اختلاف درمیان جمعیت، بزرگترین بلای اجتماعی است که وحدت ، قدرت ، عظمت و استقلال را از بین می برد . روی این جهت حضرت سیدالشهداء(ع) در سخت ترین حالات خود، بدترین نفرینی که به بنی امیه کرد همین تفرقه بود .

وقتی فرزند جوان خود علی اکبر را روانه میدان جنگ می کرد با دست خود کفن پوشانید شمشیر بر کمرش بست و بر اسب سوارش نمود . وقتی که فرزندش حرکت کرد از پشت سر نگاه حسرت آمیزی به قامت جوان برومندش کرد و اشک از چشمان مبارکش بر گونه های شریفش غلطید و با دل پر سوز دست به نفرین برداشت و عرض کرد: اَللّهُمَّ اشْهَدْ عَلي هؤُلاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ اِلَيْهِمْ غُلامٌ اَشْبَهُ النّاسِ خَلْقاً وَ خُلْقاً وَ مَنْطِقاً بِرَسُولِكَ كُنّا اِذَا اشْتَقْنا اِلي نَبِيِّكَ نَظَرْنا اِلي وَجْهِهِ اَللّهُمَّ امْنَعْهُمْ بَرَكاتِ الْأَرْضِ وَ فَرِّقْهُمْ تَفْريقاً وَ مَزِّقْهُمْ تَمْزيقاً وَ اجْعَلْهُمْ طَرائِقَ قِدَداً ( الملهوف ، 166 ) مقصود در سه جمله آخری است که می گوید خدایا درمقابل این ظلم بزرگی که بر من کردند تو در میان آن ها این بلای بزرگ اجتماعی را بیفکن ! تفرقه و جدایی درمیانشان بیانداز ! آراء و افکار آن ها را پراکنده و پاره پاره گردان ! تا هرکدام از یک راه بروند و با هم اجتماع فکری نداشته باشند . چه آن که جمعیتی که افکارشان مختلف و آرائشان ضد یکدیگر باشد مسلم است که آن ها خودشان خودشان را از میان خواهند برد و بیگانگان را بر خودشان مسلط خواهند کرد .

قرآن مجید در مقام تهدید از عصیان و طغیان ، تفرقه را در ردیف بلاهای بزرگ آسمانی و زمینی به شمار آورده است : قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعًا ( انعام ، 65 ) یعنی اگر طغیان و عصیان کنید خدا قادر است عذاب آسمانی و زمینی برشما بفرستد و شما را پراکنده کند و لباس تفرقه و اختلاف بر اندام شما بپوشاند که برخی از شما سزای عمل برخی دیگر را ببینید و بچشید .

پس برهر مصلح مطّلع و پیشوای دل سوز و خبیر و بصیر لازم است که قبل از همه چیز جنبه اتحاد جامعه را در نظر گیرد و موجبات وحدت و الفت میان افراد را فراهم کند . و موجبات بدبینی را از بین ببرد ؛ تا بتوانند به پشتیبانی یکدیگر درمقابل دشمن بایستند و حملات او را جواب دهند . و این که دشمن نتواند نفوذ پیدا کند و سرنوشت آن ها را به دست گیرد .

لذا قرآن مجید که جز اصلاح جوامع چیز دیگری در نظر ندارد با جدیت فوق العاده سعی می کند که روح وحدت را درمیان اجتماع تقویت کند و موجبات تفرقه را از بین ببرد . تا اجتماعی نیرومند به وجود آید که با هیچ نیرویی از پا نیفتد .

در خبر است که روز قیامت قرآن به صورت جوانی نکوروی با بهترین صورت و زیباترین هیئت وارد محشر می شود ؛ تمام طبقات اهل محشر بر زیبایی او غبطه می برند و از هم می پرسند این مظهر کدام یک از انبیا است؟ قرآن از مقابل صف زهّاد و عبّاد می گذرد ؛ از صف شهدا نیز می گذرد ؛ از صف علما هم می گذرد ؛ به صف اولیا و انبیا می رسد و مقابل حضرت رسول اکرم(ص) می ایستد و با تعظیم عرض می نماید که : من امروز می خواهم از اهل قرآن شفاعت کنم رسول اکرم می فرماید: مقابل مسلمانان بایست و از آن ها شفاعت کن ! عرض می کند : آن ها را چگونه بشناسم؟ پیامبر می فرماید: از نور پیشانی شناخته می شوند .

منظور این جاست که خدا می فرماید: من امروز به اهل قرآن پنج چیز خواهم داد . ألا أنهم شباب لایهرمون، وأصحّاء لا یسقمون، وأغنیاء لا یفتقرون، وفرحون لایحزنون، وأحیاء لایموتون (کافی ، ج ۲ ص۵۹۶ ) جوانی بدهم که هرگز پیر نشوند تندرستی و قوتی دهم که هرگز بیماری و ضعف نگیرند ؛ ثروتی دهم که فقر به سراغشان نیاید ؛ خوشحالی و مسرتی خالی از حزن ؛ و زندگی ای که مرگ دنبالش نباشد .

اگر پیروان قرآن در دنیا هم واقعا قرآنی باشند واجد این پنج چیز خواهند شد و این ها تنها در آخرت نیست . بلکه اصلا به اقتضای اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ اَلْآخِرَةِ ( مجموعه ورام ، ج 1 ، ص 183 ) کسی که در دنیا اهل قرآن است و واجد این پنج چیز ، در آخرت هم اهل قرآن خواهد شد ؛ و الا : مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا ( اسراء ، 72 ) انسان کوردل دراین دنیا ، کوردل درآن جا هم هست .

خلاصه قرآن با تعلیمات خود یک چنین ملت زنده ، نامیرا و همیشه جوان به وجود می آورد . البته چنین ملتی با شیر و عقاب هم می جنگد و با ببر و پلنگ درمی افتد و از پا نمی افتد .

اول کاری که قرآن برای ایجاد وحدت و قوت می کند این است که دنیا را در نظر مردم کوچک کرده خدا را بزرگ جلوه می دهد . دعوت به اعتصام به ریسمان الهی می کند و می گوید : لذات دنیا فانی و گذراست . سزاوار حرص و ولع نیست و قابل دلبستگی نمی باشد . شما کمالات دیگر و لذات روحانی عالی تر دارید . برای رسیدن به آن ها سعی کنید و عمر خود را که سرمایه جاودانی است در راه لذت های فنا پذیر زود گذر دنیا تضیع نکنید !

البته از این حرف سوء استفاده نشود که بگوئید : پیامبر و قرآن مردم را در زندگی لاابالی می کنند و می گویند: اعتنا به زندگی نکنید و بگذارید انتظام زندگی دنیا از بین برود ! خیر این طور نیست . پیامبر یک منظورش تنظیم زندگی دنیایی است نه تضییع آن . پیامبری که از کوچکترین وظیفه زندگی از خلال و مسواک دندان و شانه موی سر و صورت غفلت نمی کرد و تا خود را در مقابل آئینه نمی دید و سر و صورت و وضع لباس خود را مرتب نمی کرد از خانه بیرون نمی رفت . درسفر از کوچکترین لوازم از سوزن و نخ گرفته تا کفش و کلاه و جامه برای روزهای بارانی و آفتابی هرکدام علی حده برمی داشت ؛ در جنگ از هر حیث پیش بینی و احتیاط غفلت نمی کرد ؛ در صف جماعت و نظم آن چنان مقیّد بود که می گفت: باید طوری صف های شما در نماز جماعت منظم باشد که اگر ریسمانی بگیرند سینه های شما یکسان و مساوی باشد نه این نامرتب بایستید و اهمیت ندهید . یکی آن سر مسجد و دیگری این سر . یکی به سجده رفته و دیگری بدون مراعات از گردن او رد می شود که ناگهان او سر بلند می کند و به گردن او سوار می شود . یا با لگد کفش و کلاه او را از مشرق به مغرب می پراند . می گفت: من باید از هر حیث پیروانم را منظم کنم .

چنین پیشوایی که در کوچکترین امور زندگی به نظم اهمیت می دهد چگونه می توان در باره اش گفت که نسبت به زندگی دنیایی بی توجه است و مراعات نظم نمی کند ؟ خیر این که عرض کردم پیامبر دنیا را درنظر مردم کوچک می کند مقصود این است که پیامبر می گوید: آقایان محترم ! زندگی منظم کردن در دنیا غیر از غرق شدن در پول و دنیا است . دو مطلب است یکی زندگی کردن دردنیا با نظم و دیگری غرق شدن و غلطیدن در پول . یکی به اندازه ای عاشق و دلباخته پول می شود که حاضراست برای رسیدن به پول همه چیز خود و دیگران را زیر پا بگذارد و حیثیت و شرافت و عزت نفس خود را پایمال کند . تملق بگوید و مداح و ثناخوان بی مورد اشخاص ظالم و ستمگر باشد . آبرو و احترام و حیثیت و مال و جان و ناموس دیگران را لکه دار کند . اموال رعیت را غارت کند و خون آنان را بمکد . پدر و مادر و برادر و فامیل و کسان خود را بفروشد و پول به دست آورد و کاخ درست کند . بهانه اش این است که می خواهم زندگی مرتب و منظم داشته باشم .

پیامبر با این زندگی و این علاقمندی به پول مخالف است و می گوید: این جور زندگی غلط و خطرناک است . این نحو است که شکاف طبقاتی ایجاد می کند و کینه و خصومت و تفرقه می آورد . این است که انقلاب و جنبش و شورش به وجود می آید و بحران اقتصادی تولید ؛ و روزنه نفوذ اجانب را باز می کند .

آقایان محترم ! اگر زندگی ما منحصر به همین زندگی دنیایی بود البته کار عقلایی همین بود که انسان از هر راه که بتواند شکم و ریاست خود را تأمین کند ؛ هرچه شد بشود . اما ما بعد ازاین که مسلمان و معتقد به سرای جاودانه آخرت هستیم ، می دانیم که در آن زندگی سرمایه ما قتل و غارت و خون ریزی نیست بلکه سرمایه احسان و دستگیری از فقرا و مستمندان و رحم و مروت است ؛ پس عقلایی نیست که انسان سرمایه جاودانی خود را از دست دهد و یک سرمایه فانی شونده و موقت را به دست بیاورد . این است که پیامبر دنیا را و لذات آن را در نظر بشر ، کوچک و ناچیز جلوه می دهد تا انسان زندگی حقیقی خود را فراموش نکند .

چه این که اگر انسان به چیزی کمال توجه را داشته باشد و با چشم عظمت و فریفتگی به آن نگاه کند از غیر آن غافل خواهد شد . این را تجربه کرده اید که صدای تک تک ساعت را در اتاق خلوت به خوبی می شنوید حال اگر چشم خود را ببندید و به همان صدای ساعت توجه کنید خواهید دید صدای ساعت بلندتر از قبل شنیده می شود . رازش این است که موقعی که چشم باز است قوه سامعه توجهش به صدا کامل و قوی نیست بلکه قسمتی از توجه روح به وسیله چشم صرف دیدنی ها می شود ؛ ولی موقعی که چشم بسته شد قوه سامعه آزادتر و بی رقیب می شود وتمام توجه صرف صدای ساعت شده و ادراک آن قوی تر می شود ؛ این است که صدا بلندتر به گوش می رسد .

حالا از بس که چشم دل ما متوجه دنیا و غرق در لذات آن شده است که متوجه به عالم دیگر نیستیم . ما را درآسمان ها می خوانند و از ملکوت دعوتان می کنند ؛ انبیا و پیامبران با صدای رسا به سوی خود می خوانند ؛ ولی از نهایت استغراق در دنیا دیگر آن نداهای مقدّس آسمانی به گوش دل ما نمی رسد تا قدری به آن عالم انصراف پیدا کنیم .

به قول بابا طاهر عریان

زدست دیده و دل هردو فریاد که هرچه دیده بیند دل کند یاد

بسازم خنجری نیشش زپولاد زنم بردیده تا دل گردد آزاد

دنیا امروز بسیار پر زرق و برق شده است و خود را با زینت و زیور تمام جلوه می دهد . قرآن هرجا که به دنیا می رسد کاری نمی کند که بشر فریفته آن شود ؛ می گوید : اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَاد ( حدید ، 20) مردم ! دنیا سرگرمی و بازیچه ای بیش نیست گول نخورید و از سعادت ابدی باز نمانید! اما به دنیای فعلی ما نگاه کنید ! همه جا عوض همه چیز دعوت به دنیاست . خیابان ها دعوت به دنیا ، بازار دعوت به دنیا ، ادارات و مدارس دعوت به دنیا ، مطبوعات و مجلات که جنبه تنویر افکار و داعی رهبری به سعادت دارند دعوت به دنیا؛ آن هم چه جور ! دعوتی آمیخته با تحریک شهوات . خیابان ها پراست از زن های برهنه ، حضور زن در ادارات و وزارت خانه ها ، در استخرهای شنا و سینما ها و تماشاخانه ها ؛ عکس زنان لخت در مجلات و کتاب ها . و داستان های مهیج و محرک شهوت و مفسد اخلاق .

حالا این دعوت به دنیا نتیجه اش چیست ؟ قتل ، خونریزی ، چاقو کشی ، دزدی ، چپاولگری ، نا امنی ، بیماری های خانمان سوز ، خود کشی و فساد اخلاق جوانان . چون همه دنبال دنیا می دوند قهرا تصادم با یکدیگر می کنند و منجر به آن مفاسد می شود .

آن وقت دیگر با این کیفیت کسانی پیدا می شوند که به مصالح عمومی توجه داشته باشند و خدمت به نوع کنند؟ هرگز ! زیرا خدمت به نوع و نظرداشتن به مصالح عمومی دل کندن از دنیا و توجه نمودن به خدا می خواهد . وقتی ششدانگ فکر مردم را غوطه ور در دنیا ساختند و دنیا و لذات آن را در نظرها شیرین ساختند دیگر همه می خواهند دنیای خود را آباد کنند و سطح زندگی شخصی خود را از هر راهی که شده بالاتر ببرند و زندگی خویش را شیرین تر کنند و میلیون روی میلیون جمع کنند .

دیگر کسی در فکر آن نیست که از مال شیرین خود ببخشد . چون در عوض آن می خواهد باغ های مجلل و ماشین های آخرین سیستم داشته باشد . دیگر درست کردن دار الایتام و دارالتربیه و ساختن بیمارستان ، بهداری ، حمام ، آب انبار و مسجد ؛ هیچ کدام ارزشمند نخواهد بود .

نمونه اش را می بینیم که امروز کسی دراین فکرها نیست تازه در مقام حفظ آثار خیر قدیمی نیستند تا برسد به تأسیس آثار خیر . همان بناهای قدیم را تخریب نکنند راضی تر هستیم . این همه آثار و خیرات عمومی هم که دیده می شود همه یادگار مردان با ایمان قدیمی است نه دنیا پرستان . آن روز که خیابان ها از زنان برهنه پر نبود ؛ سینما و استخر شنا نبود ؛ مجلات ننگین مصور و کتاب های عشقی نبود ؛ این ها درست شد و این مظاهر خدا پرستی خود را به یادگار گذاشتد .

از همین جا می توان پی برد که مردم حس دینداری و خدا پرستی دارند اگر رهبران و پیشوایان مردم شهوت پرست نباشند و بتوانند این حس دینی را در مردم پرورش داده تربیت کنند . و با نشان دادن تجملات دنیا و مظاهر شهوت، آن حس را در افراد خود نکشند ، خوب می توانند نتایج وحدت و اتحاد را بگیرند.

باور می فرمایید همان جوانی که در خیابان لاله زار تهران به نظر شما شرور و بد جنس و فساد کار می آید اگر این مناظر فساد انگیز را از برابر او بردارند و به او خدا و دین تلقین کنند به راه خدا پرستی خواهد آمدوصالح خواهد شد. زعمای جمعیت ، شهوت پرست و فاسد اند و آتش فساد اخلاق که موجب تفرقه و اختلاف است را در بین مردم دامن می زنند . مگر همین ایرانیان نبودند که تا صدای توحید بلند شد با کمال اخلاص و میل و رغبت رو به دین آوردند و پذیرفتند و دوستی پیامبر و خانواده اش را در دل خود بدون اکراه جا دادند ؟ دلیل این میل و رغبت همین است که روی قبر پیشوایان دینی و ائمه خود طلا و نقره ریختند و گنبدهای طلا و مناره های طلا بالا بردند . مگر شوخی است سرقبر عزیزان خود طلا بریزند؟ تمام آثار با شکوه که در عراق و سایر جاها برای ائمه دین دیده می شود همه آثار دینداری ایرانیان است . چه کاروان سراهای بین راهی ، مساجد و تکیه های عزا و موقوفات هیئت و چقدر آب انبارهای عمومی و حمام ها و مدرسه های دینی با موقوفات سنگین درست کرده اند ! این ها همه آثار و علائم خدا پرستی و دینداری مردم است . ولی افسوس که به روش قرآن رفتار نکرده به جای خدا ، دنیا را در نظر مردم ، بزرگ جلوه دادند و عقل آن ها را زیر پرده های رنگارنگ شهوت ، مستور نگه داشتند و بزرگترین جنایت را مرتکب شدند . ازهمان روز اول که شالوده وحدت و اساس اتحاد به دست پیامبر(ص) درمیان مردم ریخته شد و آن ها را به اوج عزت و سعادت رسانید مردم دنیا پرست دیدند این درس اتحاد با مطامع آن ها نمی سازد . شروع به نقشه کشی های خیانت آمیز کردند و از هر راه در ایجاد اختلاف بین مسلمین کوشیدند . و رگ خواب مردم را هم خوب به دست آوردند و فهمیدند از کجا می توان عقل مردم را ربود .

مردم هم خوب نقشه خیانت آن ها را پذیرفتند تا کار را به جایی رسانیدند که علی(ع) را از کار برکنار کرده زمام حکومت اسلامی را به دست یک عده مردم نالایق سپردند . حسن بن علی را وادار به صلح کردند و معاویه ستمگر را بر اورنگ سلطنت نشانیدند و آن وقت گفتند: چرا حسن ( ع) صلح کرد ؟ همان طور که ما هم می نشینیم و پیش خود می گوئیم: راستی چرا حسن (ع) مثل برادرش حسین(ع) نهضت و قیام نکرد ؟ برای چه صلح کرد ؟

مَثل مردم مَثل شترمرغ است؛ گفتند: بار ببر ! گفت: من مرغم نه باربر . گفتند: پس بپر ! گفت: من شترم نه پرنده . حالا این دو برادر ، حجت را برمردم تمام کرده و راه عذر را برویشان بستند و فهماندند که شما دنبال حق و حقیقت نمی روید. دلتان می خواهد فقط حرف بزنید . حسن(ع) فرمود: مقتضی مصلحت این است با معاویه صلح کنیم. مردم شورش کردند که چرا نهضت نمی کنی؟ چندی گذشت حسین (ع) پیش افتاد گفت: با من بیائید علیه ظلم و ستم و فساد نهضت کنیم! همان ها که می گفتند چرا حسن نهضت نمی کند؟ دویدند توی خانه های خود و گفتند ما را به این حرف ها چه کار ؟ حسین(ع) و یزید خودشان کنار بیایند . درصورتی که پیامبر(ص) فرمود: هذانِ ابنایَ امامان قاما او قعدا ( بحار الانوار ، ج 16 ، ص 307 ) این دو فرزند من، امام واجب الاطاعه هستند چه نهضت و قیام کنند و چه سکوت و قعود کنند باید اطاعت شوند.

بعضی از مردم ممکن است پیش خود خیال کنند که امام حسن(ع) ترسید و شجاعت و شهامت نداشت که حکومت اسلامی را دو دستی تقدیم معاویه کرد و خود کنار نشست . درصورتی که این فکر ناشی از عدم معرفت به مقام امام است. حسن بن علی (ع) بعد از علی(ع) امام مسلمین است . امام کسی است که از طرف پروردگار برای رهبری و تنظیم زندگی اجتماعی و تأمین زندگی بعد از مرگ بشر تعیین می شود . او باید افضل و اکمل افراد زمان از هرحیث باشد: از سیاست و کیاست و ذکاوت ، علم و عقل و حلم ، شجاعت و سخاوت و فصاحت و سایر صفات کمالیه و فضائل برجسته انسانیت . که اگر برخلاف این باشد انتخاب او از سوی خدا به منصب امامت، قبیح خواهد بود . ائمه در همه صفات و فضائل برجسته امامت یکسان بوده اند؛ همان شجاعت و شهامت و قوّت قلب که در علی و حسین بود در حسن و زین العابدین و سایر ائمه بوده است؛ همان حلم و صبر که در حسن بود در علی و حسین بود؛ و درامام زمان هست و بوده است ؛ منتها به مقتضای زمان هر یک از امامان ، یکی از آن صفات برجسته بروز و ظهور می کرد .

درجواب این که چرا امام حسن(ع) صلح کرد و کنار نشست؟ می پرسم : چرا علی(ع) از خلافت کناره گیری کرد ؟ شجاعت و شهامت او که قابل خدشه نیست و همه به آن اعتراف دارند . چرا بیست و پنج سال تمام خانه نشست و مسند حکومت را خالی کرد تا به دست مردم نالایق افتد ؟ با این که حکومتِ آن ها را به رسمیت نمی شناخت و بیعت با آن ها نکرد و با اصرار و اجبار ریسمان به گردنش انداخته برای بیعت به مسجد بردند . آیا علی ترسید و کنار رفت؟ او همان شهسوار بی بدیلی است که در میدان های جنگ نعره الله اکبرش پشت شجاعان عرب را به لرزه می آورد و برق شمشیرش چشم های خونخواران قریش را خیره می ساخت؛ و تار و پود دل های سلحشوران جزیره العرب را از هم می گسیخت .

زره او پشت نداشت و می فرمود: زره پشت دار برای کسی خوب است که بخواهد درمیدان جنگ پشت به دشمن و فرارکند من تا دشمن را ازپا درنیاورم رو برنمی گردانم.

وقتی صدای رعد آسای علی(ع) درمیدان ها بلند می شد و می فهمیدند که دراین جنگ علی همراه پیامبر است، دشمنان و حریفان حساب کار خودرا می کردند و می گفتند: فرزند ابوطالب مشغول کارزار است و باید گریخت. مگر همان ابوبکر و عمر بزدل نبودند که پیامبر فرمود: به منی بروید و سوره برائت را به منزله اعلان جنگ با کفار میان جمعیت حجاج بخوانید و اعلام کنید خدا و رسول از آنان بیزار هستند ؟ هرکدام رفتند و از ترس زانویشان به لرزه درآمد و از نیمه راه برگشتند .

علی(ع) با کمال شهامت و دلیری رفت و در مقابل مردم ایستاد و آیات را خواند و برگشت. آیا حالا پس از پیامبر(ص) مگر علی پیر شده و عمر جوان شده که علی از ترس او خانه نشین شود؟ آن هم به حدی بترسد که دست جسارت به دختر پیامبر دراز کند و به شکم بانوی حرمسرایش لگد بزند که جنینش سقط شود و حرف نزند ؟ آیا این علی با آن شهامت که درموقع وفات پیامبر سی و سه سال بیشتر از عمرش نرفته و در بحبوحه جوانی و قوت و قدرت از معاویه و عمرو عاص خوف و وحشت داشت؟

خیر این قضیه چنین نبود . علی بعد از پیامبردید مردم مسلمان همه سست شده اند و به طرق مختلف از اطرافش پراکنده گردیده اند . اِرْتَدَّ اَلنَّاسُ بَعْدَ اَلنَّبِيِّ إِلاَّ ثَلاَثَةَ نَفَرٍ: اَلْمِقْدَادُ بْنُ اَلْأَسْوَدِ وَ أَبُو ذَرٍّ اَلْغِفَارِيُّ وَ سَلْمَانُ اَلْفَارِسِي ( بحار الانوار ، ج 34، ص 274 ) تنها هفت و یا سه نفر برای علی باقی ماندند . دید قیام و نهضتش جز ریختن خون عده ای مسلمان فایده ای ندارد و به ریاست رسیدن با کشتار هم درد دل علی را درمان نمی کند بلکه این قیام و نهضت باعث از بین رفتن وحدت اسلامی و مضمحل شدن دین و قرآن می شود .

گفتند : علی جوان و ریاست طلب است . این بود که درزمان آن سه نفر به کلی خاموش و کنار نشست . وقتی هم آن سه نفر شکم خود را سیر کردند و رفتند علی برسریر خلافت نشست . معاویه بن ابی سفیان یک غول بی شاخ و دم سر راه علی آمد ؛ شروع به تبلیغات کرد همان طور که آتش عامل خارج فشار بر سطح آب می آورد و ملکول های آب را از هم جدا می کند و آن ها را وادار به دسته بندی به نفع خود می کند تا به کلی از بین بروند ، این شیطان مجسم و داهیه عظمای عرب شروع به فشار آوردن کرد . بهترین نقشه ای که بازی کرد همین بود که از راه لذات دنیا و پول ، عقل مردم را ربود . دیگ های پلو راه افتاد ؛ دیگ های آبگوشت غلغل جوشید. نخودهای طلا در کاسه های آبگوشت ریخته شد و سفره های رنگین از مال بینوایان و مستمندان گسترده شد و سور به راه افتاد و عده ای لاشخور و پاچه ورمالیده از قبیل عمروعاص و مغیره بن شعبه و زیادبن ابیه را برسر سفره خود نشانید و جیب آن ها را پرکرد . مردم هم که دیدند سفره معاویه رنگین است به آن جا ریختند و سر معاویه چنان شلوغ شد که دیگر جا نبود . خانه علی(ع) خلوت شد چون علی(ع) سورچران نبود و ثروت مستمندان را به لاشخوران نمی بخشید. تا جایی که عقیل برادر علی(ع) هم به معاویه پناه برد . ابتدا نزد علی(ع) آمده بود و کمی بیش از سهم خود را مطالبه کرد . امام قطعه ای آتش به کف عقیل نزدیک کرد . عقیل از گرمای آن برآشفت . گفت: برادر تو پول که نمی دهی دست مرا چرا می سوزانی؟ فرمود: تو چند ثانیه طاقت تحمل آتش خاموش شدنی دنیا را نداری؛ چگونه راضی می شوی برادرت در آتش خاموش نشدنی آخرت بسوزد ؟ من نمی توانم مال و حقوق بینوایان را به تو که برادرم هستی بدهم . این بود که عقیل هم دید خانه علی(ع) از سور و شکم خبری نیست سراغ معاویه رفت .

آن وقت علی(ع) ماند و مردم سست عنصر و بی وفای کوفه . می رفت بالای منبر با شور و حرارت به مردم خطاب می کرد: كَمْ أُدَارِيكُمْ كَمَا تُدَارَى الْبِكَارُ الْعَمِدَةُ وَ الثِّيَابُ الْمُتَدَاعِيَةُ، كُلَّمَا حِيصَتْ مِنْ جَانِبٍ تَهَتَّكَتْ مِنْ آخَرَ، كُلَّمَا أَطَلَّ عَلَيْكُمْ مَنْسِرٌ مِنْ مَنَاسِرِ أَهْلِ الشَّامِ أَغْلَقَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بَابَهُ وَ انْجَحَرَ انْجِحَارَ الضَّبَّةِ فِي جُحْرِهَا وَ الضَّبُعِ فِي وِجَارِهَا ( نهج البلاغه صبحی صالح ، خطبه 69 ) من تا چند با شما برای حاضر نشدن در راه جهاد مماشات کنم آن طور که با شترهای جوانی که سنگینی بار کوهان آن ها را کوبیده مماشات می کنند ؟ و چنان که با جامه های کهنه که پی در پی دریده شده ؛ هرگاه که از سمتی می دوزند از طرف دیگر پاره می گردد مدارا می نمایند ؟ شمارا از هر جانبی گرد آورده برای جنگ آماده می کنم پراکنده می گردید . هرگاه گروهی از لشگر اهل شام به شما نزدیک شوند هر کدام از شما از ترس درِ خانه خود را بسته در گوشه ای پنهان شود. مانند سوسمار و کفتار که با صدایی در لانه خود پنهان گردند .

گاه می فرمود: من راضی ام ده نفر از شما را بدهم و یک نفر از اصحاب معاویه را بگیرم . آن ها را می بینم که در باطل خود ثابت و مستقیم و جدی هستند و شما درحق خود جدی نیستید و سستی می ورزید.

معاویه تحریک کرد و طلحه و زبیر دور عایشه دختر ابوبکر را گرفتند و جنگ جمل را بر در بصره برپا نمودند. حضرت ناچار شد از کوفه حرکت کند و به بصره برود و آن غائله را بخواباند . به منبر رفت و خطاب به مردم بصره فرمود: یا اشباه الرجال و لا رجال ! ای مردان مرد صورت که هیچ اثر مردی در شما نیست ! چه شده است شما را که دنبال من نمی آئید و اطراف زنی را گرفته اید و به روی امام خود شمشیر می کشید ؟

به همین کیفیت با مردم گاهی تندی می کرد ؛ گاه پدرانه نصیحتشان می فرمود . دل مبارکش از دست آنان به درد آمد تا صبح روز نوزدهم رمضان بدن مجروحش را با فرق شکافته و خونین از مسجد به خانه آوردند .

بعد از شهادت علی (ع) مردم سست کوفه با حسن بن علی(ع) فرزند ارشدش بیعت کردند . معاویه تا شنید که علی کشته شده و حسن (ع) روی کار آمده با جدیت تمام شروع به تبلیغات کرد و به خانه رؤسای کوفه کیسه های پول فرستاد ؛ و دل آن ها را ربود .نامه های پنهانی نوشت و وعده های اموال و مناصب داد .

گفت که هرکس از حسن برگردد و به من متوجه شود مال می دهم منصب می دهم . هرکس حسن را بکشد یا دستگیرش کند و به من تحویل دهد دختر خود را به او تزویج می کنم. بالاخره عقل آن ها را از راه نشان دادن دنیا دزدید .

آن 40000 نفر که با حسن(ع) بیعت کرده بودند در باطن همراه معاویه بودند . معاویه پس از تبلیغات خود با شصت هزار نفر از شام به سمت کوفه آمد . امام حسن ( ع) نیز با چهل هزار نفر مجهز از کوفه بیرون آمد . در بین راه قبلا عده ای را امیر لشگر قرار داده و سر راه معاویه گذاشته بود . آن مردم بی انصاف با کمال پر رویی به معاویه پیوستند .

وقتی امام (ع) از خیمه بیرون آمد . به میان جمعیت رفت ، گل وگوش آن افراد باقی مانده را هم آویخته دید ؛ پیدا بود که کیسه های پول معاویه کار خود را کرده است . دانست که دیگر جنگ فایده ای ندارد و نتیجه ای جز کشته شدن خود و برادرش حسین (ع) و عده ای جوان بی گناه مسلمان فایده ای نخواهد برد . با آن تبلیغات که معاویه کرده و در نظرمردم خصوصا مردم شام علی و اولاد علی را ظالم و ستمگر و آدم کش و ریاست طلب معرفی کرده است تا اقدام در جنگ کند خواهند گفت که حسن ریاست طلبی کرده و مردم را به کشتن می دهد . همین عنوان ریاست طلب که در زبان مردم افتاد دیگر کار تمام است و اسلام به کلی محو و نابود خواهد شد و معاویه هم از خدا می خواهد طوری شود که اسلام و قیود آن از بین برود و بدبینی مردم به خاندان علی (ع) بیشتر شود و او به سلطنت ظالمانه خود ادامه دهد .

این بود که امام برای حفظ دین و خون مردم ، سیاست الهیه خود را عملی کرد و تصمیم بر صلح گرفت ؛ تا نقشه خیانت مآبانه معاویه نقش بر آب شود و برخلاف انتظار او مظلومیت و حقیت خواهی حسن(ع) بر مردم واضح شود ؛ و بدانند که حسن هوای ریاست بر سر ندارد ؛ و جز عدالت و حقیقت و حفظ حقوق مسلمانان چیز دیگر نمی خواهد .

اگر معاویه بپذیرد که رعایت عدالت و حقوق مردم را بنماید امام حسن (ع) مسند را به او واگذار می کند . لذا بالای منبر رفت و خطاب به اصحاب خود کرد و فرمود : امروز مصلحت دراین است که از راه صلح با معاویه وارد شویم تا خون و دین شما محفوظ بماند . همان مردمی که قلبا با معاویه بودند و دنبال بهانه می گشتند که کاری پیش بیاید و بر امام بشورند و پیش معاویه بروند ، با این سخن امام از جا جستند و داد و قال کردند که: کَفر الرَّجل کما کَفرابوه . این مرد هم مثل پدرش کافر شد . شورش کردند و به سرا پرده امام یورش بردند و هرچه بود غارت شد . تا جایی که سجاده را از زیر پای امام کشیدند و عبایش را از دوش مبارکش ربودند و رفتند .

امام با عده قلیلی باقی ماند ؛ از آن جا حرکت کرد اما به کوفه بازنگشت بلکه به سمت مدائن رفت . یکی از دشمنان که در راه کمین کرده بود با خنجر مسموم خود بر ران مبارک امام زد تا به استخوان رسید و ناله امام بلند شد .

حضرت را در میان محمل گذاشتند و به مدائن بردند و مشغول معالجه شدند . رؤسای بی انصاف کوفه هم به معاویه چنین نوشتند که : ما مطیع و منقاد تو هستیم؛ هرچه بگوئید اطاعت می کنیم . اگر به زودی به عراق بیایی حسن را دست بسته به تو تحویل می دهیم .

امام بعد از معالجه برای اتمام حجت ، به رؤسای کوفه نوشت که : از خدا بترسید و از عقوبات الهی بر حذر باشید ! مرا یاری کنید و از معاویه پشتیبانی نکنید ! من اگر به راستی با من باشید برای جهاد با معاویه مجهز می شوم .

امام هیچ پاسخی از رؤسای کوفه دریافت نکرد و ناچار به نوشتن صلح نامه شد . اما شروطی چند در آن قرار دارد و برای معاویه فرستاد . او هم آن شروط را پذیرفت و پیمان نامه را امضا کرد . گرچه هرگز آن را عملی نکرد .

امام از مدائن به مدینه مراجعت کرد و آن جا ماند . علی بن بشر همدانی می گوید : من بعد از بستن پیمان به مدینه رفتم و حضور مقدّس امام حسین(ع) شرفیاب شدم و راجع به صلح با معاویه صحبت کردم . فرمود : صلح با معاویه مطابق حق و صدق و مصلحت وقت بود ؛ تا این مرد ( معاویه ) زنده است چاره ای جز سکوت کردن نیست . لذا خود حسین(ع) در ظرف ده سال بعد از برادرش حسن(ع) که با معاویه معاصر بود ابدا تعرضی به حال او نداشت .

از منابر سب و لعن پدربزرگوارشان برخاسته بود اما درمقابل، ایشان سکوت می کردند ؛ که با همین صلح و سکوت توانستند تبلیغات ظالمانه معاویه را خنثی کنند .

پس همان طور که قیام و نهضت حسین در زمان خود زنده کننده دین و ملت بود ، صلح حسن نیز در زمان خود یگانه راه ابقای دین و حفظ حقوق مسلمین بود . معاویه همچنان بعد از صلح نیز دست از کینه و خصومت با حسن برنداشت. چون یکی از شروط صلح این بود که معاویه حق تعین ولیعهد ندارد و معاویه می خواست پسر خود یزید را به ولایت عهدی و خلافت بعد از خود معین کند لذا می دید که این کار با زنده بودن حسن(ع) شدنی نیست ؛ ا زاین رو تصمیم بر قتل حضرت گرفت .

چندین مرتبه به طرق مختلف امام را مسموم کرد . دو مرتبه به واسطه همسر امام، اسماء دختر اشعث به وی زهر خورانید ولی معالجه شد . امام نتوانست در خانه خود و پیش همسرش بماند و از آن جا خارج شد .

بار دیگر معاویه کیسه زهری برای فرماندار مدینه فرستاد و گفت: این زهر را پادشاه روم برای من فرستاده که اگر قطره ای از آن در دریا ریخته شود جانداران دریایی بی حال می شوند . تو باید این زهر را پیش اسماء همسر امام حسن(ع) بفرستی و وعده بدهی که من می خواهم او را ملکه اسلام قرار دهم و او را به عقد یزید درآورم .

آن زن بی وفا هم به کشتن امام مصمم شد . شبی که شب بیست و هشتم صفر بود از خانه بیرون آمد و متوجه خانه امام شد . پیش خود فکرکرد اگر ندیدند کار خود را می کنم و اگر دیدند می گویم اشتیاق زیارت امام را داشتم و آمدم . وقتی وارد اتاق شد دید فرزند پیامبر خوابیده و خواهران و بچه هایش در اطراف او خوابیده اند . هیچ نگفت این بچه های کوچک یتیم می شوند ؛ بالای سر امام کوزه آبی بود که حضرت بر سر آن پارچه ای بسته و مهر کرده بود که مبادا چیزی داخل آن کنند ؛ آن را برداشت و زهر را روی آن پارچه ریخت و با انگشت خود سائید تا زهر داخل کوزه شد و به خانه برگشت .

وقتی امام از خواب برخاست و خواهرش زینب را بیدار کرد که آبی برای وضو لازم دارم و گفت که جدم پیامبر(ص) و مادرم فاطمه(س) را درخواب دیدم که مرا پیش خود دعوت می کردند . پس از وضو از آب آن کوزه مقداری نوشید .تا آن آب از حلق مبارکش پائین رفت ناله اش بلند شد . این چه بود که نوشیدم ؟ از شدت درد در میان بستر می غلطید . خواهران و بچه ها بیدار شده بودند و ضجه و شیون از خانه امام بلند شده بود .

حسین(ع) موقعی سر رسید که پاره های جگر به صورت خون بسته از حلق حضرت مجتبی (ع) درمیان طشت فرو می ریخت .

دو برادر دست به گردن هم آویختند و با صدای بلند گریستند ؛ و تمام اهل خانه از صدای این گریه ، گریان شدند .

در این جا عرض می کنیم : امام حسن(ع) در آخرین ساعت زندگی، حسین(ع) را در کنار بسترش دید ؛ اما حسین(ع) در گودال قتلگاه وقتی چشم خود را باز کرد شمر را با چکمه پوش روی سینه خود مشاهده کرد .

الا لعنه الله علی القوم الظالمین

( مجلس 23)

قال الله تعالی : وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادي عَنِّي فَإِنِّي قَريبٌ أُجيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ فَلْيَسْتَجيبُوا لي وَ لْيُؤْمِنُوا بي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُون ( بقره ، 186 ) رُشد در زبان عربی ضد ضلالت است . ضلالت یعنی گمراهی و سرگردانی ؛ رشد یعنی راه پیدا کردن و تشخیص حق دادن .

در جمله اخیر آیه بالا می فرماید : مردم باید دعوت مرا اجابت کنند و به من که خدا هستم ایمان بیاروند تا رشید گردند. در توضیح این که چگونه رشد کنیم و این رشد وابسته به ایمان به خداست عرض می کنم که :

رشد بر سه قسم است : رشد قانونی یا مالی ؛ رشد عقلی و رشد اجتماعی . اما رشد قانونی عبارت ازاین است که انسان در تصرفات مالی خود تشخیص سود و زیان خود را بدهد و خیر و صلاح خود را بفهمد . مثلا یک جفت جوراب یک تومانی را به ده تومان نخرد و خانه صد تومانی را به ده هزار تومان ابتیاع ننماید . این رشد را رشد مالی و قانونی می گویند . از این رو قانونی می گویند که قانون به کسی اجازه تصرف دراموال می دهد که رشید باشد . به سفیهی که سود و زیان خود را نمی فهمد و نمی تواند سرمایه خود را حفظ و از آن بهره برداری کند اجازه تصرف در اموال خود را نمی دهد .

لذا قرآن مجید می فرماید: وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا وَ ارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا ( نساء ، 5) یعنی اموالی که خداوند قوام و مایه زندگی شما قرار داده را به مردم سفیه ندهید ! خوراک و لباسشان را بدهید و سخنان نیکو بگوئید که از شما نرنجند .

و در آیه بعد فرموده است : وَابْتَلُوا الْيَتَامَى حَتَّى إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُم ( نساء ، 6 ) یتیمان را وقتی به سن بلوغ رسیدند آزمایش کنید . اگر دیدید رشید شده اند و سود و زیان خود را درمعاملات می فهمند اموالشان را به خودشان واگذارید .

این یک قسم از رشد است . اما قسم دوم که رشد عقلی است به معنی آن نیست که شخص، در کسب پول زرنگ و چابک باشد و از هر راه که بتواند آن را به دست آورد و به مقامی برسد . زیرا فرق است میان عقل و میان هوش و فراست و زرنگی . عقل آن است که انسان تجربیات گذشته را به خاطر بسپارد و هر پیش آمدی را با تجربیات گذشته اش که دیده یا شنیده است مقایسه کند. اطراف کار را خوب در نظر بگیرد و عاقبت امر را فکر کند و ببیند این کار برای او به لحاظ دین و اخلاق و خانواده و جامعه سودمند یا زیان آور است .

چه بسا اشخاصی خوش استعداد و خوش قریحه و زرنگ و با هوش و زحمت کش اما دارای عقل ناقصی باشند ؛ این ها رشید عقلی نیستند . این زرنگی و استعداد و قریحه خوش خود را در راه پستی به کار انداخته اند و به جای عزت برای خود ذلت و خواری بار می آورند .

یکی از بزرگان ( آقای راشد ) می گوید : در تابستانی گرم میهمان منزل یکی از دوستان بودم . د رهمان حال که پشت در ایستاده بودم تا در را باز کنند در خرابه کنار آن منزل، مردی قوی هیکل را دیدم به حال غش افتاده بود و خونریزی بینی داشت . به نظر می رسید باربر باشد .

ازاین منظره حالم منقلب شد وگفتم : خدایا این بینوا اکنون نه سایه ای دارد که در آن بیاساید ؛ نه آبی که با آن شستشو کند ؛ نه پرستاری که آب به او بنوشاند . دراین فکر بودم که صاحبخانه رسید و نگرانی مرا دید و گفت: من این را می شناسم . این آدم کارش همین است ؛ هر روز در کوچه ای بینی خود را به ضرب مشت می شکند و خونین می کند و درمیان خاک می غلطد تا رهگذران به او ترحم کنند و پولی ببخشند .

من وقتی این حرف را شنیدم سخت متعجب شدم گفتم :عجب مرد کم عقلی است ! این آدم با این هیکل درشت و مزاج سالم خود را به این پستی و ذلت می افکند و این زحمت طاقت فرسا را متحمل می شود که لقمه نانی از این راه به دست بیاورد ؛ اگر از راه درست وارد شود و با نصف این زحمت و رنج هم خود به نان می رسد و هم عده ای را نان خواهد داد و زندگی آبرومندانه ای خواهد کرد . این یک نمونه ا ز کم عقلی است . زرنگ هست با حقه و نیرنگ و تردستی نان درمی آورد اما راه عقلایی این نیست.

یا این که می بینید شخص محترم و آبرومندی با داشتن جسمی چابک و روحی پر نشاط اما فاقد رشد عقلی ، خود را آلوده به وافور و تریاک می کند تا به قول خود مجلس به خوشی بگذرد . آن قدر به این کار ادامه می دهد تا عاقبت خود را معتاد و گرفتار می کند . آن وقت ثروت ، سلامت و نشاط روحی خود را دراین راه از دست می دهد . این آدم هر چند خوش سلیقه و ظریف و مهربان باشد اما از نظر عقلی رشید نیست و عقل ناقصی دارد .

یا این که شاگرد مدرسه ای را می بینید با نیرنگ های فراوان تلاش می کند درامتحان قبول شود ؛ درصورتی که همان دانش آموز اگر نیمی از زحماتی که از راه نیرنگ و خدعه متحمل می شود را از راه صحیح برای فرا گرفتن درس تحمل کند هم در امتحان قبول خواهد شد و هم برمایه علمی اش افزوده می شود . و یا زنی که نمی فهمد بچه داری و شوهر داری و خانه داری کدام است و نمی داند چگونه باید خوراک و لباس و خانه شوهر را مرتب کند تا از او راضی شود و زندگی به خوبی بگذرد ، همین نفهمیدن و ندانستن باعث می شود که کدورت و نارضایتی بین زن و شوهر پیدا شود. آن وقت زن خیال می کند این نارضایتی شوهر ، مربوط به سحر و جادوست ؛ تصمیم می گیرد که از این راه جلب رضایت شوهر کند . روی این تصمیم که از نبود رشد عقلی است از همان خانه شوهر چیزی سرقت می کند و یک روز هم وقت خود را تلف می کند و پیش دعا نویس می رود . درصورتی که همین کار باعث افزایش کدورت می گردد .

یا آن دختری که ممکن است دارای خانه ای شود که از هر اداره ای بهتر باشد و به مقام شامخ مادری برسد که هیچ کس نتواند او را از آن مقام عزل کند ولی چون رشد عقلی ندارد با درخواست و تمناهای بی مورد تلاش می کند تا میزی در اداره ای به دست می آورد . در صورتی که می توانست بدون تملّق های ناروا دارای سعادتمند ترین خانه ها و وفادارترین شوهر باشد .

یا آن نوکر و کلفتی که وجودشان برای برخی خانه ها ضروری است اگر با امانت و درستکاری پیش بروند تا آخر عمر مثل یکی از اعضای آن خانواده به راحتی زندگی خواهند کرد ؛ ولی دراثر نداشتن رشد عقلی چیزی از آن خانه می دزدند و موجب اخراجشان می شود ؛ به جای دیگر می روند و آن جا هم دست به سرقت می زنند و همین طور . . . سرانجام از همه جا رانده و از همه کار مانده بی پناه و بی کار می مانند و مورد توجه و اعتنای کسی واقع نمی شوند. حالا این چند نمونه از بی عقلی اشخاص است که توجه فرمودید . زرنگی و تردستی و چابکی دارند اما هیچکدام از حیث عقلی رشید نیستند .

قسم سوم رشد اجتماعی است که عبارت است از روح رعایت مصلحت عمومی . جامعه رشید آن جامعه است که افرادش با یکدیگر شریک در منافع باشند . یعنی هرکس که دارای این روحیه باشد همان طورکه درحفظ مال و جان و ناموس و آبروی خود می کوشد در حفظ مال و جان و ناموس و آبروی دیگران نیز می کوشد . نفع و ضرر دیگران را مثل نفع و ضرر خود مراعات می نماید .

آدم رشید میان خانه خود و تمام شهر تفاوت نمی گذارد ؛ و همان طور که راضی نمی شود پشت دیوار خانه او کثیف شود همچنین راضی نمی شود که پشت دیوار خانه مردم و کنار کوچه و خیابان کثیف شود . آدم رشید همان طور که به تیر چوبی سقف اتاق مسکونی خود علاقمند است باید به تیر تلگراف که در میان بیابان نصب شده علاقمند باشد . آن آدمی که جنس بد و خوب را مخلوط می کند و به مشتری می فروشد و یا کم فروشی می کند تا یک ریال عایدش شود آدم رشیدی نیست؛ زیرا فکر نمی کند که همراه آن یک ریال که عایدش می شود زیانی به اخلاق و اجتماع وارد می شود .

او باید به خود بگوید که : من انسانم ؛ انسان با گرگ و درنده بیابان، تفاوت دارد . نباید مردم را بدرد ! در او باید عاطفه و نوع دوستی باشد !

لذا اسلام با دستورات متینی که راجع به مال و به دست آوردن آن و راه صرف آن و خدمت به خلق و رعایت مصلحت عمومی می دهد اطمینان دارد که هر فرد و هر ملت به آن دستورات تن دهد و آن ها را به کار بندد رشید واقعی خواهد شد .

و می گوید: فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ ( بقره ، 186 ) رشد مالی و عقلی و اجتماعی شما در ایمان به خدا است ؛ همان که عواطف نوع دوستی را در اجتماع زنده می کند و حس برادری را به وجود می آورد . هرچه غیر خدا باشد موجب تفرقه و بدبینی می شود . دنیا و پول و لذات دنیوی نمی تواند بشر را به یک راه بیفکند ؛ بلکه تولید عداوت می کند . ( حکایت عیسی بن مریم(ع) و یارانی که در بیابان به گنجی رسیده بودند در مجلس 3 همین دفتر آمده است )

اسلام از تحصیل ثروت و استفاده از لذات دنیا جلوگیری نمی کند؛ بلکه جلوی مضرات اخلاقی و اجتماعی آن را می گیرد . مثلا در خوردن غذاهای لذید و پاکیزه هیچ محدودیتی ندارد . می گوید: أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَات ( مائده ، 5 ) غذاهای پاکیزه برای شما حلال است . یا لباس های فاخر و پاکیزه بپوشید !

پوشیدن لباس اظهار نعمت و حدیث نعمت است که قرآن فرموده است : وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّث ( ضحی ، 11 ) یا آن که امام جعفرصادق(ع) فرمود : إِظْهَارُ اَلنِّعْمَةِ أَحَبُّ إِلَى اَللَّهِ مِنْ صِيَانَتِهَا ( کافي ، ج 6 ، ص 440) در خبر دیگر فرمود: إِذَا أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَى عَبْدِهِ بِنِعْمَةٍ فَظَهَرَتْ عَلَيْهِ سُمِّيَ حَبِيبَ اَللَّهِ مُحَدِّثاً بِنِعْمَةِ اَللَّهِ وَ إِذَا أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَى عَبْدٍ بِنِعْمَةٍ فَلَمْ تَظْهَرْ عَلَيْهِ سُمِّيَ بَغِيضَ اَللَّهِ مُكَذِّباً بِنِعْمَةِ اَللَّهِ ( کافي ، ج۶ ، ۴۳۸ ) یا رسول اکرم(ص) در باره خانه با وسعت فرمود: مِنْ سَعَادَةِ اَلْمَرْءِ اَلْمُسْلِمِ اَلْمَسْكَنُ اَلْوَاسِعُ ( کافی ، ج 6 ، ص 526 ) اما وقتی که به مقام اسراف درمال می رسد آن را حرام می داند. اسراف یعنی صرف کردن بیش از مقداری که لازم است . حال اگر در صرف موارد حرام شود چه ؟ اصلا موضوع اسراف در جامعه ما مثل بسیاری از امور دیگر گم شده است . آن که هفتاد هزار تومان برای دوخت پالتوی خود به خارج کشور می فرستد چه جور است ؟ و آن مسلمان که برای عروسی پسر یا دختر خود صدها هزار تومان هزینه مطرب و نوازنده و کوبنده و رقصنده می پردازد چه جور آدمی است ؟ بله عروسی می کند . پیامبرما هم عروسی کرد . از جنگ خیبر برمی گشت به صهبا - یک منزلی مدینه - رسید . در آن جا صفیه -دختر حی بن اخطب - را به عقد خود در آورد و اطعام کرد . چه جور جشن عروسی گرفت ؟ رسول اکرم(ص) همه افسران و فرماندهان ارتش خود را برای صرف غذا دعوت کرد .

نوشته اند : غذای این عروسی ماست جوشیده ، روغن و مقداری خرما بود . پیامبر می خواست عملا راه اقتصاد و میانه روی را به پیروان خود بیاموزد .

اما در مقابل در کتابی خواندم که جوانی فارغ التحصیل رشته اقتصاد که قرار است در آینده وضعیت اقتصادی مردم و ملت خود را رهبری کند و راه خرج کردن مال را به اهالی مملکت بیاموزد ، پیراهنی به ارزش یک هزار تومان و تنها برای استفاده در همان یک شب تهیه کرده بود .

او با دیدن فیلمی از زندگی یک شاهزاده اروپایی و به تقلید از او چنین رفتار کورکورانه ای داشته است . او متوجه نیست که نه تنها زمینه بدبختی خود بلکه بدبختی یک کشور را فراهم ساخته است . کسی که اولین شب زندگی خود لباس هزارتومانی بپوشد روزهای بعد نمی تواند لباس ساده تری انتخاب کند . و به همین ترتیب ناچار است اثاث خانه و دیگر نیازهای خود را با آن لباس تطبیق دهد .

البته حس تقلید در همگان هست و کارمندی که عمدة التجار و تاجرزاده نیست برای تامین آن مخارج که بیش از حقوق دریافتی اوست ناچار به سمت ارتشا و دزدی و خیانت کشیده می شود . این جا است که مقدمات بدبختی و سیاه روزی یک کشور از جنون ولخرجی و اسراف فراهم می شود و شکاف عمیق بین طبقات به وجود می آید ؛ و دنباله آن حس بدبینی و کینه و خصومت و عداوت خواهد آمد و وحدت اجتماعی و رشد اجتماعی از بین خواهد رفت .

جامعه به جمع درندگانی تبدیل می شود که برای دریدن یکدیگر دندان تیز کرده و دهان برای بلعیدن هم باز کرده اند . هر فرد از افراد دیگر و هر طبقه از سایر طبقات ، اظهار نفرت و انزجار می کند وقتل او و مصادره اموال او را لازم می داند .

حس اعتماد و اطمینان از میان آنان سلب می شود و همه همدیگر را کلاهبردار و حقه باز وپشت هم انداز می دانند. هرکار بکنند و هر حرف بزنند حمل بر غرض رانی می شود و می کوشند که بدی یکدیگر را ثابت کنند ؛ درصورتی که این روش برخلاف دستور قرآن است .

قرآن می گوید: اگر از کسی عیب دیدید آن را بپوشانید ! ستار باشید و عفو کنید ! کاری نکنید که آن آدم جری شود و بدتر گردد تا چه رسد به این که عیب را برای او اثبات کنید .

و درباره مردم گمان بد بردن نهی شده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْم ( حجرات ، 12 ) اگر به طور مرتب شخصی را تحقیر و بی ارزش کنیم ، او هم شایستگی های خود را از دست می دهد و به خود تلقین می کند که انسان بی ارزشی است . و می گوید: حال که بد هستم بگذار بدتر شوم !

با این روش پیشرفتی در زندگی حاصل نمی شود . کارشکنی ما کار را به جلو نمی برد . دیوار، با خشت بر روی خشت چیدن بالا می رود . اگر کسی خشتی بگذارد و نفر دوم به جای نهادن خشت جدید بر روی خشت اول ، آن را بردارد وتنها خشت خود را برای ساخت دیوار قرار دهد و نفر سوم نیز به همین ترتیب زحمت نفر قبل را از بین ببرد ، همواره تنها یک خشت بیشتر نمی ماند و دیواری بالا نمی رود .

کلاسی را در نظر بگیرید که هر دانش آموز برای حل مسأله ریاضی نوشته شده بر روی تخته سیاه به پای تخته می رود و بدون توجه به پاسخ نفر قبل ، آن را پاک کند و نظر خود را بنویسد ؛ در پایان وقت کلاس جز مشتی خاک گچ هیچ نخواهد ماند . آن همه نوشته ها کجا رفت چرا خاک شد و پای تخته ریخت ؟ برای این بود که آن دانش آموزان به افکار یکدیگر اهمیت نمی دادند و نوشته یکدیگر را پاک می کردند . این رسم دانش آموزان است . اگر در جامعه نیز چنین باشد که هرکس فکر فرد پیش از خود را از بین ببرد و خودش چیزی بگوید ، حال چه حق و چه نا حق ، البته در چنین اجتماعی کار پیش نخواهد رفت . سرانجام مشتی اوراق و پرونده است که در بایگانی وزارتخانه انباشته می شود .

عجب دراین است که همه داد وحدت و اتحاد می زنند و از تفرقه و اختلاف نکوهش می کنند ولی هنگامی که قضیه خوب تحلیل شود می بینیم همان که دعوت به اتحاد می کرده از همین راه و وسیله به دنبال تفرقه افکنی بوده است . کسی در مقام نصیحت به دوستش گفت : شنیده ام شما به حضرت ابوالفضل بسیار قَسم می خورید و به دنبال حرفی که می زنید یک قسم به کار می برید . این کار خوبی نیست ؛ آن را ترک کنید! دوستش درمقام دفاع از خود گفت: به شما خبر دروغ رسیده ؛ به حضرت ابوالفضل من این طور نیستم . و درعین حال که می خواست بگوید من قسم نمی خورم قسم می خورد .

به یکی هم گفتند : چرا شما هر لفظی که می گوئید مهمل آن را هم به دنبالش می آورید . مثلا می گویید : تخته مخته ؛ کفش مفش ؛ عبا مبا . آن شخص پاسخ داد : خیر . ما این طور نیستیم . بعضی رعیت معیت ها این طور صحبت می کنند .

و این معنی همان مثل عربی کَرَّ علی ما فَرّ منه است . یعنی دچار همان است که از آن فرار می کند .

خلاصه وقتی حس بد بینی و کار شکنی و عیب تراشی درمیان جمعیت پیدا شد هیچ گونه قدم اصلاحی برداشته نخواهد شد . حالا این بدبینی و اختلاف نظر در زعما و بزرگان جمعیت ، خیلی بدتر و فسادش بیشتر است .

یکی از نویسندگان فاضل نوشته بود : روزی به دنبال غوغایی که در خیابان بلند شده بود به خیابان رفتم . دو دختر بچه خردسال با هم گلاویز شده بودند و سر و صورت خود را با ناخن خونین کرده بودند . جیغ و دادی بلند بود . در آن میان پیرمردی رسید و آن ها را ازهم جدا کرد . به آن ها گفت: مگر شما هم مثل این نره دیوهای اجتماع نمی توانید نعمت خدا داده را بدون سر و صدا بخورید ؟ دیگر شما چه می گوئید؟ دخترکی پیدا شد و گفت : آقا آخر ربابه می گوید: من خوشگل ترم ؛ رقیه می گوید: من زیباترم . پیرمرد سری تکان داد و گفت پس اقبال به من رو آورده است . من هم می خواهم برای پسرم حسنی زن بگیرم اما از کجا بفهمم که کدام یک از شما خوشگل تر هستید ؟ الآن که سر و صورت شما آشفته است . پس بروید و صورتتان را بشویید و پاکیزه شوید و منتظر باشید ! من فردا می آیم . هر کدام خوشگل تر بودید را انتخاب می کنم و شاید هر دوی شما را برایش بگیرم . آن دو دختر به خود آمدند و رفتند .

حال به این نویسندگان ، گویندگان ، علما و زمامداران اجتماع باید گفت: ای علمداران علم و اخلاق که هریک مدعی رهبری اجتماع هستید و به تحریک حسادت ، با نیش زبان و قلم زحمات و کارهای یکدیگر را به باد تهمت و بهتان می گیرید و علیه هم سخن می گویید ، مردم با این همه آلودگی ، همسر شایسته حسنی را چگونه تشخیص دهند ؟ کدام را انتخاب کنند ؟ آیا همه شما را به رهبری بپذیرند؟ مگر مانند آن دو دخترک بروید و خود را پاکیزه کنید . فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُون ( بقره ، 186 ) تا ایمان به خدا نباشد و دستورات قرآن عملی نشود کار همین است که هست.

نمونه ای از وحدت نظر و ایمان کامل علما عرض کنم: شیخ بهایی در زمان شاه عباس صفوی، شیخ الاسلام بود . به اتفاق شاه به زیارت عتبات عالیات مشرف شدند . در نجف مرحوم مقدّس اردبیلی برای دیدن شیخ آمد و شاه نیز در آن مجلس حضور داشت . گفتگویی علمی میان شیخ و مقدّس در گرفت و مقدّس اردبیلی در آن گفتگو خود را محکوم نشان داد و گفت : حق با شیخ است .

مجلس به پایان رسید اما شیخ فردای آن روز بین الطلوعین که برای زیارت اهل قبور به وادی السلام رفته بود مرحوم مقدّس عبا بر سرکشیده به وادی آمد و با شیخ رو به رو شد و به همه مطالب روز گذشته که در محضر شاه عنوان شده بود پاسخ داد و حاکمیت خود را ثابت کرد . شیخ پرسید : پس چرا دیروز در مجلس شاه این پاسخ را بیان نکردید ؟ مقدس گفت : چون فعلا شما شیخ الاسلام ایران و در انظار شاه و مردم محترم هستید . بیان من از عظمت شما در نظر شاه می کاست؛ و به نفع دین و مسلمین تمام نمی شد . این بود که آن جا خود را محکوم قراردادم . ازطرفی هم خوب نبود که کسی همچون شما در این مسائل اشتباه کند . حال آمده ام که در خلوت ، اشتباه شما را رفع کنم .

و این معنی وحدت و اتحاد و اخوتی است که اسلام خواستار ایجاد آن در میان پیروان خویش است . تا این روح درمسلمین باشد پیش می روند و به اوج سیادت می رسند . ولی به محض این که دست از روش قرآن بردارند و خود را به دامن سیاست های مملکت برانداز افکنند و بازار فساد و فحشا و منکرات را رواج دهند وحدت و رشد اجتماعی خود را از دست خواهند داد و روزگار خود را تباه خواهند نمود .

از کتاب مروج الذهب نقل شده که: شبی دومین خلیفه عباسی، منصور ، از ندیمی به نام ربیع از عبدالله مروان حمار که آخرین خلیفه اموی بود سراغ گرفت . ربیع گفت : او در زندان امیرالمؤمنین محبوس است . منصور گفت شنیده ام پادشاه نوبه که منطقه ای در آفریقا در امتداد رود نیل است در موقعی که عبدالله به دیار او رفته بود با او حرف هایی به میان آورده می خواهم آن ها را از خود او بشنوم . پس امر کرد که حاضرش کردند و اذن جلوس داد و نشست؛ درحالی که صدای زنجیر در پایش شنیده می شد . منصور گفت: می خواهم حرفی که پادشاه نوبه به تو گفته را ازخودت بشنوم. عبدالله گفت: بله؛ وقتی ما از دست شما گریختیم و به خاک سلطان نوبه پناه بردیم چند روز در آن جا بودیم تا این که خبر ما به شاه رسید . فرش و بساط و آذوقه فراوان برای ما فرستاد و جای بزرگی برای ما تعیین کرد . بعد خود با پنجاه نفر از همراهانش به منزل ما آمد .

من از او استقبال کردم و صدر مجلس را به او دادم اما روی زمین نشست . پرسیدم : چرا روی بساط و فرش جلوس نفرمودید؟ گفت: من پادشاهم و حق پادشاه این است که هنگامی که به نعمت تازه ای برسد در برابر عظمت حق تواضع کند . این نعمت تازه ، پناه آوردن شما به این سرزمین است و به شکرانه این نعمت تواضع کردم . و ساکت ماند . من هم سخنی نگفتم و مدتی به سکوت گذشت . چوب کوچکی در دست داشت و آن را به زمین می زد و فکر می کرد . همراهان مسلح او هم بالای سرش به حال احترام ایستاده بودند .

پس از مدتی از من پرسید : شما با این که کتابتان نوشیدن می را ممنوع کرده چرا آن را می نوشید ؟ گفتم : ملت ما از روی نادانی مرتکب آن می شوند . پرسید : چرا زراعت های مردم را زیر پای چارپایان خود نابود کردید ؟ مگر فساد درکتاب و دین شما حرام نیست ؟ گفتم : عمال و سربازان ما از روی جهالت اقدام به آن می نمودند. گفت: چرا حریر و دیبا و طلا می پوشید ؟ این ها که در دین شماجایز نیست . گفتم: نویسندگان ما طایفه ای از عجم بودند؛ آن ها دین ما را اختیارکردند و به عادت پیشین خود چنین لباس هایی را می پوشند . ما آن ها را ناپسند و مکروه می دانیم .

چندی خاموش شد بعد گفت: بله کسان ما ؛ ملت ما ؛ سربازان ما ؛ نویسندگان ما ؛ این چه سخنی است که می گویید ؟ واقع مطلب این نیست که شما می گوئید . اصلا شما مردمانی بودید که محرمات خدا را حلال داشتید و از منهیّات خدا خود داری نکردید . به زیر دستان خود ظلم و ستم روا داشتید و تمام اوقات خود را صرف شهوت رانی و هوای نفس نمودید و کارها را در مقابل رشوه به مردمانی که لایق کار نبودند سپردید . و تفرقه و اختلاف میان طبقات افکندید. این است که خداوند لباس عزت را از تن شما کند و جامه ذلت و خواری برشما پوشاند و سلطنت را از خانواده شما بیرون برد .

و حقیقت این است که من می ترسم که در خاک من عذاب الهی متوجه شما گردد و آنگاه بلیه شما دامنگیر من هم بشود. اکنون صلاح این است که هر چه که نیاز دارید را بردارید و از خاک من بیرون شوید ! مهمانی بیش از سه روز نیست . پس زاد و برگی از او گرفتیم و با کمال خجلت و شرمندگی از مملکت او بیرون شدیم . منصور تعجب کرد و مروان را به زندان بازگرداند .

پیدایش ملل نه به بخت است و اتفاق

کس ملک بی وسیله فراهم ندیده است

حاشا که از نظام جماعت برد نصیب

قومی که اجتماع منظم ندیده است

حاشا که درقیامت ملّی کند قیام !

قومی که پیشوای منظم ندیده است

حاشاکه سر به عزت و شادی برآورد !

قومی که روز محنت و ماتم ندیده است

طوفان روزگار چو حسنش دهد بباد

برگ گلی که جز نم شبنم ندیده است

آسان کشد به ساحل مقصود رخت بخت

آن ناخدا که که سختی دریا کشیده است

آن روز اجتماع مسلمین منظم بود که پیشوای منظمی مثل پیامبر و علی داشت ؛ پیشوا و رهبرشان رشید بود اجتماعشان هم رشید بود و نظام داشت . پیامبر پیشوای عظیم الشأن مسلمین چنان رشید بود که یک تنه در مقابل یک دنیا ایستاد و بر سخن خود پافشاری کرد . تمام تهدیدات و اذیت و آزارهای طاقت فرسای جمعیت را به جان خود خرید و دست از دعوت خود برنداشت . هرچه کردند نتوانستند او را از استقامت خود منحرف کنند . به عمویش ابوطالب گفتند: این برادر زاده تو از ما چه می خواهد؟ هرچه که بخواهد به او می دهیم ؛ برایش از بزرگترین قبایل همسر می گیریم؛ به او ریاست و ثروت می دهیم ؛ دست از خدایان ما و مقدّسات ملی ما بردارد ! فرمود: چه اشتباهی کرده اند اگر آفتاب را از آسمان پائین آورند و دردست راست من بگذارند و ماه را در دست چپ من ، هرگز از حرف خود دست بر نمی دارم . من هوس جاه و مقام در سر ندارم ؛ برای رهایی مردم از توحّش و پستی آمده ام .

وقتی چنین دیدند آزار و اذیت آغاز کردند . پیامبر و یاران سه سال در دره ای که در بیابان های مکه بود - شعب ابی طالب - پنهان شدند و داد و ستد مردم مکه با آنان قطع شد . خاکستر بر فرق مبارکش ریختند و دندان او را شکستند و پیشانی مبارکش را مجروح نمودند تا در مثل چنین روزی- روز بیست و هشتم صفر - مدینه را با رفتن خود عزادار کرد .

آن قلبی که 63 سال منبع رحم و عطوفت بود و دستی که بر سر یتیمان و ستمدیدگان نوازش می داد امروز زیر خاک رفت . مدینه امروز درحال اضطراب و تشویش و تحیر و سرگردانی به سر می برد . آفتاب مدینه دیگر نورانیت و گرمی نداشت . افق ها تاریک بود ؛ از آسمان غم می بارید و در و دیوار خانه های مدینه اشک حسرت می ریخت.

برخلاف هر روز کوچه های مدینه شلوغ است ؛ آمد و رفت زیاد می شود ؛ اما همه غمگین و مضطرب با چشمان اشک آلود و نفس های آتشین به هم می رسند . حرفی که می زنند این است که: حال پیامبر و سرورمان چطور است ؟ بعضی دکان ها بسته و بعضی باز است . زن و مرد همه حیران و سرگردان ؛ همچون کودک پدرمرده ؛ بینوایان و یتیمان با حال رقت بار پروانه وار اطراف خانه پیامبر می چرخند ؛ زیر دیوار روی خاک نشسته اند و اشک می ریزند .

می پرسیم چه خبراست ؟ چه اتفاق ناگواری رخ داده است ؟ می گویند: امروز بیماری در بستر داریم که اگر چشم از ما بپوشد عظمت و عزت ما می رود ؛ آفتاب ما غروب می کند؛ دنیای ما تاریک می شود ؛ آن مریض پیامبر محبوب ما است . او اکنون در آتش تب می سوزد .

وارد خانه می شویم؛ بستری بوریایی افتاده است ؛ پیامبر درمیان بستر خوابیده است ؛ اما درجه تب و گرمی بدن دمادم بالاتر می رود ؛ این تب سوزان ، می خواهد دنیایی را بسوزاند ؛ از شدت آن پیامبر چشمان خود را بسته است؛ گویی بیهوش می شود و باز به هوش می آید . بانوان بنی هاشم اطراف بستر پروانه وار می چرخند و اشک می ریزند ؛ اما بانوی جوانی کنار بستر نشسته و چشمان خون آلود و ناله های جانگدازش نشان می دهد که بیش از همه به این بیمار نزدیک است ؛ سوز و آهش از دیگران بیشتر و سوزاننده تر است؛ هر وقت که حال بی هوشی پیامبر طول می کشد دل نازنین آن بانوی جوان به تپش می افتد و بدنش می لرزد ؛ او یکتا دختر پیامبر است ؛ که در حال از دست دادن پدر خویش است .

می داند که با رفتن پیامبر دیگر عزت و احترامی ندارد ؛ دیگر کسی حالش را نخواهد پرسید ؛ با رفتن پدر درِخانه اش را آتش خواهند زد ؛ این است که سخت دل سوخته است و گریان ؛ ولی آرام گریه می کند که صدایش بلند نشود؛ برای این که می داند بیمار عزیزش در حال احتضار است و نباید بالای سر محتضر صدایی بلند کرد .

دراین موقع پیامبر چشمان مهربان خود را باز کرد و فرمود: حسن و حسینم را بیاورید! فرزندانم را حاضر کنید تا با آن ها وداع کنم . علی(ع) فورا برخاست و به اتاق دیگر رفت ؛ چهار کودک را بالای سر پیامبر حاضر کرد؛ دو پسر و دو دختر بودند؛ حسن و حسین و زینب و کلثوم آمدند .

تا حسن و حسین جد بزرگوار خود را در آن حال دیدند دوان دوان خود را به آغوش او افکندند ؛ حسن صورت بر صورت آن حضرت گذاشت و حسین سر را به سینه پیامبر نهاد ؛ پیامبر هردو را به سینه خود چسبانید ؛ در این جا بود که صدای شیون و افغان از خانه پیامبر بلند شد .

عرض می کنم یا رسول الله !جای شما در روزی که قطعات جگر حسن درمیان طشت می ریخت خالی بود و روزی که بدن نازنین حسین زیر سم اسبان لگد مال می شد .

( مجلس 24 )

قال الله تعالی : لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيد ( ابراهیم ، 7 ) انسان را به این عالم آورده اند تا برای زندگی عالم جاوید آخرت خویش زاد و برگ تهیه و سعادت همیشگی خود را تأمین کند و برای این زندگی دنیایی هم سختی و ناراحتی نخواسته اند ؛ از این رو خداوند با لطف و مرحمت و عطوفتی که به بندگان خویش دارد توان و استعدادی به بشر داده است تا به کمک آن سعادت هر دو جهان را به دست آورد .

از رسول خدا ( ص) چنین روایت شده که : اَلنَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ اَلذَّهَبِ وَ اَلْفِضَّة . ( بحار الانوار ، ج 58 ، ص 65 ) مردمان هرکدام معدنی هستند مانند معدن های طلا و نقره . همان طور که معادن طلا و نقره وسیله آبادانی ، خوشی و کامرانی زندگی است همان طور وجود خود انسان با قوا و نیروهایی که دارد وسیله سعادت ، خوشبختی و کامیابی است .

سعادت چون باران نیست که از آسمان ببارد و چشمه ای نیست که از زمین بجوشد؛ بلکه باید از وجود خود انسان سرازیر شود و بستگی به خود آدمی دارد . اما همان گونه که تنها وجود معادن در هر سرزمین ، آبادانی و رفاه نمی آورد بلکه نیازمند اکتشاف و استخراج و تصفیه نیز هست . و کشوری که ثروت های زیرزمینی و معادن زرخیز داشته باشد اما از کشف و استخراج ناتوان باشد همواره بدبخت و دردمند است ، همان گونه داشتن قوا و استعداد به تنهایی ، سعادت آدمی را تضمین نمی کند . این نیروهای خدادادی باید به کار افتد و به بهره برداری برسد تا سعادتمندی حاصل شود . پس اولین پایه موفقیت و سعادت ، توجه به منابع و ثروت وجودی خویشتن است .

حضرت سید الشهدا (ع)در دعای روز عرفه چنین مناجات می کند : وَ مَتِّعْنِي بِجَوَارِحِي وَ اِجْعَلْ سَمْعِي وَ بَصَرِيَ اَلْوَارِثَيْنِ مِنِّي خدایا توفیقم ده که از اعضا و جوارح خود بهره برداری کنم ؛ از چشم و گوش و سایر قوای خود استفاده کنم .

و نیز رسول اکرم(ص) فرموده است : فَلْيَأْخُذِ اَلْعَبْدُ اَلْمُؤْمِنُ مِنْ نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ وَ مِنْ دُنْيَاهُ لآِخِرَتِهِ وَ فِي اَلشَّبِيبَةِ قَبْلَ اَلْكِبَرِ وَ فِي اَلْحَيَاةِ قَبْلَ اَلْمَمَاتِ فَوَ اَلَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ مَا بَعْدَ اَلدُّنْيَا مِنْ مُسْتَعْتَبٍ وَ مَا بَعْدَهَا مِنْ دَارٍ إِلاَّ اَلْجَنَّةَ أَوِ اَلنَّارَ  ( وسائل الشیعة ، ج 15 ، ص 218 ) باید هر بنده ای از وجود خود برای خود بهره برداری کند ؛ آن طور که از زمین ، آب ، هوا ، نور و معادن بهره برداری می کند . بلکه وجود انسان استفاده و بهره برداریش خیلی بیشتر از معادن دیگر است . زیرا آن معادن محدود و پایان پذیر است ؛ اما انسان با عقل ، شعور ، اراده ، علم ، قدرت و فکر واجد یک روح نامحدودی است که می تواند بهره های بی پایان از خود ببرد و سعادتمند دو جهان شود .

پس اولین قدم درمرحله سعادت ، توجه به قوا و نیروهای وجودی است. اگر قدری دقت فرمائید تصدیق خواهید کرد که اکثر مشکلات مردم از این جاست که به استعدادها و قوای خود توجه ندارند . و نمی دانند چه سعادت ها و خوشی ها می توانند از وجود خود به دست بیاورند .

دائما در وسعت و ضیق زندگی مردم و نعمت ها و سعادت های دیگران فکر می کنند و آرزوی داشتن آن ها را دردل خود می پرورانند و به آن ها نمی رسند. در نتیجه علی الدوام در آتش حسرت می سوزند و با غم و غصه و اندوه بی پایان زندگی خود را تلخ و ناگوار و دنیای شیرین خود را یک جهنم سوزان درست می کنند . در صورتی که اگر به نعمت های خدادادی خود که آن را خدای مهربان برای سعادت همین بنده نامهربان داده است متوجه شوند خواهند دید که خودشان معدن های زرخیزی هستند که از معادن طلا و نقره پر ارزش تر است ؛ این است که فرض بفرمایید به من بگویند : یک میلیون تومان به تو می دهیم بگذار چشم هایت را از حدقه در آوریم !یک میلیون دیگر می دهیم وبگذار زبانت را قطع کنیم ! و همین طور یک میلیون برای گوش ، پا و سایر اعضا . قطعا راضی نخواهیم شد . زیرا اصلا فکر می کنیم سعادت و خوشبختی ما در این دنیا وابسته به این اعضاست ؛ ببینیم و سخن بگوییم و راه برویم و . . . گیرم که همه خانه طلا کاری شده باشد . نتوانم از آن بهره ببرم چه سود ؟

آن وقت می فهمم همین قوا و نیروهایی که خدای مهربان آن ها را بی منت به من بخشیده و رایگان در دسترسم گذاشته چه نعمت های بزرگ و معادن پر ارزشی است که از میلیون ها و میلیاردها ثروت جهانی برتر و بالاتر است ؛ و می توان به وسیله آن ها سعادت ها و کامرانی ها داشت .

و اگر قدری در کیفیت رسیدن مردان بزرگ عالم به مقامات حساس فکر کنیم ، خواهیم دید تمام آن ها از تاجر، دانشمند ، نویسنده ، گوینده ، ورزشکار و پهلوان ، همه و همه بر اثر توجه به نیروی خودو به کارگیری از نیرو و استعداد شخصی خویش آن را احراز کرده اند .

تمام خوشی های عالم برای داشتن سرمایه و قوه و تمام غصه های عالم برای نداشتن این سرمایه است . چرا من که دارای این سرمایه های بس بزرگ هستم بیهوده بنشینم و زانوی غم بغل گیرم ؟ چرا غصه بخورم و به زندگی و نعمت های دیگران فکر کنم ؟

وقتی انسان فکر کند قهرا نیروی فعاله او به کار می افتد واز منابع وجودی خود استفاده و بهره برداری می کند . و زندگی خود را آن طور که مناسب با استعداد خود اوست رونق می دهد و پیش می برد . و چون به کار می پردازد قهرا از پرداختن به زندگی و کار دیگران باز می ماند و غصه و اندوهش از میان می رود ؛ شوق و حرارتش در زندگی بیشتر می شود و راحت و خوش و خرم زندگی می کند . و این همان معنی قناعت است که انسان به آنچه دارد بسنده کند ؛ و به زندگی مردم چشم ندوزد .

قناعت ، کم خوردن و بد پوشیدن و با مسکنت و فلاکت زندگی کردن نیست ؛ که برخی آن را این چنین فهمیده و معنا کرده اند. این بخل و امساک است نه قناعت ؛ که انسان به خود و زن و فرزند سخت گیرد و آن ها را در حالت توانمندی هم در حسرت یک وعده غذای چرب و نرم بگذارد ؛ از نظر اسلام امساک و بخل روش مذمومی شناخته می شود و کار خوبی نیست. در آیه شریفه لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقًا حَسَنًا ( حج ، 58 ) این رزق حسن ، به قناعت تفسیر شده است . همچنان که درآیه فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُون (نحل ، 97 ) حیات طیبه هم به قناعت تفسیر شده است .

اگر منظور از قناعت کم خوردن و بد پوشیدن و در دخمه نشستن باشد ؛ یا به جای برق از چراغ نفتی استفاده کردن و در عصر هواپیما مسافرت با گاری باشد ، در جایی که دیگران از پرتو نورانی برق و سرعت هواپیما و اتومبیل بهره مند هستند ، خون دل بخورد و به خود بگوید من باید قانع باشم ، آیا این زندگی، رزق حسن و روزی نیکو شده و این حیات طیبه و زندگی پاکیزه و دلنشین می شود ؟ این که زندگی کثافت مالی و غم انگیزی است .

پس قناعت این است که انسان قوی و متکی به قوا و نیروهای خود باشد و چشم از نعمت و ثروت و اموال مردم بپوشد و به خود مشغول باشد و از دسترنج خود به بهترین وجهی زندگی کند و غذاهای خوب بخورد و لباس های خوب بپوشد و از بهترین وسایل زندگی عصر خود استفاده کند و خوش باشد .

پس جریان طبیعی تأمین سعادت در زندگی این شد که انسان ابتدا به قوا و نیروهای خود که معادن سعادت اند توجه کند. حالا قرآن برای این که پیروان خود را به این جریان طبیعی بیفکند دستور شُکر می دهد تا به قوای خود متوجهشان سازد و روح اعتماد به نفس را در وجودشان تزریق کند .

پاداشی که برای شُکر، معین می کند زیاد کردن نعمت و منبع ثروت است . می گوید: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُم ( ابراهیم ، 7 ) افراد بشر را با بیانی ساده و مختصر و در عین حال کاملا تحقیقی و منطقی و مطابق با جریان طبیعی ، به راه تأمین سعادت می افکند .

چگونه شُکر در انسان می تواند قوا را به کار اندازد ؟ پاسخ این است که شکر، مستلزم توجه به نعمت است . چون هر نعمتی یک نوع شکر مخصوص به خود دارد . چنان چه بخواهید از احسانی که به شما شده است سپاسگزاری کنید البته باید پیش از آن ، میزان احسان را بدانید ؛ تا به حسب بزرگی و کوچکی آن ، شکر بگوئید . سپاسگزاری نسبت به یک ریال احسان با سپاسگزاری صد هزار تومان تفاوت دارد .

اکنون وقتی شکر نعمت های خدا واجب و لازم شد قهرا متوجه نعمت های او می شویم . وقتی نعمتهای بزرگ و پرارزش خدا در نظر گرفتیم و دانستیم چه تأثیر مهمی در زندگی ما دارد قهرا درمقام حفظ و مواظبت آن نعمت بر می آییم . وقتی آن را حفظ کنیم به کار انداخته و بهره برداری می کنیم و خوشبخت می شویم .

مقصود از شکر هم همان حفظ کردن نعمت و در جای خود صرف نمودن آن است؛ نه آن که برخی می پندازند شکر نعمت بینایی آن است که بگوئیم خدایا شکر صد هزار مرتبه شکر !

بعضی که بر سفره رنگین می نشینند و غذاهای لذیذ و گوارا می خورند نفسی عمیق می کشند و می گویند: ای خدا به نعمت های تو شکر ! صد هزار میلیون مرتبه شکر!

البته این معنی شکر نیست . علمای اخلاق در تعریف آن گفته اند : هو صَرف العبدِ جميع ما أنعم الله عليه مِن السّمع والبصر وغيرهما إلى ما خُلق لأجله . مثلا ما وقتی متوجه شدیم که چشم یکی از نعمت های بزرگ پروردگار و از جمله قوه ها و نیروها و وسائل زندگی ما است و می توانیم با آن ، چه سعادت هایی تحصیل کنیم ! با چشم کتاب ها و مطالب علمی لذت بخش مطالعه کنیم و مناظر طبیعی ببینیم و در زندگی خود از آن ها نتیجه بگیریم. البته مواظب می شویم که این وسیله سعادت را حفظ کنیم؛ دست آلوده وکثیف به آن نزنیم و آن را با آب آلوده نشوییم؛ بی خوابی های زیاد متحمل نشویم؛ مطالعه زیاد نکنیم و درحال سیری به کتاب نگاه نکنیم و کارهای مضر نکنیم و غذاهای مضر نخوریم .البته وقتی چنین شد ، شکر این نعمت عظمای الهی را به جا آورده ایم . در نتیجه بر مدت سلامت و بقای نور آن افزوده می شود و تا آخر عمر منبع بهره و استفاده می گردد و معنی لَأَزِيدَنَّكُم صدق می کند وگرنه معنی لَأَزِيدَنَّكُم این نیست که اگر شما در مقابل نعمت چشم، شکر گزاری کردید من یک چشم دیگر به شما می بخشیم و چشم های شما را زیاد می کنیم.

شکر چشم همین بود که عرض شد . اما اگر انسان متوجه بزرگی نعمت چشم نباشد و از ارزش آن برای زندگی خوش و خرم خویش غافل باشد البته در مقام حفظ آن بر نمی آید؛ چشم را با آب آلوده می شوید و دست های کثیف خود را به چشم می زند و . . . این نعمت را ناسپاسی کرده و از بین برده است .

این است که امام حسین(ع) دردعای عرفه می گوید: وَ اجْعَلْ سَمْعِي وَ بَصَرِي الْوَارِثَيْنِ مِنِّي ؛ گوش و چشم مرا وارث من قرار ده که آن ها هم از وجود من بهره گیرند . همان طور که وارث ، از درگذشته بهره مند می شود ؛ یا آن طور که وارث با مورث بوده و بعد از مورث هم زنده است، چشم و گوش مرا هم در حیات من از من نگیر و تا آخرعمر با من نگهدار ! که همین معنی شکر است که در اثر توجه داشتن به نعمت پیدا می شود .

این توجه به نعمت و بزرگی آن اثر دیگری دارد که آن رضایت قلب و خوشحالی باطنی است . وقتی آدمی متوجه شد که نعمت بزرگی دارد و مشمول رحمت و عنایت پروردگار است البته در داشتن چنین نعمتی خوشحال می شود و همین خوشحالی قلب و مسرت دل ، تأثیر مهمی در خوشی زندگانی دارد ؛ زیرا قلب آدمی کانون خوشبختی و بد بختی است.

ثمره قلب راضی و خوشحال، زندگی رضایت بخش و خرم بار است و قلب ناراضی و غمگین منشأ زندگی غمبار می شود . لذا آن که متوجه بزرگی نعمت است با همان مال اندکی که دارد با خوشی و خرمی در کنار زن و فرزند خویش زندگی می کند ؛ روحی با نشاط و جسمی شاداب دارد .

اما آن میلیونری که در باغی فراخ نشسته و در ثروت خود می غلطد چون به بزرگی نعمت خود توجه ندارد و همیشه به نعمت های دیگران فکر می کند ؛ دائما مانند گربه دکان قصابی که همواره در حسرت دنبه چاق است در آتش حسرت داشتن نعمت دیگران می سوزد و با غم و غصه دست به گریبان است .

همیشه این در و آن در می زند و از آنچه که دارد ناراضی است و چون نعمت های خداوند را بزرگ نمی داند به خدا هم متوجه نمی شود و آنچه که مردم دارند در نظرش بزرگ جلوه می کند . بر درِ ارباب بی مروت دنیا می نشیند و عظمت روحی خود را هم از دست می دهد .

سعادتمند کسی است که متوجه نعمت های خدا شود و همه چیز را از او بداند و همیشه سر برآستانش گذارد و از او بخواهد و از دیگران به کلی چشم بپوشد . از امام جعفر صادق (ع) روایت شده است که: به موسی(ع) وحی شد يَا مُوسَى اُشْكُرْنِي حَقَّ شُكْرِي . یعنی آخرین درجه سپاس مرا به جای آور ! عرض کرد : يَا رَبِّ وَ كَيْفَ أَشْكُرُكَ حَقَّ شُكْرِكَ وَ لَيْسَ مِنْ شُكْرٍ أَشْكُرُكَ بِهِ إِلاَّ وَ أَنْتَ أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيَّ . خدایا من از کمال شکر تو ناتوانم . هر شکری که بکنم تازه خود آن شکر کردن من نعمتی است از نعمتهای تو که برمن عنایت کردی و شکر دیگری به گردنم خواهد آمد . فرمود: اَلْآنَ شَكَرْتَنِي حِينَ عَلِمْتَ أَنَّ ذَلِكَ مِنِّي . (الکافی ، ج 2 ، ص 98 ) الآن کمال شکرم را به جا آوردی چون دانستی که همه چیز از من است و این شکر تو هم از من است ؛ بزرگترین شکر دانستن این است که نعمت از خداست و همه چیز از خداست .

اگر این فکر در انسان ایجاد شود پایه سعادتش گذاشته می شود . و در زندگی آدمی اثری بزرگ خواهد گذاشت . رسول اکرم(ص) فرمود: مَا فَتَحَ اَللَّهُ عَلَى عَبْدٍ بَابَ شُكْرٍ فَخَزَنَ عَنْهُ بَابَ اَلزِّيَادَة . ( الکافی ، ج 2، ص 94 ) بنده ای که درِ شکر به رویش باز شود و با خدا رابطه پیدا کند برایش درِ فزونی نعمت باز خواهد شد . بر او به صورت پیوسته ، نعمت و عطا و موهبت الهی ریزش می کند . چون وقتی متو جه به خدا شد مثل آیینه ای خواهد بود که رو به خورشید گرفته می شود و نور خورشید در آن منعکس می گردد و نه تنها در خود که نور را به دیوار مقابل هم می تاباند .

واقعا وقتی انسان نعمت های بزرگ خدا را در نظر می آورد شرمنده می شود که نعمت دیگری از خدا بخواهد تا چه رسد به این که رو به خانه مخلوق برد و از خالق گله و شکایت کند .

گاهی کائنات را برای نرسیدن یا دیر رسیدن دسر پس از غذا به باد فحش می گیرد و هزاران کفر ولاطائلات بر زبان می آورد . همین هوایی که برای تنفس به فراوانی در دسترس جانداران و نفس کشان عالم گذارده شده نیزنعمتی است بزرگ و به ذهم برخی هیچ خطور نمی کند که چه نعمت رایگان و عظیمی است ! غالبا ذره نان را زیر پا نمی گذاریم و دانه گندمی را به عنوان نعمت خدا اهمیت می دهیم اما نمی دانیم که حیات ما و همه موجود زنده وابسته به نعمت هوا است که اگر چند دقیقه از ما حبس شود زندگی پایان می یابد .

و یا زمانی که هوا به دودی همچون دود سیگار آلوده می شود نفسمان به شماره می افتد که حیات ما وابسته به این نفس کشیدن است . و به قول سعدی هر نفسی که فرو می رود ممدّ حیات است و چون بر می آید مفرّح ذات .

وقتی وارد ریه می شود خون را تصفیه می کند و آن را که مایه حیات آدمی است به جریان می اندازد و تمدید حیات می کند. وقتی کثیف شد و بیرون آمد فرح و انبساط درذات انسان پیدا می شود . پس در هر نفس دو نعمت موجود است که یکی تمدید حیات و دیگری تفریح ذات ؛ و بر هر نعمت، شکری واجب .

اگر بخواهیم شکر این دو نعمت را به جا آوریم در هر شکرگویی هم نفسی نیاز داریم و باز در هر نفسی دو شکر بر عهده ماست . درهر شکر یک نفس و در هر نفس دو شُکر . یعنی انباری از شُکر ، که از عهده آن بر نخواهیم آمد ؛ یعنی همان که اصطلاحا به آن تسلسل می گویند .

از دست و زبان که برآید

کز عهده شکرش به در آید

بنده همان به که زتقصیر خویش

عذر به درگاه خدا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش

کس نتواند که به جا آورد

چه بگوید ؟ چگونه بگوید؟ با چه زبانی بگوید ؟ زبان آزاد و نفس آزاد و صدا آزاد است ؛ گشودن زبان برای شکر از او است پس بهتر آن که خاموش بنشیند. خود هستی نعمت بزرگی است و اساس نعمت ها است . در مقابل این نعمت چگونه شکر بگوید ؟ خودِ شکر ، هستی لازم دارد . هستی خود نعمتی است پس باید نیست شود تا شکر هستی را بگوید . زیرا با خود نعمت که نمی توان شکر نعمت گفت . باید خاموش بنشیند تا شکر سخن گفتن را به جا آورده باشد .

جامی گوید:

تا بود باقی بقایای وجود

کی شود صاف از کدر جام شهود ؟

تا بود پیوند جان و تن به جای

کی شود مقصود کل برقع گشای؟

تا بود غالب غبار چشم جان

کی توان دیدن رخ جانان عیان ؟

در کتاب منطق الطیر چنین آمده است که: روزی در روزگار سلطان محمود غزنوی نمایشی برپا بود که تمام رجال دولت و اعیان مملکت و رؤسا و فرماندهان ارتش با تمام تجهیزات نظامی ، فیل ها و اسب ها در صحرای وسیعی اجتماع کرده بودند. روزگار چنین جمعیتی به خود ندیده بود . سلطان به اتفاق ایاز که بسیار مورد مهر و محبت و علاقه سلطان بود و یک تن دیگر به نام حسن که هر دو از ندیمان شاه بودند در جایگاه مخصوص سلطنتی ایستاده و مشغول تماشا بودند . شاه نگاهی به ایاز کرد و از غایت لطف و عنایتی که به او داشت گفت: ایاز من تمام این لشگر و حشمت و سلطنت خود را به تو بخشیدم . هیچ تغییر حالتی در ایاز با این گفته که نهایت مرحمت شاهانه بود رخ نداد ؛ به همان حالی که بود ایستاد نه تکانی خورد و نه حرفی به زبان آورد . حسن که این حالت را از ایاز مشاهده کرد با لحن ملامت آمیز رو به ایاز کرد و گفت: ای غلام شاه به تو کمال عنایت را اظهار کرد و انعام و اکرام فوق العاده نمود؛ رسم عبودیت این بود که اظهار بندگی کنی و تشکر و امتنان خود را تقدیم نمایی . می بینم که هیچ حرفی نمی زنی و پشت خود را درمقابل سلطان خم نمی کنی . ایاز گفت: من پاسخی برای تو دارم که در حضور تو می گویم اما پاسخ دیگری برای سلطان دارم که باید محرمانه با او در میان گذارم . جواب اول این است که اگر من بخواهم در مقابل انعام و اکرام سلطان اظهار تشکر و امتنان کنم و به خاک بیفتم ناچار باید جلوتر بیایم و روبه روی شاه بایستم و سخنی بگویم و پشتی خم کنم و سری پائین آورم ولی من خودم را کوچک تر از این می دانم که درمقابل شاه اظهار و جود و هستی بنمایم.

من کی ام تا سر بر این در آورم ؟

درمیان خود را برابرآورم

بنده آن او و تشریف آن او است

من کی ام فرمان همه فرمان او است ؟

من دراین معرض کجا آیم پدید ؟

من که باشم یا چرا آیم پدید ؟

وقتی حسن این منطق و بیان و کمال معرفت را از ایاز شنید گفت: احسنت ای ایاز! انصافا که لایق همه گونه انعام و اکرام شاه هستی . جواب دوم را بگو ! گفت: آن جواب را این جا نمی گویم و تو محرم آن حرف نیستی در مجلس خلوت به خود سلطان خواهم گفت .

سلطان ، حسن را به میان لشگر فرستاد و مجلس که خلوت شد گفت: حالا راز خود را بگو! ایاز گفت: شهریارا ! هنگامی که شاه با نظر لطف و مرحمت به سوی من می نگرد

در فروغ پرتو آن یک نظر

محو می گردد وجودم سر به سر

چون نمی ماند زمن نام وجود

چون به خدمت پیش افتم در سجود

گرتو می بینی کسی را آن زمان

من نیم آن هست هم شاه جهان

گفت: وقتی که نظر مرحمت به سوی من می افکنی در سطوت ، قدرت ، جلالت و عظمت شاه چنان خود باخته می گردم که به کلی وجود خود را فراموش می کنم و خودی و منیّت را از دست می دهم و وجود و هستی من در برابر هستی تو محو می گردد . درآن موقع دیگر من نیستم ؛ هرچه هست همان تویی ؛ انعام و اکرامم که می کنی به خودت برمی گردد .

آری ؛ هستی بندگان در پرتو هستی خدا مندکّ ، مضمحل و نابود است ؛ دیگر استقلالی از خود ندارند . وقتی خورشید طلوع کند و اشعه پرنور خود را پخش کند تمام چراغ های برق محو و نابود می شوند . نه این که نیست می شوند ؛ هستند ؛ ولی دیگر نورشان جالب توجه نیست ؛ اثری ندارند ؛ هر طرف که بنگری نور خورشید است که همه جا را پر کرده است . وجود و هستی بندگان در پرتو هستی خدا بی اثر است ؛ هرجا که نگاه کنی همه جا خدا و خلق خدا است ؛ خدا و فعل خدا ؛ موجود مستقلی که درکناری بایستد و از خود زبانی بگشاید و شکر بگوید دیده نمی شود ؛ زبان ها از خدا ، نفَس ها از او و صداها از اوست .

همه عالم صدای نغمه او است

که شنید این چنین صدای دراز ؟

خلاصه مطلب ، انسان عاقل و متوجه باید مقیم مقام رضا و تسلیم باشد و نعمت های خدا را با نظر عظمت و بزرگی بنگرد؛ همه را تفضّل و منّت و عنایت حق بداند ؛ نه این که خیال کند خدا یک بدهکاری بما داشته وبدهی خود را پرداخته است. او کار مهمی نکرده بلکه وظیفه اش را انجام داده است و منّتی بر ما ندارد .

چون بعضی عملا این طور نشان می دهند ؛ خود را طلبکار و خدا را بدهکار می دانند و اصلا توجهی به نعمت های بزرگ الهی ندارند . آن وقت دلشان می خواهد همه استفاده ها و نعمت ها مال آن ها باشد و همه مقامات از آن ها باشد و کسی حق برتری و پیشرفت در زندگی نداشته باشد .

اگر کسی پیشرفتی پیدا کرد غصه دار می شود ؛ تجارت کسی رونق گرفت داد و فریادشان بلند می شود . برای این است که آنچه دارند بزرگ و قابل توجه نمی دانند ؛ و همیشه خود را شکست خورده در زندگی تصور می کنند . مثَل این گونه مردم مثَل بوتیمار است . بوتیمار پرنده ای است که دائما کنار دریا می نشیند و از پائین رفتن آب دریا غصه می خورد و از بالا آمدن آب دریا خوشحال می شود . در صورتی که این حیوان روزی چند قطره آب بیشتر نمی خورد و پائین و بالا رفتن آب دریا هیچ تأثیری در زندگی او ندارد .

آب دریا طبق نظام طبیعت ، جزر و مد دارد و با جاذبه ماه گاهی بالا آمده و گاهی پائین می رود . چنین نیست که آب به اندازه ای پائین رود که حتی چند قطره هم برای بوتیمار نماند و یا آن چنا بالا آید که پرنده را با خود برد . غم و شادی این پرنده کاملا بی اساس است . کسی نیست به او بگوید برخیز و بال بگشا و در آسمان اوج بگیر و آزاد باش . از نشستن کنار دریا وغصه بیهوده خوردن چه حاصل ؟

حالا دسته ای از مردم این چنین اند ؛ کار و بار خود را رها کرده اند و در کوک دیگران می روند . فلان آدم چه کار می کند؟ کجا می رود؟ از کجا می خورد؟ چه جور می خورد؟ کجا می خوابد؟ وضع زندگی داخلی و خانوادگی اش چگونه است؟

این حرف ها و تجسّس ها که به لحاظ شرعی مذموم و نهی شده است جز آن که ما را ا ز زندگی خود غافل سازد و توجهمان را معطوف زندگی دیگران کند و رنج و ناراحتی آفریند بهره ای ندارد . مثل همان بوتیمار از وسعت زندگی مردم ناراحتمان می کند و از تنگی معیشتشان خوشحال . غم بیهوده و شادی بیهوده ازپیشرفت دیگران یا عقب ماندگی شان .وقتی کارهای عالم روی حساب منظم و مشیت پروردگار باشد دیگر به کسی مربوط نیست .

این سخن شوپنهاور ، فیلسوف اروپایی است که می گوید : به ندرت اتفاق می افتد که ما از آنچه داریم راضی باشیم . غالبا در باره آنچه نداریم فکر می کنیم و ناراضی و ناراحت هسیتم . این سخن درستی است و یکی از بزرگترین بدبختی های عصر ما شده است .

قرآن مجید برای جلوگیری از این ناراحتی ها می گوید: وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ ( ضحی ، 11 ) آنچه خدا به تو نعمت داده را برای دیگران بازگو کن ! وقتی اظهار نعمت شد انسان خودش به بزرگی نعمت پی می برد . می فهمد که خود دارای چنین سرمایه ای است . خوشحال می شود و به کار می افتد . ولی البته باید حدیث نعمت به قصد ریا و شهرت و خود نمایی نباشد؛ مخصوصا درمواقعی که نشان دادن تجملات زندگی باعث ناراحتی دسته دیگری می شود، نباید اظهار کند.

خانمی که گردن بند طلا و برلیان و جواهر نشان ( متعلق به خود یا عاریه از دیگران ) را درمجالس عروسی و غیره به رخ افراد بی بضاعت می کشد هرگز کار خوبی نمی کند . آن بی بضاعت هم چرا که موجب تحمیل هزینه ای گزاف بر خانواده ای می شود و در نتیجه کانون محبت خانوادگی مبدل به کاشانه غم و اندوه می شود .

حضرت سید الشهدا ( ع) فرمود: مَنْ لَبِسَ ثَوْباً يَشْهَرُهُ كَسَاهُ اَللَّهُ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ ثَوْباً مِنَ اَلنَّار ( کافی ، ج 6 ، ص 445) همان طور که بازگفتن نعمت خوب است گاهی هم اختفاء آن لازم است . به بانوان بی بضاعت هم باید گفت : شما هم حق ندارید به زندگی افراد ثروتمند چشم بدوزید و هر طور که آن ها رفتار کردند شما رفتار کنید و همسر فقیر خود را به رنج اندازید و عرصه را بر او تنگ کنید .

همچنین به جوانی که پدرش کم بضاعت است باید گفت : مبدا هوس زندگی تاجر زادگان و میلیونر ها را داشته باشی !

در دیوان منسوب به علی ( ع) آمده است : لَيسَ الجَمالُ بِأَثوابٍ تُزَيِّنُنا إِنَّ الجَمالَ جَمالُ العَقلِ وَالأَدَبِ

امام محمد باقر(ع) فرمود : إِيَّاكَ أَنْ يَطْمَحَ بَصَرُكَ إِلَى مَنْ هُوَ فَوْقَكَ ؛ فَكَفَى بِمَا قَالَ اَللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: فَلا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ . وَ قَالَ: وَ لاتَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ اَلْحَياةِ اَلدُّنْيا . فَإِنْ دَخَلَكَ مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ فَاذْكُرْ عَيْشَ رَسُولِ اَللَّهِ -صَلَّى اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ- فَإِنَّمَا كَانَ قُوتُهُ اَلشَّعِيرَ وَ حَلْوَاهُ اَلتَّمْرَ وَ وَقُودُهُ اَلسَّعَفَ إِذَا وَجَدَه . ( کافي ج۲ ص۱۳۷ ) مبادا چشم خود را به زندگی بالاتر از خود بدوزی که ناراحت خواهی شد . راستی باعث این همه ناراحتی ، اختلاف و طلاق در خانواده ها همین اظهار تجمّل ثروتمندان و عدم قناعت نیازمندان نیست ؟ آنگاه امام به آیه قرآن استشهاد می کند آنگاه می فرماید : اگر باز ناراحتی تو رفع نشد زندگی پیشوای خود ، پیامبراکرم(ع) را درنظر بگیر که غذای او نان جو و خورش او خرما بود ؛ متکایش هم اگر پیدا می کرد پوست درخت خرما .

این بود زندگی پیشوای مسلمین که عملا راه و روش زندگی را به مردم می آموزد . رها کنید رهبران شکم پرست و هوا پرست امروزی را ! آن ها با جنون ولخرجی خود در جایی که با شکاف عمیق طبقاتی گروهی کاخ نشین و طبقه دیگر دخمه نشین هستند ، روز به روز آتش فساد را دامن می زنند.

در جایی خواندم که در همین مملکت ، جوان تاجرزاده ای پیراهنی را با اسکناس های درشت بر اندام یک زن بدکاره پوشانده است . آنگاه برای آن که خود را در برابر مردم خرّاج و دارا نشان دهد پیراهن را آتش زده و سوزانده بود .

می پرسیم : این پوشاک از کجا است؟ آن ثروتمند محترمی که دارایی اش به حد نصاب و نصاب اندر نصاب رسیده و زکات خدا بر او واجب شده است – همان زکاتی که در قرآن همه جا در مرتبه بعد از نماز از آن نام برده شده است - به جای پرداخت حقوق فقرا و ضعفا و مستمندان که دستور الهی است ، آتش فقر و فلاکت عمومی را دامن می زند ؛ سفره رنگین پهن می کند و انواع و اقسام غذاها می چیند .

حال بگذریم از این که مشروبات الکلی هم برآن سفره هست یا نه . به مسلمان این نسبت را نمی دهیم و می گوییم همان آبگوشت همان پلو و مرغ و فسنجان همان بوقلمون بریان ، اشخاصی را بر سر سفره خود می نشاند که هیچ گونه استحقاق ندارند .

این پول ها از کجا و دسترنج چه کسانی است ؟ صرف چه کسانی می شود ؟ این بذل و بخشش های بی مورد است که بدبختی های مردم را افزایش می دهد .

خواجه شیراز گوید : اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

آورده اند که امیر تیمور گورکان ( گورکان به مغولی به معنی داماد است . چون وی پیش از آن داماد پادشاهی شده بود . و برخی اشتباها گرگان می خوانند . البته گورکان با واو و الف نوشته می شود ولی بی واو والف تلفظ می شود ) حافظ را احضار کرد و به او گفت: تو مردک به خاطر خال هندوی ترک شیرازی،سمرقندو بخارای مارا می فروشی؟! خواجه گفت: ای سلطان عالم این نوع بخشندگی است که مرا به این روز انداخته است.

حالا آقایان اشراف و زعمای ملت آن طور بخشیدند که ملت را به فقر و فلاکت مبتلا کردند. این جا لازم است آقایان ثروتمندان و رؤسای محترم دوائر را به حکم این که شیعه علی(ع) هستند به فرمان حضرتش متوجه سازم .

علی(ع) عثمان بن حنیف را از سوی خود به عنوان فرماندار به بصره فرستاده بود . این فرماندار خطایی مرتکب شده بود . او دعوت یکی از ثروتمندان شهر را پذیرفته و برسر سفره او حاضر شده بود . سفره ای که نه شراب داشت و نه تریاک . فقط غذاهای حلال بود و گوارا . وقتی این خبر به گوش علی(ع) رسید نامه ای تند و توبیخ آمیز به آن فرماندار نوشت: يَا اِبْنَ حُنَيْفٍ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلاً مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ اَلْبَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَأْدُبَةٍ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا . ای پسر حنیف! به من خبر رسیده كه مردی از جوانان اهل بصره تو را به مهمانی خوانده و تو هم به آن مهمانی شتافته‌ای ؛ با غذاهای رنگارنگ، و ظرف‌هایی پر از طعام كه به سویت آورده می‌شده پذیراییت كرده‌اند، خیال نمی‌كردم مهمان شدن به سفره قومی را قبول كنی كه محتاجشان را به جفا می‌رانند، و توانگرشان را به مهمانی می‌خوانند . به لقمه‌ای كه بر آن دندان می‌گذاری دقت كن، لقمه‌ای را كه حلال و حرامش بر تو روشن نیست بیرون افكن ، و آنچه را می‌دانی از راه‌های حلال به دست آمده بخور! البته معلومت باد كه هر مأمومی را امامی است كه به او اقتدا می‌كند، و از نور علمش بهره می‌گیرد. آگاه باش امام شما از تمام دنیایش به دو جامه كهنه، و از خوراكش به دو قرص نان قناعت نموده است .

نه فکر کنید از تهیه آن ناتوانم . وَ لَوْ شِئْتُ لَتَسَرْبَلْتُ بِالْعَبْقَرِيِّ اَلْمَنْقُوشِ مِنْ دِيبَاجِكُمْ وَ لَأَكَلْتُ لُبَابَ هَذَا اَلْبُرِّ بِصُدُورِ دَجَاجِكُمْ وَ لَشَرِبْتُ اَلْمَاءَ اَلزُّلاَلَ بِرَقِيقِ زُجَاجِكُم (بحار الأنوار ج۴۰ ص۳۴۵ ) من امپراطور عظیم الشأن اسلام هستم ؛ خزانه در اختیارم است . اگر بخواهم می توانم جامه های رنگارنگ خوب تهیه کنم از مغز سفید گندم ، نان فراهم کنم و با سینه مرغان و کبکان بخورم . آب زلال و گوارا درظروف آبگینه بیاشامم و بر بالش های نرم تکیه زنم ؛ اما ممکن نیست که هوای نفس برمن غالب شود .

أَ أَقْنَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ لِي أَمِيرُ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ لاَ أُشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ اَلدَّهْر ؟ (بحار الأنوار ج۳۳ ص۴۷۳ ) آیا کافی است برای من که امیر المؤمنین و شاه مملکت باشم و با ملت غمدیده ام شریک غم نباشم ؟ فَمَا خُلِقْتُ لِيَشْغَلَنِي أَكْلُ اَلطَّيِّبَاتِ كَالْبَهِيمَةِ اَلْمَرْبُوطَةِ هَمُّهَا عَلَفُهَا . مرا نیافریده اند که شکم خود را پرکنم مثل حیوان به آخور بسته ای که جز خوردن و علف جویدن همی ندارد . أَوْ أَنْ أَبِيتَ مِبْطَاناً وَ حَوْلِي بُطُونٌ غَرْثَى وَ أَكْبَادٌ حَرَّى . آیا سزاواراست که با شکم پر بخوابم و اطراف من شکم های گرسنه و جگرهای تشنه و سوخته باشد ؟ و أَكُونُ كَمَا قَالَ اَلْقَائِلُ هماننده آن کسی باشم که شاعر گفت :

وَ حَسْبُكَ دَاءً أَنْ تَبِيتَ بِبَطْنَةٍ وَ حَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى اَلْقِدِّ

این درد و ننگ تو را بس كه با شكم سیر بخوابی، و در اطراف تو شكم‌هایی باشد كه پوستی را برای خوردن آرزو كنند .آری

اسیر نفس نشد یک نفس علی ولی

نشد اسیر که بر مؤمنین امیرآمد

اسیر نفس کجا و امیر خلق کجا !

که سربلند نشد آن که سر به زیر آمد

علی ستم نکشید و حقیر ظلم نشد

نشد حقیر که ظالم برش حقیر آمد

علی نخورد غذایی که سیر برخیزد

مگر که سیر خورد آن که نیم سیرآمد

علی نداد به باطل حقی زبیت المال

که برحساب و کتابش خدا خبیر آمد

درود باد بر آن ملتی که رهبر وی

چنین بلند مقام و چنین خبیرآمد (سید صادق سرمد )

امشب هم که شب غربت پیامبر است برای عرض تسلیت به بازماندگان آن حضرت متوجه مدینه و به خانه پیامبر(ص) وارد می شویم . روی زمین قبر تازه ای است و شمعی ضعیف بر آن روشن است . بانویی جوان کنار قبر نشسته و با سوز و گداز بسیار گریه می کند و اشک می ریزد . کودکانش نیز با چشم گریان اشک آلود دور او حلقه زده اند . بانوی جوان ، فاطمه یکتا دختر پیامبر خدا ست و آن کودکان حسن و حسین و زینب و کلثوم اند .

عرض می کنیم : خانم حق دارید گریه کنید اشک بریزید . زیرا پدری را از دست داده اید که تاج سر شما و عزت و احترام شما بود . هر گاه وارد خانه می شد از دیدن فاطمه صورت مبارکش چون برگ گل می شکفت و می فرمود : فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي (بحار الأنوار ج۴۳ ص۱۷۰ ) فاطمه پاره تن من است . ریحانه ای از ریحانه های بهشت است .

حالا دیگر فاطمه غریب است ؛ نه مادری دارد و نه خواهر و نه برادری . زنان مدینه هنگام جمع بودند و تسلیت می گفتند ولی شب هنگام ، مصیبت دخت پیامبر (ص)تازه شده است . وقتی علی(ع) پیکر پیامبر را غسل داد و کفن کرد پیکر مطهر را کنار قبر آوردند ؛ علی (ع)وارد قبر شد و بدن مطهر را روی دو دست خود گرفت و داخل قبر کرد ؛ با نهایت حزن و اندوه گوشه کفن را کنار زد و گونه مبارک پیامبر را که زینت بخش عالم بود روی خاک گذاشت و با چشمان اشکبار بیرون آمد و خاک روی قبر ریخت .

اما وارد خانه که شد فاطمه جلو آمد و با دیده گریان پرسید: آقا چطور راضی شدی که صورت پدرم را روی خاک بگذاری ؟ با این سخن ناله و شیون از خانه پیامبر بلند شد . ولی عرض می کنم: ای دخت عزیز پیامبر ! شما از این که علی صورت پدرتان را برخاک قبر گذاشت می گریید ولی صورت پدر شما که سالم بود زخم شمشیر نداشت ؛ پیشانیش شکسته نبود و چشم هایش خون گرفته نبود ؛ رگ های گردنش بریده نبود ؛ بر حال حسین خود گریه کنید که صورتش زخمی ، پیشانی اش شکسته و چشم هایش خون آلود و رگ های گردنش بریده بود .

عرض دیگر این که : ای خاتون قیامت ! صورت پدرتان را با احترام تمام روی خاک گذاشتند اما صورت حسین را روی تنور خاکستر نهادند .

ای زداغ تو روان خون دل از دیده حور

بی تو عالم همه ماتمکده تا نفخه صور

سر بی تن که شنیده است به لب آیه کهف

یا که دیده است بمشکاه تنور آیه نور

تا جهان باشد و بوده است که داده است نشان

میزبان خفته به کاخ اندر و مهمان به تنور

( مجلس 25)

قال الله تعالی : كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِين ( بقره ، 249) قرآن مجید که برای تأمین سعادت مادی و معنوی بشر و شفای دردهای روحی و اخلاقی او آمده همه نیازهای انسان را منظور نظر حکمت خود قرار داده است ؛ و به مصداق مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ( انعام ، 38)هیچ یک از جهات کمال و سعادت آدمی را مسکوت و ناگفته نگذاشته است . و بشر را از هر راه ممکن به سعادت و صراط مستقیم رهبری فرموده است .

دو راه برای دعوت و ارشاد مردم به خیر و صلاح وجود دارد ؛ یکی راه خطابه است و دیگری راه برهان . در روش برهان چنین است که خوبی و مصلحت کاری را با دلایل عقل پسند ثابت کنیم و مردم را به آن کار واداریم .

این راه مفید کسانی است که بهره و رشد عقلی خوبی داشته باشند که بتواند مقدمات و دلایل را بفهمند و از آن ها به آنچه مقصود است پی ببرند . اما برای مردمی که هنوز به این درجه از رشد عقلی نرسیده اند راه خطابه آسان تر و مفیدتراست .

راه خطابه چنین است که اقوال و احوال مردان بزرگی که مردم به آن ها عقیده نیک دارند و آن ها را بنده خدا و اهل نجات می دانند مانند پیامبران و کلیه پیشوایان دینی و شهدای راه حق و عدالت مطالبی برای ارشاد مردم به آنچه خیر و صلاح است نقل کنیم . این راهی است که بسیار مفید و مؤثر و کتب آسمانی غالبا همین راه را پیموده اند .

مردم با آن که خردمند هستند و می توانند هر چیز را بفهمند ولی بیشتر در حس گرفتارند ؛ تا با چشم خود چیزی را نبینند و از کسانی هم که جنس خودشان هستند احوال و اعمالی نشنوند درست نمی پذیرند . به همین جهت خدا پیامبران را از جنس خود مردم قرار داد ؛ چون معترض بودند که : چرا خدا برای هدایت ما فرشته نفرستاده است ؟ قرآن در پاسخ آن اعتراض می فرماید : وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُون ( انعام ، 9) یعنی بر فرض هم که فرشته ای را می فرستادیم آن را به صورت مردی درمی آوردیم و اوصاف بشریت به او می دادیم تا این مردم بتوانند از رفتار او سرمشق بگیرند .

پیامبر برای همین است که سرمشق مردم باشد نه فقط سخنانش مردم را به خیر دعوت کند بلکه احوال و اعمالش نمونه خیر و سرمشق است . بدیهی است که الگوی مردم باید همجنس خودشان باشد . اما فرشته که جنس دیگری است سرمشق بشر نخواهد بود .

بنابراین قرآن مجید هم یکی از راه های مفیدی که برای هدایت بشر اتخاذ کرده است بیان مطالب اخلاقی و مسائل اساسی و تربیتی در ضمن قصه و داستان است . و در طی حدیث دیگران راه سعادت و شقاوت را بر پویندگان آشکار و عیان ساخته است . بعضی از مردم که منظور اصلی و هدف عالی و اساسی قرآن را از قصه گویی نفهمیده اند به اعتراض می گویند: چرا در کتابی که کتاب حکمت و تربیت است این همه قصه و حکایت آمده است ؟ اساسا داستان سرایی شأن متکلم حکیم نیست .

این اعتراض را چنین پاسخ می دهیم که : قرآن کتاب ارشاد عامه مردم است و باید طوری صحبت کند که عموم طبقات از خرمن حقایق درخشانش خوشه برچینند و بهره مند شوند . و همان طور که عرض شد عموم مردم فکرشان مستعد برای استدلال و برهان نیست و نمی توانند مسائل تربیتی و اخلاقی را با دلائل و برهان بفهمند . که این گونه افراد در اکثریت اند و یگانه راه مفید برای محاوره با آن ها همین است .

علاوه براین چون طبع انسانی به مقتضای وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِين ( اعراف ، 79) از امر و نهی صریح رویگردان و منزجر است قرآن مانند طبیبی حاذق و مشفق که داروی تلخ را به صورت قرص هایی خوشرنگ و خوش لعاب به بیمار می دهد ، حقایق حیات را زیر لعاب های شیرین قصص و حکایات تاریخی قرارداده و در دسترس پیروان خود گذارده است .تا آئین هدایت و اتمام حجت ، عملی شود . و به وسیله مطالعه قصص تاریخی به طوری که خود شخص متوجه نباشد، قرآن تدریجا در هوش نهان و عقل باطن او نفوذ کند و در طول زمان وجدانی الهی و خمیری روشن به وجود آید .

و این همان اسلوب دقیق و روش حساسی است که در دنیای کنونی مورد توجه و عنایت و اقتباس دانشمندان روانشناس قرار گرفته است . با توجه به این روش ، منظور و فلسفه و فکر و نظر خود را با قصه و داستان و رمان به دل و اندیشه خواننده نفوذ می دهند . با این فرق که موارد داستان های ایشان غالبا مجعول و دروغ است ولی قصص قرآن همه از واقعیات تاریخ و از صمیم حقایق سرگذشت های اقوام بشری اتخاذ شده است .

سعدبن ابی وقاص گوید : قرآن در مکه بر پیامبر(ص) فرود می آمد و حضرت بر یاران می خواند تا آن که ملالتی به طبع آنان راه یافت گفتند: یا رسول الله لو قَصصتَ علینا ! چه می شد اگر خدای تعالی سوره ای فرستد که در آن سوره امر و نهی نباشد بلکه قصه ای باشد که دل های ما بدان بیاساید ! خدا سوره یوسف را نازل کرد و فرمود: نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَص ( یوسف ، 3) ما برتو زیباترین و نیکوترین قصه ها را خواهیم خواند که قصه یوسف باشد .

گفته شده است که راز احسن القصص بودن حکایت یوسف این است که این سرگذشت چهل نکته جالب توجه دارد که مجموع آن درهیچ قصه دیگر نیست .

خلاصه در قصص قرآن ، تاریخ بسیاری از پیامبران و اقوام ایشان و شرح حال امت ها و حکّام و سرگذشت اقوامی که از هدایت برخوردارشده و در زمین حکومت و اقتدار یافته اند بازگو شده است . علاوه بر آن سرگذشت اقوامی که گمراه گشته و دچار بدبختی و سیاه روزی شده وسرزمینشان ویران و بی سامان شده و علل ترقی و انحطاط ملل با حساس ترین منطق و نیرومند ترین اسلوب بیان گردیده است ؛ تا خواننده در پرتو آن به خُلق کریم بگرود و حقایق اخلاقی را از ایمان ، درستی ، عفت و پاکدامنی فرا گیرد و در فکر و جانش رسوخ دهد ؛ که فوق این عالم حس و طبیعت ، قدرت و مشیت مطلقه ای حکومت می کند و نظام طبیعت به دست او است . نمی توان به عوامل طبیعی تنها ، پشت گرمی داشت .

مثلا یکی از قواعد مسلم نزد دانشمندان علوم طبیعی آن است که هیچ نیرویی نمی تواند نیرویی از خود بزرگ تر ایجاد کند و صدور قوه بزرگ تر از کوچک تر را ناممکن می دانند . بنابراین اگر نیروی ماشینی 100 اسب بخار باشد نمی تواند 200 اسب بخار نیرو ایجاد کند .گذشتگان نیز گفته اند: دو صد من استخوان باید که صد من بار بردارد . مثلا اگر ده نفر را یک طرف قرار دهیم و صد نفر را در طرف دیگر ، درصورتی که نیروی هریک از افراد طرفین با هم متساوی باشند به طور قطع نیرویی که در جمعیت صد نفره است ده برابر نیروی طرف دوم است . اگر این دو دسته با یکدیگر به نبرد بپردازند به یقین فتح و ظفر با آن صد نفر خواهد بود ؛ چون پیروزی یافتن ده نفر مستلزم آن است که دارای نیرویی باشند که از نیروی صد نفر بیشتر باشد و این محال است زیرا مستلزم صدور قوه بزرگتر از کوچکتر خواهد بود.

قرآن برخلاف این اصل مسلم طبیعی چنین می فرماید : كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّه ( بقره ، 249) چه بسیار دستجات کم و کوچک بوده اند که بر دستجات پرجمعیت و بزرگ به اذن خدا پیروز شده اند . و می فرماید: مسلمانان هر وقت ببینند که شمار دشمن از شماره ایشان افزون است نترسند و پایداری کنند ! بسا جمعیت های اندک که بر جمعیت های انبوه پیروز شده است .

این سخن به حسب ظاهر با گفته دانشمندان علوم طبیعی مخالفت دارد و مشکلی ایجاد می کند؛ زیرا به معنی صدور نیروی بزرگ تر از قوه کوچک تر و ناممکن بودن آن مسلّم و مبرهن است .

اما حل این مشکل چنین است که : باید درآن دسته کوچک نیرویی موجود باشد که به مراتب از نیروی افراد دسته بزرگِ کثیر العدد ، قوی تر و بزرگ تر باشد . روی همان اصل مسلّم طبیعی ، فتح و پیروزی دسته کوچک دراین صورت ، قطعی است . آن نیرو چیست و آن صفت کدام است ؟

خدای متعال این صفت را در پایان آیه شریفه چنین بازگو کرده است : وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِين . یعنی خدا همیشه با استقامت کنندگان و پایداران است . پس آن نیرو عبارت از استقامت و پایداری است ؛ که هرگاه در گروه کوچک یافت شود بر گروه بزرگ غلبه خواهند کرد . دسته جات بزرگ به کثرت افراد خود می بالند ؛ ولی در برابر ، دسته جات کوچک به استقامت و ایمان خود اتکاء دارند .پس مسلمانان نباید ازکمی شماره خود نا امید شوند و دست از جهاد در راه خدا بردارند .

باز در آیه دیگر ، خداوند در خطاب به پیامبر(ص) می فرماید: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَال ( انفال ، 65) در این آیه خدای تعالی ملاک فتح و ظفر ، یعنی استقامت و پایداری را بیان فرموده است ؛ نه کثرت عدد . هر طرف بیشتر باشد ظفر از آن او خواهد بود .

گویا ناپلئون، امپراتور فرانسه این سخن را از قرآن گرفته و می گوید: پیروزی جنگ با طرفی است که استقامتش در برابر دشمن بیشتر باشد . قرآن استقامت را نردبان پیروزی قرار داده است . هنگامی که علی(ع) از تلوّن و بی استقامتی یارانش به تنگ آمده بود چنین فرمود : حاضرم شماها را با شامیان معامله کنم . ده تن از شما کوفیان را بدهم و یک تن از شامیان را بگیرم . شامیان بر باطل خودشان پایداری و وفاداری می کردند ولی کوفیان نه وفا داشتند و نه استقامت. خداوند باز برای نشان دادن ملاک غلبه و پیروزی اشاره به غزوه حنین می کند و می خواهد بفهماند کثرت عدد مؤثر نیست بلکه عمده ایمان و استقامت است .

دراین جا مناسب است واقعه غزوه حنین به صورت اختصار بیان شود : در جنگ های زمان رسول خدا(ص) خواه غزوه ها که با حضور خود پیامبر(ص) بود و خواه سریّه ها که عده ای را به جبهه جنگ می فرستادند ، همیشه عدد مسلمانان اندک و نیروهای دشمن بسیار بود .

اتّکای مسلمانان در نبردها به استقامت و نیروی ایمان بود اما دشمن تنها به فراوانی لشگر خود پشت گرمی داشت . از این جهت درجنگ ها مسلمانان پیروز می شدند . قرآن می فرماید: لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَة ( توبه ، 25) تا این که شهر مکه به دست سپاهیان اسلام فتح شد و قریش با آن همه دشمنی و کینه توزی و کبر و نخوت در برابر پیامبر(ص) به زانو در آمدند . فتح مکه هم روحیه مسلمانان و هم روحیه کفار را دگرگون کرد و بر هر دو گروه تاثیر گذاشت . یکی از آثار آن این بود که هر دو گروه ، فتح تمام شبه جزیره به دست مسلمانان را قطعی دیدند . زیرا مکه مرکز عربستان و ساکنین آن محترم ترین افراد عرب و از شجاعان و دلیران عرب بودند آن جا که سر تسلیم فرود آورد روحیه کفار عرب در نقاط دیگر در برابر نیروی اسلام ضعیف خواهد شد .

از آن پس بود که گروه های عرب از هر نقطه که شرفیاب حضور رسول اکرم(ص) می شدند اسلام می آوردند و به دیار خود برمی گشتند . اثر دیگری که فتح مکه داشت این بود که مشرکین عرب تا آن روز فتوحات پیامبر را ناچیز می شمردند و با خود می گفتند که قریش بالاخره ریشه اسلام را خواهد کند .اما فتح مکه آنان را به خود آورد که اسلام آن طور که می پنداشتند بی پایه نیست ؛ بلکه اسلام بت پرستان قریش را ریشه کن نمود .

کافران عرب در فکر چاره شدند . از عشایر و قبائلی که هنوز در کفر به سر می بردند نیروی ائتلافی تشکیل دادند و برای نابود کردن اسلام متحد شدند . آن ها مالک بن عوف را بر خود امیر کردند و جبهه واحد و نیرومندی از ایلات مختلف عرب در برابر مسلمانان تشکیل شد . این خبر به رسول خدا(ص) رسید حضرت هم آماده نبرد با قوای متحد عرب شد؛ و با سپاهیان خود به سوی حنین که دره ای میان مکه و طائف بود راهی شد . عشایر متحد آن جا را مرکز کرده بودند . جنگ حنین از چند جهت تازگی داشت ؛ این که فتوحات گذشته و مخصوصا فتح مکه مسلمانان را سرمست کرده بود به طوری که نیروی دشمن را با بی اعتنایی نظر می کردند و به چیزی نمی انگاشتند . و دیگر آن که غزوه حنین نخستین جنگی بود که سپاهیان اسلام دارای افراد کثیری بودند ؛ یعنی دوازده هزار نظامی سلحشور اطراف پیامبر را گرفته بودند و تا آن موقع لشکر اسلام به این شماره عظیم نرسیده بود .

مسلمانان دراین موقع نیروی خود را بسیار دیدند و پیروزی را قطعی پنداشتند . چنان چه یکی از آن ها گفت : ما دراین جنگ شکست نخواهیم خورد . با چنین طرز فکر که برخلاف طرز فکر مسلمانان در جنگ های گذشته بود سپاه اسلام به سوی جبهه جنگ حرکت کرد . مسلمانان در جنگ های پیش اعتمادشان به نیروی استقامت و ایمان بود؛ ولی دراین جنگ به کثرت عدد دلخوش شدند . خدا می فرماید: وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ ( توبه ، 25) عشایر متحد مواقع حساس دره حنین را قبلا اشغال کرده و کمین گاه های خوب و سنگرهای محکم برای خود تعبیه کرده بودند؛ کاملا برای نبرد و وارد کردن ضربات قطعی به نیروهای اسلام آماده بودند و با تجهیزات کامل به انتظارمسلمانان دقیقه شماری می کردند . سپاه اسلام با آسودگی خاطر وارد حنین شد و دراین فکر بود که مدتی استراحت کند و پس از رفع خستگی اسلحه خود را از بار شتران بردارد و آماده جنگ شود .

شاید هم در خاطر بعضی از آن ها می گذشت که نیاز به آمادگی جنگی همه نیست تعدادی از آن ها هم به جنگ بپردازند برای شکست کفار کافی است . غافل ازاین که : چرخ عیّار چه در زیر سردارد و شب آبستن است تا چه زاید سحر !

خلاصه هنوز همگی سپاه اسلام وارد دره نشده بود که دشمن با استفاده از اصل غافلگیری حمله خود را آغاز کرد. کفار از هر سو مانند مور و ملخ به مسلمانان غافل بی اسلحه حمله می کردند . چیزی که بیشتر به شکست ابتدایی لشگر اسلام کمک کرد این بود که پیش قراولان اسلام از طایفه بنی سلیم تشکیل شده بود . گرچه همه آن ها مسلمان بودند اما هنوز ایمان کامل در دل آن ها راه نیافته بود ؛ لذا استقامت نکردند و به یکبار همگی پای به گریز نهادند .

فرار شدید بنی سلیم و حمله سهمگین دشمن سبب شد که شتران و چارپایان سپاه رم کند و شکست را سرعت بخشد . دو هزار نفر از قریش نیز که پس از فتح مکه تظاهر به اسلام کرده بودند وقت را برای نابودی مسلمانان مغتنم شمردند و آن ها هم پا به فرار گذاشتند . فرار این دو گروه ، عرصه را بر مسلمانان تنگ کرد . وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِين ( توبه ، 25) همگی گریختند و جز رسول اکرم(ص) وچند تن از بنی هاشم و ایمن – فرزند ام ایمن خدمتکار رسول خدا(ص) - کسی در صحنه کارزار نماند . ایمن نیز دراین گیر و دارکشته شد .

پرچم بزرگ پیامبر در دست علی ( ع) بود . زیرا پیامبر ایشان را به فرماندهی برگزیده بود . حضرت در آخر لشگر حرکت می کرد . تا حمله کفار آغاز شد خود را به میدان جنگ رسانید و به جنگ پرداخت ؛ یک تنه جنگ می کرد و می کوشید که دشمن را از تعقیب فراریان بازدارد . عباس عموی پیامبر با تنی چند از عموزادگان آن حضرت که کمتر از ده تن بودند محافظت از رسول اکرم را به عهده داشتند . در این موقع پیامبر(ص) به عباس فرمود : مسلمانان را بخوان ! دیگر کجا می روند ؟ چرا می گریزند ؟

عباس که صدای توانا و رسایی داشت بانگ بر آورد : ای کسانی که عهد کردید که در راه خدا جان ببازید کجا می روید؟ ای اصحاب پیامبر چرا می گریزید ؟ عباس فریاد می زد و گریختگان را می خواند.

پیام رسول خدا به وسیله عباس به گوش مسلمانان گریخته رسید . نیروی تازه ای در دل آن ها ایجاد کرد . تک تک دست از فرار برمی داشتند و به میدان جنگ برمی گشتند . ولی بیشتر آن ها در آن هنگام بی اسلحه بودند ؛ زیرا سلاح آن ها بار شتران بود و شتران همگی رمیده بودند .

برخی با تلاش بسیار اسلحه به دست آوردند و به جنگ پرداختند . علی(ع) در تمام این مدت به جنگ مشغول بود و پرچمدار سپاه دشمن را به جهنم فرستاد و علم کفر را سرنگون شد . آن فرمانده چنان قوی بود که مسلمانان را با نوک نیزه اش از جلو بلند می کرد و به پشت سر می انداخت .

قرآن می فرماید: ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا ( توبه ، 26) خداوند دراین موقع آرامش و استقامت خود را بر رسول و بر مؤمنین نازل کرد و سپاهیانی به کمک شما فرستاد که آن هارا نمی دیدید . بعید نیست که سپاهیان نادیدنی همان نیروی استقامت و پایداری باشد. مسلمانان دسته دسته از فرار باز می گشتند و با شدّتی هر چه تمامتر به جنگ می پرداختند ؛تا شاید فرار خود را جبران کنند و روسفید شوند . کفار هم حد اعلای تلاش را به خرج دادند زیرا نمی خواستند پیروزی خود را به این زودی از دست بدهند .

شدید ترین جنگی که کمتر دیده شده بود درگرفت ؛ جز صدای تیر و چکاچک شمشیر و بانگ سپاهیان و ناله زخمیان چیزی شنیده نمی شد . رسول خدا(ص) نظری به میدان جنگ انداخت وآن هنگامه خونین را نگریست . فرمود: الآن حَمِيَ الوَطيسُ. اکنون تنور جنگ گرم شد .

بیم و هراسی در دل کفار با بازگشت مسلمانان از فرار و سرنگون شدن پرچم کفار به دست علی(ع) افتاد ؛ و تزلزلی در روحیه آنان ایجاد شد . و ورق برگشت . کفار در آغاز یورش به همت و پایداری خود متکی بودند و مسلمانان به کثرت عدد خودشان . ولی مسلمانان در بازگشت مرحله دوم ، به نیروی استقامت و یاری حق متکی شدند و ایمان از دست رفته باز آمد و کفار به فتح ابتدایی خود امید داشتند . لذا در سپاه آن ها تزلزل و بیم راه یافت و امید به پیروزی مبدل به یأس گردید . فکر فرار در اندیشه آن ها جانشین پایداری و استقامت شد و آثار فتح و ظفر در نیروی اسلام آشکار شد. کفار از زیر چنگال مسلمانان راه فرار می جستند . قرآن می فرماید : وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِين ( توبه ، 26) و شاید عذاب کفار در دنیا همان وحشت و بیمی است که از مسلمانان پیدا کردند که منجر به قتل و اسارت آن ها شد و سپاه اسلام مظفر و پیروز شد .

اکنون وضعیت مسلمانان امروزه ، نظیر وضع مسلمانان در آغاز جنگ حنین است که همگی از کفار شکست خورده اند؛ هر چند میان مسلمانان امروز با مسلمانان دیروز اندک فرقی است . آن ها را فتوحات پی درپی سرمست کرده بود ؛ لذا دست از استقامت کشیدند . ولی مارا شکست های بی شمار ترسو و نومید کرده و دست از پایداری کشیده ایم .

مسلمانان دیروز مردمانی قوی بودند و ایمان داشتند که اگرساعت ها به نبرد بپردازند جلوی شکست قطعی گرفته می شود و گریختگان باز می گردند؛ ولی ما امروز آن چند تن را هم نداریم . آن ها به نیروی کفر به نظر بی ارزشی و بی اعتنایی می نگریستند از این لحاظ بی استقامت شدند ؛ اما ما به نیروی کفر با عظمت می نگریم و از این رو بی استقامت شده ایم. این که چرا خداوند به ما نظر رحمت ندارد و ما را به تأییدات خود مؤید نمی کند ؟ پاسخ در همین آیه شریفه است که: خداوند آرامش خود را به مردم با ایمان فرستاد .

ما که ایمان نداریم ما و کفار در بی ایمانی یکسان ایم . فرق آن است که کفار بر مبدأ باطل خود پایداری می کنند ولی ما بر مبدأ حق خود استقامت نمی ورزیم . روح تنبلی و تن پروری سراپای ما را فرا گرفته ، تزلزل و دورویی در همه اعصاب ما نفوذ کرده و از استقامت و فداکاری و ایمان و دیانت جز الفاظی به یادگار نمانده است . همگی رهسپار راه نابودی هستیم . بیماری روحی ما به قدری است که تشخیص نداده ایم که بیماریم تا به درمان فکر کنیم .

(مجلس 26)

قال الله تعالی : لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِين ( آل عمران ، 146) منظور اساسی و علت غایی بعثت پیامبر(ص)دو چیز است : یکی تزکیه نفوس بشر و دیگری تعلیم کتاب و حکمت؛ البته پس از این که آیات الهی را بر آنان تلاوت کرد و معجزه خود را که همان قرآن و آیات خداست به مردم ارائه داد . نخستین کارش تزکیه است .

راز تقدیم تزکیه بر تعلیم کتاب این است که تا قلب و روح بشر از کدورات رذائل نفسانی پاک نشود قابلیت برای انعکاس فضائل و مکارم اخلاق پیدا نمی کند . همان طورکه تا آئینه از کثافات و کدورات مصفی نباشد هیچ نور و تصویری در آن منعکس نمی شود ؛ و تا لوح ، سفید و خالی از نقش نباشد خط و نقشی را نمی پذیرد .

و تصفیه روح به دستور پیامبر(ص) عبارت است از : ترک محرّمات و اجتناب از منهیّات . چون وقتی انسان مرتکب معصیتی می شود نقطه سیاهی در صفحه قلبش نمودار می گردد و اگر بلافاصله توبه و استغفار کرد آن نقطه سیاه زائل می شود و گرنه با تراکم معصیت آن سیاهی زیاد می شود و همه قلب را فرا می گیرد ؛ که دیگر زدودن آن لکه سیاه دشوار بلکه محال است .

لذا در روایات آمده است که : وقتی معصیت کردید فورا توبه و استغفار کنید ! وتا جوان هستید اقدام به ترک معاصی کنید تا گناه در قلب شما ریشه نکند و زدودنش مشکل نشود ! وفرمود : إِذَا بَلَغَ اَلرَّجُلُ أَرْبَعِينَ سَنَةً وَ لَمْ يَغْلِبْ خَيْرُهُ شَرَّهُ قَبَّلَ اَلشَّيْطَانُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ قَالَ هَذَا وَجْهٌ لاَ يُفْلِح ( مشکاة الأنوار ، ج1، ص۱۶۹) و درآیه دارد : ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُون ( روم ، 10) مردم معصیت کار ، عاقبت از سیاهی دل و تاریکی روح ، قابلیت خود را برای انعکاس انوار الهی از دست می دهند و به کلی آیات خدا را تکذیب و استهزاء می کنند .

راه تزکیه و تصفیه این است؛ نه تزکیه و تصفیه ای که عده ای گمراه به نام صوفی مدعی آن هستند . و کلمه صوفی را از تصفیه مشتق کرده و می گویند: ما قلوب خودمان را تصفیه کرده ایم ودارای علم باطن هستیم . و برای اثبات علم باطنی خود داستان خضر و موسی(ع) را شاهد می آورند .

گویند : اگر خضر آن علم باطن را نداشت از چه رو خدای متعال موسی بن عمران نبی را فرمان می دهد که تابع خضر شود و از او بیاموزد ؟ پس حال که او دارد ما هم داریم .

این استدلال نظیر همان است که گفت : من آن ام که رستم بود پهلوان . علم باطن خضر چگونه دلیل بر علم باطن شماست ؟ اتفاقا داستان موسی و خضر به ما می فهماند که این اسرار در دسترس همگان نیست . موسی پیامبر می خواهد که دنبال خضر برود آن هم به گفته خضر ازتحمل آن ناتوان بود و ندا به : هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِك ( کهف ، 78) بلند کرد و گفت : إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ( کهف ، 75)

آخر بدون دلیل که نمی شود ادعای کسی را پذیرفت .خضر هم بدون دلیل که نگفت من علم باطن دارم. بلکه همان طور که در قرآن است از مطالب غیبی خبر داد و عجائبی را به موسی نشان داد ؛ که پیامبر فرمود: اگر موسی درمتابعت خضر صبر می کرد هزاران امور عجیبه مشاهده می کرد .

شما که جز ادعا و فریب عوام چه معجزه ای و چه دلیلی دارید ؟ ما مطابق حکم عقل می گوئیم: اول معجزه آن وقت اطاعت . آن ها می گویند: اول اطاعت و تسلیم بعد دیدن معجزه . بنده که نحوه ارشاد آن ها را نمی دانم ولی یکی از آقایان وعاظ تربتی می گفت : ما به مرکز صوفیه نزدیک تر هستیم و از فعالیتشان بیشتر اطلاع داریم . هنگامی که فرد ساده لوحو عوامی می خواهد به حلقه مریدان پیر درآید ، ابتدا مرد قلندر غول پیکر ریش و سبیل و موی سر به هم تاب داده ای را همراهش می کنند تا با او به نزد مرشد برود . از درب اول و دوم به خاک افتادن و آستان بوسی شروع می شود تا مقابل مرشد زانو بزند . دستور می رسد یک دستمال ابریشمی با مقداری نبات بیاورند؛ مرشد مقداری از آن نبات را به دهان خود می گذارد آنگاه به مرید می دهد تا او هم در دهان خود نهد و بخورد . سپس مرشد بر می خیزد و از راه پلکان رو به پشت بام می رود قدم به پله اول که می گذارد به نظر مرید می آید که مرشد به معراج می رود و به آسمان اول رسیده است و در پله دوم به آسمان دوم و در پله سوم به آسمان سوم و در پله هفتم به آسمان هفتم . . . آن آقا می : هر چه هست زیر سر آن نبات است که با آب چرس و بنگ خمیرشده است . چون مقدار یک وجب آب برای کسی که چرس و بنگ خورده و یا کشیده باشد یک دریاچه به نظر می آید .

گاهی دیده ایم وقتی آدم چرسی در خیابان به گودال آب باران می رسد چگونه خود را عقب می کشد تا خیز بردارد و جستن کند که غالبا پس از آن به در و دیوار می خورد و آسیب می بیند . قدرت چرس و بنگ ، پله نیم متری را به نظر آن مرید بینوا آسمان اول نشان می دهد . با این حقه بازی ها برخی فریب می خورند و جذب پیر می شوند که اگر بند از بندشان را جدا کنند برنمی گردند . ( این نقل قولی بود از آن واعظ پیش گفته )

آقای حاج شیخ مجتبی قزوینی که از علمای ساکن مشهد است درکتاب خود می نویسد: با یکی از مراشد صوفیه ملاقات کردم ؛ پس از مدتی مذاکره گفت: بیا تسلیم شو تا حقیقت را ببینی! گفتم رقیب شما هم مخالف شما است او هم همین حرف را به من می زد ؛ ازکجا بدانم که کدامیک از شما حق هستید ؟ گفت: من ذکری به شما تعلیم می کنم اگر بخوانید امام را در خواب می بینید و همین دلیل بر حقیقت من است . گفتم: رقیب شما هم همین را گفته است . وانگهی از کجا بدانم شخصِ در خواب دیده شده امام است ؟ و مگر به خواب دیدن امام که به برکت آن ذکر حاصل شود دلیل حقانیت توست ؟ گفت: من با تو مباهله می کنم. گفتم چه میکنی؟ گفت: آتش سرخ شده را در دست می گیرم تا خاموش شود و خاکستر گردد. گفتم: ممکن است سحر و افسون و چشم بندی کرده باشی . کاری را من معین می کنم اگر انجام دادی تسلیم می شوم . گفت : بگو ! گفتم : پهلوانی در مشهد است بیا با او کشتی بگیر ! اگر او را زمین زدی تسلیم تو می شوم . گفت: مگر من پهلوان ورزشکار زورخانه بوده ام ؟ گفتم: خیر ببخشید شما پهلوان آتش بازی هستید . مقصودم این بود که تصرفی در او بکند که بدون اعمال زور زمین بخورد . دید در جواب من عاجز است گفت: من خیال می کردم تو اهلیّت و قابلیّت داری ؛ ولی هنوز قابل نشده ای که زیر خرقه بیایی .

از دغل بازی و افسون کاری شان است که فقها و علما و محصلین را نزد مردم بی قدر کنند . می گویند : این ها علوم قشری و ظاهری فرا گرفته اند . سخن ما را کسی می فهمد که از قشر و ظاهر گذشته و در عالم لاهوت و ملکوت سیر کند . العلمُ هو الحجابُ الاکبر . علم مانع از سیر و سلوک است . حتی همان آقا می گفت: من با یکی که مذاکره می کردم آخرش گفت: تو این قدر درس خوانده ای که دینت مشوب شده و من نمی توانم تو را به عالم شهود برسانم.

این گروه برای فریب مردم بی سواد و عوام خوب اند . مخصوصا به قول خود قدری خوش ذوق بلکه شهوتران هم باشد. مجالس سرّی تشکیل می دهند و اشعار مثنوی و حافظ که در توصیف عشق و جمال و شمائل محبوب است را با آواز خوش و همراه با ساز و تنبور می خوانند. که البته همه این ها در تحریک احساسات و شهوات انسان مؤثر است. فرموده اند : مثَل آواز خوش در نفس آدم شهَوی، مثل سنگ و چخماق است که تولید آتش می کند. در اثر این ها حالات شهوی آن ها تحریک می شود. به وجد و نشاط و مستی می آیند خیال می کنند آن حالات جذبات شوقیه و عالم خلسه و اسرار ملکوت است ؛شروع می کنند به دم گرفتن و حلقه زدن و هو حق گفتن؛ و با این کیفیت تصفیه نفوس مردم می کنند .

حضرت امام علی النقی(ع) با جمعی از اصحاب وارد مسجد مدینه شدند و جایی نشستند ؛ در این موقع عده ای از صوفیه وارد شدند و در گوشه ای از مسجد حلقه زدند و شروع به ذکر گرفتن کردند. امام (ع) با صدای بلند رو به اصحاب کردند و فرمودند :به این مردم جاهل عوام فریب اعتنایی نکنید ! این ها جز فریفتن و اغوای مردم کاری ندارند . یکی از اصحاب عرضه داشت: اگر دوست و شیعه شما باشند چطور؟ امام با عصبانیت فرمود: این حرف را نگو! کسی که دوست ما باشد برخلاف راه ما راهی را انتخاب نمی کند . صوفیه عاق آل محمد هستند ؛ راه آن ها از راه ما جداست؛ هرکس به زیارت آن ها برود چنان است که بت را زیارت کرده باشد؛ هرکس به آن ها اعانت کند چنان است که به معاویه و یزید بن معاویه کمک کرده باشد .

این تزکیه و تصفیه صوفیه است. ولی به طوری که عرض شد تزکیه پیامبر این تشریفات را ندارد؛ مرید بازی و دسته بندی حلقه زدن و هو حق گفتن نیست؛ ترک حرام و معصیت کن ! و سر به آستان امام بگذار ! تا مصفّی شوی و مزکی گردی .

مردی خدمت حضرت سید الشهدا (ع) آمد و گفت: آقا من مردی گناهکارم و نمی توانم از معصیت دست بردارم ؛دستوری دراین جهت به من بفرمائید. امام(ع) فرمود: اِفْعَلْ خَمْسَةَ أَشْيَاءَ وَ أَذْنِبْ مَا شِئْتَ فَأَوَّلُ ذَلِكَ لاَ تَأْكُلْ رِزْقَ اَللَّهِ وَ أَذْنِبْ مَا شِئْتَ وَ اَلثَّانِي اُخْرُجْ مِنْ وَلاَيَةِ اَللَّهِ وَ أَذْنِبْ مَا شِئْتَ وَ اَلثَّالِثُ اُطْلُبْ مَوْضِعاً لاَ يَرَاكَ اَللَّهُ وَ أَذْنِبْ مَا شِئْتَ وَ اَلرَّابِعُ إِذَا جَاءَ مَلَكُ اَلْمَوْتِ لِيَقْبِضَ رُوحَكَ فَادْفَعْهُ عَنْ نَفْسِكَ وَ أَذْنِبْ مَا شِئْتَ وَ اَلْخَامِسُ إِذَا أَدْخَلَكَ مَالِكٌ فِي اَلنَّارِ فَلاَ تَدْخُلْ فِي اَلنَّارِ وَ أَذْنِبْ مَا شِئْتَ  (جامع الأخبار ج۱ ص۱۳۰ ) حال وقتی این گونه روایات را کنار آیات قرآن بگذاریم این مطلب دانسته می شود که انسان بخواهد خود را تصفیه کند باید اول صفات زشت که باعث آلودگی روح و قلب است را بشناسد و مبدأ و منشأ آن ها را به دست بیاورد و آن منشأ را ریشه کن کند تا خود صفات قهرا منتفی گردد .

قرآن وقتی در این باره دو راهی بشر را معین کرده إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا (انسان ، 3) یک راه، راه خدا پرستی و دیگر راه را خود پرستی و هوا پرستی است؛ که خوشبختی و بد بختی بشر از همین دو را ه سرچشمه می گیرد. أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُون ( جاثیه ، 26) و آیه دیگر : وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى ( نازعات ، 40) از منظر قرآن ، منشأ تمام مفاسد اجتماعی و دنیوی مردم ، پیروی از هوای نفس است؛ که اگر بخواهند روی خوشبختی و سعادت ببینند باید تمام فرزندان آدم طوری تربیت شوند که خدا را بر هوای نفس مقدم کنند . دراین وقت است که حقوق تمام افراد و طبقات محفوظ مانده و عدالت اجتماعی برقرار می شود . والا وقتی بنا شد هر کس دنبال هوای نفس خود افتد و برای ایفاد حق خود حقوق دیگران را زیر پا بگذارد، مسلم است که ظلم و ستم شایع خواهد شد و دنیا و اجتماع رو به ویرانی خواهد رفت و ناله و افغان از همه جا بلند خواهد شد .

همان که امروزه شاهد آن هستیم ؛ همه از وضع بد و ناگوار شکوه می کنند؛ ظلم و ستم و هرج و مرج و فساد همه جا را گرفته و مطبوعات هم آن ناله ها را در صفحات خود منعکس و نویسندگان اصلاح طلب قلمفرسائی ها می کنند .

هرکس به سلیقه خود این وضع بد را به چیزی مستند می داند؛ یکی به آسمان یکی به زمین؛ یکی به دور یکی به نزدیک؛ و یکی به بیگانه . ولی قرآن آن را فقط و فقط به اعمال خود مردم مربوط می داند . إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِم ( رعد ، 11) می فرماید زمام نفس خود را به هوای نفس بی رحم داده اید و به این روز افتاده اید . همه خود خواه و خود پرست و نفع طلب شده اند . هرکس می خواهد حقوق شخصی و منافع فردی خودش محفوظ بماند؛ ولو حق هزاران فرد زیر پا پایمال گردد. هرکس می خواهد حرف خود را به کرسی بنشاند و نظر و فکر خود را بر دیگران تحمیل کند .

به این نمونه ها توجه کنید و قضاوت کنید ! ببینید هواپرستیم یا خدا پرست ؟ برای مراجعه درمانی به مطب پزشکی که از دوستان شماست برای وارد می شوید؛ عده ای پیش از شما در نوبت نشسته اند . منشی ورود شما را به اطلاع پزشک می رساند؛درب اتاق باز می شود و پزشک شما را به داخل فرا می خواند .

در این جا شما چه می کنید؟ آیا خواهید گفت : خیر ؛ دیگران پیش از من آمده اند ؟ یا با کمال مسرّت دعوت را می پذیرید و از این که خارج نوبت رفتار شده تشکر هم می کنید ؟ اگر دیگران را مقدم برخود نمودیم خدا پرستیم وگرنه هوا پرستیم .

نمونه دیگر : به نانوایی می روید ؛ نانوا به محض ورودتان به شاطر سفارش می کند : نان آقا را بده ! او هم یک نان خشک دو آتشه تقدیم می کند . آیا نان را می پذیرید ؟ آیا از این که از قانون عمومی مستثنی شده اید خوشحال می شوید ؟ یا می گویید : زنانی همراه کودک خود پیش از من در صف ایستاده اند؛ نوبت آن را رعایت کن !

نمونه دیگر : به دادگاهی می روید تا از شخصی شکایت کنید ؛ رئیس دادگاه برخلاف قانون و بدون درخواست مدارک به نفع شما حکم صادر می کند و او را محکوم می سازد . آیا ازاین که برخلاف قانون، حق را به شما داده عصبانی می شوید و او را ملامت می کنید ؟ یا خوشحال و خرسند می شوید و تشکر می کنید ؟ البته پاسخ روشن است .

اکنون از این مردمی که هوای نفس را مقتدای خود ساخته اند یکی وکیل است و دیگری وزیر ؛ یکی قاضی است و آن یک شهردار و شهربان و عالم و پزشک. هر کدام پست حساسی را اشغال کرده وسرنوشت مردم را به دست گرفته است. آیا از اجتماعی که رؤسا، کارگردانان و زمامدارانش این گونه نفع طلب و هوا پرست باشند می توان انتظار اصلاح و سعادت و خوشبختی داشت ؟ هرگز! حاشا و کلاّ !

این است که قرآن می فرماید: یگانه راه اصلاح همان است که افراد به گونه ای تربیت شوند که نیرویی فوق هوای نفس، بر دل و جانشان حاکم باشد ؛ و آن نیرو ایمان به خدای متعال است ؛ که حق و عدالت هم از صفات مقدّسه اوست .

این روش تربیتی قرآن و راه تزکیه و تصفیه پیامبر است . پیامبران خود سرمشق و مربی بودند و درمقام خدا پرستی همه چیز را فدا می کردند . حضرت ابراهیم خلیل الرحمن(ع) حاضر شد که فرزند یگانه اش را به دست خویش ذبح کند . این سخنی ساده نیست ؛ در مقام رضا و تسلیم بسیا رمهم است .

پیری فرتوت ، عمری دراز با روزگار کشتی گرفته و با حوادث خطرناک زمان پنجه نرم کرده و گردش ماه و سال موی سرش را سپید کرده و سرو قامتش را چنبر کرده است؛ پس از انتظاری دراز ، فرزند عزیزی به او مرحمت شده که او را با هزاران رنج ومرارت به سن رشد رسانده و شبستان زندگیش را روشن کرده است . حال که قلبش لبریز از محبت و علاقه به او شده از طرف پروردگار فرمان می رسد که باید با دست خود این فرزند عزیز و دلبند را سر ببرد .

واقعا محنتی است بس بزرگ که کوه ها زیر بار گرانش می مانند . ولی ابراهیم تا خواب دید و دانست که رؤیای صدق است و مأموریت دارد ، بدون معطلی از شام حرکت کرد و برای دیدار یگانه فرزندش به مکه آمد و عزیزش را در آغوش گرفت و بوسید و صریحا گفت: يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَی ( صافات ، 102) به به از آن پدر ! و آفرین براین پسر ! که با کمال احترام و ادب گفت: يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ (صافات ، 102)  ابراهیم مقدمات کار را تهیه کرد و فرزند را بدون اطلاع مادر به منی و بالای کوه برد . کارد و ریسمان حاضر کرد اسماعیل چون از تأثرات قلبی پدر باخبر بود چند تقاضا از پدر کرد : اولا گفت: پدر جان موقع عمل دست و پای مرا محکم ببند که حرکت نکنم و دست و پا نزنم؛ مباد از اجرم کاسته شود ! دیگر این که لباس هایم را از تنم بیرون کن ! مباد بخون آلوده شود ! و مادرم بیشتر متأثر گردد . و سوم این که کارد را تیز کن و به سرعت برگلویم بگذار ! از آن که تحمل آن بر من آسان شود . زیرا که مرگ سخت و دردناک است و حرف آخر این که سلام مرا به مادرم برسان! و اگر مانعی ندیدی پیراهنم را برایش ببر ! که باعث تسلی و تسکین دردهای درونی اش گردد ؛ و بوی مرا از پیراهنم بشنود .

پدر بعد از این وصایا فرزندش را در آغوش گرفت و بوسید و سیلاب اشک از چشم هردو روان شد؛ ولی دیگر تأخیر جایز نبود . پای پسر را بست و صورتش را روی خاک نهاد وکارد را بردست گرفت و روی گلوی فرزند گذاشت و به سرعت کشید . ولی دید بر خلاف انتظار کارد از بریدن وامانده است . سبحان الله ! چرا چنین است؟ اسماعیل گفت: پدر شاید از این که چشمت به سیمای من می افتد قدرت از بازویت می رود . بهتراین که مرا به خاک اندازی که صورتم را نبینی . ابراهیم چنین کرد اما همچنان کارد نمی برید . متعجب شد و گفت: خدایا بر من راه بنما و مصلحت را بیان کن! دراین موقع خطاب آمد: أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا ( صافات ، 104 و 105) امتحان تو تا همین جا بود . دست و پای فرزندت را باز کن ! پدر و پسر خوشحال شدند و قربانی عظیم از جانب پروردگار فدای اسماعیل شد .

اما حسین (ع) در کربلا و روز عاشورا با دست خویش بر قامت جوانش کفن پوشانید و شمشیر بر کمرش بست و دست به آسمان بلند کرد: اَللّهُمَّ اشْهَدْ عَلي هؤُلاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ اِلَيْهِمْ غُلامٌ اَشْبَهُ النّاسِ خَلْقاً وَ خُلْقاً وَ مَنْطِقاً بِرَسُولِك . . .

(مجلس 27)

بسم الله الرحمن الرحیم

از داروین ، زیست شناس معروف انگلیسی نقل شده که: اصل غریزی حفظ بقا و حیات در همه موجودات عالم وجود دارد . یعنی هر موجود می خواهد موجود مزاحم خود را از بین ببرد و در خود فانی کند و آن را برای بقای وجود خود ببلعد . و این غریزه را قانون تنازع بقا نامیده اند .

و پیش از او نیز عرفای اسلامی گفته اند : تمام مخلوقات مظاهر خالق اند ؛ در هر یک از آن ها نمونه ای از صفات خالق موجود است . همان طور که وجود و هستی شان نماینده وجود حق و سایه و ظل او است . صفات حق هم به حسب شدت و ضعف مراتب وجودی آن ها در آن ها تجلی کرده و موجود شده است.

مثلا یکی از صفات پروردگار، وحدت و امتناع قبول شریک است. یعنی خدا یک است و شریک نمی پذیرد و نمونه این صفت درمخلوقات هست . هر موجودی می خواهد در عالم یکتا و بی رقیب باشد . لذا ملاحظه می فرمائید نبات و گیاه در عالم سعی می کند مرتبه پائین تر از خود را که خاک و جماد است فانی در خود کند و به لباس نباتیّت بیرون بیاورد . آن را می خورد و جزء خود می کند و بر سعه وجودی خود می افزاید . گویی که می خواهد همه عالم نبات باشند . حیوان هم می کوشد که نبات را در وجود خود هضم کند و آن را به لباس حیوانیت درآورد . انسان هم که بالاتر از حیوان است سعی می کند حیوان را فانی درخود کند و همه چیز را انسان کند. همین طور هر قوی ضعیف را می خورد و به رنگ خود درمی آورد ودر تحت سیطره قدرت و قوت خود فانی و مندک می سازد ؛ تا برسد به قدرت و قوت مطلقه که بالاتر از او قوت و نیرویی نیست . كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ ( رحمن ، 26 و 27) انا لله إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُون ( بقره ، 156) بنا براین عالم هستی عالم ترافع قوی و تنازع نیروها است و درعین حال تکامل است که اگر این تنازع نبود تکاملی پیدا نمی شد . همه چیز درحال نقص و ضعف می ماند .

دیده اید که مرغ های خانگی هم برای جوجه آوری تخم ها را زیر بال خود می گیرند و 21 روز روی آن می خوابند . این حیوان نیز از غریره خود متابعت می کند . یعنی برای تکمیل مرتبه پائین تر از خود است و می خواهد موجودات بی جان را جاندار کند و اشیای بی بال و پر را با بال و پر نماید . و صدای خود را از ده ها حنجره بشنود و صورت خود را در آئینه وجود موجودات بیشماری ببیند.

و نیز کلیه موجودات برکرسی دعوتی قرار گرفته اند تا دیگران را اگر موفق شوند مانند خود سازند. واین همان سنت الهیه است که بشر را به خدا پرستی دعوت می کند؛ تا دیگران را مانند خود سازد و آوازه الهیت از همه جا بشنود و نظائر خود را بنگرد و وجود را وسعت دهد .عَبْدِي أَطِعْنِي أَجْعَلْكَ مِثْلِي ( کلیات حدیث قدسی ج۱ ص۷۰۹)

بر این اساس طبقه انبیا مانند همه موجودات کامل عالم میل شدید فطری دارند که دیگران را مانند خود سازند و به جانب کمالات خود دعوت نمایند و با منطق وحی آشنا کنند ؛ ولی مردم را باور نیاید که ممکن است از محیط محدودی که با عادت ،آن را منزلگه خود قرار داده اند قدمی بالا تر گذاشت . چون در آن ها هم مطابق قانون مزبور قوه دفاعیه بسیار است . آن ها هم می خواهند دیگران را حتی انبیا را مانند خود سازند ولی همیشه ناتوان ، مقهور توانا و ضعیف ، مغلوب قوی است . چنان چه آب و آتش هم که به یکدیگر نزدیک می شوند همین تداعی و تدافع را دارند ولی آتش چون قوی تر است آب را مثل خود گرم می سازد .

انبیا هم چون نیروهای شدید دارند همیشه بر دیگران غالب بوده و آئین حیات خود را برآنان تحمیل نموده اند و آنان را مانند خود ساخته اند . انبیا مانند بذری که در زیر خاک فرو می رود و پیکر خود را می پوشاند تا درختی بارور از خود به وجود بیاورد شخصیت و حیثیت خود را فدای بشر کردند تا افرادی مثل خود درست کنند .

ابراهیم(ع) یک تنه با دنیای کفر و بت پرستی مبارزه کرد و بالاخره افکار هزاران جمعیت را مقهور فکر خود قرارداد . لذا خدا از ابراهیم به عنوان یک فرد ، تعبیر نمی کند؛ می فرماید: إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا ( نحل ، 120) ابراهیم امّت و جمعیت بود .

پیامبر اکرم(ص) که از عربستان برخاست یک تنه با تمام جهانیان از یهود ، نصرانی ، مجوس، بت پرست،ستاره پرست ، گاو پرست ، سیاه ، سفید ، فقیر،غنی،مرد ،زن و با تمام عقاید قلبی و رفتارشان و حرکات و سکناتشان مبارزه کرد و بالاخره غالب شد؛ و در مدت کمتر از نیم قرن یعنی بیست و سه سال پیشرفت تحیّرآوری کرد .

واقعا این سرعت نفوذ پیامبر یکی از مسائل و مطالب جالب توجه است . زیرا تاریخ نشان نمی دهد که هیچ آیین و مرامی در مدت کمی به این سرعت نفوذ پیدا کرده باشد .

یکی از مورخین می نویسد : موقعی که پیامبر از دنیا می رفت عده مسلمین بین هفت تا هشت میلیون بود . و بعضی از محدثین اسلامی امامی هم مانند طبرسی و سید بن طاووس می نویسند که در جریان حجه الوداع وقصه غدیر خم ، هفتاد هزار نفر در پای منبر پیامبر بودند که پیش از آن برای مراسم حج به مکه آمده بودند.

پس وقتی تعداد حجاج آن سال، هفتاد هزار نفر بوده مجموع مسلمین چه مقدار بوده است ؟ تعداد حجاج آن روزگار با سختی سفر و نبودن وسائل مسافرت قطعا نمی تواند بیش تر از یک صدم مجموع مسلمین باشد . زیرا امروزه که وسائل مسافرت تسهیل شده است تعداد حاجیان هر سال بیش از پانصد تا ششصد هزار نفر نیست درصورتی که مجموع مسلمانان جهان امروز تقریبا چهارصد میلیون نفراست . اگر عده حجاج سالانه را یک میلیون نفر هم در نظرگیریم باز یک صدم جمعیت مسلمان ها نیست . پس روی محاسبات عادی و مناسبات اجتماعی ، می توان جمعیت مسمانان آن تاریخ را تا هفت میلیون نفر تخمین زد .

این که مرامی جدیدالتأسیس طی بیست و سه سال ، هفت ملیون پیرو پیدا کند خود اعجازی از نفوذ کلمه آن حضرت است . علل متعددی برای این سرعت نفوذ بیان کرده اند : این که وضعیت دنیای آن روز چنین ایجاب می کرد ؛ چون اعراب از فساد اخلاق و غلبه ستم و پرستش های ناروای معبودهای دروغین و شیوع عادات زشت خسته شده بودند . آخر تا کی بشر می تواند تن زیر بار بت های بی شعور بدهد؟ هرچه باشد انسان دارای جوهری عالی و شریف است نمی تواند الی الابد خود را ذلیل چوب و سنگ سازد . تا کی باید ابوسفیان ها حکومت کنند ؟ در خانه ابوسفیان بتی بود که مردم به عنوان عبادت و دیدن آن بت به خانه اش می رفتند. همچنین از بیکاری و ولگردی و مشغول بودن به الفاظ و ادبیات خشک خسته شده بودند . بزرگترین کارشان این بود در بازار عکاظ جمع شوند و به قصائد و اشعار خود افتخار کنند . همین بیکاری و ولگردی منجر به قتل و غارت و دزدی مال و ناموس می شد . زیرا جمعیتی که استعداد ترقی و تعالی را دارند در اثر نداشتن مربی و رهبر به فساد اخلاق و فحشا و منکرات خواهند افتاد .

خستگی دیگرشان از تعدی و تجاوز ثروتمندان بر مستمندان بود . در مکه دو محله وجود داشت ؛ یکی مسکن اعیان و اشراف و ثروتمندان به نام بطحا و دیگری محله شعب ، مسکن بینوایان و مستمندان ، که درگودی و دره قرار داشت . ثروتمندان شهر ، مستمندان را با هر گونه ظلم و ستم می آزردند . علاوه بر جنگ ها تحمیلات ناروای مردان بر زنان بود که اصلا زن ها را از دائره بشریت و انسانیت بیرون برده بودند و مانند حیوانات معامله و خرید و فروش می کردند . خلاصه این جهات بود که مردم را از زندگی سیرکرده بود و انتظار زوال و نابودی آن اوضاع را داشتند و آرزو می کردند مردی توانا برانگیخته شود و آن اوضاع را به کلی دگرگون سازد و خط سیر اجتماع فاسد را تغییر دهد و بساط ابوسفیان ها را درهم پیچد و خانه های ظلم و فساد را ویران کند و زندگانی نوینی پیش پای آنان بگذارد .

همچنان که این انتظار در قوم بنی اسرائیلی بود که در مصر سکنی داشتند و در دست فراعنه مصری و نژاد قبطی به اسارت و ذلت زندگی می کردند و منتظر انقلاب بودند . که وقتی که حضرت موسی طلوع کرد و پرچم انقلاب علیه فرعون را برافراشت بنی اسرائیل اطراف او را گرفتند و قیام کردند و پیروز شدند .

رجال انقلابی همیشه از خستگی و فرسودگی ملت ها از رژیم حکومت استفاده می کنند . چه بسا تاج و تخت ها را همین خستگی ملت ها بر باد داده است . این خستگی های عرب بود . ایران و روم هم درعین تعیّش و تمدن خسته بودند منتهی خستگی آن ها از زیادی تشریفات و تکلفات زندگی و از پوشیدن لباس های زربفت و سکنای در کاخ های بلند بود که همه مردم آن زمان را به ستوه آورده بود و کشتی طوفان دیده بشر در گرداب فساد و بدبختی افتاده بود. دراین موقع یگانه منجی عالم بشریت رسول اکرم محمد ( ص ) طلوع کرد و با صدای ملیح و آهنگ دلنواز خود خطاب به جهانیان فرمود : تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا ( آل عمران ، 64) یعنی مردم زیر پرچم من بیائید! آن دوایی که دردهای عمومی شما را درمان کند پیش من است . این صدا و این دعوت ، همچون آب حیاتی ، که تشنگان و سوختگان بیابان سوزان را جمع می کند ، مردم را گرد آورد . و همه خستگی ها را بر طرف نمود بت ها را درهم شکست ؛ بتخانه ها را ویران کرد ؛ بساط ابوسفیان ها را درهم پیچید ؛ حقوق بینوایان را محفوظ نگه داشت ؛ جلوی ثروتمندان متعدی ایستاد ؛ حقوق زنان را بالا برد ؛ به آن ها حق حیات بخشید ؛ دستگاه رمالی و غیب گویی را درهم ریخت ؛ در اندک مدت اصول و رموز انسانیت را درمیان اعراب رواج داد و عرب را از خرما به خدا رسانید . یعنی عربی که برای یک خرما سر ده ها نفر را می برید و مبانی آدمیت و انسانیت را زیر پا می گذاشت درسایه تعلیمات پیامبر به جایی رسید که در راه خدا از عزیزترین اشیای خود می گذشت و جان و مال و اولاد خود را فدا می کرد .

تغییر دادن عقاید هزار ساله یک جامعه ، کار کمر شکنی است ؛آن هم اگر در زمان کمی صورت گرفته باشد . واقعا تحول فکری عرب بعد از اسلام مثل از خواب پریدن یک خفته یا آب شدن انبوهی یخ بر اثر تابش آفتاب ، موجب انقلاب و درهم ریختگی فکری آنان شد .برای توجه به این تحول فکری اعراب بعد از اسلام به این نمونه تاریخی توجه کنید !

ایران و اعراب در دو مرحله در دوره خلافت عمر با هم رو به رو شدند . یکی در قادسیه و دیگری در نهاوند . وقتی دو سپاه در قادسیه رو به روی هم قرار گرفت، دولت ایران از حمله عرب تعجب کرده بود که چگونه شده است عرب بی فرهنگ بی قانون و بی مدبر چنان رشید شده باشد که به دولتی قوی و متمدن مثل ایران حمله کند ؟ تصور می کردند علل اقتصادی باعث چنین جسارت شده و عرب برای گندم و جو به ایران حمله کرده است . از این رو فرمانده لشگر ایران ، رستم فرخزاد کسی را پیش سعد بن ابی وقاص که فرمانده لشگر مسلمانان بود فرستاد . این فرد پدرهمان عمر سعد حادثه کربلاست . به او گفت : فردی را پیش من بفرست با من صحبت کند ببینم منظور شما از این حمله و لشگر کشی چیست ؟ سعدبن ابی وقاص دو نفر را به ترتیب فرستاد یکی از آن ها پیش رستم فرخ زاد رسید و پس از مذاکرات زیاد رستم گفت: می دانم که از طرف ما نسبت به شما کوتاهی شده و حق همسایگی را خوب ادا نکرده ایم و کمک اقتصادی به شما ننموده ایم ؛ ولی از حالا تعهد می کنم که سالیانه فلان مقدار گندم و جو و برنج و خرما و لباس و پوشاک به شما کمک کنیم .

مرد عرب قدری گوش داد و سپس گفت: خیلی اشتباه رفته اید ما برای گندم و جو و خرما با شما نمی جنگیم ما نمایندگان خدائیم ؛ آمده ایم شما را از بندگی بت ها رها کنیم و فساد اخلاق را از میان شما برداریم و همه شما را خدا پرست و موحد سازیم .

خلاصه این یک علت از علل پیشرفت سریع اسلام بود . اما علت دیگر عادلانه بودن قوانین اسلام است که طوری تنظیم شده و روی پایه عدل و داد استوار است که تمام طبقات حقوقشان محفوظ است . نه فردی می تواند ظالم شود و نه فردی مظلوم . همین قانون عادلانه بود که شاه مملکت علی(ع) را با فرد فرودست مملکت ،یک یهودی ذمی در محکمه قصاوت حاضر کرد و دوش به دوش هم بایستند . عمرو عاص استاندار عمر بود و یکی از افراد رعیت را چوب زد عمر او را احضار کرد و گفت: متی استعبدتم الناس، و لقد خلقکم الله احرارا ؟ شما از کی بندگان آزاد خدا را بنده زر خرید خود قرار داده اید و از هیچ گونه ظلم و ستم به آن ها دریغ نمی کنید ؟

در سرزمین شام ، پادشاه غسانی به اسلام گروید و برای اعلام اسلامیت خود که جنبه تبلیغاتی بزرگی داشت از شام حرکت کرد و باتشریفات سلطنتی به سمت مدینه مرکز اسلام و مقر خلافت آمد . از طرف مدینه هم استقبال شایانی از او شد و به مدینه وارد شد . آن روز برای مسلمین مدینه روز فرخنده ای بود زیرا شخصیتی بزرگ و برجسته وارد حوزه اسلام می شد . علاوه برآن هدایا و بخشش های پادشاه تازه مسلمان هم شامل حال مستمندان مدینه می شد . از او پذیرایی گرمی شد . مدتی گذشت تا این که موسم حج فرا رسید و عمر که خلیفه بود عازم حج گردید . شاه غسانی هم عازم حج شد و عده زیادی از مسلمین ، پیاده و سواره همراهی کردند . روزی در اثنای طواف پای فردی از افراد عادی بند شد به جامه احرام غسانی و جامه او باز شد ؛ شاه عصبانی شده و به عادت رفتار سابقش سیلی محکمی به صورت آن مرد مسلمان نواخت . مرد شکایت به عمر برد و هردو احضار شدند . شاه ناچار به اعتراف به اعتراف شد و پیش خود این کار را بسیارکوچک می دانست ؛ که چه مانعی دارد شخصیت عالی مقامی مقام بلندی به صورت یک رعیت سیلی نواخته باشد ؟ عمر گفت: بسیار خوب حالا این مرد سیلی خورده حق دارد شما را عفوکند یا آن که عوض آن یک سیلی به صورت شما بزند . شاه خیلی تعجب کرد و درهم فرو رفت . هیچ خیال نمی کرد که چنین معامله ای با او بشود . می گفت من اسلام آورده ام که عزیزتر و محترم تر باشم نه این که در ردیف یک فرد عادی قرار گیرم . بالاخره گفت من این یک سیلی را به هزار درهم می خرم . مرد قبول نکرد به دو هزار درهم سه هزار درهم تا به ده هزار درهم حاضر شد که پول بدهد و سیلی نخورد . ولی باز مرد قبول نکرد و گفت: من باید در عوض آن سیلی ، به حکم قرآن وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِه ( نحل ، 126) سیلی بزنم . شاه دید خیلی بد گیر کرده است مهلت خواست که امشب بماند و فردا حاضرم که سیلی بخورم شب که شد مخفیانه از مکه حرکت کرده و به قسطنطنیه پیش امپراتور روم رفت و امپراتور هم او را پذیرفت. عمر که شنید خوشحال شد و گفت من خواستم اشخاصی که می خواهند اسلام را سپر بلای خود قرار داده و در زیر پرچم اسلام منافع خود را حفظ کرده و به بینوایان بتازند حساب در دستشان باشد و بدانند که عزت و عظمت اسلام در این نیست که شخصیت های بزرگ مانند شاه غسانی زیر پرچمش باشد و به حقوق زیر دستان تجاوز کند بلکه عزت اسلام در این است که در سایه تعلیماتش حقوق زیر دستان محفوظ بماند و زیر دستان حق تجاوز نداشته باشند( این داستان مبالغه آمیز در مدارک معتبر نیست )

این هم یک علت از علل دیگر سهل و ساده بودن قانون اسلام است که پیامبر فرمود: بعثتُ با الشریعه السمحة السمحاء من شریعتی آورده ام که آسان و سهل انگار است . قوانین اسلام طوری است که با هیچ کار و شغلی منافات ندارد . انسان می تواند در عین حال که مسلمان است دنبال هر شغل و کاری برود فقط یک سلسله کارهایی که مضرات اخلاقی و یا مفاسد اجتماعی دارد نهی شده است . بهشکلی نیست که اگر متوجه اعمال دینی و عبادی خود شود از کار و بار و زندگی بماند و از ترقی دنیایی عقب بیفتد .

قرآن مجید می فرماید: يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسر (بقره ، 185)  خدا می خواهد کار را بر شما آسان کند و نمی خواهد دشوار سازد . و آیه دیگر وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَج ( حج ، 78) خدا دین را باعث تنگی و دشواری کار شما قرار نداده است . آیه دیگر يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا ( نساء ، 28) خدا می خواهد کار را برشما سبک سازد ؛ چرا که انسان ضعیف آفریده شده و در مقابل تمایلات نفسانی کم تحمّل است .

به طور کلی چون بشرگرفتار مشکلات و دشواری های زندگی است از دین و هر تشکیلات دیگری انتظار دارد که این مشکلات را برایش آسان گرداند و به هر دین و آئینی بگرود به این امید است که کار زندگی برایش آسان تر و بهتر شود چیزی که انسان با این امید به آن رو می آورد و می خواهد مشکلات زندگی اش را به کمک آن حل کند باقی خواهد ماند و الا از بین خواهد رفت .

بر همین اساس بود که پیامبر(ص) در دستوراتی که به فرستادگان خویش می داد توصیه می فرمود که پیشوای نیکویی برای مردم آن مناطق باشند و دل ها را متمایل به اسلام کنند . از جمله وقتی ابوموسی اشعری و معاذبن جبل را به یمن فرستاد این سه دستور را داد : تامی توانیدکار را آسان کنید و دشوار مسازید ! مردم را امیدوارکنید و ازدین مرانید ! خودتان بایکدیگر متحد باشید و سخن را یکی کنید و با هم اختلاف نکنید !

فعلا شاهد مورد بحث همان دستور اول است که فرمود: کار را آسان کنید نه دشوار ؛ و تکالیف سختی برمردم تحمیل نکنید که باعث اذیت و اضطراب خاطرشان شود . مثلا هنگامی که می خواهند به جماعت نماز بگزارند آن را طول ندهند ! بلکه مانند خود پیامبر نماز را سبک بخوانند ؛ چرا که بیماران و ناتوانان در صف نماز اند یا کسانی در جماعت شرکت کرده اند که حاجت مبرمی دارند و می خواهند زودتر پی حاجت خود بروند . همچنین اگر کسی با تندی با آن ها گفتگو کند البته در صورتی که این تندی فطری او باشد و قصد اهانتی نداشته باشد متغیر نشوند و با او مدارا کنند . درهنگام جمع آوری زکات طوری رفتار کنند که مردم را بیزار نسازند .آنچه دادن آن برای مردم آسانتر است را - با رعایت این که در اداء حق تقصیری نشود - بگیرند . و چون بخواهند آن ها را از کار بدی نهی کنند به نرمی و ملایمت آنان را متوجه سازند و به زبان ناصحی خیرخواه موعظه کنند . نه این که خشونت و غلظت به کار برند که باعث شود درمردم حس بدبینی نسبت به آن ها پیدا شود .

در زمان پیامبر(ص) یک اعرابی از روی نادانی در مسجد بول کرد . مردم عصبانی شدند و خواستند او را به باد دشنام و کتک بگیرند . پیامبر فرمود: متعرّضش نشوید و به جای دشنام و کتک ، یک دلو آب روی بول بریزید ! شما برای این بر انگیخته شده اید که با مردم به سهولت رفتار کنید ؛ سخت گیر نباشید و مردم را در مضیقه نیندازید !

قرآن می فرماید: ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَن ( نحل ، 125) آنگاه که خدای متعال حضرت موسی (ع) را به رفتن نزد فرعون مأموریت داد به وی فرمود با هارون نزد وی بروند : اذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى ( طه ، 44-43) اما با وی به نرمی و ملایمت سخن بگویید ! خشونت به خرج ندهید ! شاید که به راه آید !

همان طور که آدم دیندار نباید کار را بردیگران دشوار سازد بر خودش هم نباید سخت بگیرد ؛ مثلا نباید در عبادت چنان زیاده روی کند که باعث کسالت و ملالت طبع گردد . پیامبر(ص) به جابربن عبدالله انصاری فرمود: اسلام دین متینی است بنابراین با رفق و مدارا دین داری کن ! یعنی دستورهای آن حکیمانه و موافق با طبیعت بشر است و در آن رعایت حال غریزه های انسانی شده است و کاری نکن که طبع تو از عبادت متنفر شود .

مانند کسی که دو منزل یکی رود تا پشت مرکبش زخم شود ؛ آنگاه نه مرکبی برایش بماند و نه راه به پایان برساند . به چشم خویش دیدم در بیابان

که آهسته سبق برد از شتابان

سمند باد پا از تک فروماند

شتربان همچنان آهسته می راند

آدمی دارای غریزه هایی است و در طبیعت وی تمایلاتی است که باید آن ها را هم اقناع کند ؛ اگرنه هرگاه جلوی یکی از تمایلات را مطلقا بگیریم و آن را سرکوب و خفه بسازیم و فشار به کار دین آوریم ، مثلا دائم نماز و روزه و مسجد نشینی و ذکر و ورد داشته باشیم ، سرانجام عکس العمل پیدا می شود و آن غریزه محبوس سر در می آورد و زنجیرها را پاره می کند و به کلی بر خلاف گذشته دین و دینداری را پشت سر می گذارد .

زمانی درس علم و بحث قرآن

که باشد روح انسان را کمالی

زمانی شعر و تفریح وحکایت

که خاطر را بود دفع ملالی

به این جهت در اسلام مقرر شده کسی که نمی تواند ایستاده نماز بخواند و برایش دشوار است ، نماز را در حال نشسته بخواند . یا گرفتن روزه بر مسافر ، مریض و پیر ناتوان لازم نیست . و کسی که در سرما وضوگرفتن با آب سرد برایش سخت است و احتمال ضرر دارد و آب گرم هم میسر نیست با خاک تیمم کند .

و همین طور در اعمال مستحب ، اگر حال نشاط و رغبت ندارد بهتر آن که آن را ترک کند . که رسول خدا (ص) فرمود: إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالاً وَ إِدْبَاراً فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَتَنَفَّلُوا وَ إِذَا أَدْبَرَتْ فَعَلَيْكُمْ بِالْفَرِيضَةِ (الکافي ج۳ ص۴۵۴)دل ها حالات گوناگون دارند گاه اقبال و میل به عبادت دارد و گاهی خیر؛ وقتی که رغبت و حال هست مستحبات به جا بیاورید و اگر نیست فقط به واجبات اکتفا کنید ! زیرا که عمل مستحبی بدون میل و اشتیاق فایده ندارد جز کسالت و ملالت طبع و تنفر از عبادت .

مثلا انسان نباید حتما خود را مقید کند که شب های جمعه همیشه دعای کمیل بخواند ؛ چه حال دعا داشته باشد و چه نداشته باشد . زیرا این کار باعث می شود که انسان دعای کمیل را برخود یک قید و زنجیر تلقی کند ؛ و به جای رغبت از دعا متنفر می شود . بهتر آن است که هر شب جمعه ای که نشاط داشت دعا را بخواند و اگر بعد از دو سه صفحه کسالت عارض شد چه بهتر که کتاب را ببندد و بخوابد که آن خواب بهتر از دعای کمیل با کسالت است .

یا حتی مقید نباشد هر سحر ماه رمضان تمام دعای ابو حمزه ثمالی یا جوشن کبیر را بخواند و پیش خود خیال کند که با نخواندن این دعاها عبادت ماه رمضان ،ناقص خواهد ماند . خیر ؛ آن مقدار از دعا را بخوانیم که رغبت در خواندن آن داریم و حتما لازم نیست همه دعا را بخوانیم .

مقصود از دعا توجه به خداست لقلقه زبانی نیست . کسی در سحر گاه رمضان در مسجدی دعای ابو حمزه را می خواند : اللَّهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ مِنَ الْکَسَلِ وَ الْفَشَل و درحین دعا چرت می زد و آب دهانش بی اختیار روی کتاب دعا می ریخت اما دوباره بیدار می شد و ادامه می داد .

خلاصه انسان متدین عبادت را بر خود سخت نمی کند که ازفرمانش بیرون رود . باید بداند که خوب شدن با تکلّف به دست نمی آید . روزی حضرت موسی بن جعفر(ع) یکی از فرزندان خویش را مشاهده فرمود که با عبادت و نماز و دعا خود را خسته ساخته است فرمود: پسر جان خدا بنده ای را که دوست بدارد به کار اندکی از او خشنود می شود . یعنی خدا راضی نیست که بندگانش را بندگی و عبودیت از پا درآورد . چون انسان همین که خسته شد هر باری را زمین می گذارد و فرار اختیار می نماید . و ارفاقاتی که اسلام برای مردم قائل شده است به همین منظور است.

حکایتی بیان می کنیم تا ببینیم توصیف رسول خدا (ص) از یک مسلمان بهشتی چگونه است . این روایت به نقل از آقای فلسفی واعظ معاصر است :

روزی پیامبر (ص) با جمعی از اصحاب به انتظار رسیدن وقت نماز در مسجد بودند؛ حضرت رو به اصحاب فرمود : هم اکنون مردی از اهل بهشت وارد مسجد خواهد شد . نگاه ها به سمت در مسجد رفت و اصحاب مشتاق آشنا شدن با او شدند . هرکس پیش خود تصوری از او داشت ؛ می پنداشتند هم اکنون مردی قد خمیده با پیشانی پینه بسته از کثرت عبادت وارد مسجد خواهد شد . اما دیدند پیرمردی خارکن که آب وضویش از محاسن سپیدش می ریخت (با دستی جوراب های وصله دارش را گرفته و با دست دیگر آستین لباسش را پایین می کشد ) وارد مسجد شد و در ردیف نمازگزاران نشست . همه تعجب کردند که چگونه پیامبر ، چنین کسی را بهشتی معرفی کرده است .

روز دیگر همچنان ، هنگام ظهر ، پیامبر (ص) فرمود: هرکه می خواهد مردی ا زاهل بهشت را ببیند به کسی که وارد مسجد می شود نگاه کند ! باز همگان دیدند که همان پیرمرد خارکن است . و تا سه روز این ماجرا تکرار شد .

روز سوم یکی از اصحاب که قدری کنجکاو بود درصدد بر آمد که از حال و رفتار این مرد تحقیق کند و ببیند که چه کار فوق العاده ای انجام می دهد که بهشتی شده بعد از پایان نماز پیش آن مرد آمد و گفت آیا اجازه می فرمائید من یک شب مهمان شما باشم؟ گفت: البته افتخار می کنم ولی منزل من درخور شما نیست ؛ امکانات محقری داریم ؛ بفرمائید ! بعد از نماز مغرب و عشا رد صحابی با پیرمرد همراه شد و به منزلشان رفت . به صحبت نشستند و پس از آن صاحب خانه قدری نان جو و خرما و آب آماده کرد و شام خوردند . موقع خواب رسید و خوابیدند . مرد صحابی بیدار بود تا شاهد مناجات نیمه شب این پیر مرد باشد . اما خبری از آن نبود . اذان صبح برخاست و وضو گرفت و گفت: من میل دارم مسجد بروم با جماعت نماز بخوانم اگر شما هم حاضرید بفرمائید! دو نفری رفتند و نماز صبح را با جماعت خواندند و بلافاصله به منزل آمدند . پیرمرد پس از صبحانه ریسمان و بیل خود را برداشت و گفت: من با اجازه شما باید برای آوردن هیزم و خار به صحرا بروم . البته باز ظهر تشریف بیاورید پیر مرد رفت و نزدیک ظهر یک پشته خار و هیزم آورد و در بازار فروخت و با پول آن غذای ظهر و شام خود و عیال و مهمان را تهیه کرد و به مسجد آمد؛ وضو گرفت و نماز را با جماعت خواند و به منزل آمدند . آن صحابی دید در تمام این شبانه روز کامل که مراقب این پیر مرد بود هیچ عبادت فوق العاده ای از او سر جز نمازهای واجب سر نزد . نه نافله ای ، نه نمازهای مستحبی ، نه نماز شب نه تعقیبات ، نه دعا و ذکر و ورد . گفت: خوب است امشب را هم بمانم آن شب هم ماند و شب سوم هم ماند. دید خیر جریان کار او همین است روزها را برای خارکنی به صحرا می رود و معاش خود را از آن راه اداره می کند و شب ها هم از اول شب تا صبح می خوابد . فقط نمازهای واجب خود را با جماعت می خواند و دیگر کار عبادی فوق العاده از او ندید و تعجب کرد .

بالاخره از پیرمرد پرسید که رسول خدا (ص) سه روز پیاپی تو را به عنوان مردی از اهل بهشت معرفی کرد . می خواستم ا زتو بپرسم چه کار فوق العاده ای می کنی که بهشتی شده ای ؟ چون رفتار خاصی از تو ندیدم و بر تعجب من افزوده شده است .

پیر مرد پس ا زاندکی فکر گفت : من هم از خودم کاری سراغ ندارم که خیلی ممتاز باشد . این که چرا پیامبر( ص) از مرا بهشتی خوانده است علت را نمی دانم . کار و وضعیت من همین است .

اما وقتی از هم جدا می شدند پیرمرد گفت: شاید راز سخن رسول خدا (ص) این بود که من آدم حسودی نیستم؛ بخیل و بدبین نسبت به مردم نیستم ؛ از سعادت و خوشبختی دیگران رنج نمی برم ؛ همیشه دلم می خواهد که همه مردم خوش و خرم و سعادتمند باشند؛ طمع به مال کسی هم ندارم .

این حکایت نشان می دهد که تدین و آدم خوب بودن با نماز و روزه زیاد و ذکر و ورد و دعای بسیار و نشستن در گوشه مسجد و بیکار ماندن و فشار به خود وارد آوردن در امر عبادت نیست . مسلمان باید از همه جهت جامع باشد؛ هم امور دینی خود را حافظ باشد درعین حال دنبال کار و شغل دنیایی خود برود .

بزرگترین فرد مسلمان ، علی (ع) است که جامع تمام جهات بود؛ در عین زهد و عبادت اولین فعال در امر دنیایی بود . هیچ گاه به نام عبادت دست روی دست نگذاشت که من با کسی کاری ندارم و گوشه مسجد مرا بس است . واقعا اگر علی(ع) در عالم اسلام نبود ما چه کسی را داشتیم تا نمونه اعلای اسلامیت و انسانیت معرفی کنیم؟

دست روی هرکس که بگذاریم از یک طرف درست باشد از ده طرف لنگی دارد . علی(ع) آیینه تمام نمای اسلام است. زندگانی شصت و سه ساله علی یک قرآن کامل و ناطق است ؛چنان ایمان به خدا در اعماق جانش فرورفته بود که لحظه ای آرام نداشت و از همه کارش نور ایمان جلوه گر بود . کدام پادشاه و زمامدار است که در میدان جنگ خود و فرزندانش را بر همه سربازانش مقدم بدارد و پیشاپیش جبهه حرکت کند ؟ همه ریاستمداران ، سربازان را به معرکه جنگ و برابر توپ و تفنگ می فرستند که خودشان را حفظ کنند ؛ علی(ع) خودو فرزندانش را جلو شمشیر و نیزه و تیر قرار می داد که سربازانش را حفظ کند .

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده است که درجنگ جمل علی(ع) حسن و حسین و محمد حنفیه فرزندان خود را همراه داشت و پرچم را به دست محمد حنفیه سپرد و تعلیمات جنگی و نظامی را به فرزندش آموخت و فرمود: پرچم را بگیر و جلو برو تا جایی که پرچم را در چشم شتر عایشه جای دهی ! دندان هایت را محکم روی هم بگذار و پنجه پا را بر رکاب اسب بفشار و جمجه ات را به خدا بسپار و چشمت را به دور ترین نقاط لشکر دشمن بدوز و از هرچه که تو را می ترساند چشم بپوش! و بدان پیروزی از آن خدا است و پیش برو !

محمد، پرچم را گرفت و با عده ای از سلحشوران مسلمان پیش رفت تا وارد میدان شد و نزدیک لشکر شدند؛ تیر اندازان دشمن شروع به تیراندازی کردند . محمد به یاران خود گفت: آهسته شوید تا تیرهای دشمن تمام شود ! تا سست شدند علی(ع) کسی را فرستاد که محمد سستی مکن ! و در زیر باران تیر پیش برو ! محمد به فرمان پدر عمل کرد و ناگهان علی(ع) مثل شیر خشمناک به سرعت آمد و از پشت سر با دست چپ محکم به شانه محمد زد و فرمود: پیش برو بی مادر !

بعدها هر گاه محمد حنفیه این قضیه را نقل می کرد می گریست و می گفت: گویی اکنون نفس گرم پدر را پشت سر خود احساس می کنم که می گوید :پیش رو بی مادر !

علی به فرزندش رقت کرد و پرچم را به دست چپ گرفت و شمشیر ذوالفقار را به دست راست و به تنهایی مانند شناوری که در امواج دریا فرو رود حمله کرد . علی(ع) در قلب دریای لشگر فرو رفت و پس از چند لحظه صدای الامان الامان از آنان برخاست ؛ و فریاد ناله شان به آسمان رسید . از معرکه بیرون شد . شمشیر خمیده اش را به کمک زانو راست کرد . یاران پسران ، عمار و اشتر گردش را گرفتند که : ای امیر تقاضا می کنیم این وظیفه را به ما بسپارید ! و خود را به رنج نیندازید ! ولی علی(ع) تنها چشم به دشمن دوخته بود و به اطرافیان خود توجه نداشت . گویی سخنشان را نمی شنید . مرتب بر خود می پیچید و مثل شیر در سینه خود همهمه و ناله می کرد .

دو باره پرچم را به دست محمد داد و خود شمشیر به دست گرفت و به تنهایی حمله کرد و تا وسط دشمن رسید . امواج دریای لشگر را شکافت ؛ سپاه شام ، مانند گله روباهی که از برابر شیر فرار کنند از اطراف علی می گریختند. دو باره بازگشت و شمشیرش را که کج شده بود با زانو راست کرد . این بار اصحاب اطرافش را گرفتند که اگر شما کشته شوی اسلام از بین می رود . انجام این وظیفه را بما واگذار که جانبازی کنیم ! فرمود: به خدا قسم من دراین کار جز رضایت خدا و آخرت منظور دیگری ندارم . بعد رو به محمد کرد و فرمود: این طور حمله کن پسر حنفیه! پسر گفت : قربانت چه کس می تواند کار تو را انجام دهد ؟

و این جا نکته ای است که چرا علی (ع) با آن که دو فرزندش حسن و حسین که بزرگ تر از محمد حنفیه بودند و در جنگ حضور داشتند آن ها را به جنگ نفرستاد ؟ شاید همین اعتراض را محمد با گرفتگی خاطر به پدر عرض کرده باشد . و علی (ع) فرموده باشد: تو پسر من هستی و اختیار تو را دارم ؛ اما حسین و حسن پسران پیامبر و جگر گوشگان فاطمه اطهر هستند . می ترسم پیامبر و فاطمه دل شکسته شوند .

عرض می کنیم یا علی ! جای شما در روز عاشورا و روز تنهایی حسین (ع) خالی بود . . .

( مجلس 28)

قال الله تعالی : وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُون (نحل ، 112) موضوع صحبت ( با اقتباس از سخنرانی های راشد ) بیان اثر دین در جلوگیری از آفات و بلیّات است . و مقصود از آفات و بلیات ، جنگ ، قحط ، زلزله ، وبا ، طاعون و امثال این حوادث است . می خواهیم بگوئیم دین ، بشر را از این گونه حوادث تا حدی حفظ می کند .

اگر چه می دانم این سخن به گوش بعضی از مردم گران می آید ؛ و تعجب می کنند که چگونه دین مانع از آفات و بلیات و حوادث طبیعی عالم می شود ؛ ولی پس ازاین که آقایان محترم توجه و عنایت کامل به عرایضم داشته باشند وتشریح مطلب شود روشن خواهد شد.

به عنوان مقدّمه می پرسم ؛ وقتی می گویید : انسان دارای شعور و ادراک است ، شعور یعنی چه ؟ چه چیز در انسان است که نامش را شعور می گذاریم ؟ در انسان خاصیتی است که آنچه را در اطرافش هست درک می کند و از حوادثی که در پیرامونش رخ می دهد آگاه می شود . یعنی با چشمش رنگ ها ، شکل ها و فاصله ها و با گوشش صداها و با بینی اش بوها و با دهانش مزه ها و با لامسه بدنش سرما و گرما و نرمی و درشتی و تری و خشکی را حس می کند و ازاین حوادث آگاه می شود . و حالا که انسان دارای شعور است اثر این شعور و توجه چیست ؟ اثرش این است که انسان در حرکاتی که از او سرمی زند یعنی در کارهایی که حساب می کند ، می سنجد ؛ فکر می کند . مثلا راه که می رود روی حساب قدم ها را برمی دارد و می گذارد . هیچ گاه از لب بام قدم پائین نمی گذارد . چیزی که هست گاهی این حساب و سنجش را چنان سریع انجام می دهد که گمان می رود بی توجه انجام گرفته است . مانند گوینده ای که سریع سخن می گوید . او در همان حال یک یک کلمات را می سنجد و حساب می کند و به زبان می آورد؛ اما این عمل چون خیلی سریع صورت می گیرد ، به نظر می رسد همچون دستگاه خود کار بدون توجه درحال کار است. پس شعور عبارت است از توجه و اثر شعور عبارت است از نظم و حساب و سنجش . د رهر جا نظم و حساب و سنجش مشاهده کنیم پس به ناچار باید حکم کنیم که در آن جا شعور و توجهی در کار است .

مقدمه دیگر این که: قانون جزء به کل است که در عالم وجود دارد . مثلا اگر یک قطره آب دریا را تجزیه کنیم ا ز هر نوع ماده ای که در مجموع آب دریا هست اندکی درآن قطره خواهیم یافت . همچنین اگر یک شعاع نور را که از پنجره ای می تابد تجزیه کنیم از هرچه در آفتاب است اندکی درآن شعاع خواهیم دید .

پس یک قطره آب نمونه همه دریا و یک شعاع نور مسطوره آفتاب عالمتاب است . پس اگر قطره را دلیل بر دریا و شعاع را دلیل برآفتاب بگوئیم و آنچه در قطره و شعاع می بینیم بگوئیم که کلش در دریا و آفتاب هست این استدلال درست خواهد بود . این حکم در همه عالم ثابت است ؛ یعنی آنچه دریک جسم مثلا سنگ یا طلا یا آهن هست در یک ذره از ذرات آن جسم نیز هست ؛ و از روی یک ذره می توانیم به کل آن جسم پی ببریم .

بنا براین موجود زنده ای مانند انسان ، نمونه همه عالم است . در وجود او اندکی ا زهمه چیز نیز هست و او می تواند از وجود خودش به کل عالم پی ببرد. به طور کلی هر موجودی از راه وجود خودش عالم را می شناسد واین شناخت هم غلط نیست درست است. زیرا وجود هر موجودی نمونه ای از عالم است ؛ پس این ادعا که بگوییم چون بینایی و شنوایی و شعور داریم پس در تمام عالم این بینایی و شنوایی و شعور هست ادعایی صحیح و حکمی قطعی خواهد بود .

مسلما مجموع عالم بینا و شنوا و دارای شعور و توجه است منتها کیفیت آن با بیناییو شنوایی انسان فرق دارد ؛ زیرا بیناییانسان با چشم و شنوایی اش با گوش است اما بینایی و شنوایی کلیه عالم این طور نیست که موجودی به شکل انسان با هیکلی بزرگ از آسمان تا زمین باشد که دو چشم درشت و دوگوش بزرگ برای دیدن و شنیدن داشته باشد . نه لازم نیست هر جا شعور و ادراک باشد حتما همانند هیکل انسان باشد . حالا نحوه توجه و شعور چطور است در مجموعه عالم نمی دانیم . ولی در اصل بودنش یقین داریم .

خلاصه مقصود این است ما اگر چه بر کلیه جهان واقف نیستیم ولی برای کلیه جهان می توانیم اثبات شعور و ادراک کنیم از دو راه : این که ما به عنوان جزییاز این عالم شعور و توجه و ادراک داریم پس روی قانون این که هر چه جزء دارد تمام آن را کل دارد ، باید تمام عالم هم دارای شعور و توجه باشد .

راه دیگر این که هرجا نظم و حساب و سنجش باشد آن جا شعور و ادراک هست ؛ و ما اگر چه بر کلیه جهان واقف نیستیم ولی هر اندازه و بر هر قسمت از این جهان واقف شده ایم در آن قسمت نظم و حساب و تعادل و توازن دیده ایم. و این ها آثار شعور و توجه اند . پس می فهمیم که این جهان دستگاه بی شعور و بی توجهی نیست ؛ بلکه در کلیه ذرات جهان و در سراسر عالم شعور و توجه موجود است.

قرآن می فرماید تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُم ( اسرا ، 44) هرچه در آسمان و زمین است از جماد و نبات و حیوان همه دارای تسبیح و ذکرند منتهی گوش دیگری لازم است تا آواز موجودات را بشنود .

گر تو را از غیب چشمی باز شد

با تو ذرات جهان همراز شد

جمله ذرات عالم در نهان

با تو می گویند روزان و شبان

ما سمیعیم و بصیر و باهشیم

با شما نا محرمان ما خامشیم

چون شما سوی جمادی می روید

محرم جان جمادان کی شوید ؟

از جمادی در جهان جان روید !

غلغل اجزای عالم بشنوید !

فاش تسبیح جمادات آیدت

وسوسه تأویل ها بزدایدت ( مثنوی مولوی )

علوم مادی امروز هم مؤیّد این حرف و مثبِت نظم و حساب درعالم است . از دانشمندان طبیعی که هر یک در رشته ای تخصص پیدا کرده اند از پزشکان ، شیمی دان ها ، فیزیک دان ها و حتی موسیقی دانان که بپرسید خواهند گفت : ما برهر قسمتی از عالم طبیعت که مطلع شده ایم سراسر نظم و حساب دقیق و تعادل و توازن دیده ایم . مگر نه این است که قواعد علمی آقایان عبارت از همین قوانین و حساب هایی است در موجودات جهان دیده اند ؟ همان ها را کشف کرده روی کاغذ آورده اند و نامش را علم طب ، تشریح ، فیزیک ، شیمی ، میکانیک ، گیاه شناسی ، حیوان شناسی ، زمین شناسی و ستاره شناسی نهاده اند .

سخن را روی با صاحبدلان است نگویند از حرم الا به مَحرم

می گویند : گاز اسید کربنیک یعنی بخار ذغال همیشه در هوا به مقدار معینی وجود دارد اگر بر آن مقدار اضافه شود دریاها مقدار اضافی را می بلعد و اگر کمتر شود دریاها مقدار کمبود را پس می دهد تا همیشه این ماده به یک نسبت بماند و توازن برهم نخورد .

می گویند : تمام موجودات این جهان لایتناهی چنان به هم پیوسته و منظم اند و وزن اجسام و فشار آن ها بر یکدیگر روی تعادل و توازن است که اگر فرضا یک ستاره کوچکی را از این نظام بیرون کنند یا مرکزش را تغییر دهند در سراسر جهان عکس العملی پیدا می شود که جای آن را پر و آن خلل را جبران می نماید تا دو باره توازن برقرار شود .

سُبْحَانَ اَللَّهِ رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ اَلسَّبْعِ وَ رَبِّ اَلْأَرَضِينَ اَلسَّبْعِ وَ مَا فِيهِنَّ وَ مَا بَيْنَهُنَّ وَ مَا تَحْتَهُنَّ وَ رَبِّ اَلْعَرْشِ اَلْعَظِيمِ وَ اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ اَلْعالَمِينَ ( کلمات فرج از حضرت امام باقر (ع) ؛ الکافي ، ج 3 ص122 ) آقای راشد گوید : در آزمایشگاه پزشکی می خواستند مایع نخاع مرا بیرون بکشند . به آنان گفتم این مایع دور نخاع و مغز را گرفته و برای مغز کار عضله را انجام می دهد اگر مقدار این مایع کم شود ممکن است تعادل مزاج برهم خورد . گفتند : نگران نباش ! تا مقدار مایع نخاع از مقدار معینی کمتر می شود فورا خون به مایع نخاع تبدیل می شود تا به اندازه اول برگردد . گفتم : سبحان الله و الحمد لله ولا اله الا الله و الله اکبر . چه نظم و حساب دقیقی در کار است !

حالا ممکن است بعضی بگویند: درست است نظم و حساب دقیق در سراسر جهان موجود است ولی صِرف نظم ، دلیل بر وجود شعور نمی شود ؛ زیرا ممکن است بگوئیم جهان یک دستگاه میکانیکی است . یعنی عالم ، یک ماشین بزرگ منظمی است . اگر در کارخانه های ریسندگی یک تار نخ پاره شود تمام دستگاه از کار می ایستد . یا در دستگاه مرکزی تلفن ، گوشی را که برمی دارید سلکتورها می گردد تا خط آزادی برای ارتباط پیدا کند ؛ ویا اگر چرخ دنده کوچکی در دستگاه ساعت معیوب شود تمام ساعت از کار می افتد ، دارای نظم است ؛ پس باید دارای شعور و توجه هم باشد ؛ و حال آن که کارخانه و ساعت ، فاقد شعور است . البته هرگاه روی قوانین میکانیک نیرویی به ماده مرتبط شود همین آثار را دارد ؛ مربوط به شعور و اراده و تدبیر نیست .

جواب می گوئیم : درست است . اما آن کارخانه ریسندگی ، دستگاه تلفن خود کار یا آن ساعت را بشری درست کرده که دارای شعور است و با آن شعور قواعد ریاضی و میکانیکی را کشف کرده و قوه را به ماده مرتبط ساخته و این دستگاه منظم را به وجود آورده است . حالا اگر تمام اجزا و چرخ های ریز و درشت کارخانه یا ساعت میلیاردها سال روی هم انباشته شود و انسان با شعوری نباشد که آن ها را منظم کند آیا ممکن است به مرور ایام خود آن اجزا و چرخ دنده ها به جنبش آید و تحت قواعد میکانیکی مرتب شود و نظم و حساب پیدا کند تا کارخانه و ساعت به وجود آید ؟

البته نخواهد شد . باید انسانی با شعور ، با علم ، با اراده ، با تدبیر و با فکر باشد ؛ قواعد ریاضی و میکانیکی را کشف کند و آن دستگاه را درست کند . همچنین وقتی این جهان را یک ماشین بزرگ بدانیم باید موجودی که دارای شعور و ادراک و منزه از این جهان است این جهان را با این نظم و حساب ساخته باشد . یا این که باید در خود مواد جهان یعنی در همه ذرات هستی، شعور و توجه و ادراک باشد که با این نظم و دقت فراهم آیند تا این آثار منظم نمایان شود .

به عبارت دیگر ، در تمام جهان خاصیتی است که به موجب آن خاصیت، موجودات با نظم و حساب پیدا می شوند و نام چنین خاصیتی شعور است . پس دراین جهان به هر کیفیت باشد شعور واراده حکمفرما است و تعادل و توازن برقرار است.

در هر قسمتی از این جهان اختلال یا انحرافی رخ دهد عکس العملی ظاهر می شود که آن اختلال را جبران کند . حالا یکی از چیزهایی که دراین عالم منشأ اثر واقع می شود و عکس العمل به وجود می آورد ، اعمال و افکار بشر است. این جا هم ممکن است بعضی تعجب کنند که چطور می شود اعمال و افکار انسان در عالم منشأ اثر باشد و عکس العمل به وجود بیاورد ؟ اینان خیال می کنند موجود منشأ اثر حتما باید یک موجود برجسته و آشکار ، مثل سنگ و آهن ، مشت پرکن و سرشکن باشد ؛ در صورتی که بسا موجوداتی که به ظاهر خیلی رقیق و لطیف و نامریی هستند ولی اثرشان به مراتب از سنگ و آهن بیشتر است .

مثلا قوه برق موجودی است که به چشم دیده نمی شود ولی این آثار محیّر العقول را دارد . یا امواج رادیویی که صدا را از راه های دور به گوش ما می رساند دیده شدنی نیست و تن آدمی فشار و سنگینی آن را حس نمی کند ولی ملاحظه می فرمایند چه اثر حیرت آوری دارد ! همینطور اعمال و افکار انسان هم دیدنی نیست ولی اثر قوی تری نسبت به برق و بخار و امواج رادیویی دارد . تمام اجسام تشعشع دارند و در محیط خود امواجی ایجاد می کنند .

جهان همانند اقیانوس بی پایانی است و هر موجود به منزله سنگی است که در اقیانوس می افتد و امواجی پیرامون خود ایجاد می کند . انسان بیش از فلزات و نباتات متشعشع است . انسان وجودی بسیار موّاج و نور افشان است . در وجود انسان بیش از تمام موجودات زمینی قوّه متراکم است ؛ که این همه آثار مانند دیدن ، شنیدن ، فهمیدن ، فکر کردن ، گفتن و نوشتن از او نمایان می شود . بنا براین هر کاری که انسان بکند نیک یا بد در جهان اثر دارد و عکس العملش در عالم نمایان می شود .

این جهان کوه است و فعل ما ندا

باز آید سوی ما از کُه صدا

این جهان کوه است و گفت و گوی تو

چون صدا هم باز آید سوی تو ( مثنوی مولوی )

افکار و اندیشه هایی که در مغز انسان پیدا می شود امواجی است که در محیط پخش می شود و اثر خود را نمایان می سازد . وقتی که یک مغز از مغزهای دیگر قوی تر باشد اندیشه هایی که در آن پیدا می شود بدون این که صاحبش بر زبان آورد به مغزهای دیگر سرایت می کند . شخص اول هر جامعه اگر اندیشه عدالت در سر داشته باشد در همه افراد همان اندیشه پیدا می شود و اگر سودای ظلم در دماغ بپروراند در تمام جامعه ستم شایع می شود . الناسُ علی دین مُلوکِهم .

بنابراین اگر در مردم فساد و ستم شایع شود این اعمال ، امواج پلید و ناگواری در جهان پخش می کند که با طبع جهان سازگار نیست ؛ زیرا خدا جهان را بر حق و عدالت آفریده نه بر فساد و ستم . سازنده این جهان، دارای عدل است و مزاج و طبع سازمان آن را بر پایه عدل استوار ساخته است ؛ که رسول خدا ( ص) فرمود : بالعدلِ قامَت السماواتُ والارض (عوالي اللئالي العزيزية في الأحاديث الدينية , ج 4 ص 102) لذا ظلم و فساد و طغیان با مزاج و طبع این عالم سازگار نیست . در آن هنگام در مزاج جهان عکس العملی پیدا می شود تا اختلال و ناسازگاری را جبران کند . همانند کسی که ماده ای سمی می خورد وعکس العمل مزاج موجب دفع سم می شود .چون ماده مسهل مناسب با طبیعت بدن نیست هنگام خوردن مسهل ، غده های معده و روده از خود عکس العمل نشان می دهند و چندان رطوبت ترشح می کنند تا ماده مسهل را دفع کنند .

آدم ظاهر بین گمان می کند این اثر مربوط به مسهل است که لینت آورده است اما طبیب دانشمند می داند که این عمل نتیجه عکس العمل مزاج است نه مسهل . همچنین است طبع جهان وقتی که جنگ بروز می کند یا قحطی رخ می دهد یا وبا و طاعون ظاهر یا طوفان و زلزله حادث می شود مردم ظاهر بین علت ظاهری آن ها را می بینند ؛ علت بروز جنگ را فشارهای اقتصادی و علت وبا را میکروب های آن و علت زلزله را حبس بخار در زمین یا چیز دیگر می دانند . البته این ها درست است علت ظاهری و به اصطلاح علمی علت طبیعی این حوادث همین ها است که علم کشف کرده و دانستن آن بسیار مغتنم است. اما طبیعت شناسان عالم وجود ، پیامبران آن هاکه طبع و مزاج و نبض عالم را در دست دارند و از راه ارتباط و اتصال به عالم وحی و خالق هستی به مزاج عالم پی برده اند ، علت اصلی این حوادث را نیز کشف کرده اند. آنان می دانند چه اختلالی در پس پرده علل طبیعی دراین جهان رخ داده و چه عکس العملی پیدا شده است که در نتیجه آن عکس العمل ، علل طبیعی این حوادث همچون میکروب وبا یا خشک سالی پدید آمده ، فکر جنگ در دماغ بشر افتاده و به مرحله اراده و عمل رسیده یا بخار و گاز در زمین حبس شده و زلزله حادث شده است .

آن ها می دانند که این حوادث ارتباطی مخفی با اعمال و اندیشه های بشر دارد و همین که بشر از راه راست منحرف می شود و برخلاف طبع و مزاج عادلانه جهان آفرینش ، افعال وافکاری به وجود می آورد و امواج پلید و ناگواری در محیط وجود خود پخش می کند این عکس العمل ها هم در جهان نمایان می شود . این جا مناسب است اشعار مثنوی راجع به دنیا خوانده شود :

ما طبیبانیم شاگردان حق بحر قُلزم دید ما را فانفَلَق ( مثنوی ، دفتر سوم )

عرفا می گویند : آدمی در پیمودن راه کمال چهار سفر در پیش دارد : سفر از خَلق به حق ، سفر از حق به حق ، سفر از حق به خلق ، سفر از خلق به خلق . که سفرچهارم مختص به انبیاست . مقصود از سفر خلق به خلق داشتن همین ارتباطات است . تمام قرآن درهمین زمینه است که کلیه حوادث را که موجب هلاک و بدبختی بشر شده مستند به انحراف بشر از راه راست و فساد اخلاق و اعمال او می کند : أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصّخْرَ بِالْوَادِ وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَاد ( آیاتی از سوره فجر ) آیا ندیدی که پروردگار تو با طایفه عاد یعنی قبیله ارم که دارای بناهای رفیع بودند که مانند آن ها در شهرها پیدا نشده بود و با طایفه ثمود که در دره های کوه سنگ ها را می بریدند و برای خود خانه می ساختند و با فرعون که میخ های سلطنتش را سخت محکم کرده بود با این ستمگرانی که در ممالک خدا طغیان کردند و فساد برانگیختند چه کرد ؟ پروردگار تو بر آن ها تازیانه عذاب فرو ریخت . پروردگار تو در کمین است .

وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَى إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُون ( قصص، 12) تا مردم کشورها ستمکار نشوند ما آن ها را هلاک نمی کنیم .

وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُون (نحل ، 112 ) خدا مملکتی را مثل می زند که در امن و آرامش میزیست و روزیش از هرسو به فراوانی می رسید ؛ پس مردم آن کشور به نعمت های خدا کافر شدند . خدا در نتیجه اعمالشان به آن ها جامه گرسنگی و ترس چشاند .

و مضمون آیات ( 83 و84 ) سوره بقره خطاب به بنی اسرائیل چنین است : از شما پیمان گرفتیم که خون یکدیگر را نریزید و یکدیگر را از شهر و دیارآواره نکنید . شما اقرار کردید و به این پیمان گواهی می دهید . با این حال خون یکدیگر را ریختید و یکدیگر را از شهر و دیار آواره ساختید و به گناه و دشمنی برضد هم برخاستید و یکدیگر را اسیر کردید و فروختید . درصورتی که برای شما روا نبود همنوع خودتان را اخراج کنید . آیا به نیمی از کتاب آسمانی آیمان می آورید و به نیم دیگر کافر می شوید ؟ پس پاداش کسانی که از شما چنین کردند جز رسوایی دنیا و عذاب سخت روز قیامت چه خواهد بود ؟خدا از اعمال شما غافل نیست.

و در سوره سبأ می فرماید : مردم سبأ کشور پر نعمت ، بوستان ها و مزارع به هم پیوسته داشتند ؛ اما نعمت ، آن ها را خسته و یاغی کرد ؛ طغیان نمودند و ناسپاس شدند . سیل سختی بر آن ها فرستادیم و آبادی هایشان را از بین بردیم و کشورشان را به بیابان ویران و خارزاری مبدل ساختیم . مردم نا سپاس را چنین کیفر می دهیم .( سبا ، 15 تا 17)  سعدی می گوید : ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی به حیف و توانگران را دادی به طرح، صاحبدلی بر او گذر کرد . . . تا شبی که آتش مطبخ در انبار هیزمش افتاد و سایر املاکش بسوخت و از بستر نرمش به خاکستر گرم نشاند. اتفاقاً همان شخص بر او بگذشت و دیدش که با یاران همی‌گفت : ندانم این آتش از کجا در سرای من افتاد ؟ گفت : از دود دل درویشان . ( گلستان سعدی ، باب اول )

مکن که آه فقیری شبی برون تازد

هزار همچـو تو از خاندان براندازد

زتیـر آه یتیمی مـگر نمی ترسـی

زسوز سینه پیـری که ناوک اندازد

حـذر نمای از آن ناله سـحرگاهی

که گر بکوه زند روزنی در آن سازد

به وقت نیمه شبی گر بگوید ای الله

فغـان و ناله به عرش و ملائک اندازد

هزار جوشن فولاد اگر بپوشی تو

ز آه گـرم فقیری چــو موم بگدازد

متاز بر سر مظلوم ساکن ای ظالم

کـه دسـت فتنه ایـام برسـرت تازد

اگر بحل نکنـد سائل ستمـدیـده

جزا دهـنـده تـرا در جهنـم اندازد

زبار جــور لئیمان منـال عبـدالله

که گر خسی بزند کردگار بنـوازد( منسوب به خواجه عبد الله انصاری )

بعضی هستند که چون بدبخت می شوند به کسی که باعث بدبختی آن ها شده نفرین می کنند ؛ مانند کسانی که مبتلا به تریاک و مشروب و قمار می شوند ؛ و مانند زنان و دخترانی که فریب نامه های عاشقانه جوانان یا سیم و زر توانگران را می خورند ؛ یا مانند افرادی خائن که به طمع جاه و مال ومقام ، آلت دست اجرای مقاصد بیگانگان می شوند . اینان همین که میوه تلخ عمل خود را می چینند به خود می آیند و متوجه باختی که کرده اند می شوند و برآن که باعث گمراهی آن ها شده لعنت می فرستند .

ولی باید دانست که این سخنان و این عذرها اگر چه موقتا روح بدبخت شدگان را آرامش کاذبی می دهد اما درنزدعقل هیچ ارزشی ندارد . یعنی کسی که بخواهد مطابق عقل قضاوت کند به همان جوانی که گناه تریاکی شدن خود را به گردن رفیق بد می اندازد می گوید : او تو را دعوت کرد تو چرا پذیرفتی ؟ و چرا قطع رفاقت و آمیزش نکردی ؟ و به آن دختر یا زنی که باعث بدبختی خود را فلان جوان همسایه یا مرد توانگر می شمارد می گوید : او تو را به این راه خواند تو چرا رفتی ؟ و به افراد آن ملت که باعث بیچارگی خود را دیگران می دانند می گوید : آن ها به شما چنین و چنان گفتند و نویدها دادند شما چرا قبول کردید ؟ البته دراین دنیا از این گونه منادیان فساد و دعوت کنندگان به فسق ، فجور ، خیانت و ستم همیشه هستند . ما نمی توانیم همه آن ها را از عالم براندازیم . ما باید خودمان را نگه داریم و دنبال آن ها نرویم !

در دنیا همیشه باد و باران و در دریا پیوسته موج و طوفان هست ما باید پنجره و سقف اتاق خود را محکم کنیم و ببندیم که از باد و باران و چکه زمستان محفوظ بمانیم ! ما باید بدنه و سکان کشتی خود را محکم سازیم که از امواج و طوفان مهلک دریا در امان باشیم ! این بی خردی است که هرکس یا هر ملت خودش را محافظت نکند تا انواع بلاها بر سرش بیاید آن گاه باعث بلا را ملامت کند و خودش را مبرّا بداند .

این گونه کسان توجه ندارند که با این عذرها به بی ارادگی و سفاهت خود اعتراف می کنند . معنای این گونه سخنان این است که من از خودم نه فهم دارم و نه رشد ، نه تشخیص نه اراده . تسلیم بادی هستم که به هر طرف بخواهد مرا می برد .

و خداباد بد را لعنت کند که مرا به طرف تیره بختی برده است ! البته باد بد همین است که انسان را می لرزاند و می لغراند . انسان باید خود محکم بایستد که نلرزد و نلغزد ! پس این که می گوئیم دین از آفات و بلیات جلوگیری می کند معنایش این نیست که مانند طلسمی است که هرکس آن را بر بازو ببندد یا برگرد خود دمد از بلایا محفوظ می ماند ؛ بلکه مراد این است که دین به انسان می نمایاند که بیشتر بلیات که به سرش می آید نتیجه اعمال خود اوست . و آدمی را وادار می کند که اعمال بلاخیز مرتکب نشود تا از عواقب وخیم مصون بماند .

به این جهت ، خدا پیامبران را نذیر و منذر نامید . چنان که در قرآن مکرر این لقب برای انبیا و خاتم ایشان استعمال شده است . زیرا پیامبران، مردم را می ترسانند و از عواقب بدی ها آگاه می کنند . مثلا به مردم می گویند : زنا باعث کوتاهی عمر و ربا باعث جنگ های خانمان سوز و ستم موجب ویرانی ، و فقر و شراب و قمار و هر یک از معاصی دیگر باعث یک نوع بلا و مصیبت در دنیا و باعث انواع عقوبات در آخرت می شود . به همین جهت بود که چون پیامبران مردم را که در عیش و نوش فرو رفته بودند از عواقب اعمالشان می ترساندند . مردم به آن ها می گفتند : چرا فال بد می زنید ؟ چرا یاد مرگ و هلاک را به یاد ما می آورید ؟ چرا خوشی مارا به هم می زنید ؟ ما شما را به فال بد گرفتیم . إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ ( یس ، 18) پیامبران میفرمودند : فال بد در خود شما است اما نمی دانید : قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَئِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُون ( یس ، 19)  شومی شما همراه خود شما و از درون شما سرچشمه می گیرد .

اگر به فشار خون مبتلا باشید و طبیب بگوید : زود فصد کن ! و گرنه سکته می کنی . آیا به او می گویید : چرا فال بد میزنی و سخن از سکته و مرگ می گویی؟ اگر خوابیده باشید و اژدهاییدر کمین باشد ، خیرخواهی شما را بیدار و آگاه کند و بگوید : برخیز و بگریز ! آیا باید بگوئید : چرا فال بد میزنی ؟

خلاصه پیامبران می گفتند : فال بد با خود شما است ، اگر متوجه باشید . شما مردمی هستید مسرف و بیرون از قانون عدالت و حساب ؛ و طبیعت این جهان بر حساب و عدالت است . و ناچار عکس العمل رفتارتان را به شما نشان خواهد داد . این است معنای جلوگیری دین از آفات و بلیات 0

( مجلس 29 )

قال الله تعالی : قُلْ‌ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ‌ يُوحَى‌ إِلَيَ‌ أَنَّمَا إِلهُکُمْ‌ إِلهٌ‌ وَاحِدٌ ( کهف ، 110)

درزمان پیامبر هم مثل زمان ما نمی توانستند معنی نبوت و حقیقت وحی والهام را درک کنند ؛ به ظاهر نگاه می کردند و می گفتند : إِن أَنتُم إِلَّا بَشَرٌ مِّثلُنَا( ابراهیم ، 10)  شما هم مثل ما بشری هستید محتاج به لوازم زندگی ؛ راه می روید ، می خورید ، می خوابید ، نکاح می کنید ؛ به چه مناسبت ما باید از شما تبعیت کنیم ؟ و شما با ما چه فرقی دارید که از آسمان ها و عوالم بالا مطلع باشید و ما هیچ خبری از آن عوالم نداشته باشیم ؟

خدا درجواب آن ها می فرماید : ای پیامبر به این مردم بگو ! درست است که من هم مثل شما بشر هستم و بر میزان قانون بشریت زندگی می کنم ؛ اما بشری هستم که جوهر وجودیم به حدی بالا رفته که استعداد ارتباط با خالق جهان پیدا کرده ام و قوانین زندگی را توسط وحی از آن جا می گیرم .

البته فهم این حرف برای مردم کم درک بسیار گران است ؛ نمی توانند باور کنند که ممکن است مراتب وجودی افراد بشر به حسب قوه و ضعف ، مختلف باشد . و حقیقت انسانیت را بالا تر از این بدن مادی و پوست و گوشت و استخوان و سلول و عصب ندانند . و صرف تشابه و تمایل ظاهری را دلیل بر تساوی ادراکات بدانند . در صورتی که این اختلاف وجودی و تفاوت فاحش در ادراکات را بالحس و العیان مشاهده می کنیم . و می دانیم که انسان عالِم با یک جاهل از جهات بدنی و مزاجی با هم متفاوت اند ؛ بلکه چه بسیار جاهل که ممکن است مزاجا قویتر و نیرومندتر و عظیم الجثه تر از عالم باشد ؛ به طوری که اگر یک مشت بر سر آن مرد عالم بزند کارش تمام است . درعین حال خودِ جاهل بالفطره می یابد که در مقابل عالم خاضع و خاشع و کوچک و نا چیز است ؛ و می فهمد که آن عالم از چیزهایی اطلاع دارد و به اندازه ای فکرش باز و روشن است که اگر سال ها این آدم زحمت بکشد و به خود رنج دهد ممکن نیست به آن درجه از روشنی برسد .

و این اختلاف مراتب در میان علما هم هست که اگر کسی وارد تحقیقات علمی و فلسفی دانشمندان بزرگ عالم و فلاسفه و نوابغ علمی شود می فهمد که این ترقیات و نبوغ فکری همه اش مربوط به درس خواندن و زحمت کشیدن نیست ؛ اصلا استعدادهای وجودی مختلف است و به حسب خلقت ، روی حکمت آفرینش که از نظر فهم و عقل ما مجهول است متفاوت می باشند . امام صادق علیه السلام فرمود : النّاسُ مَعادِنُ كمَعادِنِ الذَّهَبِ و الفِضَّةِ ( کافی ، ج 8 ، ص 177)افراد بشر معدن هایی مانند معادن طلا و نقره هستند . کوه ها و معدن ها را که بنگریم به شکل ظاهری همه سنگ است وخاک ؛ که اشعه آفتاب بر آن ها یکسان می تابد ولی وقتی دل آن ها را بشکافیم فرق آشکار می بینیم . یکی در دل طلا دارد یکی نقره ؛ یکی مس دیگری لعل و فیروزه و الماس ؛ و دیگری نمک و آهک و زرنیخ و گچ .

همین طور است افراد متساوی الشکل بشر مانند ظروف بزرگ و کوچکی هستند که هر یک مطابق ظرفیت و وسعت خود آب می گیرند . قرآن می فرماید : أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا( رعد ، 17)  خدا از آسمان آب نازل کرد و وادی های دامنه کوه به مقدار گنجایش خود آب گرفت ، وقتی سیل از دامنه کوه سرازیر می شود گودال های کوچک و بزرگ پایین کوه هر یک به اندازه ظرفیت خود از آب پر می شوند .

امیرالمؤمنین علی(ع) به کمیل بن زیاد فرمود : إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوب أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا .( نهج البلاغه ، حکمت 144) دل و جان مردم ظروف بزرگ و کوچک است بهترین آن ها پرظرفیت ترین آن هاست که بیشتر از فیض آسمانی بهره مند شود . البته ظرف کوچک هرچه بکوشد و خود را طلا هم بکند باز کوچک و کم ظرفیت است و به گنجایش ظرف بزرگ نمی رسد . و از زائد بر مظروف خود بی اطلاع است و لذا می بینیم دو نوزاد که هردو در یک روز متولد شده اند و سپس در یک محیط پرورش یافته و همزمان وارد مدرسه می شوند و همزمان از مدرسه فارغ التحصیل می گردند ، هردو از محضر یک استاد کسب علم کرده اند ولی می بینیم یکی از آن ها طی دوران تحصیل و مطالعه و درس خواندن به مقامات عالی می رسد و حقایقی را از این عالم کبیر می فهمد ؛ مطالب و مسائل دشوار را مثل گاو پر زوری که زمین را بشکافد می شکافد و زیر و رو می کند و پیش می رود و افکار گران بهایی از فکرش تراوش کرده کتاب ها می نویسد که جان ها را زنده می کند اما در مقابل آن دیگری پس از آن همه درس خواندن و زحمت مطالعه و بی خوابی هموارکردن از حساب دو دو تا چهارتا هم عاجز است ؛ چه رسد به این که مسائل ریاضی و فرمول های علمی را حل کرده کتاب بنویسد .

به همین ترتیب بالا رفته می گوئیم : عالی ترین رتبه ای که بشر می تواند به دست آورد که دیگر بالاتر از آن راه ندارد مرتبه نبوت و ارتباط با عالم ملکوت و اعتکاف به باب رب الارباب است ؛ اگر انسان از روی وجدان و انصاف بنگرد رسیدن به این مقام برای بشر با این اختلاف وجودی و تفاوت درادراکات که در طبقات مختلف بشر دیده می شود هیچ گونه امتناع عقلی ندارد . درجات مادون نبوت چون نمی توانند تصور آن مرتبه را بنمایند منکر آن می شوند . ولی البته نفهمیدن و نتوانستن با نبودن خیلی فرق دارد و این منطق غلطی است که از اول دنیا بوده و امروز بیشتر ، که هرچه را نفهمند و نتوانند بفهمند فورا وجودش را انکار می کنند . مثل جغرافی دانان سابق که چون وسائل سیاحت و گردش در اطراف زمین را نداشتند و نمی توانستند تمام قطعات زمین را بررسی کنند مجموع کره زمین را منحصر می دانستند به آنچه که خودشان با وسائل ناقص خود کشف کرده بودند .

جبل الطارق را آخر آفریقا می دانستند و کنار جبل الطارق در نقشه های جغرافیایی می نوشتند : این جا پایان جهان است .

ولی امروز که علم وتمدن پیشروی کرده و بشر مجهز به جهاز اکتشافی وعلمی شده است و توانسته پشت و روی زمین را گردش کند و از همه جای آن مطلع شود ، پی برده اند که خیر جبل الطارق پایان جهان نیست . حالا علوم مادی چون میزان تشخیص صحیح را منحصر به حواس ظاهری و دستگاه لابراتوار می دانند به طور کلی هرچه ماورای حس و خارج از دستگاه آزمایشی باشد را انکار می کند .

ولی این انکار هیچ گونه سند علمی و دلیل قطعی ندارد . درست مثل این است که بنای ساختمان ، علم منطق را انکار کند و دلیل انکارش این باشد که قوانین منطق با شاقول بناییقابل آزمایش نیست . ما منکر نیستیم که پیروی از اوهام وخرافات متضمن خسارت و زیان و منافی با شرف علم و حرمت عقل است ؛ ولی در عین حال نمی توانیم باور کنیم که مملکت علم محدود به قلمرو حس و منحصر به منطقه حکومت دستگاه لابراتوار باشد ؛ و تمام حقایق و اسرار جهان پهناور وجود در چندکتاب ساده و مختصر علوم طبیعی محصور و محدود باشد . زیرا این حکم ناشی از غرور و متکی به جهل است ؛ و خداوند در مقام مذمت چنین افرادی می فرماید : يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ (روم ، 7) این ها جز ظاهری از زندگی چیزی نمی فهمند و از عوالم دیگر غافل اند .

در آیه دیگر می فرماید : وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّون (جاثیه ، 24)  ماده پرستان و دهریان گفتند : هیچ زندگی و جهانی جز همین عالم دنیا و زندگی کنونی ما وجود ندارد ؛ ما می میریم و زنده می شویم و ما را مگر دهر هلاک نمی کند .

آن گاه خدا می فرماید : این مردم براین ادعای خود هیچ گونه مدرک و دلیل علمی ندارند و تنها گمان و حدس و تخمین خود را میزان تشخیص حقایق و ملاک حکم نفی و اثبات موجودات قرار داده اند . همان طور که در قرن نوزدهم میلادی بر اثر شیوع و طلوع مذهب مادی و انتشار تخمین ها و حدسیات بلا دلیل لامارک فرانسوی و داروین انگلیسی و اتباع این دو ، دنیا در تیرگی انکار و عصبیت و عناد عجیبی فرو رفت ؛ و بازار حدس و تخمین گرم و با رونق شد ؛ تا آن جا که وقتی از لامارک فرانسوی - که یکی از پیشوایان علم درآن عصر به شمار می رفت و نمی خواست تنوع موجودات و تجلیات و اختلافات در مظاهر خلقت را به خدا نسبت دهد – از راز شاخک های بلند سوسک های حمام و حشراتی مانند آن پرسیده بودند در پاسخ گفته بود : در گذشته های دور پیش از آن که این شاخک های بلند بروید برخورد این حشرات با موانع باعث تهییج اعصاب این جانوران شده و بنا به قانون تناسب با محیط زندگی ، اراده این حشرات در جلو سرشان متمرکز شد و به صورت دو شاخ پدید آمد .

حالا این نمونه ای ا ز خرافات و اوهامی است که در ادوار ماده پرستی به نام علم از مغز کسانی که خود را پیشوای علمی دنیا می دانستند تراوش نموده است .

همچنین در مقام تعلیل سایر تنوع جانداران نیز از این قبیل سخنان در مکتب مادی فراوان است ؛ که پس از انقضا و انقراض این دوره مایه تفریح و خنده دانشمندان جهان شد . به مانند تعلیل آن کسی است که از او کیفیت خشک کردن انجیر را پرسیده بودند . پاسخ داده بود : خاکشیر را با شیره مخلوط می کنند و در آفتاب می گذارند ؛ انجیر خشک درست می شود .خلاصه انسان جاهل و مغرور وقتی چیزی را نفهمید ناچار است یا باید منکر شود و یا لاطائل ببافد .

یکی از دانشمندان نجوم کامیل فلاماریون فرانسوی می گوید: انسانیت در نادانی ژرف و عمیقی به سر می برد و ما متوجه نیستیم که ترکیب جسمی و طبیعی خودمان این حقیقت را به ما نشان می دهد . زیرا حواس ما موجب فریب ما می شود ؛ اما تحقیق و تحلیل های علمی است که با پرتو ضعیفی پیش پای عقل ما را روشن می سازد . یکی از موارد فریب حواس این است که ما به هیچ وجه حرکت های عظیم و جنبش های هولناک زمینی که روی آن زندگی می کنیم را متوجه نمی شویم. زیرا زمین در نظر ما ساکن است درصورتی که به سرعت 170 هزار کیلومتر در ساعت عرصه پهناور فضا را در مدار سالیانه خود بر گرد خورشید می پیماید . و درعین این حرکت دوری جنبشی نیز به جلو دارد . یعنی حرکت زمین بر گرد خورشید به صورت دائره کامل و بسته نیست ؛ بلکه مانند حلقه های فنر بشکل حلزونی و دائره های باز است . به طوری که این کره سر گشته ما در تمام مدت عمر فلکی خود دو بار از یک نقطه عبور نکرده است . و درعین حال زمین جنبشی مانند فرفره کودکان برگرد خود به نام حرکت وضعی دارد و با این سرگشتگی عاشقانه در پی خورشید که از او سرگشته تر است به سر منزل نامعلومی رهسپار است ( نقل از سخنرانی های آقای سید صدرالدین بلاغی )

به گفته قرآن : وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ ( یس ، 40) هرکدام از سیارگان در فلک و مدار خود شناورند . به قول نظامی

خبر داری که سیّاحان افلاک

چراگردند گرد مرکز خاک؟

چه می خواهند از این محمل کشیدن ؟

چه می جویند از این منزل بریدن ؟

که گفت این ثابت است آن منقلب نام ؟

که گفت آن را بجُم این را بیارام ؟

همه هستند سرگردان چو پرگار

پدید آرنده خود را طلبگار

به طور خلاصه کره زمین مانند مهره ای است که در هر لحظه چهارده حرکت مختلف بر آن وارد می شود ؛ و ما ساکنان این سیاره هیچ یک از این چهارده حرکت را احساس نمی کنیم . حتی نزدیکترین را که جزر و مد قشر زمین است و در اثر آن روزی دو بار طبقه روئین زمین زیر پای ما به اندازه سی سانتی متر بالا می آید . و هیچ علامت محسوسی نیست که ما را به وجود این حرکت رهبری کند . اگر کرانه های دریاها نمی بود چه بسا که هنوز بشر از وجود جزر و مد در اقیانوس ها بی خبر بود .

همچنین ما هواییرا که به مدد آن زنده ایم احساس نمی کنیم و وزن و سنگینی آن را نمی فهمیم ؛ در صورتی که سطح بدن ما به وزن 16000 کیلو گرم فشار هوا را تحمل می کند . با وجود این مسلما پیش از تحقیقات گالیله ایتالیایی و پاسکال هیچ کس گمان نمی کرد که هوا نیز دارای وزن و سنگینی است .

حال بشری که این همه مجهولات در عالم هستی داشته و پس از پیشرفت سریع علم و تمدن تازه به بعضی از مجهولات خود با چه مقدار خطا و اشتباه درکشفیات پی برده است . زمانی بطلمیوس عالم را مثل طبقات پوست پیاز تو درهم دانست و زمین را مرکز عالم گرفت و گفت خورشید به گرد زمین می گردد . چندین هزار سال بشر را دنبال فکر و اکتشاف خود کشانید و پس از آن گالیله آمد و اکتشاف او را بی اساس و لغو دانست و ماه و خورشید را در منظومه شمسی خود ساکن و ثابت اعلام کرد و زمین و سایر ستارگان را گردان متحرک شمرد .

برای بشر چه مجهولات بسیاری است که سیر علمی باید بعد از این ها کشف کند . اگر بگوییم نسبت معلومات بشر به مجهولاتش از نسبت یک به میلیون کوچک تر است اغراق نگفته ایم . آیا بشری که در همین کره زمین و عالم محسوسات هزاران هزار مجهول دارد ؛ بشری که هزاران هزار مجهول در بدن خود دارد ، می تواند ادعا کند زائد بر معلومات و مکشوفات من دیگر چیزی نیست ؟ آیا این بشر می تواند در مقابل پیامبر بایستد و بگوید : تو که می گویی عوالم دیگری پشت پرده محسوسات هست و من باخبرم دروغ می گویی و خبری نیست ؟

آیا این حرف را جز به جهل و غرور و جمود فکر به چیز دیگر می توان حمل کرد ؟ اگر کسی 200 سال قبل می گفت : ممکن است همین جا که اکنون در قزوین هستیم بتوانیم صدای گوینده ای را از هندوستان بشنویم ؛ حتی تصویر یا حرکت لب و دهان او را هم ببینیم ؛ یا در محفظه ای بنشینیم و آسوده و راحت در آسمان ها پرواز کنیم ، مردم حکم جنون و دیوانگی او را صادر و سنگسارش می کردند . ولی امروز می بینیم که از سرحد امکان هم گذشته و به حد وقوع پیوسته است . و حالا می فهمیم که مردم آن روز اگر عاقل می بودند حق انکار نداشتند بلکه باید می گفتند : آری ممکن است .

حکیم مسلمان ، شیخ الرئیس فرمود : **کلما قرع سمعک من الغرائب فذره فی بقعة الامکان ما لم یذدک عنه قائم البرهان** البته چون مراتب وجود و ادراکات مختلف است مرتبه پائین نمی تواند مرتبه فوق خود را خوب درک کند مگر این که خود واجد آن مرتبه شود ؛ ولی انکار آن مرتبه دور از منطق و عقل است. درخت حنظل هرچه به خود فشار بیاورد نمی تواند تصور کند که درخت گل چگونه است ؛ و چون بی عقل و شعور است و از اختلاف مراتب نباتی بی اطلاع است منکر وجود درخت گل می شود ؛ عطر و خواص او را درک نمی کند . حالا شما هرچه بگوئید از او استفاده ها می کنیم و گلستان ها تشکیل می دهیم و زینت خانه و کاشانه ما است ممکن نیست بفهمد . او می گوید در دنیا هرچه هست درخت حنظل است و جز تلخی و بی ثمری چیز دیگر نیست ؛ و تلخی پایان جهان است .

آدمی که فاقد حس شنوایی است روحش از تمام صداها و آهنگ های زیر و بم بی اطلاع است ؛ وقتی می بیند شما از صداهای مختلف عالم خبر می دهید ، تعجب می کند؛ و می گوید : شما دروغ می گوئید ؛ زیرا با من چه فرق دارید ؟ اگر شما دست و پا و سر و چشم و شکل ظاهر لاله گوش دارید من هم دارم ؛ الوان و اشکال را می بینید من هم می بینم ؛ سایر حواس را دارید من هم دارم ؛ پس چرا من اطلاعات شما را ندارم ؟ می گوئید: برادر! من علاوه بر حواسی که با هم به اشتراک داریم حس دیگری به نام حس سامعه در سطح باطن گوش دارم ؛ دستگاه گیرنده مخصوصی است که امواج هوا را با این همه اختلاف و آشوبی که بر پا است از یکدیگر امتیاز می دهد و ادراک می کند ؛ تو توان آن را نداری .

حالا اگر آن مرد فاقد حس شنوایی فردی عاقل و فهمیده باشد ملتفت می شود . همآن طور که فرد دیگری که کور است و بی چشم از الوان و اشکال بی اطلاع است ؛ ولی من به واسطه حس باصره و بینایی که دارم دیدنی ها را می بینم . همین طور ممکن است من هم فاقد حس سامعه باشم . پس باید این شخص گوش دار را تصدیق کنم و از اطلاعات او استفاده نمایم . ولی اگر معاند باشد زیر بار نمی رود .

راننده ماشینی را در نظر بگیرید که در بیابان در مسیر حرکت است و ماشین او مجهز به گیرنده رادیو است . او می تواند از تمام اوضاع جهان خبر بگیرد ؛ اما ماشین دیگری که فاقد رادیو باشد بی اطلاع می ماند . اگر دو راننده با هم مجادله کنند و یکی به دیگری بگوید که این دو وسیله هیچ فرقی با هم ندارند ؛ پیچ و مهره و لاستیک و فرمان و غیره هر دو یکی است . چرا تو از اوضاع عالم با خبری و من مطلع نیستم ؟ خواهد گفت : دستگاه گیرنده ای در ماشین من هست که ماشین توفاقد آن است .

همین طور است مقام نبوت نسبت به مقامات پائین تر . ما که درجه وجودی و استعداد ضعیفی داریم و نمی توانیم معنی وحی و الهام را ادراک کنیم با تعجب و انکار می گوئیم : أَبَشَرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ (قمر،24) از کسی مثل خودمان پیروی کنیم ؟ پس چرا به ما وحی و الهام نمی شود ؟ مردم آن روز به پیامبر می گفتند : چرا به آن مرد ثروتمند مکی یا آن مرد صاحب نفوذ طایفی وحی نمی شود ؟ آن ها غیر از ثروت و قدرت چیزی نمی فهمیدند و ملاک عظمت و برتری را به ثروت و قدرت می دانستند و می گفتند : پیامبر هم باید ثروتمند و قلدر باشد . نمی دانستند که هر موجود استعداد گرفتن هر چیزی را ندارد . نمی دانستند دراین عالم وجود هیچ عرضه ای بی تقاضا نمی شود و هیچ اعطایی بدون قابلیت و استعداد صورت خارج پیدا نمی کند . مبدأ فیاض و خالق جهان بخل ندارد ؛ فیض و نور وحی اش در عالم گسترده است ؛ ولی روح با ظرفیتی مثل روح موسی بن عمران لازم است تا ندای انی انا الله از شجره طور بشنود .

موسی ای نیست که دعویّ انا الحق شنود ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست ( ملاهادی سبزواری)

آفتاب ، نور است و نورش به همه جا می رسد اما به گلستان که می تابد استعداد و قابلیت گل بروز می کند و بوی خوش به مشام آدمیان می رساند ؛ به فضولات و کثافات که می رسد بوی گند و عفونتش عالمی را متعفن می سازد .

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست از باغ لاله روید و از شوره بوم خس( گلستان سعدی)

البته شنیده اید که وقتی موسی(ع) برای نخستین بار به خطاب الهی تشرف پیدا کرد از شش طرف صدا به گوشش رسید . یا رسول اکرم(ص) هنگام نزول وحی صدا از شش طرف می شنید . یا آن که فرمود : من جبرئیل را دیدم که پر باز کرده و مشرق و مغرب زمین و آسمان را احاطه کرده و پر کرده است . این ها اشاره به این است که فیض و وحی خدا عام است و درهمه جا هست ؛ اما گیرنده می خواهد که عقربک روحش محاذات با امواج مخصوص الهی و آسمانی پیدا کند ؛ و وحی الهی را بشنود .

مانند امواج رادیویی که توسط فرستنده درهوا پخش شده است هر جاکه هوا هست آن امواج هست. اگر گوینده ای در ایستگاه رادیویی تهران صحبت کند صدای او را هر جا که باشید در خانه یا بیابان می شنوید . خواه در اتومبیلی نشسته باشید و با سرعت یک صد کیلومتر در ساعت برانید یا با هواپیما درحال پرواز باشید صدای او را از تهران می توانید بشنوید .به جای معینی اختصاص ندارد . ولی آیا هر جسمی می تواند آن امواج را دریافت کند ؟ این دیوار و آن تخته و آن چوب می گیرد ؟ خیر . بلکه یک دستگاه منظم گیرنده لازم است تا صدا را به گوش شما برساند .

انبیا و پیامبران باید باشند تا ندای عالم ارواح را بشنوند و امواج آسمانی را بگیرند و پیام پروردگار را به جامعه بشری برسانند و رموز سعادت و خوشبختی را به مردم بنمایانند . تازه مراتب انبیا هم به حسب همان اختلاف جوهر وجودی شان مختلف است . تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْض ( بقره ، 253) و عالی ترین مراتب آن مرتبه خاتمیت است . که فرمودند: الخاتَم مَن خَتم المراتبَ بأسرِها و بَلغ نهایة الکَمال . حائز آن مرتبه عظیمه شخص اول عالم امکان ، رسول الله اعظم ، حضرت محمد بن عبدالله (ص) است؛ که آنچه را که ظرفیت عالم بشریت گنجایش دارد در روح مبارک آن حضرت گنجانیده شده و طومار نبوت به وجود اقدسش ختم گردیده است . دیگر کسی را نرسد که هوس رسیدن به آن مقام را در فکر خود بپروراند .

جبرئیل که ملک مقرب است در شب معراج وقتی به سدره المنتهی رسیدند توقف کرد و عرضه داشت : سر حدّ ترقی و تکامل من همین جا است و از این حد بالاتر مقام قرب است ؛ من حق آمدن ندارم ؛ قدمی فراتر گذارم بال و پر می سوزد . مسافر منحصر به فرد این وادی تنها تو هستی ؛ پیش برو !

حضرت به تنهایی قدم بالاتر گذاشت و به مقام دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى( نجم ، 8 و 9) رسید .

گفت : جبریلا !بپر اندر پی ام ! گفت : رو رو ! من حریف تو نیم

احمد ار بگشاید آن پرجلیل تا ابد بی هوش ماند جبرئیل

چون به خلوت جشن سازد با خلیل پر بسوزد در نگنجد جبرئیل (مثنوی مولوی )

اختلاف مقامات بس عجیب است . موسی بن عمران کلیم الله وقتی به وادی مقدّس نزدیک کوه طور رسید خطاب آمد : فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمقدّس طُوًى( طه ، 12)  موسی این جا بساط قرب است و مقدّس ؛ کفش خود را از پا بیفکن و با پای برهنه به آستان قدس ما بیا ! اما وجود اقدس ختمی مرتبت وقتی به عرش رسید و به پاس احترام خواست نعلین از پا بیفکند خطاب آمد : پیش بیا ! با کفش بیا که باید گرد نعلین تو زینت بخش عرش ما باشد .

آن جا که نور احمد مرسل کند ظهور

خورشید و ماه کیست که لاف از ضیا زند

آن عندلیب قدس که در گلشن وصال

از گلبن دَنا فتدلّی نوا زند

چون گرد سم مرکب جاهش رسد به عرش

عرش مجید بوسه بر آن خاک پا زند

قُلْ‌ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ‌ ( کهف ، 110)‌ بگو من هم مثل شما بشر هستم اما چه جور بشر !

ها نبیٌّ بشر کیف بشر ربّه فیه تجلّی و ظهر

یک کاسه آب هم آب است و دریا و اقیانوس هم آب ؛ اما آن کاسه آب را یک پشه مالاریا مسموم می کند ولی اقیانوس ، کشتی های اژدها پیکر را در دل خود فرو می برد و باکش نیست . به قول خواجه عبدالله انصاری : آهن آهن است هرآینه ؛ اما گاهی نعل است و گاهی آینه . یکی چون آب می رود به شتاب و نمی رسد ؛ و یکی مست خراب ؛ و هرآینه می رسد . آن را جواب لَن تَرانی گفته و بار کوه حِرمان بر دلش نهفته ؛ و این در خانه ام هانی خفته و موکّل سُبحان الذی اَسری بِعبدِه گرداگرد او گرفته . از آسمان کلاه می بارد اما برسر آن کس که سر فرود می دارد .

خلاصه بشر تا بشر ، فرسنگ ها فاصله است . بعضی از نویسندگان عصر حاضر که می خواهند مطابق فکر خود پیامبر و امام را تعریف کنند می گویند : پیامبر روشن فکر و نابغه بود . این حرف ها کدام است ؟ روشنفکر و نابغه یعنی چه ؟ این لباس ها به قامت رسای پیامبر و امام نارسا و نا موزون است .

نابغه کسی است که صفای ذهن و روشنی فکر او بیش از دیگران باشد و به نیروی فکر خود مسیر اجتماع را تغییر دهد . تا مدتی افکار دیگران را مقهور و مغلوب فکر خود قرار می دهد و دنبال خود می کشاند . اما پس از مدتی هم ممکن است فکر روشن تری پیدا شود که آن فکر را از بین ببرد .

در صورتی که پیامبر این طور نیست او منشأ گفتارش وحی است که از خالق عالم و آدم می گیرد . فکر بشری نیست که قابل تغییر و تبدیل باشد . نوابغ و روشن فکران عالم هرچه نبوغ فکری داشته باشند و توسن عقلشان به شدت و سرعت هرچه تمام تر بتازد بالاخره از محیط و میدان بشریت خارج نخواهند شد . محیط بشریت یک میدان معینی است که تاخت و تاز نوابغ در همان میدان است ؛ یکی کمتر و یکی بیشتر . ولی پیامبر در فوق این محیط قرار گرفته و از میدان تاخت و تاز افکار بشری بالاتر است . فاصله و برزخ بین بشریت والهیت است . و لذا ما نمی توانیم در مقام تعریف پیامبر عنوانی و اسمی بگوئیم مگر همان عناوینی که خدا داده است ؛ همچون : نبی ، رسول، خاتم، نذیر، منذر، بشیر و مبشر . چون اسم گذاری و عنوان دادن فرع بر معرفت کامل بر حقیقت و مرتبه مسمّی است و آن از حدود فکرما بیرون است .

لذا پیامبر را در شمار فلاسفه و دانشمندان و نوابغ عالم آوردن نادرست است . البته فلاسفه و نوابغ هم پیش بشر محترم و محبوب اند . اساسا بشر به حسب فطرت هر با کمالی را دوست دارد . حاتم را برای سخاوت و رستم را برای شجاعت و نوشیروان را برای عدالت احترام می کند . فلاسفه و دانشمندان را هم برای کمالی که دارند محترم می شمارد . ولی حساب پیامبران درنظرمردم از حساب نوابغ جدا است . تأثیری که پیامبر و امام در دل مردم دارند قابل مقایسه با آن تأثیری که فلاسفه و نوابغ در دل مردم دارند نیست .

حکایت شیخ الرئیس ابن سینا با شاگردش بهمنیار مشهور است که به استاد خود می گفت : اگر شما ادعای نبوت کنید مقبول عامه می شوید. شیخ الرئیس علاوه بر نبوغ فکری و علمی اش از حیث قوای ظاهری هم فوق العاده بوده است . تا جایی که داستان سرایی کرده اند که صدای مسگرهای کاشان را در اصفهان می شنیده است و پادشاه هم او را آزمود و ادعایش را تایید کرد .

یکی از خلفای عباسی به مقبره عباسیان درسامرا رفت . مقبره گرد و غبار گرفته بود و فضولات پرندگان د رآن جمع شده بود . یکی از همراهان متملق – که همواره هستند - زبان به چاپلوسی گشود که : اعلی حضرتا ! چرا قبور اجداد شما که پادشاه و خلیفه مقتدری هستید باید این اندازه کثیف و بی مراقبت باشد و قبور علویین و خانواده پیامبر آن همه تشریفات و دستگاه و رواق و چراغ و زوار ؟ جواب داد: ای مرد ! این امر دست ما نیست و دست خدا است . ما هرچه کردیم نشد و رونقی نگرفت ؛ در و پنجره و ضریح هم درست کردیم آمدند و بردند ؛ چراغ گذاشتیم دزدیدند . به فرض ما ظاهر قبور را درست کنیم زوارش را از کجا بیاوریم ؟

آری همین طور است پیامبر و خاندانش در دل و جان مردم جا دارند.

(مجلس 30 )

قال الله تعالی: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ ( آل عمران ، 19)  اولین سازمانی که در دستگاه آفرینش مورد مشیّت پروردگار قرار گرفت سازمان بارفعت تعلیم و تربیت و تشکیلات با عظمت نبوت و خلافت بود به مفاد آیه شریفه : وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَه ( بقره ، 30)  یعنی از آن جهت که خدای تعالی ربّ و مربی است مشیت اش بر این قرار گرفت که دستگاه تربیت و خلافت را در روی زمین برقرار کند . و هم از نظر قرآن نخستین کار و شریف ترین کار در عالم ، تعلیم است و تربیت ؛ که فرمود : وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَه ( بقره 31) خودش اولین کاری که با آدم کرد تعلیم بود و هم اولین کاری که آدم را به او مکلف کرد تعلیم و ارشاد بود ؛ که فرمود : قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِم ( بقره ، 33) یعنی ای آدم ملائکه را به اسمائشان إخبار کن ! و علم و دانش خود را به آن ها نشان ده ! و هم در مقام جواب از اعتراض یا استفهام فرشتگان که چرا موجود زمینی می آفرینی که افساد و خونریزی نمایند ؟ أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ ( بقره ، 30) سخن از علم و دانش به میان آورده و فرموده است : إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُون ( بقره ، 30) یعنی من عالِم ام و این خَلق و فعل من بر پایه علم و از منبع دانش من سرچشمه گرفته است . و شما که جاهل اید حق اعتراض به عالم ندارید . پس مبدأ همه چیز علم است .

از نظر قرآن و به مفاد : عَبْدِي خَلَقْتُ اَلْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي ( کلیات حدیث قدسی ، ج 1، ص 710) همه موجودات را برای خاطر انسان آفرید و انسان را برای تعلیم و تربیت و خلافت . پس همه چیز برای تعلیم و تربیت آفریده شده و مبدأ همه چیز از نظر قرآن علم است . استادان و مربیانی که قرآن بیشتر معرفی می کند و متابعت آن ها را حتم و لازم می داند کامل ترین و پاک ترین افراد بشر اند که سلسله جلیله پیامبران (ع) می باشند . که خداوند آنان را برحسب استعداد و لیاقت بشر در ادوار مختلف و قرون متمادی مأمور ارشاد و هدایت و تعلیم و تربیت خلق نموده است .

البته همه پیامبران که 124000 نفر بودند همه دارای کتاب و دین مستقل نبودند . درمیان ایشان پنج یا شش نفر اولوالعزم می باشند و دارای کتاب و شریعت مستقل هستند . این که گفتیم پنج یا شش نفر برای اختلافی است که در معنی اولوالعزم است اگر الوالعزم به کسانی گفته شود که کتاب و دینشان ناسخ کتاب و شریعت پیامبر سابق باشد پنج تن هستند : نوح ، ابراهیم ،موسی ، عیسی و محمد(ص) .

با آن که حضرت آدم(ع) شریعت داشته ولی چون قبل از او شریعتی نبوده تا به شریعت او منسوخ شود لذا از انبیای اولوالعزم نیست . ولی اگر گفتیم اولوالعزم کسی است که شریعت مستقل داشته باشد اعم از این که ناسخ شریعت سابق باشد یا نباشد آدم(ع) هم داخل در انبیای اولوالعزم می شود . انبیایی که در زمان فاصل بین پیامبر اولوالعزم بوده اند یا معاصر با او بوده اند شریعت همان پیامبر اولوالعزم سابق یا معاصر خود را ترویج و تبلیغ می کرده اند . مثلا وقتی نوح (ع) آمد کتاب و شریعت او ناسخ شریعت آدم (ع) شد و تا زمان ابراهیم(ع) هم باقی ماند .

انبیایی هم که دراین فاصله از زمان بودند مروّج دین نوح بودند هکذا تا آمدن آخرین پیامبر .

پرسیده می شود که تعدّد و تحوّل ادیان و شرایع برای چیست و چرا دین اسلام خاتم ادیان واقع شده است ؟

اما سر تحول ادیان این است که اساسا دین یک سلسله قوانین الهی و احکام آسمانی است که برای تأمین حوائج مادی و معنوی و تنظیم امور زندگی بشر از طرف خدا وضع شده و البته این قوانین باید مطابق با مقتضیات و مصالح زندگی مردم عصر خود باشد و چون طبق قانون تکامل که از نوامیس لایتغیر عالم طبیعت است هر قدر زمان بر آدمیان می گذرد افکار و عقول ایشان رو به ترقی می رود قهرا صحنه جهان به منزله مدرسه و کلاس های درسی می گردد که بشر در هر زمانی و عصری فکرش عالی تر شده و به کلاس بالاتر قدم می گذارد . آن گونه که طفل در خرد سالی الفبا و مقدمات را فرا می گیرد و به مرور ایام رو به ترقی و تعالی می رود و هرچقدرکه سطح فکرش بالاتر رفت احتیاج به معلم دیگر و درس های عالی تر پیدا می کند ، همآن طور هم افراد انسانی رو به جلو می روند و آنچه را که در هر زمان تعلیم می گیرند باید کامل تر از زمان قبل باشد ، به همین مناسبت قوانین آسمانی و شرایع الهی هم که بر اساس احتیاجات جسمی و روحی بشری وضع می شود با تحول زمان و افکار تحول پیدا می کند و شرایعی که هریک از انبیای عظام یکی بعد ازدیگری به نوبه خود از طرف خداوند برای بشر آورده اند کامل تر از ماقبل بوده است . و بشر در زمان هریک از پیامبران یک کلاس از کلاس های این مدرسه بزرگ جهان را درتحت سرپرستی و تعلیم و تربیت یکی از اساتید آسمانی طی کرد تا بدان پایه رسید که استعداد و ارتقا به آخرین کلاس تعلیم و تربیت بشری را پیدا کرد و آن مکتب محمدی(ص) است ؛ که پروردگار در قرآن مجید فرمود: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلاَمَ دِينا ( مائده ، 3)یعنی امروزی که طومار نبوت به وجود اقدس خاتم الانبیا ختم شد و زمام خلافت و وصایت به دست علی(ع) آمد دین شما را تکمیل کردم و نعمت ابدی خود را بر شما تمام نمودم و راضی شدم که اسلام دین همیشگی شما باشد .

و رسول اکرم(ص) را خاتم النبیین معرفی فرمود و برای نشان دادن مقام و عظمت و جود مبارک ایشان که بزرگ ترین معلم جامعه بشری است بعثت حضرتش را به تتمیم نعمت و تکمیل موهبت قرار داده و بر بشر منت گذارده است . و با جمله **اتممت علیکم نعمتی** بیان می کند که بزرگ ترین موهبت های ایزد منان وجود ذی جود اوست . همان که آخرین مدرسه تعلیمات بشری را اداره فرموده و آخرین درس تکامل و سعادت دنیا و آخرت را به جامعه انسانی داده است .

دیگر تغییرات و تحولاتی که بشر در مسیر زندگانی خود پیدا می کند موجب نمی شود که به دین دیگری محتاج گردد بلکه هر قدر هم که تکامل در فکر و علم و دانش و صنعت پیدا کند قوانین این دین مقدّس قدرت دارد که حوائج مادی و معنوی او را تأمین کند و در ظلمات زندگی چراغ پر نور و راهنمای او باشد .

این که چرا اسلام خاتم ادیان معرفی شده و به حکم قانون تکامل تحولات زندگی قبل از اسلام موجب تحول شریعت و آمدن دین جدید شده ولی تحولات زندگی بعد از اسلام دیگر باعث تغییر و تجدد دین نمی شود ؟ این پرسش با این مثال پاسخ داده می شود که وقتی کودکی متولد می شود در مسیر زندگی خود به یک سلسله قوانین ثابت نیاز دارد که حیات خود راتحت آن قوانین ثابت و همیشگی بگذراند . البته این کودک ضعیف و ناتوان قوانین زندگی یک فرد چهل ساله را بر نمی تابد یعنی بتواند در خواب و خوراک و کسب وکار مانند او باشد . او باید در معرض تربیت و تحصیل قوه و استعداد قرار گیرد و مراحل مقدماتی را بپیماید تا به مرحله تحمّل قانون زندگی برسد .

لذا می بینیم طفل مرحله به مرحله بالامی رود و در هر مرحله قوانینی که به دست می آورد آن قوانین ثابت و همیشگی نیست بلکه موقتی است و فقط برای همان مرحله خوب است . درحقیقت برای تکمیل قوا و تأمین استعداد است . مثلا اول مرحله تربیت طفل آغوش مادر و دامن پدر است و غذا و خوراکش شیر و کسب وکارش گریه و جنباندن لب و دهان است . البته معلوم است که این قوانین همیشگی نیست و نمی شود تا آخر عمر در آغوش مادر باشد و گریه کند و شیر بخورد ؛ بلکه این امور فقط نیاز مرحله شیرخوارگی است . در مرحله دوم قدم به کودکستان می گذارد و دراین مرحله قوانینی که در آغوش مادر داشت نسخ می شود و قواعد دیگر اتخاذ می کند . مرحله سوم دبستان است که آئین کودکستان نسخ می گردد یا چیزهایی اضافه و تکمیل می گردد . مرحله چهارم دبیرستان که باز قوانین وسیع تر و برنامه ها مهم تر و عالی تر می گردد و تحت تربیت استاد کامل تر واقع می شود .

ولی تمام این مراحل مقدماتی و برای تکمیل استعدادی است که بتواند در رشته تخصصی یک فن از فنون اداره زندگی وارد شود . وقتی که از مراحل مقدماتی گذشت و دوره تخصصی هم طی شد و با گواهینامه فارغ التحصیلی از دانش سرای عالی بیرون آمد دیگر این معلوماتی که فرا گرفته و قواعد و قوانینی که به دست آورده است کامل ترین قواعدی است که باید زندگی او را تا آخر عمر در این صحنه پرشور عالم اداره کند .

پیش از این ، رشد و تحولات زندگی کودک ایجاب می کرد که در هر مرحله روش تازه و برنامه جدیدی به دست بیاورد و تحولی در نسخ معلوماتش پدید آید ؛ ولی بعد ازآن که مثلا پزشک شد تا آخر پزشک می ماند وبا رشته طب زندگی او تأمین می گردد .

حالا حساب کنید آن تحولات زندگی که موجب تحولات تعلیمی و تربیتی می شد و برنامه زندگی او را تغییر می داد تنها سال هایی از عمر او را در بر گرفته بود . و وقتی که آخرین تحول تعلیمی انجام گرفت و آخرین برنامه زندگی خود را که همان رشته طب است به دست آورد دیگر با تمام تحولات زندگی تا پایان عمر می سازد در هر مرحله از زندگی باشد دیگر طبیب است جوان باشد پیر باشد ازدواج کند و صاحب فرزند شود . دراین شهر در آن شهر این مملکت آن مملکت خلاصه تا آخر عمر احتیاج به تحول تعلیمی اساسی و برنامه جدید و رشته مخصوص دیگری ندارد .

اگر کسی بگوید : حال که طبیب هم شده باز درهر سالی تغییر رشته دهد و تحول پیدا کند ! می گوئیم : خیر این آدم از اول برای رشته طب آفریده شده و به دنیا آمده بود . منتهی چون در کودکی ضعف و ناتوانی داشت نمی توانست برنامه تخصصی در رشته طب را برنامه جاری اش بسازد ؛ اما شروع به تحول و تکامل کرد تا استعداد طبیب شدن در وجودش فراهم آمد و به مقصد اصلی اش رسید . حالا دیگر تحول معنی ندارد .

به همین حساب است که تحولات دینی و تجدد شرایع آسمانی یعنی بشر و جامعه انسانی که در حکم یک فرد آدمی است از اول بنا بود مسلمان باشد و برنامه زندگیش تعلیمات اسلامی باشد : **ان الدین عندالله الاسلام** منتهی بشر اولی که در حکم طفلی شیر خوار بود استعداد پذیرفتن قوانین اسلام را نداشت **طعمه هر مرغکی انجیر نیست** و در وجودش لیاقت این که تحت تعلیمات عالیه رسول الله اعظم واقع شود فراهم نبود ؛ لذا برای تکمیل استعداد و تحصیل روشنی فکر در دامن تربیت پدر بزرگوارش آدم ابوالبشر قرار گرفت و الفبای دروس مقدماتی فرا گرفت و ترقی کرد و قدم به کودکستان حضرت نوح گذاشت . دیگر شریعت آدم برای بشر زمان نوح کافی نبود وسپس به دبستان ابراهیم(ع) آمد و بعدا تحت تربیت موسی و عیسی علیهما السلام زمان به زمان و اصل تکاملی خود را طی کرد . در هر زمانی به حسب استعداد تازه خود دین تازه گرفت و برنامه جدیدی اتخاذ کرد تا وقتی به حد رشد و بلوغ رسید و از دانشسرای عالی محمدی(ص) گواهینامه فارغ التحصیلی خود را که همان قرآن مجید است گرفت و طبیب روحی و جسمی شد ؛ و برنامه اسلام را برنامه نهایی زندگی خود قرار داد . دیگر تحولات بعدی زندگی باعث تغییر و تحول در دین و آئینش نمی شود بلکه تا روز قیامت و انقضای عمر عالم کافی و وافی است که : **حلال محمد(ص) حلال الی یوم القیامه و حرام** **محمد(ص) حرام الی یوم القیامه** . بعضی از مردمی که به حقیقت نبوت و قرآن پی نبرده اند می گویند: قرآن و تعلیمات آن به درد امروز نمی خورد . برای این که این کتاب درهزار سال قبل نوشته شده وکهنه است و افکار هزارساله برای بشر عهد درخشانی که سطح فرهنگ و علمش چنان اوج گرفته که پرده از روی تمام پدیده های طبیعت برداشته است مفید نیست.

کسی از سر شب تا صبح برای رفیقش حکایت لیلی و مجنون و معاشقه آن ها را می گفت که این دو پسر عمو و دختر عمو از کودکی با هم بزرگ شده بودند تا سرانجام مجنون از شیفتگی لیلی سر به بیابان گذاشت . . . صبح آن رفیق سر بلند کرد وگفت: راستی لیلی مرد بود یا زن ؟ گفت عجب من از اول شب تا به حال مکرر گفتم که پسر عمو و دختر عمو بودند ؛ می پرسی لیلی مرد بود یا زن ؟ حالا قضیه ما هم با آقایان روشنفکران عصرمشعشع و قرن طلایی عینا همین است . ما در تمام کتاب ها و گفتارها و نوشته های خود فریاد می کنیم و می گوئیم و می نویسیم که: قرآن کلام خدا است و متکلم به این کلام خود حضرت حق است و به همین جهت عنوان معجزه پیدا کرده و بشر قدرت آوردن مثل آن را ندارد و حتی خدا درقرآن صریحا به پیامبر دستور می دهد که بگوید این کلمات از من نیست . قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَاكُمْ بِه ( یونس ، 16) یعنی پیش خود فکر نمی کنید من 40 سال از عمر خود را قبل از قرآن در میان شما گذراندم و میزان قدرت من بر اقسام کلام در دست شما هست اگر خدا نمی خواست و نازل نمی کرد من قادر نبودم که چنین کلماتی بر شما القاء کنم . یا در آیه :وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ (حاقه ، 44 تا 46) اگر از پیش خود کلامی را به ما نسبت دهد رگ گردن او را قطع می کنیم . و آیه دیگر وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى ( نجم ، 3 و 4 ) باز اینان نفهمیده و نسنجیده می گویند: این قرآن 1000 سال پیش نوشته شده و فکر بشر هزار سال پیش به درد نمی خورد . می گوئیم : بله اگر این کتاب مولود فکر بشر هزار سال قبل بود ما هم با شما هماهنگ بودیم و می گفتیم : آن بشر هزار سال قبل مطابق زمان خود فکرکرده و با فکر مترقی امروز سازگار نیست. ولی قرآن که مولود فکر بشرنیست تا کهنگی بردارد . این قانون خالقی است که به تمام جزئیات شؤون زندگی مخلوق خود آشنا است . زیرا خود او را آفریده و خدا که کهنگی و تازگی ندارد . فرستنده قرآن همان کسی است که آفریننده بشر متمدن و خالق افکار روشنفکران است. همان کس که قوانین لایتغیر طبیعت را آفریده است همان خدا است که به وسیله قرآن قوانین لایتغیر طبیعت صامت و ساکت را بیان می کند .

باید گفت: قرآن شارح و لسان گویای طبیعت است نه قانونی تحمیل بر طبیعت مثل زبان است که ما فی الضمیر و مکنونات قلب را تشریح می کند زیرا قرآنبه تصریح خودش نور است . والبته نور وقتی فضای ظلمانی را روشن می کند آنچه در تاریکی بوده و مخفی بوده را می نمایاند . نه این که آن ها را از خارج می آورد .

قرآن و پیامبر با زبان دل و فکر مردم با مردم صحبت می کند. همان پیچیده های افکار و فطرت انسانی را باز و بیان می کند . بشری که بالفطره دنبال خالق و آفریدگار خود می رود قرآن هم مطابق فطرت می گوید: أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ( ابراهیم ، 10) طبیعت معده آدمی با خمر ناسازگار است ؛ قرآن هم مطابق طبیعت می گوید: إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَان . . . ( مائده ، 90)  زنا اگر چه مطابق با میل و طبع انسان است اما به طبیعت اجتماعی بشر لطمه می زند . قرآن هم می گوید: وَ لاَ تَقْرَبُوا الزِّنَى‌ إِنَّهُ‌ کَانَ‌ فَاحِشَةً وَ سَاءَ سَبِيلاً ( اسرا ، 32) و در طبیعت اجتماع مال و ثروت به منزله خون دربدن انسان است ؛ که در قرآن فرمود : وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا( نساء ، 5)  یعنی مال شما قوام اجتماع شما است ؛ همان طور که اگر خون درقلب جمع شود و به تناسب نیاز توزیع نشود سکته روی می دهد ؛ و اگر نا هماهنگ عمل کند رگ ها پاره شده و نظام بدن برهم می خورد ، همین طور اگر ثروت در قلب اجتماع که ثروتمندان هستند جمع شود و توزیع نگردد اجتماع مختل می شود و اگر بالسویه مطابق گفته کمونیست ها تقسیم و توزیع شود ، بازهم بنا بر اختلاف ظرفیت ها و استعدادها اختلال نظم پیش می آید . پس باید به حکم طبیعت اجتماع ، ثروت در میان افراد بشر به تناسب توزیع شود . و قرآن هم مطابق همین قانون طبیعی اجتماعی قانون توزیع به تناسب ثروت را به نام زکات و خمس و صدقات و کفارات و ارث تشریح کرده است ؛ تا ثروت در یک جا متراکم نشود .

خلاصه تمام دستورات قرآن که همان قوانین تکوین و طبیعت است که برای بشر تشریح شده است . در واقع خدا یک نفر است که به دو زبان سخن می گوید : زبان طبیعت و زبان شریعت . نویسنده ای است که دو کتاب نوشته است : کتاب طبیعت و دیگر کتاب شریعت ؛ کتاب تکوین و کتاب تدوین . آیا چنین قانونی که مو به مو مطابق با قوانین فطری عالم راه می آید کهنه می شود و با گذشت زمان از کار می افتد ؟

مگر نمی گوئید که قوانین عالم طبیعت تغییر پذیر نیست ؟ قرآن هم که شارح همان طبیعت تغییر ناپذیر است . لذا با جرئت فرموده است و ماهم می گوئیم: حَلاَلُ مُحَمَّدٍ حَلاَلٌ أَبَداً إِلَى يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَداً إِلَى يَوْمِ اَلْقِيَامَه ( اصول کافی ، ج 1 ، ص 58 از امام صادق علیه السلام)